

تاریخ زنده

کردستان، چپ و ناسیونالیسم

تاریخ زنده

حسین مرادیگی

نام کتاب: تاریخ زنده کردستان، چاپ و ناسیونالیسم

نویسنده: حسین مرادبیگی (حمه سور)

صفحه آرای: سیوان کریمی

تاریخ زندہ

کردستان، چپ و ناسیرو نالیسم

حسین مرادیگی (حمہ سور)

فهرست مطالب

۱	بیوگرافی کوتاهی در مورد نویسنده
۳	مقدمه
۷	فصل اول
۷	تحولات اجتماعی در کردستان ایران
۱۰	شکل گرفتن چپ رادیکال در ایران
۱۳	بازتاب این تحولات در کردستان ایران
۱۵	سال ۴۸، سال ایجاد "تشکیلات"
۱۶	حرکت مسلحانه سالهای ۴۷-۴۶
۲۰	سال ۴۸، اعتصاب کارگران سد بوکان
۲۷	محفلی اولیه ("تشکیلات")
۳۰	انتقال کتابخانه
۳۲	شیفت شدن جمع از لنین به "مائوئیسم" و تز "نیمه مستعمره نیمه فئودال"
۳۸	اختلاف با "مشی چریکی"
۴۲	"تشکیلات" و جنبش کارگری
۴۷	سال ۵۲ و ۵۳ دستگیری و زندان
۵۳	آزادی از زندان ادامه فعالیت مخفی تا سال ۵۷
۵۹	سال ۵۶، رابطه با اتحادیه میهنی
۷۷	فصل دوم
۷۷	انقلاب ۵۷
۷۸	کنگره اول
۸۱	ویژگی کردستان ایران
۸۱	قطبی شدن جامعه به راست و چپ
۸۵	۲۶ بهمن اعلام موجودیت کومه‌له
۸۸	روزها و ماههای بعد از انقلاب ۵۷
۹۲	تصرف پادگان مهاباد و آمدن هیئت "دولت موقت"
۹۳	نوروز خونین سنندج
۱۰۰	شروع درگیری
۱۱۳	رفراندوم جمهوری اسلامی
۱۱۵	جریان‌ات شمال کردستان ایران
۱۱۵	تحصن روستائیان در استانداری اورومیه
۱۱۶	از تهران به اورومیه

۱۲۲	مذاکره فردای تظاهرات
۱۲۳	دخالت کوتاه مسعود بارزانی
۱۲۴	تحصن ادامه دارد
۱۲۶	ملاقات با خمینی
۱۲۷	جنگ نقره و پایان کار تحصن
۱۲۸	تشکیل شوراهای مسلح زحمتکشان
۱۳۰	مبارزات "جمعیت" در اشنویه
۱۳۱	مبارزه کارگری برای حقوق بیکاری
۱۳۴	برگزاری اول ماه مه (اردیبهشت سال ۵۸)
۱۴۴	تشکیل نیروی مسلح اتحادیه دهقانان مریوان (مرحله دوم)
۱۵۰	۲۳ تیر ماه ۵۸، تصرف ستاد پاسداران مریوان
۱۵۲	پایان فعالیت اتحادیه دهقانان مریوان
۱۵۴	کوچ تاریخی مردم مریوان
۱۶۲	جنگ علیه فئودالهای منطقه "منگور"، در "تازه قلعه و آمید"
۱۷۰	درگیری دیواندره
۱۷۳	فرمان یورش خمینی به مردم کردستان
۱۷۵	تدارک حمله به مردم کردستان
۱۷۹	یورش دولت اسلامی و سازماندهی مقاومت
۱۸۴	قتل عام "قارنا"
۱۸۶	جنگ سه ماهه
۱۹۱	نبرد "گوره مهر"
۱۹۵	افتادن مجدد همه شهرها بدست نیروی پیشمرگ و مردم
۱۹۷	اعلام آتش بس و موضع کومه‌له در مورد مذاکره
۱۹۹	"هیئت نمایندگی خلق گرد"
۲۰۲	انتخابات ریاست جمهوری در پاییز سال ۵۸
۲۰۴	انتخابات مجلس شورای ملی
۲۰۶	دفتر شیخ عزالدین حسینی
۲۰۹	تحصن مردم شهر سنندج
۲۱۳	خلع سلاح "سپاه رزگاری" (سپاه رستگاری)
۲۲۴	فصل سوم
۲۲۴	جمهوری اسلامی در تدارک یورش مجدد
۲۲۴	حمله به کامیاران
۲۲۷	توافقات نادیده گرفته میشود
۲۲۸	تشکیل "پیشمرگان مسلمان کرد"
۲۳۲	نوروز ۵۹، سرکوب انقلاب همچنان ادامه دارد
۲۳۴	حمله به شهر سنندج

۲۳۴	آغاز یورش دوم به مردم کردستان ایران
۲۴۳	جنگ ۳۴ روزه شهر بانه
۲۴۹	تلاش برای تصرف پادگان بانه
۲۶۱	استخاره برای کشتار خلق کرد، از علی تهرانی داماد خامنه ای
۲۶۱	گوشه هایی از وقایع پشت پرده "جنگ کردستان":
۲۶۳	رویدادهای بعدی
۲۷۲	قتل عام "ایندرقاش"
۲۷۶	محاصره اقتصادی و مبارزه برای بازگشائی مدارس
۲۷۹	فروردین ماه ۶۰ کنگره دوم کومه‌له
۲۸۸	تشدید اختلافات درونی رژیم
۲۹۰	خرداد ۶۰
۲۹۰	دادگاه لازم نیست، درجا بکشید!
۲۹۷	سال ۶۱ به سوی کنگره‌ی سوم کومه‌له
۳۰۳	جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له
۳۱۲	دوره بعد از کنگره دوم کومه‌له
۳۱۶	درگیری در کامیاران
۳۱۹	بیانیه مشترک کومه‌له و حزب دمکرات
	اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له در باره موقعیت کنونی
۳۴۱	حزب دمکرات و ختم درگیری جنگ داخلی در کردستان
۳۵۰	کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست
۳۵۳	ایجاد حزب کمونیست ایران
۳۶۳	کومه‌له- سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران
۳۶۳	جنبه واقعی تر مساله، موانع و مشکلات
۳۸۷	کومه‌له و سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان
۳۹۷	کومه‌له و مبارزات دمکراتیک
۴۰۹	کومه‌له و نقش آدمها
۴۲۲	نکته پایانی قهرمانان
۴۲۳	نقش کنگره‌ها و پلنومها
۴۲۳	کنگره اول کومه‌له
۴۳۰	کنگره دوم کومه‌له
۴۳۱	کنفرانس ششم کومه‌له
۴۴۰	کنگره سوم کومه‌له
۴۴۶	کلیت حرکت سوسیالیستی و تاثیرات آن
۴۵۸	رادیو صدای انقلاب ایران
۴۶۰	رادیو صدای حزب کمونیست ایران
۴۶۲	منابع

بیوگرافی کوتاهی در مورد نویسنده

سال ۱۹۵۱ در شهر بوکان متولد شدم. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهر بوکان و سال آخر دبیرستان را در دبیرستان فردوسی شهر تبریز به اتمام رساندم. سال ۱۳۴۸ بعد از گرفتن دیپلم از دبیرستان فردوسی تبریز، بعنوان کارگر در سد بوکان شروع بکار کردم و بعد از مدتی کار در آنجا همراه کارگران و چند تن از فعالین و رهبران کارگری آئموقع سد بوکان، اعتصاب سه روزه موفقیت آمیزی را سازمان داده و رهبری کردم که بعد از یک هفته بعنوان یکی از سازماندهندگان این اعتصاب توسط روسای شرکت سد سازی از کار اخراج شدم. سال ۲۸ فعالیت سیاسی خود را با "تشکیلات" که بعدها در سال ۱۳۵۷ کومه‌له نام گرفت شروع کردم و بزودی در ردیف موسسین اولیه آن قرار گرفتم. در ادامه فعالیت سیاسی خود در اواخر سال ۱۳۵۲ توسط ساواک دستگیر و در شهر اصفهان همراه تعداد زیادی از رفقای دستگیر شده از دیگر شهرهای ایران بویژه شهر بانه زندانی شدم و به یک سال زندان محکوم شدم. بعد از آزادی از زندان فعالیت سیاسی‌ام را در میان کارگران و بویژه در این دوره در میان روستائیان فقیر ادامه دادم. سال ۵۷ همراه محمد حسین کریمی یکی از موسسین اولیه کومه‌له که در جریان انقلاب ۵۷ در حمله به شهربانی سقز جان باخت، در دهات اطراف شهر سردشت زندگی مخفی را شروع کردم و بعداً همراه دیگر رفقا و توده مردم در انقلاب ۵۷ شرکت کردم. در جریان زندگی مخفی مردم محل مرا حمه سور می نامیدند، به اینجهت به این نام مشهور شدم و اکنون نیز مردم در کردستان ایران مرا بیشتر به این نام میشناسند.

در بهار سال ۵۸ مسئولیت سازماندهی نیروی مسلح کومه‌له را به عهده گرفتم. در سراسر سال ۵۸ در ایجاد تشکلهای کارگری در هدایت مبارزه و اعتراضات توده‌ای بویژه روستائیان فقیر

برای مصادره زمین و در برچیدن مراکز مسلح فتودالها و مرتجعین محلی همراه دیگر رهبران و پیشمرگان کومه‌له فعالانه شرکت داشتم.

در تابستان سال ۵۸ به‌مراه دیگر رفقای رهبری کومه‌له آن دوره، "جنبش مقاومت" در برابر یورش خمینی به مردم کردستان ایران را سازمان داده و رهبری کردم. و از آن به بعد، هم بعنوان یکی از رهبران کومه‌له آن دوره و هم در سمت فرمانده نظامی کومه‌له چه در هدایت نظامی و سیاسی کومه‌له آن دوره و چه در کنگره‌ها و پلنومهای کومه‌له بویژه در کنگره دوم کومه‌له و کنگره ششم کومه‌له و کلا در پیشبرد سیاستها و اهداف کومه‌له در آن دوره نقش فعال و موثری داشتم. همچنین یکی از اعضای کنگره موسس حزب کمونیست ایران و عضو رهبری آن بودم. در سال ۱۹۹۱ همراه اکثریت رهبران و کادرها و اعضاء گرایش کمونیسم کارگری از حزب کمونیست ایران جدا شدم و بعداً حزب کمونیست کارگری ایران را در همین سال همراه و به رهبری منصور حکمت ایجاد کردیم.

مقدمه

نام این کتاب را تاریخ زنده گذاشته‌ام. تاریخ ۳۵ سال از تحولات و مبارزه سیاسی که در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرد، برای من و هم نسلهای من و حتی نسل بعدی مبارزه سیاسی در ایران و کردستان، تحولاتی زنده است. احکام و روندهای اصلی این وقایع زنده است. استنتاجات و چشم انداز منتج از این تحولات زنده است. این تاریخ زنده ادامه دارد. مهم این بود، سابقه و تاریخچه این تاریخ زنده را به نسل جدید و پرشور حاضر در صحنه سیاست منتقل کرد. همین انگیزه اصلی من در نوشتن این کتاب بود. مدتها بود به فکر نوشتن این کتاب بودم. اواخر سال ۱۳۷۹ کار نوشتن آن را شروع کردم، بر اثر اشکال فنی کامپیوتری متاسفانه کار یک ماهه‌ای که هر روز حدود ۷ ساعت وقت برده بود از بین رفت. در وهله اول و به دنبال این اتفاق دیگر ذوقی برای ادامه آن نداشتم، بویژه اینهمه اسناد را از نو مقایسه کرده و از این تکه‌ای و از آن تکه‌ای در بیاورم را دیگر کار سختی بود. از طرفی کاری را هم که شروع کرده بودم نمی‌خواستم کنار بگذارم، تصمیم مجدد می‌خواست و از سال ۱۳۸۱ دوباره شروع کردم، اواسط سال ۱۳۸۲ کار کتاب تمام شد، لیکن فرصت ادیت آن را تا اوایل سال ۱۳۸۳ پیدا نکردم. تصمیم گرفتم قبل از تابستان سال جاری ادیت آن را تمام کنم، که خوشبختانه در انجام آن موفق شدم. کار سختی بود، آنهم بدون در اختیار داشتن اسناد و مدارک و روزنگار کافی که میتواند به جذابیت بررسی تاریخ تحولات سیاسی کمک کند.

این کتاب همانطور که ملاحظه میکنید، بیوگرافی و یا نقل خاطرات شخصی نیست، بررسی تحولات ۳۵ ساله چپ و کمونیسم است در کردستان ایران و بعضا در ایران، در متن یکی از مهمترین مقاطع تاریخی ایران و به تبع کردستان ایران، در دل انقلاب ۵۷، در دل

رویدادهای روزها و سالهای بعد از آن، از طرف کسی که خود یکی از عناصر دخیل در آن بوده است. من این روش را روش بهتری برای بررسی تاریخ تحولات سیاسی یافتم. به این امید که این روش دیگری در بررسی تاریخ تحولات سیاسی بدست داده باشد. من در بیان این تاریخ نه تنها دخیل، بلکه جانبدار هستم و از نگرش و زاویه کمونیستی به این تاریخ میپردازم. اتفاقا با اتکاء به چنین نگرشی میتوان تاریخ واقعی و بنیادی روند تحولات جامعه را نشان داد و از اینطریق سطحی و بی پایه بودن نگرشهای دیگر را نیز برملا کرد. ناسیونالیستهای کرد سعی کرده‌اند بخشی از این تاریخ را به ویژه آنچه را که به کومه‌له آن دوره مربوط میشود، به عناوین مختلف به حساب سنت و تاریخ جنبش ملی کرد بنویسند. این کتاب در واقع جوابی هم است در بیهوده نشان دادن تلاشهای اینها در جعل وقایع و رویدادهای آن دوره. میدانم در این مورد و در مورد گوشه‌های دیگری از این تاریخ میتوان چند جلد کتاب نوشت و حتی در مورد وقایع و رویدادهای که من در این کتاب از آن صحبت کرده‌ام، بیشتر از این هم میتوان و باید نوشت، لذا ادعا نمیکنم که توانسته‌ام همه گوشه و زوایای این تاریخ را مورد بررسی قرار دهم. و در خاتمه جا دارد که از ایرج فرزاد و مجید حسینی، بخاطر همکاری، دادن پیشنهادات مفید در جهت غنی‌تر کردن محتوای این کتاب، از بهروز مدرسی بخاطر طرح جلد، از سیامک امجدی بخاطر کار صفحه بندی این کتاب و از عبدالله کهنه پوشی، فاتح شیخ الاسلامی و سلیمان قاسمیان نیز که مرا در تدقیق موارد معینی از رویدادهای آن دوره با تذکرات بجای خود یاری دادند، تشکر و قدردانی کنم، بویژه از سلیمان قاسمیان بخاطر خواندن با حوصله متن اولیه و کنترل کلمه به کلمه اشتباهات املاتی که مرا در اصلاح نوشتاری آن بسیار کمک کرد. همچنین و بویژه از رحمان حسین زاده که بخاطر تدقیق موارد تاریخی معین اتفاقات آن دوره، دادن پیشنهادات و

اصلاحات بجا و ارزنده در جهت غنی تر کردن این کتاب تشکر و قدردانی می کنم. رفع نواقص و کمبودهای این کتاب را به آینده و در اختیار بودن وقت کافی واگذار میکنم. تاریخ زنده را وقایع زنده و نیروی انسانی و فعاله آن میسازند. هر دو شرایط شکل دادن این تاریخ فراهم شد. نسل نوین چپ و کمونیست جامعه کردستان سازنده این تاریخ است. نسلی که بسیاری از عزیزانش را در راه شکل دادن به این تاریخ نوین از دست داده است و بسیاری از رهبران و شخصیتها و کادرها و فعالین آن، برای تحقق اهداف و آرمانهای انسانی سازندگان این تاریخ در صحنه مبارزه اند. در صفوف حزب کمونیست کارگری و تشکیلات کردستان آن هستند. ما خود را سازنده و صاحب آن تاریخ با نارساییها و کمبودهایش و با جهشها و پیشرویهایش میدانیم. این بخشی از تاریخ شکست نخوردگان است. میتوانیم آن را به سرانجام برسانیم. ممکن کردن چنین اتفاقی بیشترین قدردانی از سازندگان تاریخ نوین و زنده است. ما سرمایه بزرگی برای ادامه کارمان در دست داریم.

حسین مرادبیگی (حمه سور) خرداد ۱۳۸۳

فصل اول

سال ۴۸ تا سال ۵۷

تحولات اجتماعی در کردستان ایران:

اصلاحات ارضی، گسترش سرمایه‌داری و رشد طبقه کارگر برای در جریان قرار دادن خواننده از تحولاتی که منجر به شکل گرفتن چپ رادیکال در ایران و در کردستان ایران شد، من ابتدا به اصلاحات ارضی و گسترش سرمایه‌داری در ایران اشاره کوتاهی خواهم کرد که پایه تحولات و دگرگونیهای اجتماعی و سیاسی‌ای شد که در ایران آن دوره اتفاق افتاد، سپس به وقایع نیمه دوم دهه ۴۰ و از آن به بعد عمدتاً به رویدادهای سال ۵۷ و روزها و ماهها و سالهای بعد از آن می پردازم. من خودم نسل دهه قبل از اصلاحات ارضی در ایران هستم، در یک خانواده خرده بورژوازی شهری در شهر بوکان دنیا آمدم، پدرم کفش فروش بود. خانواده ما مذهبی نبود، نه تنها در خانه ما روزه گرفتن و نماز خواندن تبلیغ نمی شد، بلکه جدلهای گاه بیگاه من و پدرم بر سر عدم وجود خدا نیز باعث تیره شدن رابطه ما

نمیشد. من و هم سن و سالهای من وقتی بزرگ شدیم شاهد تحولاتی بودیم که با اصلاحات ارضی صورت گرفته بود. واضح است کردستان ایران اکنون نه تنها نسبت به آن دوره بلکه نسبت به سال ۵۷ که ما عمدتاً از آن صحبت میکنیم تغییرات بسیار زیادی کرده، جامعه بشدت شهری تر شده است، شهرها نسبت به سال ۵۷ بسیار بزرگتر شده اند، بر میزان جمعیت کارگری در شهرها بسیار افزوده شده است و کارگران اکنون وزنه اجتماعی بسیار قدرتمندتری را نسبت به گذشته ای که ما از آن صحبت می کنیم، تشکیل میدهند. تعداد دانشجویان و فارغ التحصیلان دانشگاههای مختلف نیز اصلاً با سال ۵۷ قابل مقایسه نیست. در عین حال در کردستان ایران نیز مانند سراسر ایران، بیکاری و فقر و فلاکت و بی حقوقی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ای که حکومت اسلامی بر کارگران و توده مردم محروم بویژه نسل جوان این جامعه تحمیل کرده است، بیداد میکند. کارگران، زنان، جوانان و دیگر مردم آزادیخواه و معترض به جمهوری اسلامی در چنین شرایطی درگیر یک مبارزه شبانه روزی علیه حکومت اسلامی اند. تحولات اقتصادی و اجتماعی کردستان ایران که در واقع از سالهای ۴۰ با شروع اصلاحات ارضی دوره شاه شروع شد در دهههای ۵۰ و ۶۰ برابر با دهههای ۷۰ و ۸۰ میلادی بسرعت گسترش یافت. فروپاشی نظام فئودال-عشیرهای که با گسترش مناسبات سرمایه‌داری همراه بود، با خود موج عظیمی از انسانهای جامعه روستائی را روانه شهرها کرد. موج عظیم دهقانان "کنده شده" از زمین بویژه در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ روانه بازار کار در شهرهای کردستان ایران و بخصوص بازارها و مراکز کار در دیگر شهرهای ایران شدند تا از طریق فروش نیروی کار خود، زندگی خود و خانواده‌هایشان را در کردستان ایران تامین کنند. این موج عظیم انسانی دامنه‌اش تا شهرهای زاهدان، اهواز و آبادان و سواحل خلیج و کشورهای دوبی و امارات عربی نیز کشیده شد.

خروج این جمعیت به بازارهای کار و بازگشت مجدد آنان به شهرها و دهات کردستان ایران، راه افتادن کاروانهای بزرگ به سمت دیگر شهرهای ایران، ورود شیوه زندگی کارگری-شهری و نفوذ آن به عمق روستاهای کردستان ایران و به میان خانواده های بزرگ شده در نظام مردسالار فئودالی و در جوار آن گسترش مناسبات سرمایه‌داری و در نتیجه زیر و رو شدن همه مناسبات و روابط و سنتها و آداب و رسوم مربوط به نظام قبلی، سیمای جامعه کردستان ایران را بشدت دگرگون کرد. هجوم زمین خواران صاحب سرمایه به روستاها، افزایش جمعیت شهرها، پاک‌گرفتن و افزایش زمین داران و سرمایه‌داران بزرگ، افزایش فعالیتهای ساختمان سازی، جاده سازی، سد سازیها، ایجاد شرکتهای سهامی زراعی، کشت و صنعت، آبیاری، افزایش گاوداریها، جوجه‌کشی ها، کورههای آجرپزی، رشد کارگاههای کوچک و متوسط، شکل گرفتن مراکز کار متمرکزتر، شکل گرفتن وسیع طبقه کارگر مزدی که دیگر گرایشهای موجود در جامعه را بشدت تحت تاثیر قرار میداد و با خود خواستها و مطالبات جدیدی را بهمراه می‌آورد، رشد طبقه متوسط خرده بورژوازی شهری و حاکم شدن سلطه روشنفکران این طبقه بر فضای سیاسی و فرهنگی کردستان ایران، آن تحولات اقتصادی اجتماعی و سیاسی مهمی بودند که در کردستان ایران اتفاق می‌افتاد. با فروپاشی بقایای نظام فئودال-عشیرهای، مناسبات سرمایه‌داری همانطور که در بقیه ایران در کردستان ایران نیز رو به گسترش نهاد و بتدریج کاملاً مستقر شد. مناسبات کالائی در جامعه کردستان ایران نیز همانند دیگر نقاط ایران عمومیت یافت و روابط و مناسبات انسانهای این جامعه نیز بر مبنای مناسبات سرمایه‌داری بنا نهاده و بازتولید شدند، بتدریج پول و سرمایه بعنوان رابطه اجتماعی در کردستان ایران نیز احاد و افراد این جامعه را بهم پیوند زد و تولید و فروش کاپیتالیستی کالا به روش غالب در تولید و توزیع تبدیل گشت. در کردستان ایران

نیز بعنوان بخشی از جامعه ایران، سرمایه‌داری با بورژوازی و نمایندگان سیاسی‌اش و با طبقه کارگری که روز و شب کار میکند، عرق میریزد و از قبل کارش ثروت میسازد گسترش یافت. با غالب شدن کار مزدی بعنوان شیوه اصلی اشتغال و ثروت اندوزی و در نتیجه تبدیل شدن فروش نیروی کار به شیوه تامین زندگی و گذران روزانه اکثریت انسانهای مزد بگیر این جامعه، آنهم در پروسهای کاملاً قابل رویت و آشکار سلطه مناسبات سرمایه‌داری بر بقایای نظام فئودال- عشیرهای سابق، نیروی کار این جامعه نیز برای ایجاد شرایط بهتر کار در مقابل سرمایه داران، هر چند در اشکال ابتدائی و اولیه آن، بتدیج خود را سازمان داد. از انقلاب ۵۷ به بعد، این طبقه هرچند جوان، اما مهر خود را بر تحولات سیاسی اجتماعی کردستان ایران میکوبد و اکنون نیز با بیش از دو دهه تجربه مبارزه، در میدان مبارزه برای رهائیش پیکار میکنند. مجموعه این تحولات که با اصلاحات ارضی و گسترش سرمایه‌داری در ایران شروع شد، جامعه ایران و به تبع آن کردستان ایران را نیز زیر و رو کرد، که با هم گوشه‌هایی از آن را مرور می‌کنیم.

شکل گرفتن چپ رادیکال در ایران

بالارفتن پرچم "ضد امپریالیسم" و "حکومت‌های عروسکی" تحولات بعد از اصلاحات ارضی در ایران نه تنها بازتاب اقتصادی، که بازتاب اجتماعی و سیاسی خود را نیز پیدا کرد. در این دوره جامعه ایران شاهد انشقاق سیاسی در خانواده اپوزیسیون سنتی علیه رژیم سلطنت شد. خلع ید دهه ۴۰ نه تنها باعث دگرگونی عمیق اقتصادی و اجتماعی شد، بلکه شرایط امحای احزاب و نیروهای سیاسی ماقبل خود و حتی چپ رادیکالی را که همراه این

تحولات شکل گرفته بود، نیز فراهم کرد. با اصلاحات ارضی این تنها طبقه کارگر ایران نبود که گسترش یافت، بلکه خرده بورژوازی وسیعی نیز بوجود آمد و در نتیجه پای روشنفکران این طبقه به میدان سیاست در ایران باز شد. بخش وسیعی از دانشجویان دانشگاهها و مدارس عالی را در این دوره روشنفکران وابسته به این طبقه تشکیل میدادند. این خرده بورژوازی از لحاظ سیاسی و اقتصادی از رژیم شاه (رژیم سابق) ناراضی بود. این خرده بورژوازی از اینکه سهم ناچیزی از ارزش اضافه ناشی از محصول کار کارگر نصیبش میشد، ناراضی بود. از خفقان و استبداد رژیم سابق و از خفت و خواری‌ای که بعدها توسط ساواک به او تحمیل میشد و از امکاناتی که در اختیار سرمایه مالی خارجی گذاشته میشد، ناراضی بود و از این زاویه به حضور سرمایه انحصاری و حکومت شاه اعتراض میکرد. اصلاحات ارضی در عین حال جبهه ملی و حزب توده را که ستاً میدان دار اعتراض سیاسی علیه رژیم شاه بودند، خلع سلاح کرد. بورژوازی "لیبرال" ایران با رشد اقتصادی بعد از اصلاحات ارضی و بعدها با بالا رفتن قیمت نفت دیگر موجبی برای غر زدن علیه رژیم شاه نمی‌دید، با آن کنار آمد و عملاً به زیر شنل شاه خزید. در این دوره حزب توده (نماینده ناسیونال فرمیسم در ایران) نیز کاری جز تعریف و تمجید از اصلاحات ارضی نداشت و شعار "ضد امپریالیسم آمریکا" یش هم تلاشی بود برای گرفتن امتیازی اقتصادی برای شوروی سابق از شاه. به این جهت از اواسط دهه ۴۰ و بویژه دهه ۵۰ عملاً این دو نیرو از صحنه سیاسی ایران کنار رفتند، بورژوازی "لیبرال" در اواخر سال ۵۷ برای کنترل کردن انقلاب مردم به میدان آمد و زیر بغل خمینی را گرفت، رهبری حزب توده نیز در روزهای آخر سال ۵۷ برای کمک به تحکیم ضد انقلاب اسلامی بقدرت رسیده و آنچنانکه شایع کرده بودند، قول گرفتن پست "نخست وزیری"! از خمینی برای کیانوری! به ایران بازگشت. به این ترتیب با

اصلاحات ارضی، اعتراض سیاسی به رژیم سلطنت از جبهه ملی و حزب توده، احزاب سنتی اپوزیسیون رژیم سلطنت، به خرده بورژوازی ایران شیفت شد و مبارزه علیه استبداد و آزادیهای سیاسی در جامعه ایران بر دوش این طبقه و نمایندگان آن افتاد. این خرده بورژوازی نمایندگان و سازمانهای سیاسی خود را از خود بیرون داد، گروههای سیاسی مختلف سر به این گرایش اجتماعی یکی بعد از دیگری شکل گرفتند و پرچم مطالبات این طبقه را در جامعه بالا بردند. دیگر جبهه ملی و حزب توده میدان دار سیاست در ایران نبودند، چپ رادیکال در داخل و خارج جای آنان را گرفته بود. در داخل ایران دانشگاهها و مراکز عالی به مراکز فعالیت سیاسی و اعتراض نمایندگان این طبقه، یعنی چپ رادیکال خرده بورژوا، علیه استبداد شاه تبدیل شدند و در خارج نیز میدان مبارزه علیه رژیم شاه به دست این چپ و "کنفدراسیونهای" مختلف آن افتاد. این تغییرات در عین حال تحت تاثیر تحولات بین المللی، جهان دوقطبی، پیروزی انقلاب ملی در چین، فضای ضد امپریالیستی دهه ۶۰ و ۷۰ قرار میگرفت، از آن تاثیر میگرفت و خود را در آن قالب میزد. با عروج "ضد امپریالیسم خرده بورژوای جهان سومی" در قالب "تضاد خلق و امپریالیسم"، پرچم "ضد امپریالیسم" و "حکومتهای عروسکی" در ایران نیز توسط روشنفکران این طبقه بالا رفت. بقول منصور حکمت، ایده استقلال سیاسی کشور، صنعتی شدن، ایجاد رفم در جامعه، کسب موقعیت برابر در مقابل کشورهای پیشرفته اروپائی و دولت آمریکا در آن دوره، نه در ایران بلکه در کشورهای شرق نیز به اهداف و آرزوی طیف وسیعی از نخبگان و روشنفکران این کشورها تبدیل شده بود. رنج توسعه نیافتگی پشت همه چپ رادیکال و سوسیالیسم خلقی در این کشورها خوابیده و بازتاب سیاسی خود را در میان چپ مائوئیست، ضد مستعمراتی و غیره

نیز پیدا می‌کرد. (منصور حکمت، سمینار اول کمونیسم کارگری). با این تحولات چپ رادیکال در ایران نیز بخاطر همان اهداف و آرمانها، پا به عرصه وجود گذاشت.

بازتاب این تحولات در کردستان ایران

گسترش سرمایه‌داری در ایران و به تبع آن در کردستان ایران، کردستان ایران را از هر نظر نسبت گذشته به دیگر نقاط ایران وصل کرد. سرمایه‌داری درهای بسته فئودالی این جامعه را گشود و آن را به سراسر ایران پیوند زد. تحولات اجتماعی و سیاسی در کردستان ایران بتدریج تابعی شد از تحولات سراسری در ایران. با اصلاحات ارضی در کردستان ایران نیز نه تنها طبقه کارگر مزدی، بلکه همچنین خرده بورژوازی شهری وسیعی گسترش یافت و روشنفکران این طبقه در کردستان ایران نیز مانند دیگر نقاط ایران میدان دار سیاست شدند. در این دوره حضور اجتماعی و سیاسی خرده بورژوازی نوپای کردستان ایران و جنب و جوش روشنفکران برخاسته از این طبقه برای دخالت در سیاست را بوضوح میشد دید. دانشگاه مرکزی شد برای تجمع و نزدیکی و همفکری این روشنفکران، برای دخالت در سیاست و در عین حال تاثیر پذیری از فضای سیاسی غالب بر دانشگاههای ایران در آن دوره. بزودی نسل بعد از اصلاحات ارضی میدان دار سیاست شد. تحولات بعد از اصلاحات ارضی همانطور که در سطح ایران بر اپوزیسیون سنتی ایران تاثیر گذاشت در کردستان ایران نیز بر فعالیت حزب دمکرات و موقعیت ناسیونالیسم کرد تاثیر گذاشت و ناسیونالیسم کرد و حزب مربوطه را از متحدین "استراتژیک" خود فئودالها و عشایر کردستان ایران محروم کرد. حزب دمکرات در مقابل تحولات جدید خلع سلاح و با تحولات اجتماعی جدید کاملاً بیگانه و بی ربط شد. از سال ۴۲ به بعد جدا از حرکت مسلحانه سالهای ۴۷ - ۴۶ که ظاهراً در

تقابل با انفعال و پاسیفیسم درون رهبری حزب دمکرات شکل گرفته و کمتر با حزب دمکرات نیز تداعی میشد، تا اواخر سال ۵۷ عملاً از حضور این حزب در صحنه سیاسی کردستان ایران خبری نیست، رهبری و کادرهای حزب دمکرات نیز در کردستان عراق سرگرم حل و فصل منازعات درونی خویشند. در این دوره جنبش ملی کرد و حزب دمکرات موجودند ولی در حاشیه رویدادهای سیاسی و اجتماعی آن دوره کردستان ایران قرار دارند. در این مورد به جلد اول کتاب "۵۰ سال مبارزه" نوشته عبدالله حسن زاده دبیر کل فعلی حزب دمکرات، بخش مربوط به دوره قبل از انقلاب ۵۷، مراجعه شود که بقول حسن زاده، حزب دمکرات تا اواخر سال ۵۷، در "گوش گاو" خوابیده بود. در این دوره بویژه از اواسط دهه ۴۰ به بعد میدان سیاست در کردستان ایران نیز که سنتاً دست حزب دمکرات بود به روشنفکران خرده بورژوای برخاسته از اصلاحات ارضی میافتد که مانند دیگر روشنفکران این طبقه در سراسر ایران حامل اعتراض این طبقه به وضع موجودند. این نسل از روشنفکران نه زیر تاثیر حزب دمکرات، بلکه در نقد و در تقابل با آن و همزمان تحت تاثیر فضای سیاسی موجود آن دوره ایران در نقد و در تقابل با حزب توده و جبهه ملی شکل گرفتند. دانشگاه تحت تاثیر فضای "ضد امپریالیسم خرده بورژوای جهان سومی" چپ رادیکال بود، روشنفکر خرده بورژوای کردستان ایران نیز که به محیطهای دانشگاهی پا میگذاشت، بویژه نسل جدیدی که در سنت ناسیونالیسم کرد بزرگ نشده بود، عمدتاً جذب محیط سیاسی چپ رادیکال درون دانشگاههای ایران میشد و اگر دعوای سیاست در سر داشت به ترندهای مختلف این چپ می پیوست، در این سنت رشد میکرد و پرورش مییافت. تولید سوزن و آفتابه مسی "صنعت خودی" یکی از آرزوی او (این سنت) هم بود، در حسرت صدور و فروش تولیدات "صنعت خودی" مثل بقیه چپ خرده بورژوای آن دوره ایران میسوخت و به

سلطه امپریالیسم بر "بازار داخلی" ایران نیز معترض بود. این نسل مستقیماً از چپ رادیکال ایران سردرآورد. در چنین جو و فضای سیاسی ای در سال ۱۳۴۸، در تهران، در دل چپ رادیکالی که در کردستان ایران شکل گرفته بود و خود را نه در بستر جنبش ملی کرد، بلکه در سنت چپ رادیکال آن دوره ایران تعریف میکرد، نطفه اولین محفل این چپ که بعدها "تشکیلات" نامیده شد بسته شد، که با هم در کنار رویدادهای سیاسی و اجتماعی آن دوره، سیر تکوین آن و دور و نقش تاریخی آن را در تحولات آن دوره کردستان ایران و در محیط مورد فعالیتش، بررسی میکنیم.

سال ۴۸، سال ایجاد "تشکیلات"

پائیز سال ۱۳۴۸ همانطور که بالاتر گفتم محفلی بوجود آمد که بعدها "تشکیلات" نام گرفت. این محفل و محافلی که بعدها بدور آن شکل گرفتند، مجموعه محافلی بودند سیاسی کار، در سنت و سبک کار چپ رادیکال ایران و بعدها تحت تاثیر "مائوئیسم" گوشه ای از قطب بندیهای کمونیسم بین الملل هم عصر خود را منعکس میکردند. در سال ۵۷ ما (عده ای از رهبران این محافل)، اولین کنگره خود را تشکیل دادیم و بجای هسته ها و محافل گمنام سابق، شکل سازمانی معینی بخود گرفتیم. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه له محصول این کنگره بود که بعداً موجودیت آن را اعلام کردیم. اما قبل از وارد شدن به جزئیات مربوط به سیر تکوین کومه له لازم میدانم خواننده را در جریان رویدادهای سالهای ۴۷ و ۴۸ آن دوره کردستان ایران بویژه شهر بوکان و اطراف آن قرار دهم تا تصویر روشن تری از آن دوره را داشته باشند و بعد بحث خود را در مورد سیر تکوین کومه له و رویدادهای بعدی پی میگیریم.

حرکت مسلحانه سالهای ۴۷-۴۶

در فاصله سالهای ۴۷-۴۶ در بخشی از کردستان ایران، در اطراف سردشت و پیرانشهر و بوکان و سقز و بانه حرکت مسلحانه ای توسط اسماعیل شریفزاده (زاده) و یارانش (کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان ایران) که بخشاً تحت تاثیر فشار مصطفی بارزانی مجبور به ترک کردستان عراق شده بودند، راه می افتد. در نتیجه، در آن فاصله شهر بوکان به مرکز تجمع روشنفکران ناسیونالیست کرد و چپ آن دوره تبدیل میشود. در مورد دلایل شروع این حرکت مسلحانه، امکان گسترش آن، حمایت و یا پیوستن به آن، و بعدها دلایل شکست و درسها و تجارب آن، بحثهای داغی در میان روشنفکران ناسیونالیست کرد و کسانی که خود را متمایل به "مارکسیسم" می نامیدند در می گیرد. من آنموقع هنوز در سیاست دخالتی نداشتم. در دبیرستان فردوسی تبریز درس میخواندم و از این وقایع هم بی خبر بودم. بعدها پس از بازگشت به بوکان با عبدالله مهتدی که او هم تازه دیپلم گرفته بود، آشنا شدم و از طریق او و یکی دو نفر دیگر که همشهری بودیم، در جریان این رویدادها قرار گرفتم. آشنائی عبدالله مهتدی و من بتدریج به دوستی سیاسی و شخصی صمیمانه و بسیار گرمی تبدیل شد که تا سال ۱۹۹۱ سال جدائی ما (کمونیسم کارگری) از حزب کمونیست ایران، ادامه داشت. بعدها از طریق او با فواد مصطفی سلطانی آشنا شدم، آشنائی با فواد برای من جالب بود. در هرحال، نقل بود که عده زیادی از کسانی که در این نشستها شرکت داشتند، عمدتاً روشنفکران ناسیونالیستی بودند که از حزب دمکرات و رهبری آن ناراضی بودند، خود را جناح چپ حزب دمکرات میدانستند و بعضاً هم از دانشگاه تهران با اسماعیل شریفزاده ارتباط داشتند. آنچه را که من بعدها از آن مطلع شدم این بود که حتی همینها نیز بخت و

اقبال چندانی برای پشتیبانی توده‌ای بویژه دهقانان از حرکت مسلحانه "کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان ایران" نمی دیدند. این حرکت مسلحانه در واقع هم از پشتیبانی توده‌ای برخوردار نشد، با هجوم ژاندارمهای حکومت شاه و نیز همدستی مصطفی بارزانی با ژاندارمهای شاه، شکست خورد. چپ رادیکال آن دوره کردستان ایران که در دانشگاههای ایران بویژه دانشگاه تهران داشت شکل میگرفت، در آن دوره، هم مخالف حزب دمکرات بود و هم بشدت با مصطفی بارزانی رهبر جنبش ملی - عشیره‌ای کردستان عراق که با حکومت شاه همکاری میکرد و از طرف دولت آمریکا مورد پشتیبانی و حمایت قرار میگرفت، مخالف بود. در عوض و بدرست از شریف زاده و یارانش که در مخالفت با رهبری وقت حزب دمکرات "کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان ایران" را تشکیل داده و با رهبری مصطفی بارزانی نیز مخالف بودند، پشتیبانی میکرد. با اینحال حاضر نبود چشم بسته به این حرکت مسلحانه بویژه که نام حزب دمکرات را بر خود داشت، ببینند. منتظر بود تا ببیند کار آن به کجا خواهد کشید. عناصری از این چپ که حتی قبل از این حرکت مسلحانه به نقد ترهای "رژی دبره" رسیده بودند، خود را "مارکسیست" می نامیدند. پیروزی انقلاب چین نیز که بزعم این چپ امکان‌پذیری "مشی توده ای" را بدست داده بود، خود مشوقی بود که این چپ حرکت‌های مسلحانه چریکی را به نقد بکشد. بعلاوه بودن نام حزب دمکرات بر این "کمیته" نیز به نوبه خود مانع ابراز سمپاتی زیادی از طرف آنان نسبت به این "کمیته" میشد. می گفتند حتی عده‌ای از روشنفکران چپ ناسیونالیست کرد نیز به شرطی حاضر به پیوستن به این حرکت بودند که "کمیته انقلابی" نام حزب دمکرات را از آن حذف کند که گویا رهبران این کمیته آن را قبول نکرده بودند. فساد در رهبری احزاب ناسیونالیست کرد و از جمله حزب دمکرات در آن دوره، وابستگی و حتی شایعه مزدوری برای مخابرات

عراق و سرسپردگی امثال احمد توفیق به مصطفی بارزانی و توطئه‌های مافیائی در تصفیه‌های درون حزبی فرقه‌های مختلف ناسیونالیسم کرد بشدت آغشته به سنن فئودالی که گویا خود یکی از دلایل ایجاد "کمیته انقلابی حزب دمکرات" بوده، عامل مهمی بود در عدم حمایت از "کمیته انقلابی". در نتیجه و با این وضعیت و عدم پشتیبانی توده‌ای از این حرکت، پیش‌بینی شکست این حرکت مسلحانه کار چندان سختی نبود. شکست این حرکت و عدم اقبال آن در میان مردم باعث شد که چپ رادیکال کردستان ایران در بستر و سنت چپ آن دوره ایران کاملاً تثبیت گردد، هرچند که رویای جنگ مسلحانه دهقانی رویای او هم بود و به این لحاظ تا مدتها سایه رهبران آن بر ذهن این چپ سنگینی میکرد. همزمان مطرح شدن ضرورت تشکیل حزب برای هدایت مبارزه سیاسی در مقابل مشی چریکی و غیره بویژه رایج شدن بحث‌های لنین در مرزبندی با اکونومیسم و آوانتوریسم در "تشکیلات" در آن دوره، عامل مهم دیگری بود در مرزبندی این چپ با جریان مسلحانه "کمیته انقلابی". با شکست حرکت مسلحانه سالهای ۴۷ - ۴۶ کردستان ایران و لزوم ادامه مبارزه علیه رژیم سلطنت در قالب فعالیت سیاسی - تشکیلاتی، جدلهای سیاسی نیمه تمام آن سالها از کردستان ایران به تهران و اساساً به دانشگاه تهران انتقال می یابد و سرنوشت سیاسی آن در آنجا رقم میخورد. دو سال بعد از این واقعه، یک واقعه دیگر، یعنی شکست حرکت مسلحانه "سیاهکل" در شمال ایران در سال ۴۹، به بقایای توهمات این چپ که من هم آن سالها جزو آن بودم، به حرکت‌های مسلحانه بقول آن دوره، "دور از توده‌ها"، خاتمه داد و طرفداران "مشی توده‌ای" را به نقد علنی از "مشی چریکی" از موضع رفتن به میان توده‌ها سوق داد. مساله ملی کرد و مبارزه برای رفع ستم ملی که با این حرکت مسلحانه در آن محدوده از کردستان ایران کمابیش به صحنه آمده بود، با شکست آن، مجدداً به حاشیه جامعه رانده شد. روشنفکران

چپ ناسیونالیست کرد ناراضی از حزب دمکرات نیز چه آن عده که بخاطر پشتیبانی و ارتباط با این حرکت به زندان افتادند و بعدها آزاد شدند و چه آن عده که از دستگیری مصون ماندند، دیگر از صحنه سیاسی کردستان ایران کنار رفتند. بعضی‌ها مجدداً در سال ۵۷ به حزب دمکرات پیوستند، بعضی نیز همکاری با شیخ عزالدین حسینی را بر حزب دمکرات ترجیح دادند. اما خود چپ ناسیونالیسم کرد، مانند یک گرایش، که دل خوشی از حزب دمکرات نداشت در سال ۵۸ با زنده شدن ناسیونالیسم کرد و بالارفتن پرچم خودمختاری در کردستان ایران به کومه‌له پیوست و خود را در سرنوشت کومه‌له آن دوره شریک کرد. این منشأ اولیه لانه کردن ناسیونالیسم و "کردایه‌تی" در کومه‌له شد که بعدها سنت اتحادیه میهنی و توهم به اسطوره مترقی بودن "جنبش" "کردایه‌تی" را در کومه‌له دامن زد. دادن تصویری از یک تفاوت بنیادی ناموجود و کاذب بین اتحادیه میهنی و جلال طالبانی با جریان مصطفی بارزانی و "قیاده موقت" (حزب دمکرات کردستان عراق) و حتی تقلید از سنن و شیوه‌های کیش اسلحه و پیشمرگایه‌تی و تحقیر زن و دیر پا بودن آن تاثیرات در کومه‌له، اساساً ریشه در این زمینه مشترک تاریخی داشت. در مجموع شکست حرکت مسلحانه سالهای ۴۶-۴۷ و رویدادهای بعد از آن باعث شد که چپ رادیکال نوپای کردستان ایران خود را در سنت سراسری این چپ در ایران تثبیت کند و بسمت "مشی توده‌ای" که با اتوپیهای او در مورد انجام رسالت سرمایه‌داری رقابت آزاد در ایران از طریق "انقلاب دهقانی" از پائین و بطریق اولی در کردستان ایران خوانائی داشت، بچرخد.

سال ۴۸، اعتصاب کارگران سد بوکان

سال ۴۸ یعنی یک سال بعد از شکست این حرکت مسلحانه، در اطراف بوکان یکی از بزرگترین اعتصابات کارگری کردستان ایران در شرکت سد سازی بوکان رخ داد که از حضور کارگران، طبقه هرچند جوان کردستان ایران، در جدالهای اجتماعی‌ای که در راه بود خیر میداد. این البته اولین اعتراض کارگری نبود، مبارزات کارگری دیگری نیز بویژه در شهر سنندج حتی قبل از سال ۴۰ و بعد از آن نیز هرچند محدود و انگشت شمار ولی وجود داشت، که متأسفانه اطلاع دقیق و ثبت شده‌ای از آن در دست نیست. بدلیل جدائی جریان چپ کردستان ایران از مبارزات کارگری آن دوره، گردآوری و ثبت این مبارزات نیز مشغله ما نبود. برای نمونه اولین سندیکای کارگران خباز شهر سنندج در سال ۴۴ تحت تاثیر فعالیت کارگران نانوائی کرمانشاه تشکیل میشود که ما بعدها و در سالهای بعد از قیام از آن مطلع میشویم. یا تشکیل سندیکای کارگران خباز در شهر سقز در فاصله سالهای ۴۹ تا ۵۱ که بعدها بر اثر جوابگو نبودن به خواستهای کارگران آن منحل میشود، این سندیکا بعد از انقلاب ۵۷ مجدداً تشکیل شد و هم اکنون نیز بزرگترین تشکل کارگری در شهر سقز محسوب میشود. در این دوره اعتصابات کارگری در شرکتهای ساختمان‌سازی و جاده‌سازی در نقاط مختلف کردستان ایران وجود داشته است که تنها میتوان به اعتصاب کارگران جاده سازی در شهر بانه، اعتصاب کارگران مام سنگر در شهر مریوان و چند اعتصاب کارگران جاده و ساختمان سازی در نقاط مختلف از جمله در اطراف پیرانشهر اشاره کرد که متأسفانه جزئیات آن در دست نیست، غیر از اعتصاب کارگران شرکت مام سنگر در مریوان که جریان آن توسط اسد نودینیان که خود یکی از رهبران آن بوده است نوشته شده و در کارگر کمونیست دوره دوم شماره ..چاپ شده است. در جریان اعتصاب کارگری سال ۴۸ من

بعنوان یکی از رهبران آن اعتصاب در آن شرکت داشتم. با توجه به اینکه این خاطره نقطه شروع خوبی بود برای فعالیت سیاسی ام، سعی میکنم با مراجعه به سایه روشنفکری از آن که در ذهنم مانده است آنرا به اختصار روی کاغذ بیاورم. این سالها در عین حال مصادف بود با سالهای گسترش مهاجرت وسیع دهقانان "کنده شده" از زمین و از روستاهای خود به شهرها و بازارهای کار در شهرهای کردستان و دیگر نقاط ایران. بعضی از کارگرانی که در سد بوکان کار میکردند، خود جزو کسانی بودند که در شهرهای مختلف ایران کارگری کرده و اغلب نیز تجارب مبارزاتی آن مراکز کار را با خود داشتند. در چنین اوضاع و احوالی در شرق شهر بوکان اعتصاب کارگری بزرگی که تا آن زمان شهر بوکان و اساساً کردستان ایران بخود ندیده بود، روی داد. جریان از این قرار بود. از سال ۱۳۴۶ به بعد کارهای مقدماتی ایجاد سدی بر روی رودخانه زرینه رود در شرق بوکان، بخشی از اطراف بوکان که "فیض الله بیگی" نام دارد، آغاز گردید با به میان آمدن نام بخش "فیض اله بیگی" بهتر است، ولو باختصار هم که شده، از جنبش دهقانی سالهای ۳۲ و ۳۳ در آنجا و حمایت طبقه متوسط و مردم شهر بوکان از این جنبش دهقانی، یادی کرده باشیم. بوکان و منطقه فیض اله بیگی آن در سال ۳۳ بعد از کودتای ۲۸ مرداد و بازگشت محمد رضا پهلوی به ایران، شاهد برپائی یک جنبش توده ای دهقانی بود که توسط ارتش و ژاندارمری شاه سرکوب گردید. این جنبش دهقانی یک جنبش خودجوش بود. در آن سال دهقانان ناحیه بوکان، بخش "فیض الله بیگی" و "چوم مجید خان"، که از ظلم و زور و اجحاف بی حد و مرز فئودالهای این مناطق بیجان آمده بودند علیه آنان دست به شورش زدند و جنبش دهقانی وسیعی علیه آنان راه انداختند. دهقانان فئودالها را از روستاها بیرون راندند، زمینها را مصادر کرده و در صدد محاکمه عده ای از آنان برآمدند. این جنبش توده ای دهقانی از پشتیبانی وسیع طبقه متوسط

و مردم شهر بوکان برخوردار شد. شاه که بعد از کودتای ۲۸ مرداد به تخت سلطنت بازگشته بود، با اعزام واحدهای ارتش و ژاندارمری و چند تانک به کمک فئودالهای این ناحیه آمد و جنبش دهقانی علیه فئودالهای شرور را سرکوب کرد. فئودالها نیز در حمایت واحدهای نظامی و تانک و توپ رژیم شاه انتقام خونینی از دهقانان گرفتند. کشتند، سوزاندند، اموال دهقانان را تاراج کردند و از هیچ خشونت و وحشیگری ای علیه دهقانان بپاخاسته منطقه "فیض اله بیگی" و "چوم مجید خان" ناحیه بوکان، خودداری نکردند. حزب دمکرات که در آن موقع تنها حزب سیاسی کردستان ایران بود، نه تنها با این جنبش دهقانی ارتباطی نداشت بلکه بجای پشتیبانی از دهقانان به اعضاء و کادرهای خود نیز دستور داده بود که از دخالت در آن خودداری کنند و سعی کنند آن را فروشانند (برای صحت و سقم ادعای من در مورد عدم ارتباط حزب دمکرات با این جنبش دهقانی و نقش آن بعد از شروع این جنبش به کتاب "هاله کوک" نوشته غنی بلوریان، بخش مربوط به شورش دهقانان ناحیه بوکان مراجعه کنید). بار دیگر در سال ۴۸ منطقه "فیض اله بیگی" شاهد یک اعتصاب بزرگ کارگری بود که این بار یکی از اخلاف این فئودالها محرک شروع اعتراض کارگران بود و خود نیز علیه کارگران با کارفرمای سرمایه دار همکاری میکرد. تا آنجا که من بیاد دارم مقاطعه کار اصلی این پروژه شرکت آلمانی یا اتریشی بود بنام آ- پور (A. Porr). غیر از این شرکت، شرکتهای اروپائی دیگری از کشورهای فرانسه و آلمان و غیره نیز بخشهای عملیاتی مختلف این سد را برعهده داشتند. همچنین یک شرکت آمریکائی بنام جستین- کورتن، مهندس ناظر کل پروژه سدسازی در منطقه بوکان بود. در این محل بیش از ۵۰۰ نفر کارگر کار میکردند. مردم محل این سد را سد بوکان مینامیدند، با توجه به اینکه تاکنون احتمالا نام شاه یا چند آیت الله را دست به دست کرده باشد، آن را همچنان سد بوکان مینامم. من نیز بعد از گرفتن

دیپلم از دبیرستان فردوسی تبریز بدون فکر رفتن به دانشگاه و ادامه تحصیل یکسره راهی کار در آنجا شدم و با توصیه دوستان کارگرم که در آنجا کار میکردند، از طرف کارگزینی شرکت آ. پور بعنوان کارگر انبار استخدام شدم. کار پروژه سد سازی سد بوکان نیز مثل هر مرکز کار دیگری به قیمت فرسوده کردن و از کارانداختن و گاه و بیگاه گرفتن تلفات جانی از کارگران، همچنان پیش میرفت. تا آنجا که من بیاد دارم، تنش و یا اختلافات مهم و قابل لمسی در میان کارگرانی که از مناطق مختلف ایران برای کار به آنجا آمده بودند، وجود نداشت. جز اختلافاتی معمولی که هر جای دیگری میتواند وجود داشته باشد. آنچه که مشاهده میشد، بیشتر تفاهم و دوستی بود. گاه و بیگاه اعتراضات پراکندهای علیه کارفرما بر سر افزایش دستمزدها و یا نامناسب بودن نهار روزانه که در سالن بزرگی که به کانتین مشهور بود صرف میشد، ابراز میشد. قبلاً نیز یکی دوبار بر سر افزایش دستمزدها حرکات و اعتصابات کوتاه مدتی انجام گرفته بود، ولی به انجام موفقیت آمیزی نرسیده بود. تا اینکه مساله پرداخت پاداشها پیش آمد. قول پرداخت پاداشها از جانب کارفرما به کارگران به خاطر پیشرفت پیش از موعد پیش بینی شده در کار پروژه سد سازی مطرح گردید، اما به دلایلی به اما و اگر افتاده بود و به تعویق میافتاد. قضیه از این قرار بود که روسای شرکت آ. پور در محل با همدستی یکی از کارمندان محلی خود که در ضمن یکی از مالکین دهات اطراف سد بوکان بود و بخاطر تسلطش به زبان آلمانی و انگلیسی در حسابداری شرکت استخدام شده بود، میخواستند پاداشهای کارگران را که چیزی در حدود یک و نیم میلیون تومان آنزمان بود، به جیب شرکت بریزند. این جریان خشم کارگران را برانگیخت و کارگران به تصمیم کارفرما و خودداری روسای شرکت از پرداخت پاداشها، اعتراض کردند. بحثهای تک و توک (فردی یا گاه و بیگاه) کارگران بویژه کارگران فنی و رانندگان با روسای شرکت و

مسئولین حسابداری به جایی نرسید. سرانجام تصمیم به اعتصاب گرفته شد. اعتصاب در واقع توسط نمایندگانی از میان کارگران مناطق مختلف باضافه من، هدایت و رهبری میشد. قرار شروع اعتصاب با فعالین همه شاخه‌ها و بخشهای موجود در سد بوکان گذاشته شد. سرانجام اعتصاب بعد از فکرهای لازم در مورد احتمالات و عکس‌العمل‌های کارفرما شروع گردید و به خواست گرفتن پاداشها، خواست بهبود کیفیت غذای کانتین نیز افزوده گشت. کار در کلیه بخشهای کارگاه سد سازی سد بوکان حتی در پمپ بنزینها نیز متوقف شد. انبارها که در واقع محل تغذیه کارگاهها بود نیز بسته شد تمام لودرها، بولدوزرها، میکسرها، بیلهای مکانیکی و ماشینهای حمل و نقل خاک و غیره در جلو کانتین غذاخوری در کنار هم ردیف و پارک شدند و راننده‌ها هم در کنار ماشینها به اعتصاب نشستند. هیچ بخشی کار نمیکرد. روز اول اعتصاب در میان تهدید کارفرما به اخراج و فشار کارفرما بر کارگران برای بازگشت به کار، خاتمه یافت. هنگام شروع شیفت شب، کارفرما انتظار داشت که کارگران شیفت شب شروع بکار نمایند و اعتصاب را درهم شکنند برخلاف انتظار کارفرما، کارگران شیفت شب که اکثرشان از شهر بوکان و با اتوبوسهای مخصوص رفت و آمد کارگران به سرکار برمیگشتند، با سوت زدن و خواندن آواز شرکت خود را در اعتصاب اعلام کردند. پیوستن کارگران شیفت شب به اعتصاب که تقریباً نصف کارگران سد بوکان را تشکیل میدادند، روسای شرکت را در بهت و حیرت فروبرد و آنانرا متوجه عمق اعتصاب کرد. این بار کارفرما برای درهم شکستن وحدت و یکپارچگی کارگران اعتصابی، به نیروی نظامی رژیم شاه، متوسل شد دقیقاً یادم نیست روز دوم و یا روز سوم بود که دخالت مزدوران رژیم سابق شروع شد. سرهنگی از رکن ۲ ارتش از پادگان شهر سقز، با چند کامیون ژاندارم مسلح برای خواباندن اعتصاب وارد کارگاه سد بوکان شدند. سرهنگ رکن ۲

کارگران را برای ایراد سخنرانی، بمنظور وادار کردن آنان به کار، به سالن غذاخوری شرکت (کانتین) فراخواند. سالن غذاخوری شرکت بفاصله کوتاهی پر از کارگر شد. کاملاً معلوم بود که "جناب سرهنگ" از تجمع این همه کارگر در سالن غذاخوری یکه خورده است. شاید خیال میکرد بجز عده معدودی جرأت ابراز حضور پیش ایشان را نداشتند تنها چیزی که از حرفهای او یادم هست همان حرفهای همیشگی بود. اینکه چرا دست به اعتصاب زده اید، چرا به ما مراجعه نکرده اید، یا گردن کس یا کسانی که از این اعتصاب هدف سیاسی‌ای را تعقیب کرده باشند خُرد خواهیم کرد، برگردید سر کارهایتان، قول میدهیم ما این مشکل را برایتان حل کنیم و غیره. اما ایشان شاید چیزی را که اصلاً انتظار نداشت، عکس‌العمل شدید کارگران بود در مقابل تهدیداتش. عده زیادی از کارگران به شرایط بد کار، به کم بودن دستمزدها، به بالابودن ساعات کار و به نامناسب بودن غذای کانتین اعتراض کردند و گفتند که حقمان را میخواهیم. یکی از کارگران آسوری زبان که در عین حال یکی از رهبران اعتصاب نیز بود در حالی که پای خود را به سرهنگ رکن ۲ نشان میداد میگفت که سالهاست کار میکند و در حین کار پایش فلج شده است. وی میگفت خسارت فلج شدن پای او حین کار را چه کسی باید پرداخت کند؟ خلاصه "جناب سرهنگ" که خود را با چنین عکس‌العملی مواجه دید، در حالیکه صدایش را پایین آورده بود با دادن قول‌هایی آمیخته با تهدید و اینکه بهتر است به سر کارهایتان برگردید، سالن غذاخوری را ترک کرد. در بیرون کانتین نیز ژاندارمها در حالیکه حالت حمله به خود گرفته بودند، تلاش کردند راننده‌ها را بزورهم که شده به سر کارشان برگردانند، ولی از تلاش خود سودی نبردند و در مقابل نگاه‌های مصمم رانندگان که به نوعی پشت لودرها و بولدزهای شرکت سنگر گرفته بودند، پس نشستند. بعد از بی نتیجه ماندن اقدامات کارفرما، سرانجام روسای شرکت

به کارگران پیشنهاد مذاکره دادند. برای مذاکره با نمایندگان کارفرما، ما هیئت سه نفره‌ای از میان خود انتخاب کردیم. اولین دور مذاکرات، که خود مثل هر رودرویی طبقاتی کارگران پر است از درس و تجربه، با گپ زدن نمایندگان کارفرما با نمایندگان ما و دادن قول‌هایی شفاهی از جانب کارفرما به دادن پاداشها و احتمال بررسی افزایش دستمزدها و قول بهبود غذای کانتین و همچنین موافقت هیئت ۳ نفره نمایندگان ما با قول و قرارهای ضمنی کارفرما، پایان یافت. در دور دوم مذاکره بعد از چند ساعت سرانجام کارفرما با دادن پاداشها، حق روزهای اعتصاب و بهبود غذای کانتین موافقت کرده و متن توافقات حاصل شده به امضای نمایندگان کارگران و کارفرما، رسید. سپس پایان اعتصاب اعلام گردید. کارگران با سوت کشیدن و بغل کردن همدیگر، پیروزی خود را بر کارفرما اعلام داشتند. ژاندارمها و سرهنگ رکن ۲ نیز سوار ماشینهای خود شده و صحنه را ترک کردند. بفاصله ۱۵ روز بعد نیز من و یکی از رهبران اعتصاب را به "بهانه کم کاری" اما در واقع به دلیل رهبری اعتصاب از کار اخراج کردند. این اعتصاب بار دیگر بر اهمیت طبقه کارگر در جدالهای اجتماعی تاکید می‌گذاشت و روی مطالبات دیگر اقشار جامعه و روشنفکر چپ رادیکال نیز منعکس می‌کرد. بعد از اخراج از کار برای دیدن عبدالله مهتدی که دوستی و رفاقت سیاسی ما بسیار گرم و صمیمانه ادامه داشت به تهران رفتم. آنجا توسط او با فواد مصطفی سلطانی آشنا شدم. همانطور که پیشتر گفتم آشنائی با فواد برایم جالب بود، رفاقت بسیار محکم و گرم و صمیمانه ای نیز بزودی بین فواد و من شکل گرفت که لحظات شیرین آن فراموش نشدنی‌اند. بعد از دو سه ماهی که از آشنائی فواد و من گذشت توسط عبدالله مهتدی و فواد به عضویت محفلی که چند ماهی بود تشکیل شده بود در آمدم. وارد شدن من به این جمع همزمان شد با تحولاتی در درون آن. از این به بعد زندگی من با ادامه فعالیت سیاسی‌ام در

"تشکیلات"ی که بعداً در سال ۵۷ کومه‌له نام گرفت، مسیر دیگری را طی کرد که با همدیگر آن را در کنار دیگر رویدادهای سیاسی آن دوره، مرور می‌کنیم.

محفل اولیه ("تشکیلات")

همانطور که پیشتر گفتم، ادامه بحثهای آن دوره شهر بوکان به تهران انتقال یافت. در آن دوره بحث مشهور به "ایجاد" یا "احیاء" که در میان چپ رادیکال آن دوره بویژه "سازمان انقلابی حزب توده" مطرح بود، در میان جمعی که بعداً محفل اولیه را ایجاد کردند نیز مطرح میشود. بحث "ایجاد" یا "احیاء" ظاهراً این بوده که آیا باید خود حزب توده را بر پایه سنتهایی که بر آن ایجاد شده بود، مجدداً "احیاء" کرد. سنتهایی که بزعم چپ رادیکال به آن خیانت شده بود، و یا رفت و از نو سازمان دیگری را ایجاد کرد. نمونه آن "سازمان انقلابی حزب توده" بود که گویا ایجاد "سازمان انقلابی حزب توده" در آن دوره تلاشی بود در جهت "ایجاد" سازمانی دیگر و نه الزاماً "احیاء" حزب توده ایران. این بحثها در میان کسانی که محفل اولیه را تشکیل دادند نیز درگیر میشود. حرکت این جمع مبنی بر "ایجاد" بود در تقابل با بحث احیاء حزب توده که آنوقت در چپ ایران مطرح بود، هدف حرکت این جمع صریحاً ایجاد یک سازمان در پروسه تشکیل "حزب کمونیست طبقه کارگر"، که گذشته از مخالفت با "احیاء"، برخلاف "سازمان انقلابی حزب توده"، با هیچ بند نافی نیز به حزب توده وصل نبود. سندی که در سال ۴۸ محفل اولیه ("تشکیلات") بدور آن شکل گرفت توسط فاتح شیخ الاسلامی تهیه میشود که متأسفانه اکنون در دست نیست تا بعنوان سند هویتی آن دوره این محفل به آن استناد کنم. این جمع با بهره‌گیری از شرایط آن دوره، یعنی شکست جنگ مسلحانه سالهای ۴۷-۴۶ در کردستان ایران و در کنار آن پیروزی انقلاب

ملی در چین که بزعم آنان امکان‌پذیری کار سیاسی در میان توده‌ها را ممکن کرده بود، روش ایجاد را در پیش می‌گیرند و اولین محفل را در جهت پروسه تشکیل "حزب کمونیست طبقه کارگر" ایجاد میکنند و همانطور که پیشتر گفتم آن را "تشکیلات" نام گذاری میکنند. متأسفانه سند هویت اولیه‌ای که این محفل بر اساس آن ایجاد شد در دست نیست، اما کاملاً معلوم است که این محفل در بستر و سنت چپ رادیکال ایران ایجاد شده و بعد از مدتی که از تشکیل آن می‌گذرد معلوم میشود که این محفل حتی کدام یک از قطب‌بندی‌های جهانی درون این چپ را نیز منعکس میکند. کسانی که محفل اولیه را پایه‌گذاری کردند عبارت بودند از: فواد مصطفی سلطانی، محمد حسین کریمی، فاتح شیخ الاسلامی، ایرج فرزاد، ساعد و طندوست، عبدالله مهتدی، مصلح شیخ الاسلامی و... من نیز بعد از چند ماه که از تشکیل این محفل می‌گذشت، همانطور که پیشتر گفتم توسط فواد و عبدالله مهتدی به عضویت آن درآمد. این محفل برای ما در حکم مرکز سیاسی‌ای بود که دیگر محافل بدور آن شکل می‌گرفتند. نگذاشتن نام سازمانی مشخصی بر آن، تحت عنوان ترس از لو رفتن و اینکه ساواک نتواند ما را بعنوان یک سازمان مرتبط با هم تحت پیگرد قرار دهد، توجیه میشد و این مورد توافق همه ما نیز بود. بعد از مدتی فاتح شیخ الاسلامی بشکلی محفلی کنار گذاشته میشود بدون اینکه این مساله حتی به او اطلاع داده شود. پیش او طوری وانمود میشد که گویا دیگر "تشکیلاتی" در کار نبود، فعالیت سیاسی‌ای در کار نبود و هرکس رفته بود سراغ کار و زندگی شخصی خودش. در حالیکه این واقعیت نداشت و ما همچنان به شیوه و سبک کار چپ رادیکال آن دوره سرگرم فعالیت سیاسی خود بودیم. اعتراض به این شیوه از طرف و کنار گذاشتن فرد هم، در شرایطی که ضبط و ربطی حزبی، غیر از روابط خشن و فرقه‌ای محفلی، در کار نبود، نه جایگاهی داشت و نه ممکن بود. چون با همه مطابق ضوابط ظاهراً

مورد قبول درون محفل، یکسان و بدین شیوه رفتار میشود. طرد آدمها به این شیوه در سنت محفلیسم آن دوره چیز عجیبی نبود. همیشه انتظار اینکه فردی از یک محفل به این شیوه طرد شود وجود داشت و مورد فاتح و بعدها در سال ۴۹ مصلح شیخ الاسلامی هم، اولین و آخرین مورد آن نیز نبود. آن شیوه مبارزه ایدئولوژیک و طرد و تصفیه، کاملاً منحصر به فرد و ویژه "تشکیلات" آن دوران و عموماً چپ سنتی بود. حتی شباهتی به سنن سوسیالیسم‌های موجود نیز نداشت. نکته برجسته آن، علیرغم درستی یا نادرستی موضع طرفین، طفره رفتن از یک رویارویی و تقابل افراد با نقطه نظرات متفاوت بود. این حتی در مقایسه با شیوه‌های متداول بورژوازی در همان دوره نیز عقب افتاده بود. صرفنظر از موارد مجزا و حقانیت و یا عدم حقانیت آنها، این شیوه مخربی بود که بجای اعتماد به نظرات، بی اعتمادی و تحقیر و نوعی ارباب مخالفین را مُد کرد و معیارهای اخلاقی و ویژگیهای زندگی و روش زندگی فردی را مبثائی برای بیان تفاوت های سیاسی و بینشی و عقیدتی باب کرد. این شیوه نشان بارزی از عقب ماندگی پوپولیسم "تشکیلات" را حتی در مقایسه با روشهای بعدی سازمانهای خط سه نیز بیان میکرد. سنگین بودن "بیوگرافی" و روانکاوی تمایلات زندگی فردی "اعضا" در تشکیلات، و جلسات انتقاد و انتقاد از خودهای به معنی واقعی تفتیش عقاید و شکنجه روانی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات، از همین جا مایه میگرفت. بعداً فاتح با رفقای دیگری از جمله نسان و اسد نودینیان و عطا رستمی و ... در مریوان محفلی برای خود درست کرده و به فعالیت سیاسی خود ادامه میدهند. رفقای از آن محفل نیز به نحوی با رفقای ما در آن دوره در مریوان ارتباط داشتند و ما هم میدانستیم که آنها دارند فعالیت سیاسی خود را همچنان ادامه میدهند.

انتقال کتابخانه

بحث تجدید آرایش مدتی بعد از ایجاد محفل اولیه، این بحث که بدلیل خفقان شاه و کنترل و سرکوب شدید ساواک فعالیت به شیوه متشکل فعلاً ممکن نیست در میان جمع موسس آن مطرح میشود. فواد و عبدالله مهتدی بعداً من را نیز در جریان آن قرار دادند. قضیه از این قرار بود، بدنبال دستگیری محمد حسین کریمی و مصلح شیخ الاسلامی فاتح این مساله را مطرح میکند که شرایط بعلت خفقان شدید ساواک برای کار متشکل و هرمی آماده نیست باید شیوه دیگری را در پیش گرفت. این بعنوان نظری "انحلال طلبانه" از طرف فاتح گرفته میشود و فاتح مورد "غضب" این جمع قرار میگیرد. میشد گفت ما با این نظر مخالفیم، ما راه خود را ادامه میدهم، شما هم اگر خواستید میمانید اگر هم نخواستید از هم جدا میشویم و هرکس راه خودش را ادامه میدهد. بجای این کار همانطور که بالاتر گفتم روش طرد به شیوه نادیده گرفتن و قطع ارتباط تدریجی با فاتح در پیش گرفته میشود. نادیده گرفتن و گریختن از گرفتن ارتباط حتی شخصی و سلام و احوالپرسی با فردی که مورد "غضب" محفل قرار میگرفت، یکی از شیوه های رایج و عذاب آور کنار گذاشتن رفقای آن دوره ما بود. در هر حال، در ادامه این بحثها اول فاتح و بعداً مصلح، مورد مصلح را بیاد ندارم چرا؟ در اواخر سال ۴۹ به شیوه ای که گفتم کنار گذاشته شدند. همزمان با دستگیری مصلح، بهروز سلیمانی نیز که با ایرج فرزاد ارتباط داشت در سال ۴۹ دستگیر میشود. بخاطر جلوگیری از دستگیریهای احتمالی و همچنین نیفتادن اسناد و کتابها و جزوات و دستنویسهای «تشکیلات» بدست ساواک، قرار شد همه آنها را از تهران به کردستان منتقل کنیم و در جای امنی نگاهداری کنیم، در عین حال در مورد ادامه فعالیت سیاسی متشکل این جمع، بحث و تبادل نظر کنیم و در صورت توافق عمومی آن را در قالب قبلی آن یعنی

فعالیت متشکل ادامه دهیم. بدین منظور دو جمع تجدید سازمان تا آنجا که من بیاد دارم از سال ۴۹ به بعد تشکیل شد. شاید از دو تا بیشتر بوده ولی من چیزی غیر از این بیاد ندارم. این دو جمع عبارت بودند از:

جمع اول: فواد مصطفی سلطانی، محمد حسین کریمی، ساعد وطندوست، عبدالله مهتدی و من (حسین مرادیگی). جمع دوم: فواد مصطفی سلطانی، ایرج فرزاد، مصلح شیخ الاسلامی (تا اواخر سال ۴۹)، احتمالاً شعیب زکریائی هم بوده، کسانی مانند ساعد وطندوست، محمد حسین کریمی و عبدالله مهتدی نیز بعثت شناسائی قبلی با ایرج فرزاد و مصلح شیخ الاسلامی در هردوی این جمعها شرکت داشتند. صدیق کمانگر که در تهران دانشجوی دانشکده حقوق بود، در تقسیم‌بندی حوزه و هسته‌ها، در جمع ایرج فرزاد و مصلح شیخ الاسلامی قرار داشت. در گام اول کتابخانه به کردستان منتقل شد. مسئولیت آن از تهران تا تبریز بر عهده عبدالله مهتدی و فواد و از تبریز به بعد به عهده من بود. فواد و عبدالله مهتدی اولین سری از کتابها و اسناد را که در ساک بزرگی جا داده بودند به تبریز آوردند. من هم در تبریز آن را از آنان تحویل گرفته و به شهر بوکان رساندم. در بوکان آن را در نقطه‌ای خارج شهر برای مدتی چال کردم بعد آن را به خانه خودمان منتقل و آنها را در جای مناسبی در خانه خودمان مخفی کردم. دومین سری کتابها و اسناد کتابخانه بعد از مدتی به همین ترتیب از تهران به تبریز توسط فواد و سپس از تبریز به بوکان توسط من منتقل شد. بعد از ماهها بحث و تبادل نظر در درون این دو محفل، سرانجام روی ادامه فعالیت به شیوه «تشکیلات» یعنی فعالیت متشکل اتفاق نظر حاصل شد، این مدت در عین حال امکانی داد برای مطالعه جمعی، خواندن بعضی از آثار مائو و بحث روی تز "نیمه مستعمره - نیمه

فئودال" بودن جامعه ایران، ضرورت کار متشکل در چهارچوب "مشی توده ای" و نقد "مشی چریکی" و غیره.

شیفت شدن جمع از لنین به "مائوئیسم" و تز "نیمه مستعمره نیمه فئودال"

بودن جامعه ایران

در میان چپ رادیکال ایران آن دوره دو ترند وجود داشت، یکی طرفداران "مشی چریکی" که طرفدار مبارزه مسلحانه عمدتاً شهری بودند و معمولاً الگو و سبک کار خود را از مبارزه مسلحانه چریکی در آمریکای لاتین اقتباس میکردند، دیگری طرفداران "مشی توده ای" که به "سیاسی کار" مشهور بودند و الگوهای خود را عمدتاً از چین و احزاب کشورهای با رژیمهای "دمکراتیک - توده ای" میگرفتند. بعدها بویژه از سال ۵۷ به بعد در ایران سازمانها و گروههای موسوم به "خط ۳" نیز بوجود آمدند. در مورد ما در آن دوره عمدتاً درس گرفتن از شکست حرکت مسلحانه سالهای ۴۷ - ۴۶ کردستان ایران و بحثهای مربوط به ایجاد حزب بود که ما را بسمت اتخاذ "مشی توده ای" سوق داد. شکست حرکت مسلحانه "سیاهکل" در سال ۴۹ نیز دلیل دیگری بدست داد که ما بتوانیم آشکارا از "مشی چریکی" از موضع رفتن به میان توده ها و کار در میان زحمتکشان، انتقاد کنیم. در این دوره در سال ۴۹ در نقد "مشی چریکی" جزوه "چرا پراکنده ایم و چگونه مشکل شویم" عمدتاً توسط فواد مصطفی سلطانی نوشته شد و "تشکیلات" علناً "مشی توده ای" را اتخاذ کرد و تز "نیمه - مستعمره نیمه فئودل" بودن جامعه ایران را در حد "تئوری" پذیرفت. قرار شد در "عمل!" نیز آن را تجربه کند. مثل بقیه چپ رادیکال ایران ما هم مخالف استبداد شاه بودیم، این نقطه مشترک همه ما بود و این نه تنها چپ رادیکال که کل نیروهای جنبش ملی - اسلامی را که ترندهای مختلف این چپ نیز به آن تعلق داشتند، در برمیگرفت. جهت گیری

عمومی فعالیت سیاسی ما کار در میان زحمتکشان و رفتن به محطیهای کارگری بود. اما حتی خود این مساله یعنی پیوند با کارگران و زحمتکشان نیز بعدها به شکل دفرمه شده و عقب مانده "کار فیزیکی" و نوعی تزکیه نفس در طرد آثار گرایشات "روشنفکرانه" تقلیل یافت. از آن تحقیر کار روشنفکرانه و ارتقا آن تا حد لاقیدی و تمسخر فعالیت تئوریک استنتاج شد. از این نظر و با استناد به موارد دیگر میتوان گفت پوپولیسم ما از عقب ماندهترین نوع سوسیالیسم "خلقی" آن دوره ایران بود. با این حال عموماً خود را چپ و "مارکسیست" میدانستیم. خواندن نوشته های لنین در میان ما رایج بودم، من خودم اولین بار با یکی از نوشته های لنین در مورد "وظایف سوسیال دمکراتهای روس" شروع کردم. هنوز اثری از دستنویسهای "مائو" نبود یا من هنوز آن را ندیده بودم. در این دوره، هرچند کوتاه، تا هنگام سلطه آثار "مائو" بجای لنین، حداقل اشتیاق برای مطالعه و بحث تئوریک زیاد بود. با سلطه آثار "مائو"، نوشته هایی که در آن مارکسیسم به شیوه ای مکانیکی، ساده شده بود، به تدریج اشتیاق به مطالعه و بحث تئوریک نیز در میان ما فروکش کرد و مطالعه به چند دستنویس "مائوتسه تونگ" محدود ماند. استدلال ما نیز در مورد "نیمه مستعمره - نیمه فئودال" بودن جامعه ایران، نه متکی بر توضیح پایه ای شیوه تولید سرمایه داری در کاپیتال مارکس، و یا حتی براساس نوشته های لنین در نقد چپهای خرده بورژوازی روسیه ۶۰ سال قبل از ما، یا مراجعه به درک مارکسیستی لنین و سوسیال دمکراسی روسیه از مساله ارضی در سال ۱۹۰۵، بلکه الگوی برداری صرفی بود از چین و نظرات مائو، به سبک "سازمان انقلابی حزب توده" و اتکاء به نمودهایی بسیار جزئی از جامعه کردستان ایران که بعداً به سراسر ایران نیز تعمیم داده میشد. برای نمونه ما برای اثبات "نیمه فئودال - نیمه مستعمره" بودن جامعه ایران! باصطلاح آن روزها برای تجربه "مشی مائو" در عرصه

"پراتیک"! در تابستان سال ۴۹ در گروههای چند نفره در کردستان ایران به طرف دهات اطراف شهرهایی که در آن زندگی میکردیم راه افتادیم تا در این مورد تحقیقات خود را انجام داده و از نظر "عینی" نیز آن را ثابت کرده باشیم. بخاطر خنثی کردن «ساواک»، در صورت تعقیب و دستگیری، توجیهاتی برای خود تراشیدیم تا اگر پاسگاههای ژاندارمری رفت و آمد ما را به «ساواک» اطلاع دادند، که معمولاً هم اطلاع میدادند، بتوانیم رفتن خود را به آن روستاها توجیه کرده باشیم. به هر ترتیب به روستاهای متعددی سر زدیم. من به دهات اطراف شهر بوکان: "ترجان و گلولان و ههمیله" و یکی دو دهه بسیار کوچک تر در آن محدوده که واقعا یادم نمانده است، رفتم. فواد و ایرج و رفقای دیگر نیز هرکدام به دهاتی سر میزنند، صدیق و مصلح و رفقای دیگر نیز هرکدام به دهاتی در اطراف مریوان و کامیاران میروند. سرانجام بعد از یک یا دو هفته تحقیق و پرسش در دهات به این نتیجه رسیدیم که در بعضی از روستاهای کردستان ایران بعضی از شیوه های استثمار فئودالی از قبیل بیگاری و نیمه کاری هنوز به حیات خود ادامه میدهند. کل این پدیده نشانه دوری مطلق ما از مارکسیسم مارکس در آن دوره و روی آوری به تجربه گرائی صرف و سلطه یک امپریسم پیش پا افتاده بر تفکر ما بود. واضح است اشکال شیوه تولید قبلی میتوانست و میتواند در کنار و در حاشیه شیوه تولید جدید تا مدتها به بقای خود ادامه دهد، اما آنچه روند را تعیین میکند نه بقای اشکال حاشیه‌ای شیوه تولید سابق که شیوه تولید جدید است، که نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جدید را قالب میزند. قبول تز "نیمه مستعمره - نیمه فئودال" بودن جامعه ایران در مورد ما با اتویپهای ناسیونالیسم بورژوازی ایران، سرمایه‌داری دوره رقابت آزاد، که فکر میکردیم رسالت آن در ایران بر دوش ما، روشنفکر "خرده بورژوازی ضد امپریالیست" آن دوره افتاده بود، خوانائی داشت. گیرائی "مائوئیسم" بیشتر بخاطر هسته قوی

ناسیونالیستی آن بود که با اتویهای بورژوا ناسیونالیستی آن دوره ما جور می آمد. "مائوئیسم" البته بدون پیروزی انقلاب چین "مائوئیسم" نمیشد و کسی برای آن حتی در چین نیز تره خرد نمیکرد. عظمت پیروزی انقلاب ملی در چین، "مائوئیسم" را مائوئیسم" کرد، امکان "تحقق"، مشی توده ای" را بدست داد. رنج توسعه نیافتگی در میان روشنفکران خرده بورژوازی "جهان سومی" نیز مزیدی بود بر قبول "مائوئیسم" در خدمت تحقق اتویهای ناسیونالیسم بورژوازی، در مورد ما، ایران. کردستان ایران بدلیل وجود بقایای بعضی از اشکال فئودالی، نفوذ محلی و اینکه بزعم ما میتوانست مناطق پایگاهی ما به سبک مائو و حزب کمونیست چین باشد، و این به خیال بافی های ما میدان میداد، مورد علاقه ما بود. بعلاوه وجود تک و توک بقایای استثمار فئودالی در روستا در کنار مناسبات در حال گسترش سرمایه داری، شامل شدن تعداد کمی از دهقانان در مرحله اول اصلاحات ارضی در تقسیم زمین، از رونق افتادن بخش کشاورزی، بیکار ماندن کارگران فصلی و ماندن آنان برای بخشی از سال در ده که در عین حال و اساساً با عدم درک اتوپیک ما از خود سرمایه داری، بویژه سرمایه انحصاری و نیازها و کارکرد آن در کشورهایی نظیر ایران توأم بود، ما را از توضیح کل این پدیده از لحاظ "منطق" سرمایه داری ناتوان ساخته بود. ما را مانند بقیه چپ آن دوره ایران به "شاهانه"، "ملوکانه" و "فرمایشی" خواندن اصلاحات ارضی کشانده بود. برای اثبات ادعای خود ما در بدر بدنبال رد فئودالی در جامعه بودیم، و هر نوع استبداد و دیکتاتوری ای از جانب ما با فئودالیسم یکی گرفته میشد. با این شیوه از استدلال بعضی از کادرهای کومه له آن دوره در سال ۵۸ بدنبال کشف ماهیت طبقاتی خمینی بودند. بزعم ما فئودالیسم در همدستی با امپریالیسم و قشر حاکم "بورژوازی وابسته" باعث عقب ماندگی ("اقتصاد ملی")، هرز رفتن نیروی کار و عدم "استقلال سیاسی" ایران میشدند.

امپریالیسم معادل نوعی سیاست خارجی غارت و چپاول گرفته میشد، تا مرحله عالی تری از سرمایه‌داری، سرمایه انحصاری، صدور سرمایه و کالا مطابق نیازهای آن در کشورهایی نظیر ایران و غیره. ما در آن دوره حتی خشونت و تحکم کارفرما در مراکز کار علیه کارگران را نیز به خصلت "نیمه فئودال" بودن جامعه و وجود بقایای "فرهنگ فئودالی" در جامعه و از این طریق سلطه آن بر محیط کار مربوط می‌کردیم. گو اینکه با حذف روابط فئودالی، روابط پیشرفته و انسانی‌ای در سرمایه‌داری "مستقل و ملی" بین کارفرما و کارگر ایجاد میشد. بزعم ما با سرکار آمدن "بورژوازی ملی" و حذف "بقایای فئودالی" در ایران، رابطه سرمایه‌دار کارفرما نیز با کارگر عوض میشد، بورژوازی "خودی" و "مترقی" به بازار می‌آمد و "انصاف" بورژوازی "ملی" جای خشونت و تحکم فئودالی در سرمایه‌داری "وابسته" به امپریالیسم را میگرفت! بتدریج بحثهای رایج چپ رادیکال آن دوره در مورد خصوصیت سرمایه‌داری "وابسته" در ایران، فرق آن با "بورژوازی ملی"، اینکه حاکمیت بورژوازی "وابسته" استبداد می‌آورد، در حالیکه حاکمیت بورژوازی "ملی" با دموکراسی و جمهوری خواهی توأم خواهد بود، کشاورزی را برباد نخواهد داد، کشور را به محل صدور و تولید منابع طبیعی و مواد خام تبدیل نخواهد کرد، اینکه سرمایه‌داری ایران "ملی نیست"، "مترقی" نیست، نیروهای مولده را رشد نمیدهد، بلکه آن را تخریب کرده و هرز میدهد، جامعه و توده مردم کارگر و زحمتکش را به "مصرف کننده" صرف تبدیل میکند، برای همه کار پیدا نمیکند، به هر روستایی بی‌زمینی تکه زمینی نمیدهد تا روی آن کار کنند، نیروی مولده را در جهت "سازندگی" جامعه هدایت نمیکند و غیره اتوپی بورژوازی مستقل و ملی را در سر می‌پروراندیم و به صف عاشقان سینه چاک آن در می‌آمدیم. دیوار شنی این اتوپیها که پیشتر با اصلاحات ارضی ترک خورده بود، در سال ۵۷ با انقلاب و نقد مبانی پوپولیسم "خلقی"

توسط سوسیالیسم کارگری "اتحاد مبارزان کمونیست" بکلی فروریخت. در سال ۶۰ اگر کسی میگفت "بورژوازی ملی" به او میخندیدند. با اینحال خالی از ضرر نخواهد بود که به گوشه هائی از اولین و شاید آخرین نوشته کومه‌له آن دوره در این مورد اشاره کنم. این نوشته در نشریه تئوریک داخلی در ۵۹/۲۱۲۴ بدلیل شروع مبارزه ایدئولوژیک درون کومه‌له آن دوره، "دیدگاه یک" و "دیدگاه دو"، داخلی و غیرقابل پخش، منتشر شده است. در مورد این نوشته من در جای دیگری به آن برمیگردم، لیکن اینجا و برای اینکه کمکی به صحت آنچه که گفته ام کرده باشم به گوشه هائی از آن اشاره خواهم کرد. این نوشته که (زمینه های قیام و ماهیت طبقاتی هیئت حاکمه) نام داشت نه در سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰، بلکه حدود ۹ سال بعد و چندین روز قبل از فرمان یورش خمینی در ۲۸ مرداد ماه سال ۵۸ بنام نوشته چند رفیق از جمله فواد مصطفی سلطانی نوشته شده است. این نوشته در سال ۵۹ مبنای نظری رفقای "دیدگاه یک" شد. این نوشته در مورد امپریالیسم هنوز در سال ۵۸ همان برداشت دوره سال ۴۸ به بعد را دارد، می نویسد:.. مشخصاً از سال ۳۲ به بعد امپریالیسم با اطمینان بیشتری شروع بصدور سرمایه و غارت مواد خام میکند. "همانجا. هر روز که از عمر حکومت شاه میگذشت اقتصاد ملی و بورژوازی ملی نیز رو به تجزیه نهاد. بوجود آوردن یک قشر بورژوازی کمپرادور ("وابسته"، پرائتز از من است) و پشتیبانی سیاسی حکومت استبدادی از رشد آن سبب شد که بسیاری از منابع ملی یا صناعی که کالای مصرفی و خانگی را تولید میکردند، از قبیل یخچال‌سازی، بخاری، بیسکویت، روغن، کفش و رشد صدور سرمایه های مالی بشکل ایجاد بانکهای متعدد وابسته به سرمایه‌داری های امپریالیستی و پشتوانه سیاسی آنها هیچ راهی برای رشد سرمایه‌داری ملی باقی نمیگذاشت مگر اینکه به نابودی کشانده شود و یا بطریقی بعنوان شریک درجه دوم و سوم از در آشتی با سرمایه

امپریالیستی در آید. ... بنابراین هر اندازه که از عمر حکومت استبدادی شاه میگذشت بهمان نسبت قدرت سیاسی و اقتصادی بورژوازی ملی نیز کم شده است، همانجا. در نتیجه "بورژوازی ملی ما" هم چاره ای نداشت! مجبور میشد وابسته شود! در مورد اصلاحات ارضی نوشته میگوید: "هدف عمده اصلاحات ارضی شاهانه همانطور که اشاره رفت (نه حل مساله ارضی) که تصرف بازار دهات و استثمار دهقانان بود"، همانجا، گو اینکه در جای دیگری هدف سرمایه‌داری این نبوده است، یا قرار نبود اصلاحات ارضی دهقانان را استثمار کند! قرار بود به هرکدام تکه زمینی بدهد و زندگی "شاهانه" ای را برای آنان تامین کند! نمونه های از این دست در این نوشته نظیر اینکه دولت چرا گندم را یا برنج را از آمریکا وارد میکرد ولی از کشاورزان ایران نمی خرید و یا در بخش کشاورزی سرمایه گذاری نمیکرد فراوان است که من فقط به آوردن بخشهایی از این نوشته به این هدف که بطور مستند نیز چیزی در مورد نگرش "پوپولیسم خلقی" محافل آن دوره قبل از سال ۵۷ و حتی سال ۵۸، حدود ۱۰ سال بعد از ایجاد "تشکیلات، در میان بخشی از رهبری کومه‌له آن دوره را بدست داده باشد، بسنده کرده ام. اما کدام خرده بورژوا هست که به اتویی پناه نبرد و یا مدام پناه نبرده باشد؟

اختلاف با "مشی چریکی"

اختلاف ما بعنوان طرفداران "مشی توده ای" با "مشی چریکی" در آن دوره بیشتر سبک کاری بود نه سیاسی طبقاتی، نه از موضع کمونیستی علیه سیاست و اهداف و برنامه چپ رادیکال، بلکه در چهار چوب همان سنت و همان افق و آرمان چپ رادیکال بود. در این مورد به پاراگرافی از مقدمه نشریه تئوریک داخلی از هیئت تحریریه کومه‌له در سال

۵۹، اشاره خواهم کرد. هیئت تحریریه کومه‌له آن سالها (سال ۵۸ و ۵۹ و حتی ۶۰) شعیب زکریائی، عبدالله مهتدی و ابراهیم علیزاده بودند که عملاً به عبدالله مهتدی و شعیب زکریائی محدود شده بود. این مقدمه و "دیدگاه دو" که من نیز در آن دوره جزو آن بوده و یکی از امضاء کنندگان نوشته "دیدگاه دو" بودم، در اشاره به "مشی چریکی"، ضمن اشاره به اندیشه مائو چنین میگوید: .. در سالهای ۴۰ با انتشار آثار مائو برداشتهای کلیشه‌ای و ذهنی ادامه یافت ... از جمله برداشت ما از جامعه "نیمه مستعمره - نیمه فئودال"ی که از جانب سازمان انقلابی (حزب توده) ترویج میشد و ما نیز به آن برخوردی دگماتیستی داشتیم بطوریکه هنوز از تاثیرات آن خلاص نشده ایم"، از نیمه دوم سالهای ۴۰ بتدریج مشی چریکی جدا از توده‌ها بر روشنفکران متمایل به مارکسیسم مسلط میگردد. در این میان با توجه به تجربیات جنبش مسلحانه سالهای ۴۷ - ۴۶ کردستان و سیاهکل در سال ۴۹ و اصول عام مارکسیسم لنینیسم علیه مشی انحرافی چریکی موضعگیری کردیم. هیئت تحریریه بعداً توضیح میدهد " .. مارکسیسم به ما میاموخت که انقلاب کار توده هاست نه عده ای روشنفکر جدا از توده ها (این کل موضعگیری ما بود در مقابل مشی چریکی، حتی در سال ۵۹، داخل پرانتز از من است) .. ما نیز به پیروی از این اصول فوق رفتن به میان توده ها و کارگران را آغاز نمودیم و قدمهائی در این راه برداشتیم." (خط های تاکید از من است)، همانجا. این نوشته البته نظر بخشی از رهبری کومه‌له، "دیدگاه دو"، از جمله خود من را در سال ۵۹ نمایندگی میکرد که تقریباً فرفی با موضعگیری ده سال قبل ما، سال ۴۹، در مقابل "مشی چریکی" نداشت. در این مورد چون نوشته "چرا پراکنده ایم و چگونه متشکل شویم" را در اختیار ندارم، ناچار از نوشته هیئت تحریریه کومه‌له در سال ۵۹ که به سال ۴۹ هم میخورد، مثال آورده‌ام. همانطور که ملاحظه میکنید، اختلاف ما با "مشی چریکی"، حتی وقتی در

اردیبهشت ماه سال ۵۹ نیز آن را بیان می‌کنیم، اختلافی بود حداکثر در مقایسه رفتن به میان توده‌ها از جانب ما و در جدائی "مشی چریکی" از مردم، یا کارکردن و در پیش گرفتن زندگی زحمتکشی و در آمیختن با مردم و حتی حرف زدن به سبک آنان که ظاهراً طرفداران "مشی چریکی" قابلیت آن را نداشتند، تا بیان اختلاف در آرمان و اهداف سیاسی طبقاتی و تعلق به جنبش و گرایش سیاسی طبقاتی متفاوتی. اختلاف ما با "مشی چریکی" در آن دوره، نمی‌توانست غیر از این چیز دیگری هم باشد. چون علیرغم اختلاف در شیوه رسیدن به اهداف، در آن دوره، ما همه از خانواده چپ رادیکال ایران و بخشی از جنبش ملی - اسلامی بودیم. حتی ما بدلیل عدم قبول سرمایه‌داری بودن جامعه ایران، بخش راست و عقب مانده چپ رادیکالی را که به سرمایه‌داری بودن ایران معتقد بود، تشکیل میدادیم. البته چپی هم که به سرمایه‌داری بودن ایران اعتقاد داشت، به کلیت سرمایه‌داری در ایران معترض نبود، بلکه فقط به "وابسته بودن" این سرمایه‌داری در ایران اعتراض داشت و خواهان حذف این "وابستگی" بود نه حذف کلیت سرمایه‌داری در ایران. بنابراین نه "مائوئیسم" (مشی توده ای) نه "پوپولیسم و خلق‌گرائی" و نه "مشی چریکی" هیچکدام ربطی به کمونیسم مارکس نداشتند. این کمونیسم، کمونیسم ملی شده بود، محصول شکست انقلاب اکتبر از روسیه سالهای ۲۸ به بعد بود و در خدمت گرایش‌ها و جریان‌های از قبیل تروتسکیسم، شاخه‌های چپ مائوئیستی و چریکی، طرفداران جنگ ضد استعماری، مدافعین "حق تعیین سرنوشت"، خودمختاری طلبان، ناسیونالیستها و حتی مذهب‌یون نیز قرار گرفته بود. برای بخشی از این چپ "سوسیالیسم از اسلام و علی گرفته میشد و اسلام از سوسیالیسم". نسل ما کمونیسم را نه از مارکس که از "کمونیسم بورژوائی روسی" و از "کمونیسم ملی چینی"، یاد می‌گرفت، مشکلات "توسعه نیافتگی"، عوارض "تک محصولی" کردن کشورهای تحت

سلطه، و تبدیل کردن توده مردم به مصرف کننده! به معضل این چپ تبدیل شده بود. کتابهای اقتصادی پل سوئیزی و پل آ. باران، و غیره به جای کاپیتال مارکس به ما قالب میشد، بر پایه اینها، نقد "خرده بورژوای جهان سومی" از سرمایه‌داری، جای نقد سوسیالیسم کارگری مارکس از سرمایه‌داری را گرفته بود. در خود ایران نیز بطور ویژه ظهور چپ رادیکال خرده بورژوا همانطور که پیشتر گفتم محصول گسست روشنفکران این طبقه از عموزاده‌ها، جبهه ملی و حزب توده، بود، نه محصول نقد اهداف سیاسی و طبقاتی آنان. چپ رادیکال هم برای همان اهداف سیاسی و اقتصادی عموزاده‌های خود یعنی ایجاد "اقتصاد ملی" و "استقلال سیاسی" از طریق سرکار آوردن "بورژوازی ملی و مترقی" و رفع "عدم وابستگی به امپریالیسم" در ایران مبارزه میکرد. حزب توده را "خائن" به "جنبش" قلمداد میکرد. مبارزه ضد رژیم صرف، سرنگونی شاه، کل نگرش این چپ بود به قدرت سیاسی. در عوض برای جبهه ملی و حزب توده، بعنوان احزاب سنتی، سرنگونی شاه عمده نبود و در صورت مصالحه شاه میتوانستند با او کنار بیایند. جبهه ملی با شاه کنار آمده بود و حزب توده نیز برای کنار آمدن و همکاری با شاه تقلا میکرد. در نتیجه، مبارزه ای صرفاً ضد رژیمی، سرنگونی قهر آمیز شاه، بر طبق آموزشهای "تضاد خلق و امپریالیسم" ماثو که حل آن جز از طریق نابود کردن و پائین کشیدن حکومت‌های عروسکی امپریالیسم، در ایران شاه، از مسند قدرت ممکن نبود، همه آن چیزی بود که چپ رادیکال را از جبهه ملی و حزب توده جدا میکرد. اهداف سیاسی و اقتصادی یکی بود، سرنگونی طلبی و مبارزه قهرآمیز برای پائین کشیدن "سگهای زنجیری" کل اختلاف این چپ و علل گسست این چپ بود از عموزاده‌ها. با گسست این چپ از احزاب سنتی (حزب توده و جبهه ملی)، همانطور که پیشتر گفتم این چپ سازمانها و جریانات مختلفی را از طرفداران "مشی توده

ای ("مائویستها") گرفته تا طرفداران "مشی چریکی" از خود بیرون داد. در میان این چپ بسته به اینکه هر کدام چه راهی را برای رسیدن به سرنگونی قهرآمیز شاه ممکن میدانستند، دو شیوه از مبارزه مسلحانه اتخاذ شد. "مشی چریکی" برای رسیدن به این هدف، کار سیاسی توده ای، تشکیل حزب، "جبهه واحد خلق" را در شرایط اختناق سیاسی آریامهری منتفی میدید و درگیری عمدتاً مسلحانه (شهری) توسط روشنفکران (موتور کوچک) را تنها راه شکستن جو اختناق و بحرکت درآوردن مردم "موتور بزرگ" علیه شاه میدانست. "مائویستها" طرفداران "مشی توده ای" از جمله «گروه» ما با اتکاء به تجربه انقلاب چین، تشکیل حزب و کار سیاسی توده ای بویژه در میان دهقانان و سپس "انقلاب ارضی" و "جنگ مسلحانه توده ای طولانی" را برای رسیدن به این هدف "امکان پذیر" میدانستند. چون در اهداف و آرمانها اختلافی نبود، اختلاف "گروه ما" با طرفداران "مشی چریکی" نیز غیر از تز "نیمه مستعمره - نیمه فئودال" بودن جامعه ایران، تفاوتی بود بیشتر بر سر عدم توانائی طرفداران "مشی چریکی" در رفتن به میان مردم و قبول نکردن زندگی زحمتکشی که طرفداران "مشی چریکی" به آن بی اعتنائی میکردند. نقل قول نوشته هیئت تحریریه کومه‌له آنهم در سال ۵۹، نمونه گویائی از این برخورد سطحی و غیر سیاسی ما در سال ۴۹ و حتی ۵۹ به "مشی چریکی" بود.

"تشکیلات" و جنبش کارگری

در سیستم فکری چپ رادیکال، طبقه کارگر نقش فرمالی داشت، نیروی ذخیره و سیاهی لشکر طبقات بورژوا و غیر کارگر بود. قرار بود بعد از "انقلاب دمکراتیک"، نوبت سوسیالیسم او هم برسد، تا کی در صف میماند و کی نوبتش میرسید، معلوم نبود. طبقه کارگر توسط این چپ در چیزی بنام "خلق" حل میشد و به این ترتیب در مقابل سرمایه‌دار بکلی

خلع سلاح میگردید، و عملاً وادار میشد که از منافع خود در مقابل بورژوازی به امید "انقلاب دمکراتیک"، بگذرد. این نگرش ما و کل چپ سنتی بود به کارگر، با این نگرش ما به میان کارگران بویژه کارگران روستا و کارگران فصلی میرفتیم. تبلیغ ضد رژیمی صرف، در مورد ما همراه با تم ضد فئودالی بارآوردن آنان، در آن دوره کل رابطه ما با کارگران و زحمتکشان مرتبط با ما را تشکیل میداد. اوایل رفت و آمد ما در میان کارگران شهرها بود، با شیفت شدن تشکیلات روی "اندیشه مائو" بتدریج رفت و آمد ما به دهات برای سرزدن به کارگران روستا بویژه کارگران فصلی افزایش یافت. کلاً هر کدام از ما، فعالین آن دوره، به شیوه های مختلفی برای یک یا دو هفته برای کارکردن به روستاهایی که میشد رفت و آمد خود را در صورت تعقیب و دستگیری «ساواک» توجیه کرد، میرفتیم، یا همراه کارگران فصلی در کوره‌پزخانه ها چند روزی کار میکردیم، این تقریباً به نرمی از کار فعالین آن دوره "تشکیلات" در آمده بود. در آن دوره بویژه اوایل، بخشی از تبلیغات ما برای کارگران فصلی این بود که حتی المقدور اگر دست از مهاجرت برنمیداشتند و یا تمایلی به ماندن در روستاهای خود نداشتند، روحیه ضد فئودالی و اتویی تقسیم زمین را در آنان زنده نگهداریم! گاه و بیگاه هم در مورد عشق به زمین و بازگشت به روستا و زندگی در روستا آنها را تشویق میکردیم. بعدها با قبول واقعیت زندگی مشقت بار آنها در روستا و ناچار شدن از مهاجرت در جستجوی کار برای تامین زندگی خود و خانواده‌هایشان، دیگر جایی هم برای ترویج "تقدس" روستا و تشویق آنان به ماندن در روستا نمی‌ماند. در مورد بازگشت به روستا کارگرانی که ما را دوست داشتند سکوت میکردند، یا میگفتند فایده ندارد و کاری نمیشود کرد. عده‌ای هم میگفتند که مشکل اصلی این است که با تکه زمینی کوچک و درآمدی ناچیز از کار کشاورزی، تامین زندگی خود و خانواده و پدر و مادر پیرشان ممکن نبود و آنها

چاره ای جز مهاجرت در جستجوی کار به شهرهای بزرگ در کردستان و دیگر نقاط ایران را نداشتند. این بخش از کارگران که منشأ روستا را داشتند با مراجعه به خاطرات خود در مورد ظلم و اجحاف بی حد و مرز فئودالها و اینکه چه بر پدران و مادران و حتی خود آنها رفته بود، عطش ما را در مورد مبارزه با فئودالها و شروع "انقلاب ارضی" و "جنگ توده ای دهقانی" ای که هیچوقت فرا نرسید، اندکی سیراب میکردند. نقل ستمهای دوره فئودالی و رویای "انقلاب ارضی" و "جنگ دهقانی" که در عالم واقع اتویی ای بیشتر نبود، وسیله ای بود برای گرم نگهداشتن تنور محفل ما و این دوستی ما را گرم تر میکرد. از حق نگذریم کارگران روستا واقع بینانه تر از ما به محیط روستا و فئودال روستا برخورد میکردند. چون خود را نه با بورژوا-ملاک در روستا که با کارفرماهای جدید یعنی صاحبان کارگاهها و مراکز کار در شهرها رویرو میدیدند در نتیجه فکر و ذکرشان بویژه با شروع کار فصلی و آغاز حرکت بسوی مراکز کار این بود که چگونه برای بهتر کردن شرایط کار خود، راه و چاره ای پیدا کنند. بحث بر سر شرایط کار آنها، ناچیز بودن دستمزدها، ساعات کار بعضا نامحدود کار کارگران فصلی و عدم برخورداری از هیچ نوع بیمه ای، بسیار بیشتر از بحث روستا و فئودال روستا آنان را جلب میکرد که متاسفانه ما کمترین آشنائی با این نوع مطالبات نداشتیم. اگر این بحثها برای آنها جذابیتی داشت، برای ما نداشت. چون کار چندانی نیز از دستمان بر نمی آمد، بجای تشویق آنان برای گرفتن حقوق خود از دولت و کارفرما خودمان آنها را به نوعی بیمه میکردیم. بی افقی سیاسی خود را با رفتن به میان آنها و یا رفع کمبودهای آنها در زندگی روزانه، با غمخواری برای آینده بچه هایشان و کمک کردن آنان حتی بلحاظ مالی جبران میکردیم و بدین وسیله رشته دوستی خود را با آنان محکم نگه میداشتیم. بتدریج و با گذشت زمان در این دوره و در دل اختناق رژیم سلطنتی ما شاهد

شکل‌گیری طیفی از محافل کارگری هستیم. لیکن چون رابطه ما نه با جنبش کارگری بلکه با افراد و آحادی از این طبقه و بویژه با کارگران روستا و کارگران فصلی است آنهم در خدمت مبارزه صرفاً ضد رژیم، در نتیجه نیازی به آشنائی با سوخت و ساز این طبقه، با چند و چون خواستها و مطالبات روزانه و مبارزه بر سر آنها در میان ما احساس نمی‌شد. بهمین دلیل ما از کمیت و کیفیت محافل کارگران، از نیازهای مبارزاتی آنان، از کمبودهای آنان و مسائل و مشکلات گره‌های که کارگران و فعالین کارگری با آن درگیر بودند، اطلاع چندانی نداشتیم و بنا به نگرش "پوپولیستی" ما به کارگر و جنبش کارگری شناخت ما از این طبقه و سوخت و ساز آنهم در همان افق "پوپولیسم خلقی" محدود میماند. رابطه ما با کارگران و فعالین کارگری هیچ وقت چیز روشن و شفافی به آنان در مورد اهداف و آرمانهای اجتماعیشان، و یا حتی چیز مشخصی در مورد مشکلات و مطالبات روزانه آنها از قبیل تشکل‌یابی، قانون کار، ساعات کار، بیمه بیکاری و غیره نمیگفت. کارگران از رابطه ما فقط تصویر عامی از سوسیالیسم، آنهم "سوسیالیسم خلقی" (نوعی تقسیم فقر)، میگرفتند. نوعی سرمایه‌داری دولتی که در آن ظاهراً برابری و رفاه اجتماعی توده کارگر و زحمتکش و همه افشار و طبقات درون "خلق" تامین میشد. در این دوره در کردستان ایران نیز که ما عمده فعالیتیمان آنجا متمرکز بود، بیشتر اعتراضات و درگیری شبانه روزی کارگران با کارفرمایان و دولت از طریق فعالین کارگری و محافل آنان صورت میگرفت. برای نمونه کارگران نانوآخانه های شهر سنندج در سال ۴۴ اولین سندیکای خبازان شهر سنندج را با کمک شاطری که اهل کرمانشاه بود، ایجاد میکنند. بعداً این تجربه از شهر سنندج به شهر سقز نیز منتقل میشود ولی ما از آن بی اطلاعیم. سبک کار چپ رادیکال و سبک کار ما نیز در میان کارگران تا قبل از سال ۵۷ تبدیل کردن یک رابطه از یک به دو نفر بود که با

جورشدن دومین نفر قضیه حل میشد و ما سراغ نفر بعدی میرفتیم. یا اگر هم توافقی حاصل نمیشد و طرف فوراً یا بعد از چند دیدار جذب نمیشد او را ول میکردیم، طبقه و جنبش کارگری موضوع کار ما نبود و با نگرش "پوپولیسم خلقی" آن دوره ما به طبقه کارگر و مبارزه او هم، ممکن نبود. آشنائی خود کارگران به محیطهای شهری و آشنائی بیشتر آنان با کارگران با سابقه و ماهر و دارای تجارب که شرایط کار بهتر و توقعات بالاتری داشتند، بتدریج چشم و گوش آنان را باز کرده بود و کارگران بیشتری به کار کردن در رشته های صنعتی و با درجه زیادی از مهارت کاری تشویق شده بودند. این وضعیت باعث بوجود آمدن طیف جدیدی از کارگران ماهر و با توقعات بالاتری شده بود. با بالا رفتن سطح توقع در میان این بخش از کارگران هر روز که میگذشت عمق شکاف طبقاتی در جامعه بر آنان آشکارتر میشد و آنان به استثمار خود توسط دولت و کارفرمایان اعتراض میکردند و با اعتراض خود فضای سیاسی کردستان را رادیکالیزه کرده و آنرا برای طرح ایده های سوسیالیستی خود آماده میکردند. در واقع رادیکالیزه شدن جامعه کردستان و حتی گره خوردن "جنبش همگانی" در کردستان با شعارهای رادیکال و آزادیخواهانه در سال ۵۷ نیز نه محصول فعالیت جمعی روشنفکر محبوب در میان مردم و نه محصول سابقه و سنت جنبش ملی کرد، بلکه نتیجه مستقیم این تحولات و شکل گرفتن قشر وسیع کارگران مزدی بود در کردستان ایران که با خود مطالبات و گرایش نوینی را به میدان آورده بود. انقلاب ۵۷ امکان طرح این مطالبات و به صحنه آمدن کارگران و جنبش کارگری را در جامعه کردستان نیز متحقق کرد. طرح شعارهایی چون "برابری، برادری، حکومت کارگری" در این دوره نشاندهنده وزنه کارگر و جنبش کارگری در جامعه کردستان ایران بود. رابطه کومه له با کارگران و جنبش کارگری در کردستان ایران البته

بعد از کنگره دوم کومه‌له، مشخصاً بعد از کنفرانس ششم و حتی بعدها بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران بتدریج جا و مکان خود را پیدا کرد که من بعداً به آن اشاره خواهم کرد.

سال ۵۲ و ۵۳ دستگیری و زندان

فعالیت فعالین «تشکیلات» از سال ۵۰ تا قبل از دستگیری سالهای ۵۲ و ۵۳، مرتباً در حال گسترش بود. در آن دوره فواد مصطفی سلطانی، عبدالله مهتدی، ساعد وطندوست، ایرج فرزاد، محمد حسین کریمی، شعیب زکریائی، صدیق کمانگر، طیب عباسی روح‌اللهی و من از کادرهای فعال آن دوره «تشکیلات» بودیم، با معیارهای آن روز، و پیشبرد و گسترش آن، بخش اعظم زندگی ما را تشکیل میداد. برای نمونه در تبریز که حوزه زیر مسئولیت من بود، کسانی چون جعفر شفیعی (دکتر جعفر)، ابراهیم علیزاده، عمر ایلخانی زاده، محسن رحیمی، حامد طاهری، جمال رحیم زاده، حسن شمسی، ایوب نبوی و دهها نفر دیگر که بعداً به تعدادی از آنان اشاره خواهم کرد، در شهرهای مختلف ایران و کردستان ایران به فعالین «تشکیلات» افزوده شدند. این دوره در واقع یکی از دوره‌های رشد و گسترش محافل متعددی بدور «تشکیلات» بود. برای پوشاندن این بخش توجه شما را به بخشی از خاطرات ایرج فرزاد نیز جلب میکنم. در بخشی از خاطرات ایرج چنین آمده است: «ما تقریباً در همه شهرهای کردستان ایران و در دیگر نقاط ایران از جمله تبریز، رضائیه (ارومیه فعلی)، کرمانشاه، همدان، اسدآباد و بویژه تهران، فرد و یا یک-دو محفل متصل به هم، عمدتاً در میان روشنفکران و بعضاً در میان کارگران، داشتیم. همه با هم فعالیت میکردند بدون علم به اینکه چیزی وجود دارد که اسمش «تشکیلات» است. بخشی از فعالیت ما نیز کارگری کردن به مدتهای موقت هم بمنظور تماس با توده‌ها بود و هم

بعنوان روش مبارزاتی. خود من هم در دهات در کار کشاورزی دهقانان آشنا را کمک میکردم و هم در تهران در سنگبریهای جاده شهرری مدتی کار کردم. بقیه هم کم و بیش در این پروسه دخیل بودند، طوری که بطور غیر رسمی وارد شدن به پروسه کار و کار بدنی کردن یکی از شرایط عضویت در محفل ما شد. این جمعها و محافل کارش را به همین منوال ادامه داد تا در سال ۵۲ با محفل سعید یزدیان آشنا شدیم که آنها تمرکز کار خود را روی کارخانه‌های صنعتی شهرهای بزرگ و در درجه اول تهران گذاشته بودند. در این رابطه شعیب زکریائی بعد از آزادی از زندان اصفهان که یک سال محکوم شد، به تهران آمد و بعد از تماس با گروه یزدیان در کارخانه کفش بلا کارگر شد. در شروع انتقال به کار در میان کارگران کارخانه بودیم که محفل ما ضربه خورد و تعداد نسبتاً زیادی از ما دستگیر شدند. کسانی که در کمیته مشترک بازجوئی شدند و اساساً در زندان قصر مدت محکومیتشان را گذراندند تا جایی که یادم هست اینها بودیم: من (ایرج فرزاد) ۳ سال محکوم شدم. فواد مصطفی سلطانی ۴ سال، طیب عباسی روحاللهی ۴ سال، عبدالله مهتدی ۳ سال، سعید یزدیان ۱ و نیم سال، شعیب زکریائی ۱۲ سال، جعفر حسن‌پور ۳ سال که ارتباطش با گروه ما برای ساواک روشن نشد، ابوبکر مدرسی ۳ سال که با جعفر حسن‌پور در ارتباط بود. سعید معینی که با جعفر حسن‌پور در ارتباط بود، ساواک به دلیل مقاومت شدید او هیچ سرنخی از ارتباط او با هیچکس بدست نیاورد. سعید معینی بعد از آزادی از زندان بخاطر محافظت از خطر دستگیری مجدد با قرار "تشکیلات" به میان نیروهای اتحادیه میهنی در کردستان عراق اعزام شد که متأسفانه در یک نبرد با نیروهای ارتش عراق جان باخت. کسان دیگری مانند سلیمان خرمی و اسماعیل مولودی، طاهر آدمی هم در زندان بودند که بعد از آزادی از زندان با کومه‌له فعالیت کردند. از آنجا که مطمئن نیستم بقیه افراد زندانی گروه ما

در ایران زندگی میکنند یا خیر از آوردن اسامی آنها معذورم. دو نفر بعد از آزادی از زندان به "سازمان انقلابی حزب توده" و بعدها حزب رنجبران پیوستند و از اعضای رهبری آن حزب شدند. یکنفر به رزمندگان پیوست و سپس فعالیت سیاسی را ول کرد. محفل دیگری که در تهران من مسئول آن بودم، متشکل بود از جعفر حسن پور (دانشجوی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران) که او به نوبه خود با سعید معینی و ابوبکر مدرسی در تماس بود بدون اینکه من مستقیماً با آنها تماس بگیرم (برای رعایت پنهان کاری و جلوگیری از آشنائی زائد و کمتر کردن احتمال ضربه در صورت دستگیری). در تهران و در پیگیری آشنائی ما با محافل شبیه به خود، عبدالله مهتدی نیز با کسی با اسم عزیز ناطق آشنا میشود که او در رابطه دیگری قبل از همه ما که در سال ۵۳ دستگیری وسیعی دادیم، در سال ۵۲ دستگیر شد. عزیز ناطق در زندان به طرفداری از مشی مائو رسید و بعد از آزادی از رهبران سازمان انقلابی حزب توده شد و بعداً به حزب رنجبران پیوست و کمیته مرکزی و دفتر سیاسی آن شد. او در کردستان و در میان حزب رنجبران به "دکتر آرام" معروف بود. از گروه ما که در سال ۵۳ دستگیر شدند این رفقا را بیاد دارم: فواد مصطفی سلطانی به فاصله یک روز با من در مهر ماه در شهر سنندج دستگیر شد. من، ایرج فرزاد که در شهر سقز بعنوان دبیر دوران سربازی کار میکردم دستگیر شدم. عبدالله مهتدی در تهران دانشجوی بازرگانی بود، و طیب عباسی روح الهی که در دزفول کارمند مخابرات بود. سعید یزدیان دانشجوی سال آخر پزشکی بود و تعدادی از محافلی که به او وصل بودند. شعیب زکریائی که در کارخانه کفش بلا کارگر بود. جعفر حسن پور که در جریان دستگیری برای ساواک معلوم نشد با گروه ما در تماس بوده است و همچنین سیامک مدرسی (ابوبکر مدرسی) که وضعیتی مشابه جعفر حسن پور را داشت. (ایرج فرزاد به بهانه چند سوال) دیگر محافل ما عمدتاً در شهرهای تبریز، سنندج،

کامیاران، مریوان، دیواندره، مهاباد، نقده، اشنویه، بوکان و سقز و بانه بودند که غیر از محافل شهر سقز و بعدها شهر مهاباد که مسئولیت آن با ابراهیم علیزاده و بعداً محمد حسین کریمی بود، محمد حسین کریمی مسئول محافل شهر سقز نیز بود، مسئولیت محافل شهرهای تبریز و بوکان و بانه بعهد من (حسین مرادبیگی) بود. مسئولیت محافل سنندج و اطراف کامیاران با ساعد وطندوست و مسئولیت مریوان با فواد مصطفی سلطانی بود. من در تبریز با جعفر شفیعی و رفقای دیگری از جمله حامد طاهری، ابراهیم علیزاده، ایوب نبوی، حسن شمس، جمال رحیم زاده و بعدها از طریق عمر ایلخانی زاده، بعد از آزادی از زندان، با محسن رحیمی و ... که همگی در دانشگاه تبریز دانشجو بودند آشنا شدم. این مجموعه و تعداد دیگری که به هرکدام از این رفقا وصل بودند، محافل آن زمان ما را در شهر تبریز تشکیل میدادند. حسین مصطفی سلطانی برادر فواد نیز در دانشگاه تبریز درس میخواند با فواد و یکی از رفقای مرتبط با من ارتباط داشت. ابراهیم علیزاده از طریق حسن شمس که هر دو اهل مهاباد بودند با من آشنا شد، و به محفل حسن شمس و من پیوست. ابراهیم علیزاده بعداً در سال ۵۷ جزو بنیانگذاران کومه‌له شد و اکنون دبیر اول سازمان کردستان حزب کمونیست ایران- کومه‌له است. حسن شمس نیز اکنون عضو کمیته مرکزی کومه‌له است. خود این جمع هرکدام با رفقای دیگری در شهرهای بوکان و مهاباد و بانه آشنا بودند و محافل مختلفی را بوجود آورده بودند. جعفر شفیعی با سعید ملاپور و یکی دو نفر دیگر یکی از محفلهای شهر بوکان، مرتبط بود. سعید ملاپور اهل روستای "ناجی کند" ناحیه بوکان بود و در شهر بوکان درس میخواند. سعید ملاپور از سال ۵۷ به بعد یکی از مسئولین تشکیلات روستایی کومه‌له آن دوره در ناحیه بوکان شد که متأسفانه در سال ۶۲ همراه رسول منصوری یکی از کارگران قدیمی مرتبط با محافل دوره قبل از سال ۵۷ ما و یکی از

رفقای دیگر که اسم او را فراموش کرده ام بر اثر ترکش خمپاره مزدوران جمهوری اسلامی در اطراف روستاهای "ثاشی گولان و "ثاجی کند" جان باختند. در تبریز عمر ایلخانی زاده و جعفر شفیع و من یک محفل دیگر بودیم. عمر ایلخانی زاده همچنین با چند کارگر کارخانه "دورمان دیزل" تبریز یک محفل را تشکیل داده بود که من بعداً با یکی از آنها آشنا شدم. ابراهیم علیزاده و محمد حسین کریمی (محمد حسین کریمی در آموزشگاه کشاورزی در فاصله مهاباد و میاندواب کار میکرد) با چند نفر از جمله مصطفی بهمنی و محمد امین ملازادگان که در همان محل کار میکردند هم محفل بودند و رفقای دیگری از جمله سالار آشناگر، اسماعیل پاینده (مشهور به رزگار در ناحیه مهاباد که از سال ۵۷ به بعد بمدت یکی دو سال مسئول کمیته ناحیه مهاباد بود)، حسن قادری که برای یک دوره در کنگره دوم کومه‌له به عضویت کمیته مرکزی کومه‌له انتخاب شد، رحمان قادری، محمد امین (اهل روستای درمان) و جعفر مرادی (خیاط) و چندین نفر دیگر آشنا شده و چند محفل جداگانه را در مهاباد و اطراف آن بوجود آورده بودند، اینها و دهها نفر دیگر که من اسامی همه آنها را بخاطر ندارم جزو محافل آن دوره بودند. جعفر مرادی (خیاط) در سال ۶۱، هنگام برف رویی بام خانه‌اش توسط مزدوران جمهوری اسلامی که قبلاً شناسائی شده بود، از فاصله دور با تیر زده شد و جان باخت. در هر حال، در آن دوره رفقای "تشکیلات" در واقع کادرهای اصلی آن، هرکدام روابط متنوعی داشتند و تعداد زیادی کارگر و زحمتکش و روشنفکر را در شهرها و روستاهای کردستان ایران بخود جذب کرده بودند. حامد طاهری در بانه با عده ای دیگر از جمله جمال رحیم زاده و دیگر رفقای که در سال ۵۲ با هم دستگیر شدیم، چند محفل را تشکیل داده بود. سال ۵۲، قبل از دستگیری فواد و شعیب و ایرج و بقیه در شهرهای مختلف ایران در سال ۵۳، محافل آن زمان ما در شهر بانه لو رفت و همه یکی بعد

از دیگری دستگیر شدند. در نتیجه من نیز دستگیر شدم و به کمیته و سپس زندان اصفهان که همه در آنجا زندانی بودند، منتقل شدم. این عده که من اسامیشان را بیاد دارم عبارت بودند از: محمد شافعی، حامد طاهری، جمال رحیم زاده، احمد اقدامی، ناجی فاتحی، محمد قادری، ناجی عظیمی، عبدالباقی کاویان، عبدالله مولوی و من (حسین مرادیگی) و محمد امین معروفی که بعد از انقلاب ۵۷ پیشمرگ حزب دمکرات شد و در یک درگیری جان باخت و چندین نفر دیگر که بدلیل اینکه اکنون نمی دانم در خارج هستند یا در ایران از آوردن اسمشان معذورم، که هر کدام از یک سال و نیم تا ۴ سال حکم گرفتیم. من بعد از انتقال از کمیته به زندان یک سال حکم گرفتم و اواخر اسفند ۵۳ از زندان آزاد شدم. بدلیل بی ارتباطی و دوری شهر بوکان از اصفهان از دستگیری بقیه رفقا در تهران و شهرهای دیگر بیخبر بودم. وقتی از زندان آزاد شدم، متوجه شدم که اکثر کادرهای "تشکیلات" از جمله فواد و شعیب زکریائی و ایرج فرزاد و عبدالله مهدی و طیب عباسی روح الهی و بقیه دستگیر شده بودند که شرح آن را مختصراً از زبان ایرج فرزاد شنیدید. رابطه اکثر رفقای این محافل که از طریق حامد طاهری به من مربوط بودند با کل "تشکیلات" یعنی محافل تهران و دیگر شهرستانها که در سال ۵۳ دستگیر شدند برای ساواک کشف نشد، در نتیجه ما بعنوان جمعی مربوط به هم، به زندان محکوم شدیم. محمد شافعی بعد از سال ۵۷ مسئول ناحیه بانه شد، بعدها جزو کمیته مرکزی کومه‌له آن دوره و حزب کمونیست ایران شد و اکنون جزو کمیته مرکزی سازمان زحمتکشان است. ناجی عظیمی و احمد اقدامی به کومه‌له پیوستند. جمال رحیم زاده بعد از تصرف شهر بانه توسط مزدوران سپاه و ارتش جمهوری اسلامی در سال ۵۹، با توافق کومه‌له به شهر بانه بازگشت تا فعالیت مخفی را سازمان دهد، متأسفانه دستگیر شد و در سال ۶۰ در پادگان سنندج تیرباران گردید. او از رفقای بسیار مقاوم و

رزمنده و سیمای محبوب مردم شهر بانه بود. عبدالباقی کاویان سال ۵۷ به راه کارگر پیوست، و در منطقه آلان سردشت بر اثر گیر کردن در کولاک برف، جان خود را از دست داد. عبدالله مولوی در آموزشگاه فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه‌له در سال ۵۸ که زیر نظر من در "گوره مهر" (اطراف سردشت) تشکیل شد و مسئولیت آموزش نظامی آن با (فواد عرب) بود آموزش فرماندهی دید و بعنوان یکی از فرماندهان لایق کومه‌له در سال ۵۸ در جریان جنگ سه ماهه که به شکست مزدوران جمهوری اسلامی منتهی شد، پیشمرگان ناحیه بانه را در عملیاتهای مختلفی رهبری کرد. عبدالله مولوی بعداً در سال ۵۹ در ناحیه مریوان در جریان تعقیب یکی از مزدوران محلی رژیم بر اثر اصابت گلوله به پیشانی اش بعد از چند روز جان باخت. حامد طاهری عضو (در آن دوره عضو کومه‌له معادل کادر بود) و یکی از مسئولین سیاسی پیشمرگان کومه‌له در ناحیه بانه، در سال ۵۹ در درگیری با ستون اعزامی جمهوری اسلامی در "دارساوین" بین بانه و سردشت جان باخت. این ستون حدود ۳۷ روز در محاصره نیروهای پیشمرگ بود و با دادن تلفات سنگینی سرانجام با چند خودرو باقی مانده خود را به شهر سردشت رساند.

۵۷ آزادی از زندان ادامه فعالیت مخفی تا سال

بعد از آزادی از زندان و ایجاد تماس مجدد با کادرهای دیگر تشکیلات در سال ۵۴، از جمله محمد حسین کریمی، ساعد وطندوست، ابراهیم علیزاده، عمر ایلخانی زاده، جعفر شفیعی، صدیق کمانگر، حسن شمسی، محسن رحیمی و غیره، رفقای زندان عمدتاً فواد از طریق صلاح مهتدی که گاه و بیگاه برای دیدن عبدالله مهتدی به زندان قصر میرفت، به من

پیام داده بودند که زندگی زحمتکشی را پیشه کنم و راهی کار در مناطق خارج از کردستان ایران شوم. من هم برای مدتی در اطراف میاندواب پیش یکی از دوستان به اسم خسرو بذرافشان که مهندس کشاورزی بود و در اطراف میاندواب با چند کارگر مشغول حفر چاه برای نمونه برداری از آبهای اطراف میاندواب بود رفتم و چند ماهی کارگری کردم و مشغول حفر چاه شدم. بعداً از ادامه کار چاه کنی در اطراف میاندواب دست کشیدم، و در یک شرکت راه و ساختمان سازی در ناحیه مهاباد و بوکان و سردشت که متاسفانه اسمش یادم نیست بعنوان تکنیسین راه و ساختمان مشغول بکار شدم و تا اواخر سال ۵۶ یعنی تا موقع مخفی شدن نیز در آن شرکت بکار ادامه دادم. در این دوره فعالیت ما برخلاف سابق اساساً روی شهرها و دهات کردستان ایران متمرکز شده و مثل سابق با تهران و دیگر شهرهای ایران غیر از تبریز و رضائیه (ارومیه فعلی) تماس نداشتیم و عمدتاً بار فعالیت هم بر دوش کادرهای دستگیر نشده بود. محمد حسین کریمی همانطور که گفتم در بنگاه کشاورزی بین میاندواب و مهاباد بعنوان مهندس کشاورزی کار میکرد. ابراهیم علیزاده افسر وظیفه بود و بعد از اتمام آن بعنوان مهندس برق با چند برقکار دیگر در شهر مهاباد خصوصی کار میکرد تا هم بیکار بودنش ساواک را مشکوک نکند و هم بتواند زیر این پوشش کار سیاسی خود را انجام دهد. محمد حسین کریمی و ابراهیم علیزاده که بعد از دستگیری من اگر درست یادم مانده باشد توسط عمر ایلخانی زاده باهم آشنا میشوند، کارشان مشترکاً روی شهر مهاباد و اطراف آن و اطراف شهر سردشت متمرکز بود. ضمن اینکه محمد حسین کریمی روابط دیگری را نیز در شهر سفز و دهات اطراف آن داشت. ساعد وطندوست بعنوان مهندس راه و ساختمان در شهر سنندج و اطراف آن پیمانکار ساختمان بود، تا هم بیکار نباشد و هم پوششی برای کار سیاسیاش باشد، مشغول فعالیت سیاسی بود و مسئولیت همه محافل موجود

در شهر سنندج و کامیاران و دهات اطراف سنندج و کامیاران و حتی دیوانده نیز با او بود. عمر ایلخانی زاده افسر وظیفه و در پادگان جلدیان، بود و با محسن رحیمی دانشجوی فنی دانشگاه تبریز مسئول محافل و حوزه های شهر تبریز و نقده و اشنویه و دهات اطراف آن بودند. با شروع فعالیت سیاسی محسن، خواهرش جمیله رحیمی و تقریباً دیگر برادرانش محمد و حسین، و حتی صلاح رحیمی که آنموقع هنوز نوجوان بود بدرجاتی سیاسی شده و محسن و عمر ایلخانی زاده را در پیشبرد فعالیت سیاسی شان کمک میکردند. محسن رحیمی بعلت رابطه فامیلی در اطراف بوکان نیز روابطی با چند نفر دیگر از جمله رسول منصوره داشت. رسول منصوره در جریان انقلاب سال ۵۷ بعنوان نماینده کارگران بوکان جزو شورای شهر بوکان شد. او در آن روزها مسئول توزیع سوخت در شهر بوکان و چهره محبوبی در میان توده کارگر و مردم شهر بوکان بود. بعلت قطع ارتباط ما با تهران تقریباً از آنچه که در میان چپ و کلاً تحولات سیاسی ای که در تهران میگذشت اطلاع چندانی نداشتیم. بیشتر جلسات آن سالها نیز با بحثهایی در مورد پیشبرد فعالیت محافل موجود و مشکلات کاری رفقای آن دوره صرف میشد. بدلیل سلطه روابط و مناسبات محفلی سنت و سبک کار پوپولیستی بر کل "تشکیلات" و نبودن ضبط و ربط سیاسی و اساسنامه‌ای ناظر بر روابط و مناسبات آن دوره ما، هرچند همدیگر را خیلی دوست داشتیم و روابط عاطفی شدیدی بین ما وجود داشت، لیکن درگیری‌های فردی و انتقاد و انتقاد از خودهای روانکاوانه بیشتر انرژی ما را بخود اختصاص میداد. در عین حال بر محافل دو یا چند نفره ما بویژه در شهرهای سنندج و کامیاران و مهاباد و بوکان و سقز و نقده و تا حدودی اطراف شهر سردشت نیز همچنان اضافه میشد. از رفقای دیگر محافل آن دوره شهر بوکان از رشید سپهری، عثمان رضانی، عبدالله بابامیری، خالد فرهاد زاده و هاشم رضائی میتوان نام برد که

هرکدام روابط و محافل ویژه خود را داشتند. خالد فرهاد زاده مشهور به استاد عبدالله که انقلابی‌ای شریف و مورد علاقه مردم شهر بوکان و دهات اطراف سردشت و بویژه مردم روستای "بیژوی" در ناحیه "ئالان" سردشت بود، در سال ۶۲ در یک سانحه در آن ناحیه جان باخت. عبدالله بابامیری که نارسائی قلبی داشت بعد از عمل جراحی قلب چند ماه مانده به انقلاب ۵۷ درگذشت. همچنین در روستاهای اطراف شهرهای نامبرده بخصوص سنندج و کامیاران و بوکان و مهاباد و دیواندره بویژه بعلت وجود رفقائی که در روستاهای اطراف آن شهرها معلم بودند، محافل یک تا دوفره ما در میان کارگران روستا و دهقانان بی‌زمین نسبت به سابق بیشتر و بیشتر میشد. در این دوره رفقائی مانند حسین پیرخضرائی که با ایوب نبوی در ناحیه دیواندره وصل بود، هوشنگ ختمی، لطف الله کمانگر (مظفر) و امین رنجبر (لطف الله کمانگر و امین رنجبر در جریان یورش جمهوری اسلامی در خرداد ۶۵ به‌مراه سعید یزدیان و طیب عباسی روح الهی و عده ای دیگری دستگیر و توسط جنایتکاران جمهوری اسلامی اعدام شدند)، جلیل معین افشار (سوا جلیل)، گلریز قبادی، جمیل زکریائی و فریده زکریائی (این سه نفر همراه ۶ نفر دیگر از رفقای ما در جریان کمک رسانی به مردم ترکمن صحرا در سال ۵۷ بر اثر تصادف مینی بوس حامل آنان جان باختند)، کلرخ قبادی (گلی)، نوروز گنجی (فایق) که در جریان درگیری با مزدوران جمهوری اسلام جان باخت. حمید فرشچی (در جنگ ۲۴ روزه سنندج جان باخت)، کمال قطبی (بر اثر بیماری سرطان در آلمان درگذشت)، احمد خورشیدی، فهیمه قطبی، نسرین زکریائی، شهین وطندوست، ادیب وطندوست، عبدالله کمانگر که در درگیری سختی در روستای "وشرمل" کامیاران با مزدوران جمهوری اسلامی به‌مراه ۵ تن دیگر از نیروی پیشمرگ کومه‌له جانباخت، جلال گویلی که در جریان حمله نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی به روستای

کیلانه در اطراف سنندج جان باخت، حبیب الله گویلی که بعداً فرمانده نظامی ناحیه سنندج و در کنگره پنجم عضو کمیته مرکزی کومه‌له شد. عارف مولانائی که بر اثر بمباران جمهوری اسلامی در یکی از مقرهای کومه‌له در کردستان عراق جان باخت، جانباختگانی چون احمد شعبانی، خالد باباحاجیان، عبدالله شعبانی (حسن)، عباس بیکس (تکش)، عبدالله هوشیاریان که در جریان بمباران شیمائی اردوگاه ما در "بوتی" عراق که توسط میگهای دولت بعث انجام گرفت جان باخت، حبیب لطف الهی که در شهر بانه دستگیر و در سال ۶۰ اعدام شد و تعداد زیاد دیگری از میان رفقای روشنفکر و کارگر در شهر و روستاهای مختلف کردستان که آوردن نام همه آنها اینجا مقدور نیست، جزو محافل آن دوره "تشکیلات" بودند که بخش اعظم آنان در سال ۵۷ رسماً به کومه‌له پیوستند و بویژه این عده نقش مهمی در جریان مبارزه مردم در شهر سنندج و ایجاد هسته‌های محلات در این شهر ایفا کردند. کسانی که من (حسین مرادبیگی) از آنها نام بردم، البته تنها نام عده ای از آنان را بیاد دارم، در واقع هسته اصلی و پیشبرندگان فعالیت محافل قبل از سال ۵۷ آن دوره بودند که "تشکیلات" نام داشت. در هر حال، از سال ۴۸ تا قبل از دستگیری و زندان، دوره ایست که در آن محافل بسمت تمرکز میروند و از بالا به همدیگر مربوط میشوند. بعد از ضربه زندان حرکت برعکس میشود و فعالیت "تشکیلات" رو به عدم تمرکز میرود. در این فاصله یعنی از سال ۵۴ تا ۵۶ عملاً هر نوع فعالیت متمرکز غائب بود، "تشکیلات" از بین نرفت، بلکه به فعالیتی پراکنده و محافلی جدا جدا که هرکس در گوشه ای سرگرم کار خود بود، تبدیل شد. انقلاب ۵۷ در واقع آن واقعیت اجتماعی است که این آدمها و این محافل پراکنده را در یک فعالیت سیاسی تشکیلاتی معین، یعنی کومه‌له آن دوره، متمرکز میکند. در مورد فعالیت محافل مربوط به شهر مریوان متأسفانه من چیزی بیاد ندارم و در این مورد از مجید حسینی درخواست کردم

که هرچه بیاد دارد برای من بنویسد. در زیر متن مختصری را که مجید نوشته است عیناً برایتان نقل می‌کنم:

در مورد فعالیت رفقای ما در میروان مجید حسینی چنین می‌گوید: " جمعی از رفقا در میروان به همراه رفقا فاتح و عطارستمی در محفلی بودیم، فعالیت ما شرکت در مبارزات دهقانی، کارگری و روشنفکری آن دوره بود، تابستانها تقسیم کار می‌کردیم، برای کارگری به شهرهای دیگر می‌رفتیم، در شرکت مام سنگر میروان کار می‌کردیم به روستاهایی که در آنها مبارزه علیه فئودالها و ژاندارمری بود سر می‌زدیم. بطور پراکنده مسائلی را در رابطه با آنچه در آن دوره تشکیلات نامیده می‌شد، شنیده بودیم. بطور مثال می‌دانستیم اختلافاتی هست مابین رفقا عطارستمی، فاتح با رفیق فواد و تعداد دیگری. وقتیکه فواد بعنوان رئیس و یا کارمند برق به میروان آمد من و رفیق رئوف کهنه پوشی بیشتر از مسائل سر در آوردیم. قبل از آمدن فواد به میروان من و رئوف و رفیق امین جلساتی با هم داشتیم. فکر می‌کنم فواد به عنوان افسر وظیفه به میروان آمده بود در همین زمان من از نزدیک با فواد آشنا شدم و به همراه امین و رئوف و فواد محفلی تشکیل دادیم وقتیکه فواد بعنوان دبیر در سندج بود ارتباط را ادامه داده و بطور منظم همدیگر را ملاقات می‌کردیم. در این دوره متوجه شدیم با تشکیلاتی سرو کار داریم بزرگتر از محفل ما است در میروان و ما از بسیاری مسائل و اختلافات درون آن سر در آوردیم. تحت تاثیر اختلافاتی که اینها با رفقای دیگر فاتح و عطارستمی داشتند، فواد دوست داشت که ما کم کم از آن محفل در میروان بیرون آییم هرچند معتقد بود که رفقای خوبی در آنند ولی ما قطع این رابطه را ضروری ندانستیم. به پیشنهاد رفیق فواد حضور رفیق امین در جلسات ما کم و کمتر می‌شد. تا آنجایی که بخاطر دارم

مسائل مورد بحث بیشتر حول سه محور می چرخید یکی مبارزات کارگری و دهقانی در منطقه و نحوه دخالت ما در آنها و مبارزه با ارگانهای سرکوبگر نظام شاهنشاهی و با ساواک آن - دوم بحث در باره محفل خودمان، برنامه کارمان، انتقاد از خود و مطالعه و جزوه نویسی با دستخط بود. سوم بحث رابطه من و رفیق رئوف کهنه پوشی با رفقا فاتح شیخ الاسلامی و عطا رستمی بود. مسائل آن دوره ما بیشتر حول چگونگی زندگی شخصی، گرفتن کتاب از رفقا، بحث در مورد شیوه طرد کسانی از این تشکیلات بود. خلاصه ما از بسیاری از مسائلی که در دوره دانشجویی این رفقا و آن تعدادی که کومه‌له را پایه ریزی کردند با خبر شدیم - حتی کتابهایی را که مطالعه می کردیم به محور بحث و جدل بین فواد و رفقا عطا و فاتح تبدیل می شد. مجادلاتی درباره کتاب "اصول مقدماتی فلسفه" و کتاب یکی از نویسنده های روسی درباره مسائل آموزشی «پداگوژیک» را به خاطر دارم. در همین دوران فواد دستگیر شد و ارتباط ما بوسیله رفیق امین مصطفی سلطانی با رفیق صدیق کمانگر وصل شد. مدتی با صدیق جلسه گرفتیم و از این طریق به مسائل بیشتری از تشکیلات و دیگر مسائلی که در آن دوره در ارتباط با رفیق صدیق در تشکیلات در جریان بود آگاه شدیم. با تعداد زیادی از رفقای سندج که بعداً اکثرشان به کومه‌له پیوستند، آشنا شدیم. بعد از حدود یکسال و نیم با رفیق صدیق ارتباط ما قطع شد. در دوره قیام دو باره رفیق صدیق و هم چنین فواد را بعد از آزادی از زندان دیده و ملاقات کردیم. رئوف کهنه پوشی یکی از رفقای برجسته شهر مریوان بود و در تمام این دوران با ما بود او در ماجرای ۲۳ تیر مریوان جان باخت."

سال ۵۶، رابطه با اتحادیه میهنی

در سال ۵۶ ایرج فرزاد و عبدالله مهتدی از زندان آزاد شدند. ایرج فرزاد در سنندج و عبدالله مهتدی در بوکان ماند و با عمر عصری مشغول کار کشاورزی شد. در این مدت چند جلسه با ایرج فرزاد و عبدالله مهتدی داشتیم که به جمع و جور کردن فعالیت آن دوره ما کمک کرد. در این سال جامعه ایران داشت بسمت تحولات سیاسی عمیقی میرفت. ما هم مثل بقیه چپ رادیکال ایران که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد، جزو بخش ناآماده این چپ بودیم. عدم انطباق فعالیت ما با تحولات واقعی جامعه ایران و کردستان ایران، خط عقب مانده ای که ما آن را نمایندگی میکردیم، بوجود نیامدن تحولی سیاسی نظری در میان ما و محدود شدن کلیه فعالیت ما به جذب چند و یا چندین تک نفر از میان روشنفکران و کارگران شهر و عمدتاً روستا، درگیری مداوم با مشکلات و روابط و مناسبات محفلی و عقب مانده و در عین حال لاعلاج، ما را در کام خرده کاری عمیقی فروبرده بود. از آنچه که بطور واقعی در تهران و دیگر شهرهای بزرگ میگذشت، کمتر اطلاع داشتیم. افق ما محدود شده بود به فعالیتی عمیقاً خرده کارانه در بعضی از شهرها و روستاهای کردستان ایران. کار تئوریکی در میان نبود، کل فعالیت فکری و سیاسی ما عمدتاً به چند دست نویس "مائو" که در آن مارکسیسم بطور مکانیکی ای سطحی شده بود، محدود مانده بود. از سال ۵۵ به بعد بویژه با آمدن "هواکوفنگ" (رهبر چین) به ایران تز "نیمه مستعمره - نیمه فئودل" و کلا "مائوئیسم" نزد ما هم ترک خورد، لیکن جرات درگیری واقعی بر سر این مسئله در میان ما نبود. بعلت سابقه نداشتن جدل سیاسی بر سر اختلافات فکری - سیاسی در میان خود، حتی طرح سرمایه‌داری بودن جامعه ایران و در نتیجه دست کشیدن از تز "نیمه مستعمره - نیمه فئودال"، میتوانست انگ روشنفکری بخورد و فرد و یا افرادی بخاطر داشتن این عقاید،

همانطور که در سنت فعالیت پوپولیستی رسم بود و در کنگره دوم کومه‌له که بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت نقد شد، براحتی تحقیر و طرد شود. هرچند اینجا و آنجا تکی به انتقاد از این تز و از "مائوئیسم" که در آن دوره در سطح جهانی نیز ورشکست شده بود، میزدیم ولی تا کنگره اول کومه‌له، جدلی روی آن صورت نگرفت، سرانجام در کنگره دوم زیرآب آن زده شد. در هر حال، سال ۵۶ که ایران در آستانه تحولات سیاسی مهمی قرار داشت و قلب انقلاب در تهران در طپش بود، بجای گسترش تماس و حرکت با تحولات سراسری ایران، تماس با "اتحادیه میهنی" در دستور کار ما قرار گرفت. این رابطه بعدها روی سنت و سبک کار کومه‌له تاثیر خود را بجا گذاشت و تا مدتها بعد از آن نیز بر آن سنگینی میکرد. بعد از اعلام شکست مصطفی بارزانی در سال ۵۴ (۷۵ میلادی)، عده ای چپ ناسیونالیست که خود را "مارکسیست" مینامیدند، و بعدها خود را "کومه‌له ی رهنجدارنی کوردستان" (سازمان رنجبران کردستان) نامیدند کردستان عراق را ترک نکرده و در سال ۷۶ میلادی همراه عده دیگری که به هزیمت مصطفی بارزانی گردن نگذاشته بودند، در گروههای چریکی مبارزه علیه رژیم بعث را ادامه میدهند. همانطور که نوشیروان امین در کتاب خاطرات خود مینویسد، جلال طالبانی که آنموقع در سوریه زندگی میکرد به نوشیروان امین در آلمان که مشغول تحصیل بود پیشنهاد میکند که سریعاً خود را به کردستان عراق برساند و کنترل سازمان در حال تاسیسی را که خود را "مارکسیستی" میدانند در دست بگیرد. نوشیروان امین هم خودش مینویسد که شخصاً هیچ اعتقادی به مارکسیسم نداشت، لیکن برای در دست گرفتن رهبری آن سریعاً به کردستان عراق میرود. نوشیروان امین چون اتوریته داشت، بویژه بعد از جان باختن "آرام"، یکی از رهبران اولیه این سازمان، در درگیری با نیروهای دولت بعث، عملاً رهبری "سازمان رنجبران کردستان" را در دست میگیرد، در این مورد به جلد

اول خاطرات نوشیروان مصطفی امین، "له که ناری دانوبه وه بو خری ناوزه‌نگ (از کنار دانوب به دره ناوزنگ) رجوع شود. بدنبال آن جلال طالبانی و عده ای از همراهانش، که در موقع انشعاب پارتی، به "ملائئ"، منظور ملا مصطفی بارزانی، و "جلالی" منظور جلال طالبانی است، مشهور بودند، جانب جلال طالبانی را گرفته و از سوریه خود را به کردستان عراق، اطراف کوه قندیل، میرسانند و اتحادیه میهنی کردستان را تشکیل می‌دهند. کوه قندیل در مثلث مرزی بین کردستان ایران و عراق و ترکیه قرار دارد. این محل به "سی سووچ" (سه گوش) نیز مشهور است. بدین سان جنبش کردایه‌تی (جنبش ملی کرد) در کردستان عراق بعد از هزیمت مصطفی بارزانی در سال ۱۹۷۵، مجدداً توسط اتحادیه میهنی در سال ۷۶ - ۷۷ میلادی از سرگرفته می‌شود. سال ۵۶ ما عمدتاً از طریق صلاح الدین مهتدی برادر عبدالله مهتدی، از وجود اتحادیه میهنی و از سرگیری "شورش نوی" (انقلاب جدید) و حضور جلال طالبانی در کردستان عراق مطلع شدیم. صلاح الدین مهتدی قبل از شروع انشعاب در جنبش ملی کرد در کردستان عراق و تبدیل شدن آن به "ملائئ" و "جلالی"، در کردستان عراق بود. او از نزدیک نیز مصطفی بارزانی را می‌شناخت. در جریان انشعاب "ملائئ" و "جلالی" او از جلال طالبانی دفاع می‌کند. سپس از ترس مصطفی بارزانی به کردستان ایران باز می‌گردد و بعداً در دانشگاه تهران به تحصیل در رشته حقوق ادامه می‌دهد. احتمالاً در همین سالها و یا شاید پیشتر با اسماعیل شریف‌زاده آشنا می‌شود. صلاح مهتدی بعد از شکست مبارزه مسلحانه سالهای ۴۶ - ۴۷ همراه تعداد زیادی که با اسماعیل شریف‌زاده و یارانش ارتباط داشتند دستگیر شد، به ۲ سال زندان محکوم گشت و بعد از اتمام زندان به شهر بوکان بازگشت. آنزمان من بعلت دوستی و رفاقت گرمی که با عبدالله مهتدی داشتم با صلاح مهتدی هم رابطه داشتم و اصولاً دیگر اعضاء خانواده او نیز در برخورد به من فرق چندانی بین من

و عبدالله مهتدی نمیگذاشتند. همینجا باید بگویم که صلاح مهتدی، برخلاف شایعات رایج، نه هیچگاه عضو کومه‌له بود و نه در هیچ نشست تشکیلاتی آن هم شرکت داشت. کومه‌له گاه و بیگاه با صلاح مهتدی و بعضاً با عمر عصری نیز در مواقعی بویژه از سال ۵۷ به بعد بخصوص در مورد مسایل مربوط به "هیات نمایندگی خلق کرد" و یا رابطه کومه‌له و شیخ عزالدین حسینی مشورت میکرد. جلال طالبانی از طریق محمد ملاعلی اهل روستای "بیژوی" در ناحیه "ئالان" سردشت صلاح مهتدی را از وجود خودشان و از سرگرفتن دوباره "شورش" (انقلاب) مطلع میکند و تا آنجا که من بیاد دارم تقاضای پشتیبانی و کمک کرده و صلاح مهتدی را در جریان تحولاتی که منجر به ایجاد اتحادیه میهنی شده بود، قرار میدهد. صلاح مهتدی زمانی که در زندان رضائیه بود (سالهای ۴۸ و ۴۹) در زندان با محمد ملاعلی که او هم زندانی سیاسی بود، آشنا میشود. اما چند کلمه در مورد خود محمد ملاعلی: محمد ملاعلی انسانی خون گرم و صمیمی بود. از سال ۵۷ به بعد علناً هوادار کومه‌له شد، از شیخ عزالدین حسینی هم هواداری میکرد، در عین حال دوستیش را با جلال طالبانی و اتحادیه میهنی نیز حفظ کرده بود. خانه او تا وقتی که کومه‌له در آن روستا مقرر دایر نکرده بود عملاً به مقرر کومه‌له تبدیل شده بود. همراه من و بعضاً رفقا و واحدهای پیشمرگ ما نیز به گشت سیاسی نظامی میرفت و خلاصه کارهای کومه‌له را تا وقتی که کومه‌له در این روستا در سال ۵۸ مقرر دایر نکرده بود، در روستای "بیژوی" عهده دار بود. وی بعد از تصرف روستای "بیژوی" توسط مزدوران جمهوری اسلامی در سال ۶۲ با خانواده اش به کردستان عراق کوچ کرد و در آخرین ماموریتی که جلال طالبانی به او محول کرد جان باخت. صلاح مهتدی عبدالله مهتدی را تشویق کرده بود که ما با اتحادیه میهنی تماس بگیریم. عبدالله مهتدی نیز ما، من و ایرج فرزاد و ساعد وطن‌دوست و محمد حسین کریمی و بعداً ابراهیم عزیزاده را نیز

در جریان قرار داد که با جلال طالبانی و اتحادیه میهنی تماس بگیریم. ما هم قبول کردیم. صلاح مهدی هدفش البته این بود که ما را به جلال طالبانی و جریان اتحادیه میهنی و کلاً جنبش ملی کرد در کردستان عراق وصل کند که فکر نمیکنم اکنون نیز آن را منکر شود. او مجدداً در سال ۲۰۰۰ حتی قبل از انشعاب سازمان زحمتکشان از کومه‌له نیز زور خود را زد تا عمر ایلخانی و عبدالله مهدی و طرفدارانشان را به جلال طالبانی و اتحادیه میهنی وصل کند، که سرانجام آنان را وصل کرد و شعبه اتحادیه میهنی نیز از آن بیرون آمد. هدف ما هم، صرفنظر از اینکه آنزمان در فکر صلاح مهدی چه میگذشت، این بود که به نحوی با جنبش مسلحانه تازه راه افتاده در کردستان عراق و اتحادیه میهنی رابطه سیاسی برقرار کنیم. زیرا شایعاتی از وجود کسانی "مارکسیست" و در عین حال معتقد به "مشی توده ای" در اتحادیه میهنی پخش شده بود، حتی شایع بود که شخص جلال طالبانی نیز خود را "مارکسیست" میداند. بعلاوه جلال طالبانی و اتحادیه میهنی در مخالفت با رهبری "بورژوا-خیله کی" (بورژوا-عشیره ای) مصطفی بارزانی جنبش خود را شروع کرده بودند این در نامه های جلال طالبانی نیز مرتباً ذکر میشد. آنها ظاهراً با نقد "امپریالیسم آمریکا" و "صهیونیسم" که پیشتر مصطفی بارزانی و جنبش کردایه‌تی تحت رهبری وی از آنان کمک میگرفت، شروع کرده بودند، که آنزمان بزعم ما برای نزدیکی و دوستی با آنان تعیین کننده بود. از طرفی دیگر ما به کسب خبر از جنبش مسلحانه جدید در کردستان عراق که هرچند در آن هنگام گنگ و مبهم، ولی با آن خود را نزدیک احساس میکردیم، علاقمند بودیم. بعلاوه با تفکر "ماثوئیستی" و "خلق گرایی" ما همین شایعات کافی بود تا جلال طالبانی و دیگر رهبران اتحادیه میهنی نیز جزو نیروی صفوف "خلق" به حساب بیایند. لذا پیشنهاد صلاح مهدی را قبول کردیم. صلاح مهدی نامه‌ها را به اسم مستعار اگر درست یادمان مانده باشد، "آزاد" و

جلال طالبانی به اسم مستعار "زانا" این نامه ها را مینوشت. حداقل عبدالله مهتدی و من نامه صلاح مهتدی را که در واقع حاوی نظرات ما هم بود قبل از فرستادن برای جلال طالبانی، میخواندیم تا اگر نکته‌ای باشد مطرح کنیم. جواب جلال طالبانی به صلاح مهتدی را که خطاب به ما بود اگر اشتباه نکنم، ساعد وطندوست و ایرج فرزاد و ابراهیم علیزاده و محمد حسین کریمی هم میخواندند و اگر نظری داشتند آن را مطرح میکردند. محمد ملا علی برای بردن نامه‌ها به بوکان میامد و نامه‌ها را از صلاح مهتدی تحویل میگرفت و به جلال طالبانی میرساند. طرح این بود که عده‌ای را به کردستان عراق و پیش اتحادیه میهنی بفرستیم که از نزدیک از وضعیت آنان ما را مطلع کنند و اگر ممکن شد عده‌ای نیز در آنجا مستقر شوند تا در آینده از تجربیات آنان در جنگ مسلحانه در کردستان ایران استفاده کنیم. آرزمان سعید معینی (خانه) اهل مهاباد و یکی از برادران سلیمان و عبدالله معینی، تازه از زندان آزاد شده بود. سعید از رفقای آن دوره ما و یکی از قهرمانان مقاومت در برابر شکنجه گران کمیته تهران بود. در سال ۵۳ همراه دیگر رفقا دستگیر شد. رابطه اش با آنان برای ساواک کشف نشد. شایع بود وقتی ساواک نتوانسته بود هیچ اعترافی از او بگیرد، سرتیپ عضدی که در زمان رژیم سابق ریاست کمیته تهران را برعهده داشت پیش او رفته و گفته بود اگر شده لااقل یک فحشی به من بدهید! در هر حال، چون بیم آن میرفت که سعید دوباره دستگیر شود و ساواک بلائی سرش بیاورد، تصمیم گرفتیم او را به کردستان عراق و پیش جلال طالبانی بفرستیم تا هم دفع خطر کرده باشیم و هم او ما را از وضعیت واقعی در کردستان عراق مطلع کند. با دیگر رفقا مشورت شد بویژه با ابراهیم علیزاده و محمد حسین کریمی که سعید بیشتر با آنان ارتباط داشت. همه موافق فرستادن او به کردستان عراق و پیش جلال طالبانی بودیم. انتقال سعید از مهاباد به سردشت و تحویل دادن او به محمد ملاعلی به من واگذار شد. من

شخصاً او را از نزدیک نمیشناختم. بنابراین قبل از رفتن توسط ابراهیم علیزاده به من معرفی شد. بعد از اینکه تصمیم گرفته شد به مهاباد رفتم و با ماشین نیسانی که داشتیم او را سوار کرده و به شهر سردشت رساندم. اولین باری بود که شهر سردشت را میدیدم. آنزمان سردشت شهر بسیار کوچکی بود و میشد براحتی از ورود هر تازه واردی به آن با خبر شد. هنوز در شهر سردشت تظاهرات اعتراضی علیه رژیم سابق شروع نشده بود. مردم هم به ما بعنوان تازه وارد مرتباً نگاه میکردند. من و سعید هم قبلاً برای توجیه آشنایی خود در صورت گیر افتادن توسط ساواک، چیزی سرهم بندی کرده بودیم. با هم رفتیم سر قرار محمد ملاعلی، او هم سر قرار آمد و خود را نشان داد. ما بدون اینکه کلمه ای با او حرف بزنیم، چون مردم شهر سردشت محمد ملاعلی را میشناختند، بدنبال او راه افتادیم. تمام احتیاطات لازم را کردیم، بدنبال محمد ملاعلی وارد خانه ای شدیم که او در آن موقتاً ساکن بود. محمد ملاعلی با سعید به گرمی احوالپرسی کرد و سعید را تحویل گرفت و قول داد که او را صحیح و سالم به کردستان عراق برساند. سعید و من بعد از یکی دو ساعت تبادل نظر با هم روبوسی کردیم و از هم جدا شدیم. هنوز نگاه نگران و دلواپس و در عین حال قیافه دوست داشتی و مهربان او در خاطرمان مانده است. خود من هم کمتر از او دلواپس و نگران نبودم، چون خطر دستگیر شدن هنگام عبور از مرز یکی از اولین خطراتی بود که به احتمال زیاد سعید را تهدید میکرد. متأسفانه سعید که قرار بود پیش جلال طالبانی برود، قبل از حرکت به سمت جلال طالبانی که آنموقع در کوههای قندیل بود، در یک درگیری با مزدوران دولت بعث در ناحیه "ماوت" کردستان عراق، همراه چند نفر از نیروی پیشمرگ اتحادیه میهنی جان باخت. جان باختن سعید ضربه روحی شدیدی بود و ما را سخت پریشان و ناراحت کرد. بعد از عقب نشینی بخشی از رهبری کومه‌له و پیشمرگان آن از کردستان ایران به کردستان عراق در پائیز سال

۶۲، در سال ۶۳ در سفری که به ناحیه ماوت داشتیم، با عده ای از پیشمرگان کومه‌له سر قبر سعید جایی که آن زمان او را دفن کرده بودند، رفتیم و یاد او را گرامی داشتیم. بعد از جان باختن سعید، جلال طالبانی نامه ای به ما نوشت و در آن ماجرا را برای ما نقل کرد. در نامه دیگری جلال طالبانی از ما تقاضای کمک فوری پول و دارو کرده بود. ما هم از طریق ساعد و طندوست و ایرج فرزاد چیزی در حدود ۱۰۰ هزار تومان با مقدار زیادی خرما و مواد داروئی برای آنها آماده کردیم. تصمیم گرفتیم سیاست قبلی را تعقیب کنیم، از فرصت استفاده کرده و ساعد و طندوست و جعفر شفیعی (دکتر جعفر) را همراه این کمکها به کردستان عراق بفرستیم. ساعد و طندوست در آنموقع بخاطر مسائل امنیتی اسم مستعار "برایم" (ابراهیم به زبان کردی) را برای خودش انتخاب کرده بود که بعداً نزد افراد اتحادیه میهنی به "ماموستا برایم" و بعداً در کومه‌له نیز به این نام مشهور شد. جعفر شفیعی هم اسم مستعار "عزیز" را (انتخاب کرده) و برای مدتی هم به "دکتر عزیز" مشهور بود، برای خود انتخاب کرده بود. جعفر شفیعی بعدها یکی از رهبران کومه‌له شد. او متأسفانه در سال ۶۷ در یک حادثه رانندگی در عراق جان باخت و ما در نزدیکی "یاخ سه‌مر" یکی از دهات کردستان عراق، با تشریفات خاصی او را دفن کردیم. ساعد و طندوست و جعفر شفیعی همراه محمد ملا علی به کردستان عراق رفتند. جلال طالبانی این بار بخاطر اینکه تجربه دردناک سعید معینی تکرار نشود، عده ای از پیشمرگان اتحادیه میهنی را در منطقه "ئالان" عراق آماده کرده بود که بمحض رسیدن ساعد و جعفر آنان را به قنديل و پیش جلال طالبانی منتقل کنند. بعدها خودشان گفتند، بعد از ۷ شبانه روز راهپیمائی، به محل استقرار جلال طالبانی در کوه "قنديل" رسیده بودند. آن خاطره‌ای که جلال طالبانی گاه و بیگاه در سخنرانیهای خود بازگو میکرد و بخاطر آن از رفقای کومه‌له آن دوره قدردانی میکرد و حتی شیرکو

بیکه‌س (شاعر) نیز در یکی از شعرهایش در مورد رسیدن کمک در یکی از شرایط سخت آن دوره خبر می‌دهد، رسیدن ساعد و طندوست و جعفر شفیعی است با کمک مالی و دوا و درمان. این کمکها چندان زیاد نبود لیکن همزمان بود با دوره سختی که اتحادیه میهنی در آن قرار داشت. شایع بود حدود ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر از افراد آنان که میخواستند برای آوردن اسلحه و مهمات از راه ترکیه به سوریه بروند، توسط "قیاده موقت" (حزب دمکرات کردستان عراق که رهبر آن مسعود بارزانی است) و هواداران آن در ناحیه "حه‌کاری" در کردستان ترکیه محاصره و قتل عام و یا دستگیر شده بودند. مدتی بعد از رفتن ساعد و طندوست و جعفر شفیعی، من نیز همراه حسین پیروتی (مشهور به مام وسین) به قندیل رفته و به ساعد و طندوست و جعفر شفیعی در کردستان عراق پیوستم. حسین پیروتی یکی از زحمتکشان اطراف سردشت و آنزمان در روستای "بیلوکه، در چند کیلومتری جاده سردشت - "خانی" (پیرانشهر)، زندگی میکرد. حسین پیروتی انسانی شریف، دوست داشتنی و قابل اعتماد بود. باوجود اینکه آنزمان سنش در حدود ۳۸ تا ۴۰ سال بود، به او میگفتند "مام وسین" (عمو حسین بزبان محلی). حسین پیروتی جزو زندانیان سیاسی ای بود که در ارتباط با جنبش مسلحانه سالهای ۴۶ - ۴۷ دستگیر شده و در زندان رضائیه (ارومیه فعلی) با صلاح مهدی آشنا میشود. وی بعد از آزادی از زندان، گاه و بیگاه به صلاح مهدی سر میزد، در این رفت و آمدها توسط صلاح مهدی در سال ۵۵ به من معرفی شد و از اینطریق با هم آشنا شدیم. از آن به بعد پایه آشنائی سیاسی و شخصی بسیار نزدیکی بین حسین پیروتی و من ریخته شد. او بعداً عضو کومه‌له شد. بعد از من برای مدتی ابراهیم علیزاده هم به کردستان عراق پیش ساعد و طندوست و جعفر شفیعی رفت. قرار بود ایرج فرزاد هم به کردستان عراق برود، بدلایلی که یادم نیست، منتفی شد. من مدت کمی در کردستان عراق

ماندم، ساعد و طندوست و جعفر شفیعی مدت طولانی تری در آنجا ماندند. زمانی که من آنجا بودم، جلال طالبانی و محمود عثمان و ساعد و طندوست و جعفر شفیعی و من در یک چادر در یکی از دامنه های کوه قندیل زندگی میکردیم. محمود عثمان که سابقاً پزشک بود، همراه مصطفی بارزانی ۱۷ سال دبیر پارتهی (حزب دمکرات کردستان عراق) بود و تقریباً از همه اسرار، جزئیات و مسائل درونی آن و حتی رابطه شخص مصطفی بارزانی با شاه و دولت آمریکا خبر داشت و دارد، آنروزها به شورش نوی (انقلاب نوین) جلال طالبانی پیوسته بود. نقل میکردند، روزی کادرهای "سازمان رنجبران کردستان" هنگام سخنرانی محمود عثمان که داشت از مواضع مصطفی بارزانی و اینکه مصطفی بارزانی باوجود این همه نیروی پیشمرگ و پول و اسلحه و مهمات و مناطق آزاد شده ای که در اختیار داشت، بفرمان شاه و آمریکا دست از ادامه مبارز علیه رژیم بعث کشید و هزیمت را اعلام کرده بود، انتقاد میکند. در پایان سخنرانی، کادرهای "سازمان رنجبران کردستان" به محمود عثمان فشار میاورند که باید اقرار کند فردی بورژوا بوده است. محمود عثمان هم که آدمی زرنگ و در عین حال شوخ طبعی است بعد از مدتی اما و اگر و این پا و آن پا کردن میگوید، "به لی من بورژوام، به لام بورژوای کیویم" (قبول دارم که بورژوا هستم ولی اکنون بورژوای کوهم). جلال طالبانی آدم با هوشی بود و حافظه قوی ای داشت، معمولاً نکات بسیار ریز چیزهایی را که خوانده بود بیاد داشت. بعضی از آثار لنین بویژه نوشته های او مربوط به "حق تعیین سرنوشت ملل" را خوانده بود. آثار مائو را نیز خوانده بود و در جدلهای سیاسی بیشتر از نوشته لنین در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل" و بویژه "مشی توده ای" مائو دفاع میکرد. چون عمده نیروی اتحادیه میهنی را در آن دوره چپ ناسیونالیسم کرد که خود را "کومه لهی رهنجداران کوردستان" (سازمان رنجبران کردستان) مینامیدند، تشکیل داده بودند و او متوجه حساسیت

این مساله بود، بنابراین سعی میکرد قواعد بازی را پیش آنها و پیش ما نیز رعایت کند وگرنه شخصاً اعتقادی به "مشى توده ای مائو" نداشت. جلال طالبانی آدمی است ناسیونالیست. در سیاست بیشتر، همانطور که خودش هم بارها میگفت: "کوردها به بادانه ووه ماوه" (کرد با اپورتونیسیم زنده است) معتقد است، با این اپورتونیسیم خود را حفظ کرده است، هرچند که معمولاً هم در این باند بازی سیاسی بازنده بوده است. من که آنزمان به سرمایه‌داری بودن جامعه ایران اعتقاد پیدا کرده بودم، به مائوئیسم و به "نیمه فئودال - نیمه مستعمره" بودن جامعه ایران دیگر عقیده نداشتم، با جلال طالبانی سر این موضوعات، بویژه با یکی از رهبران "سازمان انقلابی حزب توده" که اگر اشتباه نکنم اسمش محمد رضا بود و حتی موقعیت تشکیلاتی خود را نیز از ما مخفی میکرد، مرتباً درگیری داشتم. آنزمان "مائوئیسم" واقعا مضمحل‌تر از آن بود که بتوان از آن دفاع کرد، تنها در میان ما بود که هنوز جان سخت مانده بود. من بعد از یک ماه شاید هم کمتر، بعد از دیدن یک دوره کوتاه نظامی به ایران بازگشتم. ساعد وطن‌دوست بعد از تشکیل کنگره اول سازمان زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له مجدداً به کردستان عراق رفت. وی در اتحادیه میهنی تا هنگام بازگشت نهائیش به کردستان ایران در روزهای بعد از انقلاب ۵۷، در کردستان عراق ماند. جعفر شفیعی نیز بجای شرکت در انقلاب ۵۷ و دیدن وقایع و روزهای پر هیجان آن دوره، در آنجا ماند. جعفر شفیعی بعد از بازگشت از کردستان عراق در شهر بوکان در محل پاسگاه سابق ژاندارمری بوکان که در روزهای قیام بهمن به تصرف مردم در آمده بود، "نه‌خوشخانه گه‌ل" (درمانگاه خلق) را ایجاد و سرپرستی کرد. بعد از انقلاب ۵۷ تا آنجا که خاطر من مانده باشد فواد نیز دوبار نزد جلال طالبانی در کردستان عراق رفت. در دوره انقلاب ۵۷ این رفت و آمدهای ما و اتحادیه میهنی به پشتوانه‌ای برای کسب اعتبار برای اتحادیه میهنی

تبدیل شد. در این دوره، کومه‌له نقش زیادی در کسب اعتبار برای اتحادیه میهنی در کردستان ایران بازی کرد. در صف تظاهراتها به تشویق ما در حمایت از اتحادیه میهنی شعار داده میشد، به تشویق ما مردم شهرهای کردستان ایران از افراد آن بگرمی استقبال میکردند، بویژه در سال ۵۷ در روزهای بعد از انقلاب در شهر سردشت مردم به تشویق کومه‌له استقبال گرمی از شخص جلال طالبانی بعمل آوردند. رابطه ما با اتحادیه میهنی برای اتحادیه میهنی به ثمر نشسته بود، کومه‌له آن دوره سخاوتمندانه و بدون هیچ برخورد انتقادی به اتحادیه میهنی، برای اتحادیه میهنی نزد مردم کردستان ایران کسب اعتبار میکرد. بعد از انقلاب ۵۷ و شروع دور جدیدی از فعالیت کومه‌له آن دوره، رابطه با اتحادیه میهنی همچنان ادامه یافت، بدون اینکه هنوز ضابطه سیاسی ای بر آن ناظر باشد. با شروع مبارزه مسلحانه (جنبش مقاومت)، ما در چند مورد از اتحادیه میهنی تجربه نظامی کسب کرده و همچنین کمک نظامی گرفتیم، این خود به گرمی رابطه کومه‌له با اتحادیه میهنی افزوه. جلال طالبانی به کنگره سوم و حتی بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران به کنگره چهارم کومه‌له نیز دعوت شد. تنها بعد از کنگره چهارم کومه‌له بود که رهبری حزب کمونیست ایران به جایگاه اتحادیه میهنی و سیاست ناظر بر روابط ما (کومه‌له آن دوره) با احزاب ناسیونالیست کرد بویژه اتحادیه میهنی در کردستان عراق تاکید گذاشت و آن را مورد بحث قرار داد و این رابطه نظم و نسقی یافت. جلال طالبانی بعد از انقلاب ۵۷ و سرکار آمدن جریان مذهبی خمینی، بیدار خمینی رفت. در جنگ ایران و عراق برای نشان دادن "حسن نیت" خود به صدام حسین و دولت بعث، یک جانبه از رژیم عراق پشتیبانی کرد. به این دلیل اتحادیه میهنی در سال ۶۱ هنگام یورش مزدوران جمهوری اسلامی برای تصرف محور پیرانشهر - سردشت تحت نام "هیزی پشتیوان" (نیروی کمکی) به حزب دمکرات و کومه‌له

که ستاد موقت مشترکی بدین منظور تشکیل داده بودیم، پیوست. در این جنگ یکی از فرماندهان و چندین نفر از پیشمرگان اتحادیه میهنی جان باختند. بعد از مدتی که از تصرف این محور توسط مزدوران جمهوری اسلامی گذشت، در ادامه این سیاست بین اتحادیه میهنی و دولت بعث برای مدتی آتش بس و مطابق معمول، دوره شد، دوره "مفاوضه" (مذاکره). بعداً اتحادیه میهنی از جمهوری اسلامی در مقابل دولت بعث پشتیبانی کرد و جنگ آنها با دولت بعث از سر گرفته شد. این رابطه، رابطه اتحادیه میهنی و جمهوری اسلامی تا سال ۱۹۹۱، سال قیام مردم کردستان عراق در جریان جنگ خلیج، حفظ شد و تاکنون نیز ادامه داشته است. در جریان جنگ میان پارتی (حزب دمکرات کردستان عراق) و اتحادیه میهنی در سال ۹۴، اتحادیه میهنی بیش از پیش به جمهوری اسلامی وابسته گشت. حمله مشترک پارتی - بعث به اربیل در اوت ۱۹۹۶ و در ادامه حمله پارتی به دیگر شهرها و مناطق زیر کنترل اتحادیه میهنی به هزیمت کامل آنان و حتی عقب نشینی به داخل کردستان ایران انجامید. بعد از یک ماه یا بیشتر، با ضد حمله اتحادیه میهنی به کمک و پشتیبانی تسلیحاتی و آتش توپخانه جمهوری اسلامی، شهر سلیمانیه و بیشتر این مناطق توسط اتحادیه میهنی بازپس گرفته شد، از آن به بعد اتحادیه میهنی عملاً به یکی از مهره‌های جمهوری اسلامی در کردستان عراق تبدیل شد. همزمان پارتی نیز ضمن حفظ رابطه با رژیم بعث، بند و بست با دولت ترکیه را نیز تحکیم بخشید و در خدمت سیاستهای ارتجاعی دولت ترکیه در منطقه قرار گرفت. اتحادیه میهنی با هدایت نیروهای ارتش و پاسداران جمهوری اسلامی به مقرهای حزب دمکرات کردستان ایران، با افتتاح "قرارگاه رمضان" و عملاً استقرار اطلاعات سپاه پاسداران در شهر سلیمانیه، با بازگذاشتن دست مزدوران جمهوری اسلامی در حمله به مقرهای سازمانهای سیاسی از جمله حزب دمکرات و کومه‌له این دوره، با استقرار

گروههای اسلامی دست ساز جمهوری اسلامی در توافق با جمهوری اسلامی در برخی از شهرها و روستاهای کردستان عراق و بازگذاشتن دست آنان در کشتن و ربودن افراد سازمانهای سیاسی مستقر در کردستان عراق بدستور مستقیم جمهوری اسلامی (در این مدت بیش از چند صد نفر پناهنده سیاسی ایرانی در کردستان عراق توسط گروههای اسلامی و آدمکشان جمهوری اسلامی در حمایت و همچنین شرکت مستقیم و غیر مستقیم افراد اتحادیه میهنی جان باختند)، با افتتاحیه حسینیه ها و بعدها با حمله نظامی به مقرهای حزب کمونیست کارگری عراق و کشتار انقلابیون کمونیست و گرفتن "انعام" آن از سران طالبان جمهوری اسلامی، بعنوان نیروئی مرتجع و ضد کمونیست عملاً به دنبالچه سیاست خارجی جمهوری اسلامی تبدیل شد و آن را علناً به مردم کردستان عراق و ایران نشان داد. این اتحادیه میهنی دیگر حتی آن اتحادیه میهنی سالهای ۱۹۶۷ و یا سال ۵۷ نبود که بشود حتی با آن دوستی کرد. گروه عبدالله مهتدی و عمر ایلخانی در سال ۲۰۰۰ بگدایی در این اتحادیه میهنی را زدند. به هیچوجه نباید عجیب باشد که سالها بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران و نقد کمونیسم کارگری از گرایشهای غیر مارکسیستی، بعد از سقوط اردوگاه شرق و بدنبال آن برگشت چپ این دوره از مارکسیسم و ظهور ناسیونالیسم قومی برای تقسیم متصرفات این امپراتوری، جریان بی ریشه و به حاشیه افتاده در سیر تکامل کومه‌له بخود جرات دهد بنام کومه‌له رسماً یک سازمان قوم پرست را اعلام کند. و نباید باز عجیب باشد که چرا این پیشینه مخرب تاثیر ناسیونالیسم کرد و مشخصاً اتحادیه میهنی و شخص جلال طالبانی در این رویدادها، مورد انتقاد رهبری کومه‌له فعلی نیست.

یک جمع بندی کوتاه در فاصله سال ۴۸ تا ۵۷ مجموعه محافلی که تحت نام "تشکیلات" بدور هم جمع شدیم، در چهارچوب چپ رادیکال آنزمان ایران قرار داشتیم، ما همچنین یکی از قطببندیهای کمونیسم بین الملل هم عصر خود را منعکس می‌کردیم. در این دوره جامعه کردستان ایران و ویژگی آن، فعالیت ویژه ای در کردستان ایران را در دستور کار ما قرار نمیدهد، هنوز چهره سراسری بودن خود را حفظ کرده ایم. محافلی بودیم سیاسی کار، طرفدار "مشی توده ای" و به این اعتبار یکی از طرفهای مهم در جناح بندیهای درون چپ در مقابل "مشی چریکی" بودیم. هرچند اکثریت کادرها و اعضاء محافل آن دوره اهل کردستان ایران بودیم و در کوره مبارزه سیاسی در کردستان بار آمده بودیم و به این دلیل هم بیشتر از دیگر سازمانهای چپ ایران از مسایل و مشکلات درون جامعه کردستان ایران اطلاع داشتیم و به این دلیل نسبت به مساله ملی حساس بودیم، لیکن این باعث نشد که ما افق کردستانی را پیش پای خود بگذاریم و یا کار ویژه سیاسی و تشکیلاتی ای را در کردستان ایران در دستور کار خود قرار دهیم. ما رهبران و کادرها و اعضاء کومه له نیز در زندانهای رژیم سابق، مانند بقیه زندانیان سیاسی چپ در ایران، بمتابه کادرها و فعالین جنبش کمونیستی ایران شناخته میشدیم و به ما به این چشم نگاه میکردند. در این مورد ایرج فرزاد نیز در خاطرات خود چنین مینویسد: "... کار و فعالیت این جمع مطلقاً ربط (ویژه ای) به کردستان ایران نداشت و مساله ملی کرد در دستور کارش نبود. این جمع سعی میکرد در تماس با عناصر و افراد مشابه خود، کتب و جزوات مارکسیستی و در راستای کار تودهای را بدست آورد، آنها را بین خود تقسیم کند و با تکثیر آنها از طریق دستنویس و کپی در سه یا چهار نسخه، این کتب و جزوات را مبنای محافل مطالعاتی با افراد سمپات خود قرار دهد. بعنوان مثال در محفلی که در شهر سنندج من مسئول آن بودم، بهروز سلیمانی و چند نفر

دیگر وجود داشتند. در این محفل ساواک یک نفوذی با اسم محمد سودمند را فرستاده بود که گزارشهای او باعث دستگیری بهروز سلیمانی و مصلح شیخ‌الاسلامی در سال ۴۹ گردید. بهروز سلیمانی به زندان محکوم شد و در زندان به مشی چریکی پیوست. که بعد از آزادی از زندان از مسئولین فدائیان در سنندج بود و بعداً به بخش اکثریت (اکثریتی که کشتگر آن را نمایندگی میکرد) پیوست. بهروز سلیمانی در سال ۶۰ در جریان تلاش ماموران رژیم برای دستگیری او خود را از یک ساختمان چند طبقه در تهران به پائین پرت کرد و جان باخت. بحثهای اساسی ما در زندان نیز عمدتاً بر همان گرایش قبل از زندان ما سیر داشت و ما جزو کسانی بودیم که در میان زندانیان سیاسی در برابر "نظامی‌کار"ها (یعنی طرفداران مشی چریکی، به "سیاسی‌کار" معروف بودیم. از جمله منابع مطالعه ما کتابی بود به زبان انگلیسی از انتشارات پروگرس شوروی که در واقع با دیدگاه سوسیالیسم اردوگاهی نوشته شده بود و اقتصاد سوسیالیستی را با تعبیر آن اردوگاه توضیح میداد. از دیگر بحثهای ما، تصمیم به ادامه فعالیت بعد از آزادی از زندان بر اساس همان "مشی تودهای" بود. "انتقاد و انتقاد" از خود، توضیح جزئیات بیوگرافی زندگی شخصی و محیط زندگی از جمله موضوعات جلسات ما در زندان بود. در اواخر دوره زندان فواد و طیب در زندان سنندج بودند همراه عده دیگری دست به یک اعتصاب غذای ۳۴ روزه زدند، خبرش در میان مردم شهر سنندج نیز منعکس شد و موجب اعتراضاتی در سنندج توسط جوانان و محافل طرفدار گروه ما شد. این اعتصاب غذا با برآمد تودهای مردم ایران علیه رژیم شاه و ساواک جوش خورد و ما بعنوان گروه و جمعی مبارز و خوشنام در میان مردم کردستان شناخته شدیم. "همانجا، ایرج فرزاد به بهانه چند سوال.

فصل دوم

کومه‌له - سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران

انقلاب ۵۷

سیر تکوین کومه‌له اساساً از سال ۵۷ و با انقلاب ۵۷ آغاز میشود. تا قبل از آن ما محافل کوچکی بودیم گمنام و در حاشیه جامعه. تنها معرف موجودیت سیاسی ما بعنوان افراد و نه سازمانی سیاسی، زندان رفتن عده ای از ما در دوره حکومت سابق بود. چون در شهرهای محل زندگی خود مردم ما را میشناختند، زندان رفتن ما را حمل بر سیاسی و ضد رژیم بودن ما میکردند و به ما احترام میگذاشتند. دیگر

رفقای ما نیز در محل کار و زیست خود، به علت روابط گرم و دوستانه با محیط دور و بر خود اگر نه بلحاظ سیاسی اما شناخته شده و محبوب مردم شهر و روستای محل تولد خود بودند. بنابراین کومه‌له بعنوان یک سازمان سیاسی اساساً با انقلاب ۵۷ رشد کرد و گسترش یافت و سیر تکوین آنهم اساساً از انقلاب ۵۷ به بعد صورت گرفت. انقلاب ۵۷ همه نیروها و گرایش‌های اجتماعی طبقاتی و نمایندگان سیاسی مختلف آنان را به تقابل با هم و به میدان آورد تا آنان را در معرض قضاوت مردم و جامعه قرار دهد. در آن دوره جنبش‌های توده‌ای به آشکارترین وجه سر برآوردند، همچنین احزاب و جریان‌های سیاسی نیز فرصتی یافتند خود را آزمایش کنند تا جدا از اینکه خود در مورد خود چه می‌گویند، در مورد آنان قضاوت شود. انقلاب ۵۷ همچنین پرده از تناقضات سیاسی‌ای که زیر چکمه‌های دیکتاتوری شاه امکان ابراز علنی نداشت برداشت. همه الگوهای از پیشی چپ رادیکال را برباد داد و به این لحاظ چپ متزلزل تر و بی برنامه تر و سردرگم تر از هر نیروی سیاسی دیگری در این انقلاب ظاهر شد. کومه‌له آن دوره نیز به عنوان بخشی از این چپ در این محک تاریخی قرار گرفت تا مورد قضاوت جامعه قرار گیرد. باید می‌نشست و تکلیف خود را در مقابل تحولات سیاسی آن دوره روشن میکرد.

کنگره اول

با آزاد شدن فواد و بعدها شعیب زکریائی و دیگران، یعنی چند ماه مانده به انقلاب ۵۷ و رفتن شاه از ایران، این نشست ترتیب یافت و کنگره اول نام گذاری

شد. بخش اول جلسات کنگره اول پائیز سال ۵۷ در شهر سنندج در خیابان چهارباغ این شهر در خانه ساعد وطندوست و بخش دوم جلسات آن در شهر نقده در خانه یکی از آشنایان محسن رحیمی برگزار شد. کسانی که در این کنگره شرکت داشتند عبارت بودند از: فواد مصطفی سلطانی، ایرج فرزاد، محمد حسین کریمی، ساعد وطندوست، طیب عباسی روح الهی، ابراهیم علیزاده، عبدالله مهتدی، محسن رحیمی، عمر ایلخانی زاده و من (حسین مرادبیگی). شعیب زکریائی تازه از زندان آزاد شده بود، لذا به علت هجوم مردم برای استقبال از او عملاً نمی توانست در این کنگره شرکت کند ولی از نزدیک در جریان آن قرار داشت. این جمع به اضافه شعیب زکریائی از بنیان گذاران سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له بودند. ادیب وطندوست و احمد خورشیدی که آن دوره عملاً عضو محسوب میشدند با سلاح کمری از کنگره نگهبانی میدادند، تحت نظارت آنان چند نفر دیگر نیز که اسم آنها را بخاطر ندارم، کار تدارکاتی این کنگره را برعهده داشتند.

کنگره اول بجای در صدر قرارداد مسائل مبرم ماههای قبل از انقلاب ۵۷، دوباره به سنت و سبک کار "پوپولیستی" عهد کهن پناه برد، در این کنگره به ایده سرمایه‌داری بودن جامعه ایران که برای اولین بار در این جمع مطرح میشد به عنوان موجودی عجیب و مرموز و بیگانه، با شک و تردید نگاه میشد. این کنگره حدود دو هفته طول کشید. تقریباً ۹۰ درصد وقت آن به بحثهای بسیار نازل انتقاد و انتقاد از خود، آنهم به شیوه روانکاوانه ای که در سنت "پوپولیسم خلقی" قبل از سال ۵۷ رسم

بود، اختصاص یافت. تنها آخرین روزهای آن به بحث در مورد ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه ایران، مرحله انقلاب و مصوبات برنامه ای آن دوره ما اختصاص یافت. کنگره اول مجدداً بر سنت و سبک کار "چپ خلقی"، در مورد ما اعتقاد به "مائوئیسم" و تز "نیمه مستعمره - نیمه فئودال" بودن جامعه ایران، یعنی همان اتوپیهای قدیمی، تاکید گذاشت و با نامگذاری سازمان و تعیین آرم آن به کار خود پایان داد.

بعد از پایان جلسات این کنگره هر کدام از کادرها به شهرها و مناطقی که مبنای تقسیم کار آنان بود رفتند. ابراهیم علیزاده و محمد حسین کریمی و من به شهر سردشت و دهات اطراف آن بازگشتیم. ساعد وطندوست به کردستان عراق بازگشت. عبدالله مهتدی به شهر بوکان، محسن رحیمی به شهر نقده، فواد به مریوان برگشت. ایرج فرزاد و شعیب زکریائی و طیب عباسی روح الهی نیز در شهر سنندج ماندند. جامعه کاملاً ملتهب بود و تحولات سیاسی سریعی در راه بود. صرفنظر از مصوبات بی ربط این کنگره به دنیای واقعی، همه میدانستیم که میبایست کاری کرد. تصمیم گرفتیم همگی در مبارزات توده مردم شهرها علیه حکومت شاه فعالانه شرکت کنیم، این تنها توافق سیاسی ای بود که در این کنگره این جمع بر آن اتفاق نظر کامل داشت. اما مگر چپی وجود داشت که میتواند این جدال عظیم توده ای او را وسوسه خود نکند و خود را به درون مبارزات خودبخودی توده ها نیاندازد؟ بدون این کنگره دو هفته ای، در یک نشست یک روزه نیز میشد به چنان توافقی دست یافت. مباحث

و تصمیمات این کنگره نه خطی داد و نه جهت سیاسی معینی را روشن کرد، نه کسی آن را جدی گرفت و نه مبنای فعالیت سیاسی ما قرار گرفت. چون چیزی جز تکرار مجدد سنت و سبک کار پوپولیستی مضمحل شده عهد کهن نبود، این، قبل از اینکه گشایشی در کار ما ایجاد کند، خود زنجیری بود بر دست و پای ما. به این علت این کنگره مبنایی برای کار و فعالیت کسی نشد و مصوبات آنهم از طرف هیچ کسی جدی گرفته نشد. هرکس بسته به سلیقه و قابلیت خود در شهرهای مختلف کردستان ایران دست به کار تبلیغ و فعالیت سیاسی و شرکت و رهبری مبارزات آن دوره مردم شد.

ویژگی کردستان ایران

قطبی شدن جامعه به راست و چپ

سال ۵۷ مردم در کردستان ایران نیز همراه با دیگر توده های مردم سراسر ایران برای کسب آزادی و تامین رفاه اجتماعی علیه استبداد سلطنتی به میدان آمدند. کومه‌له در این دوره با شرکت و هدایت این مبارزات رشد کرد و گسترش یافت. در آن دوره کردستان ایران از بقیه نقاط ایران جدا نبود، آنچه که در کردستان ایران نیز میگذشت ادامه اعتراضاتی بود که در سراسر ایران در جریان بود. رفع ستم ملی البته جزو خواسته‌های مردم کردستان ایران بود، لیکن به عنوان یک خواست، کم‌رنگ و در حاشیه بود و ناسیونالیسم کرد نیز تا قبل از یورش خمینی به کردستان ایران پرچمی

نداشت. آنچه که در آن دوره کردستان ایران را از بقیه نقاط ایران جدا میکرد نه مساله ملی، بلکه ضعف مذهب به عنوان قالبی برای ابراز وجود سیاسی، در عین حال عدم نفوذ و بی پایه بودن دولت مرکزی در میان مردم کردستان ایران بود. این وضعیت چپ جامعه کردستان ایران را نسبت به بقیه ایران در موقعیت قدرتمندی قرار داده بود. در کنار این، وجود ما، کادرهای رهبری کومه‌له آن دوره، که بخشاً جزو زندانیان سیاسی دوره شاه بوده و در میان چپ ایران شناخته شده بودیم، عامل مهم دیگری بود. به علاوه چندین سال کار و زندگی کادرهای کومه‌له در میان توده های کارگر و زحمتکش و آشناسدن از نزدیک با زندگی و درد و رنج و مشکلات آنان ما را در مقایسه با بقیه چپ ایران به زحمتکشان نزدیک کرده بود. مجموعه این شرایط و بویژه حضور طبقه کارگر هرچند جوان کردستان ایران در این مبارزات ما را به تدریج در رأس این مبارزات قرار داد. جامعه به چپ خود احتیاج داشت، چپ خود را دوست داشت و کومه‌له آن دوره، هرچند هنوز کنگ و مبهم، که از منافع زحمتکشان دفاع میکرد، به تدریج قطب رادیکال جامعه را حول خود بسیج کرد.

با گردآمدن توده کارگر و زحمتکش به دور کومه‌له آن دوره، جامعه سریعتر رادیکالیزه شد و رهبری آن دوره کومه‌له را با همه کند ذهنی و التقاط فکری که داشت به جلو سوق داد. متأسفانه کمبودهای فکری و سیاسی ما در آن دوره نیز که بعداً به آن اشاره خواهم کرد اجازه نداد که چپ جامعه بتواند حداکثر استفاده از این وضعیت مناسب را بکند. با شروع تظاهراتها، اوایل نیروی پشت سر چپ نیز قاطی نیروی

راست جامعه (ارتجاع مذهبی) میشد و این دو با هم در تظاهرات آنها شرکت میکردند. صفهای سیاسی هنوز از هم جدا نشده بود و بقول آن دوره "همه با هم" بودند. با دخالت و شرکت ما در مبارزات آن دوره و طرح شعارهای رادیکال، هرچند التقاطی، در برابر ارتجاع مذهبی، مثلاً مطرح شدن نام کارگر و سرمایه دار در برابر هم، شعار آزادی، برادری، حکومت کارگری، شعار اتحاد، مبارزه، پیروزی که شعار چپ بود، کم کم اختلافات قطب راست و چپ جامعه علنی شد. مذهبی ها در بعضی جاها حتی قبل از ما صف خود را از ما جدا کرده و به نیروی پشت سر خود دستور دادند که در تظاهرات کمونیستها شرکت نکنند. آنها خیال میکردند با این اقدام خود ما را منزوی خواهند کرد، در حالیکه خودشان منزوی شده و به تدریج به حاشیه رفتند. جامعه سریعتر از آنکه انتظار میرفت قطبی شد، راست صف خود و چپ جامعه نیز صف خود را یافت. از آن به بعد در تظاهرات آنها صفها معلوم بود، شعارها معلوم بود، راست و چپ معلوم بود. معلوم شد در کردستان ایران مذهب مانند مذهب شیعه قالب مناسبی برای ابراز وجود سیاسی نبود، معلوم شد راست و اوباش اسلامی در اقلیتند و چپ جامعه در اکثریت است. در نتیجه با اولین وزش باد چپ، مذهبی ها به سرعت منزوی شده و به حاشیه جامعه رانده شدند.

با قرارگرفتن ما در جلو صف چپ و رادیکال جامعه بویژه در شهرهایی که عامه مردم ما را میشناختند، به سرعت صحنه عوض شد. در سنندج، کامیاران، مریوان، بوکان، سقز، بانه و اشنویه و نقده کادرها و اعضاء کومه‌له آن دوره در راس مبارزات

مردم علیه حکومت سابق قرار گرفتند. ابراهیم علیزاده و محمد حسین کریمی و من (حسین مرادیگی) در اطراف شهر سردشت مخفیانه زندگی میکردیم، بنابراین امکان اظهار وجود علنی نداشتیم تا روزهای قیام و حتی یکی دو هفته بعد از آن نیز طوری که ما را شناسند در تظاهرات آنها شرکت میکردیم. محمد حسین کریمی به جای حضور در شهر سقز در روستای میرثاوا (امیرآباد) سردشت، ابراهیم علیزاده به جای اینکه در شهر مهاباد باشد در روستای "سیسیر" ناحیه سردشت و من نیز به جای حضور در شهر بوکان که تقریباً همه مردم آن شهر من را میشناختند، در روستای کوچک "بیلوکه" نزدیک به روستای محمد حسین کریمی ساکن بودم. ما برای فعالیت مخفی در "مناطق پایگاهی" با دید آن زمان خود که "جنگ مسلحانه طولانی" به مناطق پایگاهی احتیاج دارد، یا هنگام رفتن شاه ممکن است کار به درگیری نظامی بکشد و یا درگیری با رژیم جدیدی که بعد از رفتن شاه سرکار خواهد آمد، اجتناب ناپذیر خواهد بود، از مدتها قبل مخفی و سازمان داده شده بودیم. هرچند اوایل ما از شرکت در تظاهرات آنها توده ای شهرهای بزرگتر کردستان ایران محروم شدیم، لیکن حضور ما و آشنائی قبلی ما با مردم آن مناطق، مناطقی که در جریان "جنبش مقاومت" و حتی بعد از آن نیز اهمیت زیادی در حفظ ارگانهای رهبری ما پیدا کردند، موثر افتاد و ما را در آن دوره صاحب جای پای محکمی در میان توده مردم شهر و روستاهای آن مناطق کرد. من یکی دو بار همراه حسین پیروتی و عده ای دیگر از اهالی روستاهای اطراف در اعتراضات مردم شهر پیرانشهر و سردشت شرکت کردم.

قرار گرفتن ما در راس مبارزات مردم این شهرها با توجه به مخفی بودن ما کار ساده‌ای نبود. این کار بعداً در جریان انقلاب ۵۷ و روزهای بعد از آن برای ما بویژه وقتی علنی شدیم امکان پذیر شد.

در آن دوره شعارهای متنوعی داده میشد، بعضاً هم بدون اینکه جهت معینی داشته باشند ولی چون بیانگر منافع معینی بودند، باعث دوری و یا نزدیکی اقشار و طبقات معینی میشدند. برای نمونه در شهر سردشت وقتی که شعار میدادند، سرمایه دار خوین مژه (سرمایه دار خون آشام است)، دلره‌قه، فه‌قییر کوژه (سنگدل است)، قاتل فقرا (است)، بازاریان که با دست زدن صف تظاهرات را همراهی میکردند، فوراً درون دکانهای خود میرفتند و وقتی شعار میدادند، کار بو کریکار (کار برای کارگر)، سرمایه بو دوکاندار (سرمایه برای بازاریان)، آزادی برای روشنفکران! بازاریان دوباره دست زنان جلو دکانها ظاهر میشدند و برای تظاهر کنندگان کف میزدند و یا آنان را همراهی میکردند. به جرات میتوان گفت که کارگران در کنار ما تنها نیروی اجتماعی ای بودند که فضای جامعه کردستان ایران را رادیکالیزه میکردند.

۲۶ بهمن اعلام موجودیت کومه‌له

روزهای انتقال قدرت از شاه به خمینی و ارتجاع مذهبی در قالب "دولت موقت" نزدیک میشد. دیوی جنایتکارتر از شاه داشت از "نوفل لوشاتو" برای سرکوب انقلاب مردم به ایران باز میگشت (آن روزها روزنامه کیهان با تیتیر درست نوشته بود، "دیو رفت، فرشته آمد!!"). برادر محمد حسین کریمی (رئوف)، در جریان بازگشت

خمینی به طور نامعلومی در تهران کشته میشود. محمد حسین به محض دریافت خبر آن سوار ماشین شده و به شهر سقز میرود. این را من از یادداشتی که برای من در خانه‌اش جا گذاشته بود، دریافتم. آنروزها هر دو مخفی بودیم. محمد حسین (مشهور به استاد صالح) شغلش بنائی بود و من نیز به عنوان کارگر قرار بود با او کار کنم. البته سرعت تحولات سیاسی مجالی برای این کار نداد او تنها توانست خانه خود را بسازد و من نیز در کندن مخفی گاه در زیر زمین خانه اش، او را کمک کردم.

در آن دوره دهها گروه و محفل و حتی سازمان سیاسی داشتند خود را علنی میکردند لیکن ما هنوز در فکر کار به شیوه مخفی بودیم. معلوم نبود تاکی میخواستیم چوب این تعلق خود را بخوریم. محمد حسین بدنال مرگ برادرش برای تسلیت گفتن به خانواده‌اش به شهر سقز رفته بود و متأسفانه دیگر هیچوقت هم پیش ما بازنگشت. گسترش و جاذبه اعتراضات آن دوره مردم شهر سقز او را قانع کرده بود که ماندن در شهر سقز را بر بازگشت به یک روستای ساکت ناحیه سردشت و دور از تحولات سیاسی آن دوره ترجیح دهد. محمد حسین کریمی در جریان حمله مردم شهر سقز برای تصرف شهرداری آن شهر در روز ۲۶ بهمن ماه ۵۷ در حالیکه در صف اول قرار داشت، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بعد از چند روز که در بیمارستان شهر سقز بستری بود بر اثر شدت جراحات وارده جان باخت. جانباختن محمد حسین کریمی یکی از بنیانگذاران محفل اولیه ("تشکیلات") در سال ۴۸ و یکی از بنیانگذاران سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له در سال ۵۷، ما را تا

حدی از این خواب غفلت بیدار کرد و باعث شد که موجودیت کومه‌له را علنی کنیم، کاری که میبایست مدتها قبل و یا لااقل بعد از کنگره اول میکردیم. دیگر نمیشد به شیوه گمنام و بی نام و نشان سابق فعالیت کرد، با "تونیکی میکن و در دجله انداز" نمیشد فعالیت سیاسی کرد و سازمان سیاسی جدی ای شد. باید معلوم میشد که محمد حسین کریمی که جان خود را در تسخیر شهربانی سقز از دست داده بود کی بود و به چه سازمان و نیروی سیاسی ای تعلق داشت. مساله تنها به این هم محدود نمی شد، ما هر روز با موارد دیگری مواجه میشدیم که نمایندگی کردن کومه‌له را الزامی میکرد و با سر خود را زیر لحاف کردن نمیشد از کنار آن رد شد. اگر علنی کردن کومه‌له بعد از کنگره اول صورت میگرفت، به یقین صف رادیکال جامعه کردستان ایران در شرایط بسیار بهتری نسبت به آنچه که در روزهای آخر ماه بهمن ۵۷ بود، قرار میگرفت. متاسفانه کمبودهای جدی سیاسی و فکری ما باعث شد که مبرمیت اینکار و شرایط حساس آن دوره را درک نکنیم و تعلق ما در آن روزها، ضررهای خود را رساند.

درهرحال، با علنی کردن موجودیت کومه‌له بیاس گرامیداشت محمد حسین کریمی یکی از بنیانگذاران آن، سرانجام همه فهمیدند که سازمان صادره کننده اطلاعیه‌های بنام "هم میهنان مبارز"، سازمانی است بنام سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له. متاسفانه سلطه فکری شدیداً "خرده کارانه" غالب بر کومه‌له آن دوره، حتی هنگامی که برای علنی کردن کومه‌له نیز گام برداشته میشد، باعث شد که از معرفی و علنی کردن و رو به جامعه گرفتن شخصیتها و چهره‌ها و کادرهای رهبری

آن در آن لحظات حساس سر باز بزنیم. با اینحال نفس اعلام علنی شدن کومه‌له باعث شد که قطب رادیکال جامعه کردستان ایران با در میدان بودن سازمان پیشرو خود احساس اعتماد و اطمینان بیشتری بکند. اعلام علنی شدن کومه‌له در آن دوره به معنی اعلام آمادگی کومه‌له آن دوره برای رهبری قطب رادیکال جامعه و قبول مسئولیت در قبال آن بود. نفس همین کار مایه دلگرمی توده کارگر و مردم زحمتکش کردستان ایران شد. در کردستان ایران سازمانی پیدا شده بود که خود را مدافع منافع زحمتکشان و تهیدستان جامعه میدانست، هرچند از نظر فکری گنگ و مبهم، اما ادعا میکرد که حقوق و منافع آنان را نمایندگی میکند.

علنی شدن کومه‌له در تاریخ ۲۶ بهمن ماه ۱۳۵۷ به خاطر جان باختن محمد حسین کریمی، تکلیف رهبری قطب چپ و رادیکال جامعه کردستان ایران را روشن کرد. بعدها با به صحنه آمدن حزب دمکرات، چپ جامعه رهبری خود را در کومه‌له آن دوره و به تدریج راست جامعه نیز رهبری خود را در حزب دمکرات کردستان ایران یافت. این قطب بندی با گذشت زمان و تاکید هرچه بیشتر کومه‌له آن دوره بر کمونیسم، واضحتر و واضحتر شد.

روزها و ماههای بعد از انقلاب ۵۷

بعد از انقلاب ۵۷ بویژه در ماههای اولیه آن، کردستان ایران تماماً به صحنه پر جوش و خروش تقابل و کشمکش نیروهای طبقاتی و اجتماعی که برای تعیین آینده سیاسی کردستان ایران به میدان آمده بودند، تبدیل شد. از طرفی انقلاب در کردستان در

حال گسترش بود و از طرف دیگر توده مردم انقلابی مانند دیگر مردم انقلابی در سراسر ایران که با هجوم ضد انقلاب اسلامی به قدرت رسیده روبرو بودند هر آن منتظر یورش احتمالی و قریب الوقوع ارتجاع مذهبی به قدرت رسیده علیه خود بودند. بدین منظور در همان روزهای بعد از قیام، فتودالهای (بورژوا - مالکان) کردستان ایران در مقابل دهقانان خود را مسلح و متحد میکردند و از ضدانقلاب اسلامی به قدرت رسیده و جریان مذهبی مفتی زاده نیز، کمک میگرفتند. بویژه در ناحیه "سوماو برادوست" در اطراف ارومیه، آنها هزاران دهقان و روستائی فقیر را از دهات خود بیرون کردند. مبارزه توده کارگر شهری برای مطالبه وام یا بیمه بیکاری، مبارزه روستائیان بی زمین برای مصادره زمینهای فتودالها و زمینداران بزرگ، مبارزه ساکنین محلات حاشیه نشین شهرهای کردستان ایران از جمله مبارزه بر سر آب، برق، مسکن در حال گسترش بود. برای اولین بار روز ۸ مارس روز جهانی زن در کردستان ایران جشن گرفته شد و زنان در شهرهای کردستان ایران نیز مانند دیگر نقاط ایران رژه رفتند، خواستار برابری زن و مرد شدند و اولین پایه‌های جنبش برابری طلبی زن و مرد را در کردستان ایران بنا نهادند.

کارگران نیز همگام با هم طبقه‌ای‌های خود در تهران و دیگر نقاط ایران تشکلهای کارگری خود را ایجاد کردند. برای اولین بار روز جهانی کارگر، اول ماه مه، جشن گرفته شد و کارگران کردستان ایران در ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ همزمان با رژه دیگر کارگران در سراسر ایران در همه شهرهای کردستان رژه رفتند و این روز را جشن

گرفتند و روز جهانی کارگر را به جامعه کردستان که تا آنزمان کمتر کسی از آن اطلاع داشت، شناساندند. در عین حال ظرفیت و پتانسیل اجتماعی خود را در کشمکش قدرت و دخالت در آینده سیاسی کردستان ایران و آمادگی خود را برای دفاع از منافع خود به جامعه نشان دادند.

مرتجعین محلی نیز که دستشان در قدرت گیر و چشم براه "مرحمت" ضدانقلاب اسلامی به قدرت رسیده بودند، عمدتاً در شوراهای شهرها، هرچند کاروبار اصلی آنها توزیع سوخت و مواد مورد احتیاج روزانه مردم بود، جای خود را خوش کرده بودند. برای دخالت بیشتر مردم و بیرون کشیدن آنان از زیر دست و پای شوراهای شهرها که خود را نماینده غیر رسمی ضد انقلاب اسلامی به قدرت رسیده میدانستند، میبایستی در فکر ایجاد شورای محلات و بنک‌های محلات در شهرها و در محلات زحمتکش نشین شد.

در آن دوره به ویژه در شهر سنندج ایجاد شورای محلات و بنک‌های محلات در دستور کار ما قرار گرفت. کومه‌له آن دوره با علنی کردن خود، هرچند با تاخیر، نه تنها برای قبول مسئولیت در قبال منافع کارگر و زحمتکش و آینده سیاسی کردستان ایران اعلام آمادگی کرد، بلکه با آن حرکت، خود را پیشاپیش مبارزه حاد و شدیدی که در کردستان ایران در جریان بود قرار داد و به مشوق و پشتیبان و پیشروی حرکت رادیکال و انقلابی توده‌های مردم کردستان ایران تبدیل شد.

ایجاد جمعیت‌های دفاع از آزادی و انقلاب، ایجاد تشکلهای کارگری در همه شهرهای کردستان ایران، ایجاد اتحادیه دهقانان و شرکت مسلحانه در آن تازه شروع کار کومه‌له آن دوره بود برای گسترش و پیشبرد حرکت رادیکال و انقلابی توده‌های مردم کردستان ایران. در ماههای بعد از انقلاب ۵۷ با دخالت تقریباً هر روزه و هر ساعته ما در مبارزات و اعتراضات آن دوره، از مطالبه وام بیکاری کارگران گرفته تا پشتیبانی از اعتراض مردم محلات زحمتکش نشین برای مسکن و آب و برق و حتی مصاده زمینهای زمینداران بزرگ شهرها، مبارزه دهقانان علیه فئودالها و مقابله با دارودسته های اسلامی و مرتجعین طرفدار دولت اسلامی، در راهپیمائیها و غیره، بر نفوذ و اعتبار کومه‌له آن دوره در میان مردم کردستان افزود شد و کومه‌له را هرچه بیشتر به توده مردم زحمتکش نزدیک تر کرد و توده های هرچه بیشتری دور آن جمع شدند. در این دوره همچنین "اتحادیه کارگران فصلی و بیکار سنندج"، "خانه کارگر سنندج"، "خانه کارگر مهاباد"، "سندیکای کارگران بیکار بانه"، "کانون کارگران بیکار سردشت"، "اتحادیه کارگران نقده"، اتحادیه کارگران بوکان، اتحادیه بیکاران مریوان و صندوق کارگران بیکار مریوان که با تحصن و راهپیمائی و تظاهراتهای خود در سال ۵۸ عمدتاً برای گرفتن وام و بیمه بیکاری، کم کردن ساعت کار و اضافه کردن دستمزدها به میدان آمده بودند، فضای جامعه را رادیکالیزه میکردند.

"تصرف پادگان مهاباد و آمدن هیئت دولت موقت"

در روزهای بعد از قیام و تصرف پادگانها در تهران و دیگر شهرهای ایران، عده ای از رفقا و حامیان کومه‌له در شهر مهاباد میخواستند پادگان شهر مهاباد را تصرف کنند. مردم بقصد گرفتن پادگان به شیوه روزهای قیام در تهران و دیگر شهرستانها به پادگان مهاباد حمله میکنند، افراد داخل پادگان مقاومت میکنند و سنگربندی آنان و مردم شهر دور پادگان شروع میشود. شب قبل از گرفتن پادگان مهاباد، هیئتی از جانب "دولت موقت" برای آرام کردن وضع به مهاباد می‌آیند. ولی روز بعد پادگان با همکاری عده‌ای از افسران و درجه داران آن، خود را به شورای شهر مهاباد تسلیم میکند و بدین ترتیب پادگان مهاباد تسخیر میشود. حزب دمکرات به درست فرصت را از دست نداد و پادگان و اسلحه‌های این پادگان را از آن خود کرد. رجزخوانی بعدی جریان اسلامی به قدرت رسیده هم کاری از پیش نبرد و پادگان و اسلحه‌های آن در دست حزب دمکرات ماندند. عدم اقدام به موقع ما برای تصرف همه یا بخشی از پادگان مهاباد در حالیکه رفقای ما حتی کلیدهای انبارهای اسلحه‌ها را داشتند و ول کردن آن برای حزب دمکرات، یکی از اشتباهات آن دوره ما در شهر مهاباد و در مسیر تبدیل شدن به یک پای قدرت در این شهر بود.

نوروز خونین سنندج

شهر سنندج و مریوان و کلاً جنوب کردستان ایران جایگاه مهمی در حیات سیاسی و نفوذ اجتماعی کومه‌له آن دوره داشت. در این مورد نیز ما در آن دوره کار نقشه‌مندی نکردیم، نفوذ بوجود آمده در آن دوره بیشتر محصول وجود کسانی چون فواد مصطفی سلطانی، حسین پیرخضرانی، عبدالله دارابی، عطا رستمی، فاتح شیخ الاسلامی، مجید حسینی، عبدالله و اسد و نسان نودینیان، عبدالله کهنه پوشی، صالح سرداری، همایون گدازگر، عثمان روشن توده، رئوف کهنه پوشی و محبوبیت و نفوذ فردی آنها و دهها فرد انقلابی و فداکار دیگر در مریوان و همچنین کسانی چون صدیق کمانگر، ایوب نبوی، ایرج فرزاد، ساعد وطندوست، مظفر محمدی و بازهم دهها رفیق انقلابی دیگری که نام عده ای را قبلاً ذکر کرده ام در شهر سنندج بود.

در این دو شهر نیز ابتدا بطور خودبخودی مثل بقیه چپ رادیکال ایران در مبارزات ضد اعتراضی علیه حکومت سابق شرکت کردیم. رفقای ما اوایل مثل هرجای دیگری قاطی صف تظاهراتی که ارتجاع مذهبی نیز در آن شرکت داشت، میشدند. لیکن بعد از مدتی مثل بقیه شهرهای دیگر متوجه میشوند که باید در پیشاپیش این تظاهرات باشند و به آن جهت بدهند. با اینحال کار نقشه‌مندی از جانب ما صورت نگرفت و همه چیز خودبخودی پیش رفت.

قیام شد، ما که بخشی از رهبری و نیروی خسته و کوفته صفوف تظاهرات مردم بودیم، دیدیم دارد قدرت به سرعت دست بدست میشود، ولی ما هنوز بویژه در شهر

سنندج صاحب هیچ چیز نبودیم. وضع در بوکان و مریوان و جاهای دیگر تا حدی بهتر بود. رادیو و تلویزیون شهر سنندج در اختیار ما نبود، دست مفتی زاده و صفدری بود. پادگان برای مدتی بدون صاحب مانده بود و بفکر خلع سلاح آن که آنموقع با بودن عده زیادی از سربازان و درجه داران و افسران انقلابی ممکن بود، نبودیم و همچنان دست نخورده باقی ماند. کومه‌له خود را اسماً علنی کرده بود ولی چهره‌ها و شخصیت‌های خود را علنی نکرده و آنان را بعنوان کومه‌له در پیشاپیش مردم قرار نداده بود. با علم بر این واقعیات صدیق کمانگر و ایوب نبوی و دیگر رفقای ما در شهر سنندج جمع میشوند و به این نتیجه میرسند که اگر قرار باشد در جلو تظاهرات‌ها راه بیافتند، بهتر است چهره علنی و رو به بیرون نیز داشته باشند وگرنه معلوم نمیشد که شخصیت‌های این چپ که مردم به آنان دسترسی داشته باشند کی‌ها بودند. با توجه به موقعیت صدیق بعنوان وکیل دادگستری که قبلاً نیز تا حدودی به عنوان مخالف رژیم در سطح شهر شناخته شده بود، رفقا صدیق کمانگر را بعنوان چهره علنی خود در سنندج انتخاب میکنند. بعد از قیام تصمیم میگیرند صدیق که هنوز به عنوان فرد و نه به عنوان نماینده کومه‌له به محل رادیوی سنندج رفته و پیام تبریک و شادباشی به مردم شهر سنندج بدهد! بعدها صدیق خودش تعریف میکرد وقتی در جمعیت "دفاع از آزادی و انقلاب" شهر سنندج که کومه‌له خود آن را ایجاد کرده بود، نمایندگان احزاب قرار بود خود را معرفی کنند، سازمان چریک‌های فدائی و حزب دمکرات و پیکار و غیره نماینده خود را معرفی میکنند، کسی نمی دانست نماینده کومه‌له کیست، صدیق

ناچار بلند میشود و میگوید: "من نماینده کومه‌له هستم" و به این ترتیب مشکل را حل میکند.

در این دوره دو کمیته در شهر سنندج تشکیل شده بود، "کمیته مفتی زاده" و "کمیته صفدری". صفدری آخوندی بود از حوزه جهلیه قم و بعنوان نماینده خمینی در شهر سنندج بسر میبرد. "کمیته های صفدری" در دو نقطه از شهر قرار داشتند. ضدانقلاب اسلامی به قدرت رسیده در صدد بود که از طریق آن دو کمیته کم کم سلطه ارتجاعی خود را بر شهر سنندج حاکم کند. به این دلیل مدام در فکر توطئه علیه مردم و قطب چپ آن شهر بود. صدیق کمانگر در نوار مصاحبه ای (مصاحبه با رادیو صدای حزب کمونیست ایران، سال ۶۳) که از او بجا مانده و پیش من است میگوید: "مفتی زاده مردم سنندج را بخانه میفرستاد، آنان را به آرامش دعوت میکرد، میگفت انقلاب تمام شده است، میگفت بر علیه دولت جدید اغتشاش نکنید. ما هم میگفتیم که این اولین مرحله است و مبارزه برای دستاوردهای قیام ادامه خواهد یافت. مرتجعین شهر و تجار هم به خشم آمده بودند و میگفتند این کمونیستها دست از سر ما بر نمی‌دارند. اکثریت مردم هم خوشحال بودند و از ما پشتیبانی میکردند. در این دوره جمعیت "دفاع از آزادی و انقلاب" در شهر سنندج تشکیل شد. جمعیت کم نفوذ و اعتباری بهم زد و در نقطه مقابل کمیته‌های مفتی زاده و صفدری قرار گرفت. کومه‌له و افراد وابسته به کومه‌له نیروی اصلی این جمعیت بودند، حزب دمکرات و چریکها

که ترجیح میدادند فعالیت خود را راساً پیش ببرند از جمعیت فاصله گرفتند" (همانجا مصاحبه صدیق کمانگر).

غیر از صدیق کمانگر، شعیب زکریائی و ایوب نبوی نیز چهره های ظاهراً مخفی کومه‌له در این جمعیت بودند.

صدیق کمانگر در مصاحبه خود میگوید: "غیر از جمعیت، کانون معلمان، کانون کارمندان، سندیکاها و تشکلهای کارگری نیز در سطح شهر فعال بودند. "دولت موقت" خواهان حضور قدرتمند خود در شهر سنندج بود، صفدری و مفتی زاده نیز در فکر حفظ پادگان بودند ولی در حقیقت حاکمیت دوگانه و حتی چندگانه در شهر سنندج برقرار بود. سنندج هنوز دست کسی نبود. مفتی زاده میخواست قدرت را قبضه کند، صفدری هم در پی وصل کردن قدرت به حوزه علمیه و جریان خمینی بود. کومه‌له نیز برای بسیج نیروی کارگر و توده مردم مبارز سنندج به دور خود شدیداً در تلاش بود. در عین حال یک چیز روشن بود، مذهبی‌ها یکطرف و چپها یک طرف بودند".

او مصاحبه خود را چنین ادامه میدهد "... چند ماه قبل از قیام در نشستی با ایوب نبوی و حسین پیرخضرائی تصمیم گرفتیم که من علنی شوم. در یکی از این تظاهراتها من به عنوان نماینده حقوقدانان که در ضمن در شهر سنندج به عنوان وکیل و مخالف دولت سابق مشهور بودم، تصمیم گرفتیم که اگر جماعت مفتی زاده مخالفت کنند از مردم بخواهیم به آنان اعتراض کنند. این اولین بار بود که من

سخنرانی می‌کردم. صحبت‌های ما رادیکال‌تر بود از مذهبی‌ها، برای اولین بار کارگران و توده مردم شعار میدادند برابری، برادری، حکومت کارگری، مذهبی‌ها هم شعار میدادند، برابری، برادری، حکومت پیغمبری. بدین ترتیب صف‌ها از هم جدا شدند. شعارهای اتحاد، مبارزه، پیروزی شعار ما بود. کارگران کارخانه پوشاک، سد، سیلو، و کارگاه‌های کوچک و بزرگ سنندج از شعارهای ما پشتیبانی می‌کردند و واقعا کمک کردند که ما از مذهبی‌ها سریعتر جداً شویم. با شروع مصادره زمین‌های زمین‌داران بزرگ از طرف کسانی که میخواستند در اطراف شهر سنندج برای خود سرپناهی ایجاد کنند و پشتیبانی ما از آنها بر میزان محبوبیت ما افزوده شد. در جریان حمله چماق‌داران طرفدار رژیم سابق که بیشتر از دهقانان طرفدار شاه بودند، شوراهای محلات ایجاد شدند که مسئول تامین امنیت و دادن نگهداری از محلات خود بودند. این شوراها تقریباً در ۵۰ محله شهر سنندج تشکیل شدند. بعداً ما "هیئت موسس شورای شهر" را ایجاد کردیم، قرار شد شورای شهر را چند روز قبل از قیام تشکیل دهیم لیکن مفتی زاده ایها آن را برهم زدند. آنها هم با شورای محلات و هم با شورای شهر که با بودن ما جانب ما را می‌گرفتند، مخالف بودند. بعد از قیام جمعیت تشکیل شد. جمعیت با بودن اشخاص و سیاسی‌های سرشناس سنندج نفوذ معنوی زیادی در میان مردم داشت. همه ادارات دولتی، اداره کار، اداره دارائی، بیمارستان و درمانگاه‌ها، و حتی پلیس راه نیز از جمعیت حساب می‌برد و به عنوان مرجع قبول داشتند" (همانجا).

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران نیز که هنوز منشعب نشده بود در کتابی که آن دوره در مورد رویدادهای خونین نوروز سنندج منتشر کردند نوشته اند: "... پس از قیام و سقوط رژیم شاه دو کمیته در شهر سنندج بوجود آمدند. یکی از کمیته‌ها به رهبری احمد مفتی زاده و دیگری به رهبری آخوندی به نام صفدری بود که برای مدتی امور شهر را دست گرفتند. احمد مفتی زاده در سالهای ۴۰ - ۱۳۳۸ در بخش کردی رادیو تهران فعالیت میکرد (جنگ خونین سنندج. از انتشارات س. چ. ف. خ. ص ۳۵).

ایرج فرزاد نیز در مورد احمد مفتی زاده چنین میگوید: "احمد مفتی زاده در اوایل دهه ۵۰ به سنندج بازگشت و پیشنماز مسجد امین شد. بعداً مکتب قران را افتتاح کرد و بخش عمده درسهایش علیه کمونیسم بود. وی یکی از ملاهائی بود که در مکتب قرآنش یکی دوسال قبل از انقلاب ۵۷، در مورد "کمونیسم" و "بهایگری" تبلیغ میکرد. هدف همان کمونیسم بود اگر نه بهائیگری محلی از اعراب نداشت. البته اینکه تا چه حدی مجاهدتهای "کاک احمد" علیه کمونیسم مانند جریان امل لبنان مورد حمایت مالی و سیاسی ساواک شاه بود، جوهر ارتجاعی آنرا تغییری نمیدهد. در آن سالها بویژه با رشد و گسترش شهرنشینی و شکل‌گیری طیف بسیار وسیعی از کارگران که از کار محدود روستائی کنده شده و تنها به نیروی کار خود متکی بودند و در ابعاد وسیع برای کار راهی شهرهای بزرگ ایران میشدند، البته مدرنیسم و کمونیسم خطری جدی بود. آن کارگر روستائی که از دورافتاده ترین و منزوی ترین نقطه

کردستان برای فروش نیروی کارش سر از تهران و اهواز و آبادان و رضائیه و تبریز در آورده بود، دنیای وسیعتری را تجربه میکرد، مردمان دیگری با مناسبات و روابط دگرگونه‌ای میدید، امکانات تفریحی کاملاً جدید و بکلی متفاوتی را تجربه میکرد. از طرف دیگر بعد از اصلاحات ارضی در اوائل سالهای چهل کل ساختار جامعه ایران و از جمله کردستان هم دستخوش تحولات عظیمی شد. قید و بندهای کهن فئودالی پاره شدند و از همه مهمتر زنان وارد عرصه‌های فعالیت اجتماعی شدند، روابط و مناسبات بین دختر و پسر منقلب شد، پدیده دوست پسر و دوست دخترگرفتن در کردستان هم معمول شد، مراسم مذهبی در ازدواج بتدریج رخت بربست و علاقه به موسیقی مدرن شکل گرفت. اینها البته از نظر خیل طفیلیهای اسلامی "فساد" بودند. "مکتب قرآن" احمد مفتی‌زاده قرار بود رسالت جلوگیری از این "فساد" غیرقابل کنترل را عهده‌دار شود، و در ابتدا کار دیگر و فلسفه وجودی دیگری غیر از تقابلی ارتجاعی با موج نوگرایی در کلیه زوایای زندگی جامعه را نداشت. اما با جوشش مردم علیه رژیم شاه و پیدایش اپوزیسیون مذهبی دست‌ساز، جریان انقلاب اسلامی، مفتی‌زاده هم تلاش کرد که در کردستان به عنوان خمینی سنی‌ها سرش بیکلاه نماند. روند رویدادها طوری بود که سنی‌گری نتوانست بعنوان وزنه‌ای در جلسات "گوادلوپ" به حساب آورده شود، تشخیص چنان بود که میبایست تا فرصت هست تکلیف خلاً ناشی از سقوط شاه را با جریان ارتجاعی که در سنت توده‌ای- فدائی به عنوان آلترناتیو "ضدامپریالیستی" و "خودی" نیز پذیرفته شد، پر کرد. سنی‌گری نه آن وزنه را داشت و نه سنت فدائی-

توده‌ای هم از چنان قدرت توهم پراکنی برخوردار بود. از تحفه‌های طفیلی‌های مفتی‌چی برپائی کنفرانس خودمختاری در خرداد ۵۸ بود که بحق مورد تنفر و تمسخر مردم کردستان قرار گرفت و حزب دمکرات هم با فرستادن هیاتی مرکب از عبدالله حسن‌زاده دبیرکل فعلی این حزب به این کنفرانس امید داشتند که بتوانند مردم کردستان را نسبت به رژیم اسلامی متوهم کنند. جواب رژیم اسلامی به این کنفرانس بلاهت، فرمان یورش خمینی بود. به‌هرحال به مفتی‌زاده و جریانات مشابه چیزی جز تسکین عقده‌های ضد کمونیستی و ضد آزادیخواهی نماند. مفتی‌زاده و مکتب قرآن در این مرحله به فعالیت علیه کمونیستها و مدرنیسم ادامه دادند اما این بار علنا تحت حمایت و زیر چتر نیروهای حکومت اسلامی. اولین واحد سپاه پاسداران در شهر مریوان و "کمیته اسلامی" در شهر سنندج از میان اوباشان طرفدار مکتب قرآن دستچین شدند. شلیک بسوی مردم به نام جمهوری اسلامی از لوله تفنگ همان مزدوران صورت گرفت. (ایرج فرزاد، کارگر کمونیست، شماره ۹، بهمن ۷۶).

شروع درگیری

صفدری که ریاست ستاد پادگان را نیز بر عهده داشت در عین حال رقیبی برای مفتی‌زاده هم محسوب میشد. بنابراین از همان ابتدا رقابت آنها بالا گرفت. هر کمیته ای میکوشید نفوذ بیشتری بهم بزند و پادگان را بیشتر در دست داشته باشد. مفتی‌زاده در فکر تصرف مقام استانداری برای معاون خود بود، برعکس صفدری نظارت بر

شهربانی و ژاندارمری را ترجیح میداد و آن را در دست داشت. رقابت این دو اسلامی بالا گرفت تا جایی که مفتی زاده خواستار خروج صفدری از شهرسندج شد.

در تاریخ ۲۶ اسفند ماه ۵۷ مفتی زاده طی نامه‌ای از سرهنگ صفری فرمانده لشکر ۲۸ سندج در خواست اسلحه و مهمات میکند (سند شماره ۴). صفری مطرح میکند که تحویل اسلحه باید با موافقت نماینده امام یعنی صفدری و رئیس ستاد باشد. افراد مفتی زاده از این پاسخ ناراحت میشوند. صفدری هم به بهانه اینکه افراد مفتی زاده اسلحه و فشنگها را میفروشند از دادن اسلحه و مهمات به مفتی زاده خودداری میکند. در عین حال شایع میشود که سیلو و مهمات پادگان توسط صفدری تخلیه شده و منطقه بی دفاع مانده است.

به دنبال این جریان کمیته مفتی زاده (ستاد انقلاب اسلامی استانداری) با اعلام اینکه تحویل ندادن مهمات خطرناک خواهد بود طرفداران خود را تحریک میکند و حتی با بلندگو در ستاد مفتی زاده اعلام میشود که اسلحه در پادگان است و باید تصرف کنیم و به عنوان اعتراض به تحصن گزیدن به طرف ستاد صفدری دستور حرکت میدهد. ابتدا درگیریهایی لفظی در جلو مقر ستاد صفدری بوجود میاید که متعاقب آن یکی از افراد با نفوذ صفدری بنام شاطر محمد مردم را به گلوله میندند. در این تیراندازی یک نفر کشته (حمید دلاوری) و ۲ نفر زخمی میشوند که در بیمارستان نیز یکی از زخمیها جان خود را از دست میدهد. با شروع تیراندازی از طرف افراد صفدری متقابلا از سوی افراد مفتی زاده و مردم تیراندازی اوج میگیرد. در همین اثنا

مردمی که بی اسلحه بودند از ترس گسترش درگیری برای حفظ جان خود به ستاد لشکر در خیابان ۲۲ بهمن (شاپور سابق) میروند. در آنجا مردم فرمانده لشکر صفری و دکتر خسرو خسروی معاون مفتی زاده را که در حال مذاکره بودند تحت نظر میگیرند و اصرار میکنند که به آنها اسلحه داده شود. سرهنگ صفری شرط تحویل اسلحه را حضور سخنگوی جمعیت دفاع از آزادی انقلاب و دفتر هواداران چریکهای فدائی خلق میدانند و ضمن نامه ای از صدیق کمانگر و بهروز سلیمانی دعوت میکند که برای تصمیم گیری در مورد وضعیت پیش آمده کمک نمایند.

از آنجا که مساله بسیار مهمی از سوی فرمانده لشکر مطرح شده بود سازمانهای سیاسی شهر نیز مجبور به دخالت شدند. سرهنگ صفری برای تسلیم پادگان که از طرف مردم محاصره شده بود و بیم درگیری میرفت مطرح کرد که با ستاد ارتش در تهران تماس بگیرد، اما پذیرفته نمیشود. سرهنگ صفری متنی تهیه میکند و بصورت تلگرام به معاون خود مخابره میکند که معاون و تمامی فرماندهان واحدها برای مذاکره به ستاد لشکر بیایند ولی بنا به توصیه سرلشکر قرنی رئیس ستاد ارتش اسلامی نه تنها فرماندهان به محل ستاد لشکر نمی آیند، بلکه بنا به دستور اکید قرنی در پادگان میمانند و از آن مراقبت میکنند.

گروههای سیاسی نیز تلاش میکنند که از رفتن مردم خشمگین به طرف پادگان جلوگیری کنند اما عصبانیت مردم ناشی از کشتار همشهری هایشان در جلو ستاد صفدری به حدی بود که اقدام گروههای سیاسی برای بازگرداندن آنان موثر واقع

نمیشود. افراد پادگان ژاندارمری در آغاز با مردم همراهی میکنند و به مقابله با مردم نمی‌پردازند، اما پادگان لشکر که همسایه پادگان ژاندارمری است با یک گردان تحریک شده از طرف صفدری به سرکردگی سروان کریمی تحت عنوان "گردان ضربت" و در آن لحظه آماده حمله به مردم بودند به مردم شلیک میکنند و مردم که میبینند به دست مزدوران خمینی کشته میشوند در برابر پادگان موضع میگیرند و به تیراندازی آنان جواب میدهند سپس عده‌ای از ژاندارمها نیز بسوی مردم تیراندازی میکنند. در هر حال "گردان ضربت" حدود ۱۳۵ نفری را که برای به دست آوردن اسلحه به پادگان رفته بودند بازداشت میکند و بقیه را به گلوله میندند.

پس از مدتی که زد و خورد شدت پیدا میکند، فرمانده لشکر، صفری، دستور قطع آتش به مردم را صادر میکند ولی فرماندهان مرتجع درون پادگان به دستور مستقیم سرلشکر قرنی از تهران، آتش را بر روی مردمی که حداکثر به ۳ مسلح بودند با توپ و خمپاره و تیربارهای سنگین خود شروع میکنند. در جریان حمله به پادگان لشکر ۲۸ سنج عده ای از مردم این شهر سنج از جمله سلیمان تکان تپه هوادار کومه‌له و از جمعیت شهر بوکان جان خود را از دست میدهند.

نیروهای سیاسی شهر به خاطر فشار مردم که از کشتار خود به خشم آمده بودند و از جهتی خطر حمله عده‌ای از نظامیان به داخل شهر احساس میشد، بلافاصله متفقا یک "شورای موقت انقلاب" تشکیل میدهند و مردم مسلح شهر را به کمک مردم مسلحی که دور پادگان را محاصره و از شهر دفاع میکردند، فرامیخوانند. ساعت ۳ و

۳ دقیقه نیمه شب ۲۷ اسفند ۵۸ شورای موقت انقلاب شهر سنندج تصمیم میگیرد برای مردم پیام رادیوئی بفرستد. (همانجا، جنگ خونین سنندج).

صدیق کمانگر نیز در مصاحبه خود چنین میگوید: "در شهر شایع شد که گندم سیلوهای شهر را خالی کرده و آنها را برده اند. این جرقه‌ای در خشم مردم شهر سنندج نسبت به مفتی زاده و صفدری که قلدری میکردند زد و شهر یک پارچه قیام شد. قیام دیگری بعد از قیام ۲۲ بهمن در شهر سنندج. مردم در اعتراض به بردن گندمها از شهر جلو استانداری تجمع کردند. از سوی کمیته صفدری به مردم تیراندازی شد و یکی از تظاهرکنندگان جان خود را از دست داد. با این حرکت مردم خشمگین هم که به دزدیدن گندمها از سیلوی شهر اعتراض داشتند، نتوانستند خود را کنترل کنند و به کمیته های صفدری حمله کردند. ستاد صفدری محاصره شد، کمیته های او، دو کمیته داشت، خلع سلاح شدند و دو نفر نیز کشته شدند. صفدری به پادگان لشکر ۲۸ فرار کرد. مردم به این هم بسنده نکرده و به افراد مفتی زاده هم حمله کردند، مفتی زاده نیز به پادگان گریخت. مردم خشمگین به ستاد لشکر ۲۸ در شهر که در مسیر پادگان قرار دارد حمله کردند و آن را تصرف کردند. فرمانده لشکر ۲۸ سرهنگ صفری نیز که در ستاد بود دستگیر شد. ما هم خود را به آنجا رساندیم و از این به بعد کنترل اوضاع را کاملاً در دست گرفتیم. مردم چون رهبری ما را قبول داشتند سرهنگ صفری را به ما تحویل دادند و ما هم در نشستی با رفقای خود تصمیم گرفتیم که "شورای انقلاب" شهر سنندج را تشکیل دهیم. از صفری خواستیم که به پادگان دستور دهد که تسلیم

مردم انقلابی شود. ولی قبلاً خمینی و "دولت موقت" او را از کار برکنار کرده بودند در نتیجه حرفهای او تاثیری نداشت. مردم به طرف پادگان شهر حمله کردند، هنگ ژاندارمری خلع سلاح و تصرف شد صدها قبضه سلاح بدست مردم افتاد ولی پادگان مقاومت کرد و جنگ تا داخل پادگان پیش رفت. تعداد زیادی در داخل پادگان به این امید که پادگان تسلیم خواهد شد، اسیر شدند. شورای انقلابی شهر با شروع توپ باران شهر توسط پادگان بسرعت رادیو و تلویزیون را تسخیر کرد. تصمیم گرفتیم در صورت حمله پادگان به شهر با تمام قوا مقاومت کنیم. همان روز صفری فرمانده پادگان لشکر ۲۸ را به پیشنهاد من مسئول "شورای انقلاب" شهر سنندج به محل رادیو بردیم که مجدداً به پادگان دستور دهد که خود را تسلیم کند. او چند بار از رادیو پیام داد، منم، صدیق کمانگر، برای اولین بار به عنوان مسئول "شورای انقلاب شهر سنندج" از رادیو خطاب به مردم گفتم که "شورای انقلاب شهر سنندج" تشکیل شده با توجه به توپ باران شهر توسط پادگان و ویران کردن خانه های مردم و کشتن مردم بی دفاع تنها راه نجات شهر حمله به پادگان است. مردم هرچه اسلحه دارند بدست گیرند و با تمام قوا به پادگان حمله کنند. مردم به پادگان حمله کردند متأسفانه پادگان تسخیر نشد. ما به همکاری از داخل (پادگان) احتیاج داشتیم. قبل از قیام ۲۲ بهمن با عده ای از افسران داخل پادگان تماس گرفته بودیم، قول همکاری هم گرفته بودیم ولی به دلیل تردید و عدم آمادگی خودمان برای دست بردن به همچو کارهای بزرگی، از آن صرفنظر کردیم. به مردم دستور سنگربندی در تمام شهر را دادیم. شهر

سنگربندی شد. این پیام چندین بار پخش شد. انتظامات شهر زیر رهبری "شورای انقلاب شهر سنندج" قرار گرفت. مسئول انتظامات شهر هم ساعد وطندوست که به "ماموستا برایم" مشهور بود تعیین شد. جنگ به شدت ادامه داشت، خانه های مردم هدف آتش توپخانه پادگان قرار داشت. پادگان در محاصره کامل بود. در آن روزها شورای انقلاب اسلامی از بالا ناچار شد دخالت کند. مفتی زاده از پادگان به شهر برگشت سعی میکرد علیه ما سمپاشی کند و ما را مقصر و به اغتشاش متهم کند ولی کارش به دلیل پشتیبانی وسیع مردم از ما و بی آبرویی خودش، نگرفت. از طرف دیگر شهر زیر آتش شدید بود تعداد کشته و زخمی ها زیاد بود، شهر زیر "مرحمت" توپخانه ارتش تازه اسلامی شده قرار داشت. چند روز جنگ و تلفات مردم را خسته کرده بود، تعداد زیادی در دست نیروی داخل پادگان اسیر بودند، عبدالله مهتدی هم جزو اسرائی بود که به هنگام حمله به پادگان اسیر شده بود و احتمال اعدام همه آنها وجود داشت. شورای انقلاب شهر سنندج نیز رضایت داد که اعلام کند قصد سرنگونی دولت موقت و جریان به قدرت رسیده مذهبی را ندارد. شورای انقلاب جمهوری اسلامی نیز هیئت خود را مرکب از طالقانی، بهشتی، رفسنجانی و بنی صدر فرستاد. همزمان تعداد زیادی مردم مسلح از اطراف کرمانشاه به کمک شهر سنندج می آیند. کم کم سر و کله حزب دمکرات نیز پیدا میشود و شیخ عزالدین حسینی نیز برای حل این مسله به سنندج می آید".

"روز ۲۸ اسفند ستاد صفدری که در محاصره مردم بود سقوط میکند، صفدری نیز که در پادگان بود و برضد "کفار سنندج" جهاد صادر کرده بود با هلی کوپتر به کرمانشاه فرار میکند. در همین روز تیراندازی پادگان به سوی شهر و ساکنین آن با خمپاره و توپ ادامه پیدا میکند و هلیکوپترها نیز به مردم شلیک میکنند. نیاز به دکتر و دارو و خون زیاد بود، همینطور مواد غذائی. از دهات و شهرهای دیگر کردستان سیل نان و غذا به طرف شهر سنندج سرازیر میشود از همه جا مهاباد، بوکان، بانه، سقز، مریوان، دیواندره، نقده، و ... مردم ضمن اعلام همبستگی با مردم شهر سنندج، نیروهای مسلح جمعیت‌های دفاع از آزادی و انقلاب نیز به سنندج اعزام میشوند. همچنین کمیته تدارکات شورای انقلاب سنندج بلافاصله شروع به تقسیم مواد غذائی در بین محلات شهر سنندج میکند. در بعدازظهر روز ۲۸ اسفند شورای انقلاب شهر سنندج با پیشنهاد آتش بس نماینده دولت در سنندج، معاون استاندار، کلیجی، روبرو میشود. او قبلاً با امیر انتظام معاون نخست وزیر و استاندار کرمانشاه و قرنی صحبت میکند و پیشنهادش را بر مبنای این مذاکره مطرح میکند. "شورای انقلاب سنندج" پیشنهاد آتش بس را بلافاصله میپذیرد، زیرا معتقد بود که این جنگی است تحمیلی. شرایط آتش بس از طرف دولت و "شورای انقلاب سنندج" اینها بودند: تخلیه ستاد لشکر از طرف نیروهای مسلح داخل شهر، تحویل دادن رادیو و تلویزیون و آزادکردن فرمانده لشکر از طرف مردم و نیروهای سیاسی مسلح. شرط "شورای انقلاب شهر سنندج" هم عبارت بود از تامین جانی و شغلی کلیه افسران و درجه دارانی که با مردم

هماهنگی کرده بودند، به خصوص فرمانده لشکر صفری، همچنین عدم دخالت پادگان در امور شهر و مجازات مسئولین این واقعه و آزادی کسانی که در پادگان زندانی و گروگان بودند. با قبول آتش بس، شورای موقت انقلاب شهر سنندج کسانی را به جبهه میفرستد که مردم و نیروی مسلح سازمانهای سیاسی را از تیراندازی باز دارند. اما مردم نمیپذیرند، چون به ارتش و مزدوران جمهوری اسلامی اعتماد نمیکردند. شب ۲۹ اسفند بدنبال یک شب خونین دیگر که ارتش شهر را توپ باران میکند و مرتب گلوله‌های منور بر بالای شهر میفرستد، مذاکراتی با شیخ عزالدین حسینی که در سنندج بود، انجام میگیرد و او هم که نظرش رعایت آتش بس بوده با پیشنهاد آتش بس موافقت میکند. با وساطت شیخ عزالدین قطعنامه‌ای برای برقراری آتش بس تهیه میشود. در این قطع نامه ۵ ماده‌ای موافقت میشود که شیخ عزالدین سخنگوی "شورای انقلاب شهر سنندج" باشد، مفتی زاده هم این قطع نامه را امضاء میکند. درگیریهای اطراف پادگان همچنان شدت مییابد و هجوم مردم مسلح از دیگر شهرها و روستاهای کردستان برای یاری مردم سنندج به اوج خود میرسید و میزان کمکهای مواد غذایی و داروئی بحدی زیاد بوده که از پذیرفتن آن خودداری میشود. در عین حال هلیکوپترهای نظامی ارتش اسلامی نیز همچنان از کرمانشاه به سوی سنندج به حرکت در میایند و اسلحه و مهمات و افراد جدید را به کمک ارتش سرازیر میکنند. روز ۲۹ اسفند ۷ هلی کوپتر پس از تخلیه بارهایشان شروع میکنند به رگبار بستن مردم و تعدادی را کشته و زخمی مینمایند. شلیک خمپاره ها به داخل شهر نیز

همزمان شروع میشود. خانه های زیادی ویران میشوند و کشته و زخمی زیادی برجای میگذارند. محلات "حاجی آباد" و "گردی گرو" تلفاتشان بیشتر از هر جای دیگری بود. در اولین بهار آزادی، مردم سنندج به جای روشن کردن آتش بر روی بامها که سنندج در این مورد از بقیه شهرهای کردستان مشهورتر بود، روشنائی خمپاره ها و تیربارهای ارتش جریان خمینی و شرکاء ملی - مذهبی اش آسمان این شهر را روشن میکنند که نتیجه اش ویرانی هرچه بیشتر خانه های مردم و کشته شدن عده زیادی از آنان میشود. روز اول فروردین هیئتی مرکب از طالقانی، بهشتی، هاشمی رفسنجانی (آخوندها) و ابوالحسن بنی صدر و از طرف دولت نیز احمد صدر حاج سید جوادی (وزیر کشور)، یحیی صادق وزیری (نماینده کانون وکلا)، صارم صادق وزیری (نماینده کردهای مقیم تهران) و شکرالله پاک نژاد (از طرف جبهه دمکراتیک ملی) عازم سنندج میشوند (شکرالله پاک نژاد بعداً توسط جمهوری اسلامی اعدام شد، داخل پرانتز از من است). "شورای انقلاب" سنندج تصمیم میگیرد پلیس راه و فرودگاه این شهر را محافظت نماید تا فرود آمدن هواپیما و یا هلیکوپتر حامل هیئت سالم و بدون خطر انجام شود. از آنجائی که کارکنان فرودگاه کار را تعطیل کرده بودند، از طرف شورای انقلاب شهر سنندج از کارکنان آن خواسته میشود که به فرودگاه آمده و بکار خود مشغول شوند. صبح روز دوم فروردین جلسه مشترک هیات اعزامی از طرف دولت بریاست وزیر کشور و نمایندگان شورای انقلاب شهر سنندج که شیخ عزالدین حسینی نیز در آن حضور داشت، صورت گرفت. در پی مانور جتهای

جنگی جریان خمینی بر فراز شهر سنندج وزیر کشور در پیامی به رئیس ستاد ارتش میگوید که مانور جتهای جنگی را قطع کنید که این مانور باعث قطع مذاکره با مردم شده است، قرنی نیز در پاسخ به او چنین مینویسد: "تا موقعیکه اینجانب از طرف رهبر انقلاب مسئولیت اداره ارتش را دارم از انجام نظر جنابعالی و آزاد کردن افرادی که به داخل پادگان به منظور قتل و غارت هجوم برده اند و تا زمانیکه متجاوزین گمراه شهر را به وضع آرام قبلی بارنگردانند، یعنی تا زمانیکه ایستگاه رادیو و تلویزیون در دست افراد مجاهد از کرمانشاه و ساختمان ستاد لشکر و فرودگاه مجدداً به مسئولین تعیین شده واگذار نگردد و سرهنگ صفری خود را به ستاد نیرو در تهران معرفی ننماید با وجود تمام ارادتی که به شخص شما و حضرت آیت الله طالقانی دارم در قبال خواست تعدادی مامور اجنبی تسلیم نخواهم شد." رئیس ستاد کل ارتش اسلامی، سرلشکر قرنی. بعد از سخنرانی هیئت دولت در میدان اقبال سنندج و قبول شروط مساله آزادی زندانیان در پادگان، مجازات محرکین و آزادی کامل رادیو و تلویزیون از سانسور دولتی و تامین شغلی و جانی نظامیان خلقی (در آن دوره چپ نیروهای نظامی را که با مردم همکاری میکردند یا نمیکردند به "خلق" و "ضد خلق" تقسیم میکرد، پرانتز از من است)، قرار شد آتش بس از هردو جانب رعایت شود. خواست دولت هم این بود که ستاد لشکر تخلیه شده و فرودگاه به مامورین دولت تحویل داده شود. ستاد تنها یک شب در اختیار "شورای انقلاب" شهر بود و همچنین خود کارمندهای فرودگاه را "شورای انقلابی شهر" به سرکار بازگردانده بود.

بعداً رادیو تلویزیون نیز به دولت تحویل داده شد. سپس تصمیم گرفته میشود که شورائی برای اداره شهر سنندج تشکیل شود و ژاندارمری و شهربانی منحل شوند و ارتش حق ورود به شهر را نداشته باشد. بدین منظور ستاد عملیاتی مفتی زاده و شورای انقلاب شهر سنندج خود را منحل میکنند. قرار گذاشته میشود که کمیته موقتی تشکیل شود و تا برگزاری انتخابات شورای شهر سنندج اداره امور شهر را در دست گیرد. در جلسه به انتخاب شخصی بنام مظفر پرتوماه که گویا مشکوک بوده به عنوان نماینده طالقانی برای کمیته موقت اعتراض میشود ولی مورد قبول واقع نمیشود. وزیر کشور قبل از رفتن، آقای یونسی را بعنوان استاندار شهر سنندج انتخاب میکند که اساساً در تناقض بود با اداره شهر از طرف شورای این شهر. در بسیاری از خانه ها مردم کشته گان خود را در حیات خانه خود دفن میکنند، اجساد کشته شده گان مدتها در اطراف پادگان این شهر مانده بود و اجازه تدفین آنان را نمیدادند حتی آمبولانسهای را که برای جمع آوری اجساد انباشته شده حرکت میکردند به گلوله میبستند، مزدوران خمینی در کنار کودکی که کاسه سرش دو تکه شده بود این متن را نوشته بودند "جسد یک کمونیست".

اسامی تعداد زیادی از کشته گان و زخمی ها و اسرا در پادگان لشکر ۲۸ در این کتاب قید شده است که من به خاطر اجتناب از طول مطلب از آوردن آن و همچنین اسناد در این موارد خودداری کرده ام. جنگ خونین سنندج، دست آوردهای آن

شورای شهر و دفتر هواداران چریکهای فدائی خلق ایران- سنندج ۱۳۵۹ از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران- سنندج ۱۳۵۸

صدیق کمانگر در مصاحبه خود با رادیو صدای حزب کمونیست ایران نیز چنین میگوید: "... در جلسه ای در محل دانشگاه رازی این نشست برگزار شد. صدیق کمانگر میگوید: شیخ عزالدین حسینی از کشتار مردم شهر سنندج به شدت عصبانی بود در مقابل حرفهای تند طالقانی عصبانی میشود و میگوید: "حکومت طاغوتی آخوندی بدتر از حکومت طاغوتی پهلوی است". طالقانی هم از این برخورد شیخ عزالدین بشدت عصبانی میشود و میگوید: "شما خودتان آخوند هستید و نباید به این اسلام و حکومت اسلامی توهین بکنید". میگوید: "آنکسی که رفت پشت رادیو سنندج و مردم را به تسخیر پادگان تشویق کرد بگیرد و محاکمه کرده و اعدام کنید کارها فیصله پیدا میکند". طالقانی میگوید: "این ترسو حتی جرات نکرده است که بیاید این جلسه". صدیق میگوید: منم که کنار بهشتی نشسته بودم به آرامی از جایم بلند شدم و تقریباً پرخاشگرانه گفتم کسی که از او نام میبرید منم صدیق کمانگر"، گفتم: "من تنها در مقابل مردم ایران جوابگو خواهم بود نه شما، شما صلاحیت ندارید مرا محاکمه کنید. صدیق میگوید در مقابل حرفهای من، بهشتی گفت: ما برای محاکمه کسی نیامده ایم، ما آمده ایم برای برادری". صدیق چنین ادامه میدهد: "با شنیدن سخنان من طالقانی بهت زده خاموش شد و بعداً جلسه تا توافق نهائی ادامه یافت".

اما چند سطر هم در همین رابطه در مورد حزب دمکرات، حزب دمکرات اوایل رویدادهای شهر سنندج را تحت عنوان "هرج و مرج طلبی" محکوم میکرد، رو به ضد انقلاب اسلامی بقدرت رسیده میگفت که حزب دمکرات در آن دخالتی ندارد. لیکن به محض اطلاع از آمدن هیئت دولت و بو کردن "مذکراه" خود را به این شهر رساند. جلو در دانشگاه رازی سنندج که محل مذاکره بود از رفتن نماینده حزب دمکرات عبدالله حسن زاده (دبیرکل فعلی این حزب) به جلسه جلوگیری شد و به غنی بلوریان، آنهم نه بعنوان نماینده حزب دمکرات بلکه به عنوان کسی که مدتها زندانی سیاسی بوده، اجازه ورود به جلسه داده شد.

رفراندوم جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی روز ۱۰ فروردین ماه ۱۳۵۸ را روز برگزاری رفراندوم تعیین "نظام" آینده ایران بعد از سرنگونی نظام سلطنت تعیین کرد. قبل از آن خمینی به شیوه خود در قالب تهدید و "اتمام حجت" در مورد جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر نه یک کلمه بیشتر، نظر خود را اعلام کرده بود: جمهوری اسلامی آری یا نه! در این رفراندوم منحصر به فرد برای مردم انتخاب دیگری جز جمهوری اسلامی باقی نگذاشته بودند. در رفراندوم آری یا نه جمهوری اسلامی آلترناتیو دیگری جز جمهوری اسلامی در مقابل مردم نبود. مردم حتی مختار نبودند که به دو چیز که در برگزاری هر رفراندومی مرسوم است رای بدهند، بلکه تنها میبایستی به یک چیز آنهم به جمهوری اسلامی پیشنهادی خمینی، رای بدهند. حق انتخاب برای مردم حتی بین

دو شکل حکومتی مفروض به رسمیت شناخته نشده بود، تنها یک شکل بود، جمهوری اسلامی مورد نظر خمینی.

خمینی و جریان اسلامی بقدرت خزیده میخواستند حکومت اسلامی را به مردم ایران قالب کنند. برای اینکه ادعا کنند مشروعیت آن را از مردم گرفته اند، اسمش را گذاشتند "رفراندوم". این رویداد نشان میدهد که ایده رفراندوم برای تعیین نظام سیاسی میتواند چقدر مهلک و گمراه کننده باشد. میتوان با رفراندوم از عده ای جدا و یا به عده ای ملحق شد، لیکن نظام سیاسی را نمیتوان با رفراندوم تعیین کرد و یا تغییر داد. کاربرد آن در مواقع تلاطم انقلابی از طرف نیروهای راست جامعه فقط میتواند در خدمت ترمز کردن موتور انقلاب و یا تحمیل حکومتی به مردمی باشد که مردم هنوز چیزی در مورد ماهیت و عملکرد آن نمیدانند.

جالب است، نظامی که خود را با رفراندوم سرکار آورد، هیچوقت زیر بار رفراندوم برای تغییر خود نخواهد رفت. همین واقعیت بروشنی از گمراه کننده بودن و در واقع کلاه برداری رفراندوم برای تعیین نظام سیاسی خبر میدهد. در هر حال، این رفراندوم در شرایط و حال و هوای آن دوره و توهمی که مردم هنوز به اسلام داشتند، انجام شد و جمهوری جنایت و کشتار که تا همان روز ۱۰ فروردین ۱۳۵۸ نیز به قدر کافی در حق مردم بپاخاسته علیه حکومت سابق جنایت کرده بود، با اکثریت آراء از صندوقها بیرون آمد.

در کردستان ایران اما اوضاع طور دیگری بود. رفراندوم جمهوری اسلامی بلافاصله از طرف کومه‌له و شیخ عزالدین حسینی و دیگر سازمانهای سیاسی غیر از حزب دمکرات بطور کامل تحریم شد. حزب دمکرات در حالیکه رفراندوم جمهوری اسلامی در سراسر کردستان ایران تحریم شده بود در تهران بخيال گرفتن خرده منافع محلی و محدود حزبی خود مشغول زد و بند با جریان خمینی و "دولت موقت" بازرگان بود. رهبری حزب دمکرات برای اینکه در کردستان به سرنوشت حزب توده دچار نشود، ناچار از دنباله روی از صف رادیکال کردستان ایران شد و در آخرین لحظات به ویژه که این بار هم دست خالی از "بارگاه امام" بازگشته بود، رفراندوم جمهوری اسلامی را تحریم کرد. جالب این است که رهبری حزب دمکرات بعد از اینکه جمهوری اسلامی از این "رفراندوم" بیرون آمد، بخاطر "مصلحتهای آینده" تحت عنوان "احترام" گذاشتن به رای مردم، حاکمیت جمهوری اسلامی را پذیرا شد و اعلام کرد که به آن گردن میگذارد. (در این مورد به جلد اول کتاب ۵۰ سال مبارزه عبدالله حسن زاده مراجعه شود.)

جریانات شمال کردستان ایران

تحصن روستائیان در استانداری ارومیه

از تهران به ارومیه

در مورد دفاع از مبارزات دهقانان رانده شده من نوشته جلال محمود زاده را
 ماخذ قرار داده ام. جلال محمود زاده این نوشته را قبلاً در همین راستا نوشته بود که
 کمکی به این تاریخ نگاری باشد. من هم آن را در اینجا با حذف بخش کوچکی از آن
 نقل می کنم:

قبل و بعد از ۲۲ بهمن ۵۷ در تهران بودم اولین نعره‌های خیابانی طرفداران
 خمینی "امام فرمان جهاد نداده است"، هرچند در میان خشم مردم و در هم شکستن
 ماشین دولتی رژیم شاه محو شد، ولی به هرصورت بر افکار سنگینی میکرد. آن شادی
 و تب و تاب عمومی ای که قیام با خود به ارمغان آورده بود هرچند آهسته ولی
 ملموس، داشت زیر سایه اسلام سیاسی رنگ میباخت. اواخر اسفند ماه بود که به
 آذربایجان غربی رفتم. با سقوط رژیم شاه، عشایر و اربابان بزرگ مناطق کردنشین
 اطراف رضائیه (ارومیه) "سوما و برادوست"، "مرگور و ترگور" و اطراف شاپور و
 خوی شروع به اذیت و آزار دهقانان منطقه میکردند. دهقانان را از خانه و کاشانه خود
 بیرون کرده و زمینهایشان را که در سالهای اصلاحات ارضی بدست آورده بودند، پس
 میگرفتند. آنان که اعتراض و یا مقاومت میکردند، شکنجه و اذیت و آزار میشدند

و حتی خانه خیلی از دهقانان به آتش کشیده میشد. عشایر اطراف ارومیه که در زمان قیام بخشا با در اختیار قرار دادن اسلحه به مرتجعینی مثل ملاحسنی آنان را کمک کرده بودند، دست بازتری در این جنایات داشتند. "حاجی سامی" از عشایر منطقه "کناربروژ"، یکی از اینها بود. برادران صنار مامدی بخصوص "فهم مامدی" در منطقه سوما حتی تمام و یا بخشی از گوسفندان دهقانان را از آنان گرفته بود. حاجی سامی دهقانی را بنام "نبی" که مقاومت کرده بود، با دستان خود از فرط کینه اخته کرده بود. خانواده رانده شدگان، در مدارس و ساختمانهای متروکه تعاونیهای اطراف ارومیه اسکان داده شده بودند و یا بعضاً در دهات بزرگتری مثل "زیوه" متمرکز شده و در خانه‌ها و یا مدرسه و یا در چادر زندگی میکردند. "جمعیت دفاع از حقوق خلق کرد" در ارومیه بر زمینه همین وقایع نضج گرفت. در ارومیه دستگاه دولتی کمترین ضربه را خورد. غیر از شهربانی همه چیز تقریباً مصون ماند. مرتجعین شهر به یاری مرتجعین عشایر حتی قبل از قیام توانستند خود را به مردم تحمیل کنند. موسسین جمعیت را طیفی از هواداران پیکار و چریکهای فدایی و عناصر منفرد تشکیل میدادند. من آنموقع با "سازمان زحمتکشان پیشرو" بودم، سازمانی بی نام که مثل صدها سازمان و گروه دیگر در دوران قبل از قیام بوجود آمده بود. از فعالین آن که حدود بیست نفر بود بجز من، ناصر عبداللهی معروف به "ناصرشکاک" از سازمان پیکار و عبدالله عبداللهی و حسین موسوی بودند که حسین موسوی بعداً از طرف جمعیت اشنویه برای ارسال آذوقه به ماموریت اعزام شد. تا اواسط اسفند ماه اکیپهایی با وانت بار، ارزاق

و چادر و لباس را که در سطح شهر جمع‌آوری و بعدها از طرف جمعیت‌های دیگر مثل مهاباد و اشنویه و ... ارسال میشد، به مراکز رانده‌شدگان در اطراف شهر می‌بردیم. یکی از این محموله‌ها که از طرف جمعیت سنندج (جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب) ارسال شده بود، در نیمه راه به دست حزب دمکرات "مصادره" شد. در این جوله‌ها غیر از رساندن محموله‌ها به تبلیغات سیاسی علیه فئودالها، مرتجعین محلی کرد و ترک و "دولت موقت بازرگان" می‌پرداختیم. مبلغ خواسته‌هایی مثل بازگشت دهقانان رانده شده به خانه و زمینهای خود، دستیابی به مسکن موقت در شهر و پرداخت خسارت مالی به دهقانان از طرف اربابان بودیم. روز به روز بر تعداد آوارگان افزوده میشد علیرغم کمکهای زیاد مردم و شهرهای دیگر، آذوقه و بخصوص نیروی ما کفاف یکدهم آنان را نمیکرد. خیلی زود به محدود بودن فعالیت خود پی بردیم. بیاد نمی‌آورم که ایده تحصن از کجا سرچشمه گرفت. جمعیت با دفتر کوچکی که داشت نمیتوانست مشکل خواب آوارگانی را که برای شکایات علیه اربابان به شهر می‌آمدند و یا به دفتر جمعیت مراجعه میکردند، حل کند. آنان احتیاج به محلی برای ماندن داشتند. مراجعات مکرر به استاندار و شهردار که از طرف "دولت موقت" خیلی سریع انتخاب شده بودند، بجایی نرسید.

تحصن در سالن شهرداری سالن بزرگ اجتماعات شهرداری هر چند با اطلاع شهردار ولی علیرغم میل او از طرف چند نفر از اعضای جمعیت و جند نفر رانده‌شده در اواسط اسفند ماه تصرف شد. در چند روز اول تعداد متحصنین به ۲۰۰ تا ۳۰۰

نفر رسید سازمان دادن این تحصن کار ساده‌ای نبود. تهیه آذوقه و پتو برای خواب، از ابتدایی‌ترین مشکل ما بودند. چند روز اول را تخم‌مرغ آبپز و نان و خرما داشتیم که برای قرن بیستم حتی از نان و پیاز یعقوب لیث هم کمتر بود و از خانه‌ها جمع‌آوری میشد. آذوقه ارسالی شهرهای دیگر هم به خاطر راه دور نمیتوانست بیشتر از این باشد. یک تقسیم کار خودبخودی بوجود آمده بود. ولی در هر صورت برای دهقانان همه ما "دانشجو" محسوب میشدیم. غیر از عبدالله و ناصر عبداللهی که اهل منطقه بودند، کس دیگری را به اسم نمیشناختند و برایشان هم اسم مهم نبود. ما هم برایمان مطرح نبود. "دانشجو وره" (دانشجو بیا)، "دانشجو ئاو بینه" (دانشجو آب بیار)، "دانشجو برسیمه" (دانشجو گرسنه‌ام)، دانشجو ... اینها عباراتی بودند که صدها بار میشنیدیم. تمام کارها را خودمان انجام میدادیم. تهیه غذا، تقسیم آن، شستن ظروف، جارو زدن و ... تعداد آنان مخصوصاً موقع نهار گاهی به ۳۰۰ نفر میرسید. خلاصه داشتیم کلافه میشدیم. مسئولین و مرتجعین شهر و منطقه خیلی زود فهمیدند که مسئله جدی است و شوخی بردار نیست. سر و کله شان پیدا شد. در این مورد خاطره‌ای دارم که فراموش نمیکنم: شهرداری ارومیه در میدان مشهور "ایالت" قرار دارد. روبروی آن خیابان شهربانی است. دست راست شهرداری خیابان بسته‌ای است که به پادگان منتهی میشود و آنسوی خیابان ستاد ارتش است. روبروی ستاد ارتش آنطرف خیابان، دادگستری قرار دارد. سالن اجتماعات شهرداری در طبقه دوم و مشرف بر میدان بود. روز سوم یا چهارم تحصن بود. جلو پنجره بزرگ مشرف به میدان ایستاده بودم و منتظر آوردن به

اصطلاح نهار بودم. ناگهان یک زیل ارتشی جلو درب شهرداری ایستاد و بلافاصله چهار سرباز پایین آمدند. یک لحظه فکر کردم به تحصن حمله میکنند. سربازها سریع از پشت زیل هر دو نفر یک ظرف بزرگ غذا را پایین آوردند و سریع بالا آمدند. تمام این صحنه سریع اتفاق افتاد و من تا بخود آمدم سربازها ظروف غذا را به سالن آوردند و مخصوصا در دیگها را برداشتند. بوی برنج و خورش در تمام سالن پیچید. ما به آنان اعتراض کردیم و گفتیم که حق ندارند وارد اینجا شوند و بدون اجازه چیزی بیاورند. سربازها گفتند ما ماموریم و معذور. استانداری و ملاحسنی از پادگان غذا خواستند و ما هم غذا آوردیم. گویا اینجا مردم چیزی برای خوردن ندارند. دیر شده بود چندین دهقان متحصن وارد گفتگوی ما شده بودند. در مقابل، ما به افشاگری سیاستهای ملاحسنی و استانداری پرداختیم و گفتیم که میخواهند از این طریق دهقانان معترض را فریب دهند و تحصن را بهم بزنند. خلاصه خیلی زور زدیم که ثابت کنیم نان و خرمایی که ما میدهیم از پلوخورش ارتش بهتر است، ولی موثر واقع نشد. یک دهقان متحصن که تمام گفتگوی ما را با دقت دنبال میکرد گفت: "نه ز پلاخورشت ده خوازم" (من پلوخورشت میخواهم). در این لحظه که به تعداد دهقانانی که وارد بحث شده بودند افزوده شده بود، زمزمه‌های موافقت با "پلوخورش" بالا گرفت. در فاصله این بحثها که حدود ده دقیقه طول کشید. یکی دو بار یکی از رفقا در دیگها را گذاشت ولی سربازی آنها را دوباره برمیداشت. بهر حال ما به عبث سعی میکردیم ثابت کنیم که نان و خرما بهتر از پلوخورش است. سه چهار روز خوردن

سه وعده نان و پنیر و تخم مرغ و خرما کار خودش را کرده بود. مرتجعین شهر این را بهتر از ما فهمیده بودند. توافق کردیم که ارتش غذا بیاورد و در پایین تحویل ما دهد ما خودمان تقسیم کنیم تا به این وسیله ارتشها هر روز وارد سالن نشوند. آنها ظروف کافی هم برای غذاخوری آورده بودند. هر چند مشکل غذا حل شده بود ولی میدانستیم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. آخرین محموله کمکهای جنسی از طرف جمعیت اشنویه که رفیق حسین موسوی از طرف جمعیت مامور ارسال آن و همچنین کمک در سازماندهی تحصن بود. جمعیت اشنویه در سفری که قبل از تحصن به اشنویه داشتیم بوجود آمد. من اطلاعیه جمعیت ارومیه را همراه خود برده و با حسین و دو نفر دیگر از دوستان مساله ایجاد آنرا مطرح کردم. آنها بدون تامل پیشنهاد تشکیل جمعیتی مثل جمعیت ارومیه را قبول کرده و بعداً در جلسه‌ای وسیعتر که در مدرسه حافظ فراخوان داده شده بود، جمعیت اشنویه اعلام موجودیت کرد. از نظر سیاسی کار تحصن میتوانست براتر و سریعتر پیش برود. کارهای جدی ما با کمی تاخیر انجام میشد. برای هفتمین روز فراخوان تظاهرات دادیم و ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر را توانستیم راه بیندازیم. اهمیت این تظاهرات بیشتر در این بود که توانستیم غیر از اهالی شهر از دهات ترک نشین اطراف شهر بخصوص روستای نسبتاً بزرگ "بالاو"، مردم را به پشتیبانی متحصنین جلب کنیم. تظاهرات از میدان ایالت شروع شد و در مسیر خیابان اصلی شهر تا میدان ذغال راهپیمایی کردیم. در گردهمایی آنجا تعداد ما از ۱۵۰۰ بیشتر بود. دوباره به محل تحصن برگشتیم. البته تعداد زیادی از ما در محل تحصن

مانده بودیم چون احتمال گرفتن آن و یا بستن شهرداری بود. شعارهای ما مرگ بر فئودال و برگشت دهقانان به جای خودشان بود. تعدادی از هواداران ملاحسنی که قاطی تظاهرات بودند فقط شعار لااله الاالله میدادند که خاصیت سیاسی تظاهرات را کم رنگ کنند ولی به نتیجه‌ای نرسیدند. این اقدام ما موثر بود چنانکه بعداً در مذاکرات نمایندگان متحصنین در استانداری به عبدالله عبداللهی گفته بودند: "خیلی بد شد. همه چیز خراب شد. شما نباید بحرف کمونیستها گوش کنید".

مذاکره فردای تظاهرات

استانداری کسی را فرستاد و از نمایندگان متحصنین خواست برای مذاکره به آنجا بروند. فوری سه چهار نفر آماده شدند که بعنوان نماینده به استانداری بروند. میدانستیم که این ترکیب را فریب خواهند داد، بخصوص که کاکو نامی و شخص دیگری بنام شاهین با آنان بودند که دل‌خوشی از شان نداشتیم. یک نفر از ما هم باید با آنان میرفت. فکر کردیم با کت شلوار و عینک و دستهای پینه نبسته نمیشد نماینده دهقانان بود. دهقانان از این نظر مشکلی نداشتند. این مشکل خود ما بود. برای حل مشکل لباس "شکاکی" (کردی) تن حسین موسوی کردیم تا با ظاهری دهقانانه و موجه آنجا برود. در این روز عبدالله عبداللهی آنجا نبود. حسین خاطرات آن موقع را در تماس تلفنی اخیرمان چنین بازگو کرد: "پنج نفر بودیم. وقتی آنجا رسیدیم منتظرمان بودند. غیر از استاندار و ملاحسنی چند نفر دیگر هم آنجا بودند. ما جلو میز

بزرگ استاندار بصف ایستاده بودیم. آنها به نوبت به نصیحت پرداختند که "انقلاب ضعیف میشود"، "بموقع مسئله را حل میکنیم"، "تحصن فایده‌ای ندارد" و غیره. هیئت نمایندگی داشت با "بله قربان" شل میشد. موقع آن بود که من وارد صحبت شوم. کاکو کنار من ایستاده بود. تا خواستم دهان باز کنم و حرف بزنم، کاکو از پهلو دست به دهن من گذاشت و گفت: "وس به دانشجو" (ساکت دانشجو) "ئه ز دهقانم تو دهلی چی" (من دهقانم تو چی میگی). همه بهم نگاه کردند و دیگر حرفی برای گفتن نبود. ما برگشتیم" روز بعد سرزده ملاحسنی با چند پاسدار و نماینده استاندار وارد محل تحصن شدند. بخاطر نماینده استاندار نتوانستیم ملا حسنی را راه ندهیم. ولی اسلحه کمری او و اسلحه پاسداران را بایستی بیرون نگهداری میکردند. حرفهای تکراری آنان نتوانست تحصن را به هم بزنند. دست از پا درازتر رفتند.

دخالت کوتاه مسعود بارزانی

روز بعد مسعود بارزانی با چند مسلح پیدایش شد. آنها را هم مجبور کردیم بدون اسلحه وارد سالن شوند. این مسئله مسعود بارزانی را برافروخته کرد ولی چاره‌ای نداشت. دهقانان اغلب بزانو نشسته و دستهایشان را روی زانو گذاشته و بخشا سرها به پایین بود. حرفهای مسعود بارزانی مبنی بر اینکه همه ما کرد هستیم، باید هوای همدیگر را داشته باشیم، فریب یک عده کمونیست را نخورید، زیادی پرت و حساب نشده بود. این اولین بار بود کسی جرات کرده بود علنا از این قبیل حرفها بزند. ناصر

عبداللهی کنار مسعود بارزانی ایستاده بود، ناگهان میکروفون را از دست مسعود بارزانی قاپید و شروع کرد به افشاگری از خانواده بارزانی که چه کارها با کردهای ایران و عراق کرده‌اند و چگونه همیشه طرفدار اربابان و مزدور رژیم شاه بوده‌اند. دستهای مسعود بارزانی میلرزید. سالن وضعیت غیرعادی بخود گرفت. خیلی زود مسعود بارزانی و افراد مسلحش، سالن را ترک کردند. این اقدام جسورانه ناصر خیلی از دهقانان را که سنتا به بارزانیها احترام میگذاشتند، به وجد آورد. بعضا هم علیرغم سکوتشان ناراحت بودند. همان شب عده‌ای مسلح خانه پدری ناصر عبداللهی را در "میرئاوه" (میر آباد) به گلوله بستند.

تحصن ادامه دارد

فردای آن روز استانداری مجددا دنبال نمایندگان فرستاد تا این زمان کارهای تدارکاتی و سیاسی حول تحصن سر و سامان گرفته بود. از پادگان غذا ارسال میشد و ما تقسیم میکردیم. البته میشد تقسیم غذا را هم به چند سرباز بی‌آزار سپرد. چون بهر صورت آنها دخالت خود را تحمیل کرده بودند. اکیپ درمانی مرتب بیماران را معاینه میکرد و گاهی هم به بیمارستان میفرستاد. بیمارستانها بیماران معرفی شده ما را سریع و رایگان میپذیرفتند در این میان "نبی"، دهقانی که بدست سامی خان عقیم شده بود، شخصا پیدا شد. موقع معاینه او آنجا حضور داشتم. اصطلاح ترکی "داشاق نیله‌دیله" را بکار میبرد. این اصطلاح از زمان اسماعیل آقا سمکو که مدتی حاکمیت منطقه

ارومیه را در دست داشت بجا مانده بود. استاندار مجبور شد از او دیدن کند. بیمارستان او را رایگان عمل جراحی کرد. چند نفر از جمله من و ناصر عبدالهی و حسین موسوی همیشه دور و بر نمایندگان می‌پلکیدیم و حرف میزدیم که سر خط بمانند. عبدالله عبداللهی دیگر جزء نمایندگان شده بود. چون دهقانان نمیخواستند "دانشجو" همراه خود ببرند، عبدالله تنها کسی بود که با سابقه فعالیت سیاسی میتوانست تحصن را نمایندگی کند. و ما هم تمام امیدمان در میان نمایندگان به او بود. در تمام طول تحصن جمعی، از جمله من، با دفتر و دستکی لیست رانده‌شدگان را تهیه میکردیم. مشخصات کامل آنها، محل سکونت، مقدار زمین مزروعی تصرف‌شده، مقدار خسارت وارده، حدود اذیت و آزار و بالاخره مقدار پولی کل خسارت در صورتی که نتوانند برگردند. در این قسمت اغلب غلو میشد و آن ناشی از توهمی بود که به قول و قرار استاندار و بقیه مرتجعین داشتند. استانداری برای نمایندگان کارت شناسایی صادر کرده بود و هر وقت میخواستند اجازه ورود داشتند. خاصیت این کارتها این بود که نمایندگان، به تنهایی هم بتوانند آنجا بروند. هر چند ما این مسئله را بارها توضیح میدادیم که درست نیست تنهایی آنجا رفت و با آنان به گفتگو نشست، ولی "کاکو" دزدکی آنجا میرفت. چون مدرکی نداشتیم نتوانستیم او را از نمایندگی عزل کنیم و او هم اصرار بسیار داشت که بماند. روز یازدهم یا دوازدهم بود که جلسه رسمی با استانداری برگزار شد. آنجا غیر از استاندار، ملاحسنی و نماینده حزب دمکرات آقای کریم حسامی برای اولین بار، و نماینده خانه‌های سازمانی شهرک

آپادانا حضور داشتند. یکی از خواستهای نمایندگان، سکنی گزیدن آوارگان در خانه‌های سازمانی بخشا خالی از سکونت بود. نماینده شرکت موافقت نکرد و استاندار هم با قول چادر و وسایل دیگر خود را رها کرد. در دو منطقه "ربط" و "گره‌جو" چادر زدند. ضمناً استاندار قول داد مسئله "نبی" را تعقیب کند. فردای آنروز نمایندگان به دادگستری رفتند. پسران سامی‌خان را احضار کردند و از آنها تعهد گرفتند دیگر از این کارها نکنند. آنها هم تعهد دادند مثل پدرشان دهقانی را اخته نکنند.

ملاقات با خمینی

روز بعد استانداری دوباره نمایندگان را خواست، نماینده خمینی هم آنجا بود. ما دیگر داشتیم به پشت جبهه و بخش تدارکاتی تحصن تبدیل میشدیم و یا بالفعل شده بودیم. تحصن برائی خود را از دست میداد. از خاصیت سیاسی آن کاسته و به جنبه حقوقی و صرفاً صنفی نزدیک میشد. هیچکدام از ما دورنمایی روشن از آینده و جهت تحصن نداشتیم و یا حداقل رسماً با هم به بحث و گفتگو ننشستیم و جهت دادن آن دیگر در دست ما نبود. خمینی قبول کرده بود که نمایندگان را بپذیرد در شانزدهمین روز تحصن پنج نماینده و از جمله رفیق عبدالله عبداللهی به قم رفتند. او تعریف میکرد: "کاکو" خود را بدامان خمینی انداخت.

خمینی پرسید: چی شده؟

کاکو جواب داد: آواره شده‌ایم.

چند وقت است؟

کاکو جواب داد پانزده روز. خمینی گفت: "من هم ۱۵ سال آواره بودم و برگشتم. شما هم انشالله برمیگردید. شنیده‌ام آنجا نمیگذارند کارگران کار کنند و دهقانان را بیرون میکنند. این کار آمریکایی‌ها است." این تمام حرفی بود که به نمایندگان تحصن زده شد. بعداً در ارومیه من به مسئول دفتر فکر کنم ملا توسلی نامی بود، گفتم، آنجا امریکایی نیست آنجا فئودال است. او در جواب من گفت: با استانداری صحبت شده او کارها را جور میکند، شما بروید. بعد از ظهر همان روز دوباره ما را جمع کردند برای حرف زدن، ولی این بار مرا راه ندادند. بمن گفتند: لازم نیست شما هم باشید. روز دوم برگشتیم. وقتی به استانداری رفتیم، گفتند: آقا چیزی بما دستور نداده‌اند. موقع خروج دم در استانداری کارتهای شناسایی مان را پس گرفتند. وقتی نمایندگان به محل تحصن برگشتند، همه منتظر بودند نتیجه مذاکرات را بازگو کنند. متأسفانه عبداللهی دیرتر رسید. کاکو با بقیه پشت میکرفون رفتند و طبق معمول کاکو شروع به حرف زدن کرد. یک جمله بیشتر نگفت: "نه ز دانشجو ناخوازم" (من دانشجو نمیخواهم). پیش از اینکه کل تحصن بهم بخورد، ماها مغشوش و سرخورده شدیم.

جنگ نقده و پایان کار تحصن

یک یا دو روز بعد جنگ قومی "نقده" شروع شد و یا بهتر بگوییم بدست ملاحسنی و بقیه مرتجعین محلی سازماندهی شده بود. حزب الله و "مجاهدین" ملاحسنی در جلو ستاد ارتش که فقط ۳۰ متر با محل تحصن فاصله داشت، جمع شده بودند و از ارتش میخواستند آنها را مسلح کند تا به اصطلاح به یاری برادران مسلمان نقده بروند. احتمال حمله حزب الله به تحصن قطعی بود. اما تحصن خود بخود بهم خورد و از هم پاشید. در مقابل عواقب و وسعت فجایع جنگ نقده، تحصن معنی خود را از دست داد. من و حسین موسوی به اشنویه برگشتیم و رفیق عبدالله به منطقه "ترگور و مرگور" رفت. تحصن به عنوان یک ابزار مبارزه منتفی شد ولی خود مبارزه علیه فئودالها و مرتجعین منطقه عمق و گسترش یافت.

تشکیل شوراهای مسلح زحمتکشان

مرکز مبارزات به روستای بزرگ "زیوه" در ۵۰ کیلومتری ارومیه منتقل شده بود. در منطقه "مرگور و ترگور" عبدالله عبداللهی همراه چریکهای فدایی، از آن به بعد نقش موثری داشتند. ۲۰ اردیبهشت ماه ۵۸ تظاهراتی از "دزه" بطرف "زیوه" به فاصله سه کیلومتر سازماندهی شد. در "زیوه" عبدالله عبداللهی و عبدالله عزت پور بر علیه فئودالها و مرتجعین منطقه سخنرانی کردند. همان روز توسط "محمدامین چیچو"

از مرتجعین منطقه و دار دسته او، تمام وسایل خانه عبدالله عبداللهی را از "میرثاوه" جمع کرده و در وسط روستای "زیوه" روی زمین ریخته بودند. تا اواخر خردادماه در تمام دهات منطقه شوراهای مسلح تشکیل شد. زحمتکشان و دهقانان این منطقه از بیم آوارگی مثل بقیه مناطق، خیلی سریع جمع و مسلح شدند. از ۵۰ روستای منطقه فقط سه روستای "دورزینی"، "راژان" و "نرگین" به جنبش شورایی منطقه نپیوستند. چون اربابان آنجا از مرتجعترین اربابان منطقه بحساب میآمدند. ستاد مرکزی شوراها در زیوه مستقر بود. در اواخر خرداد ماه برای تصمیم‌گیری مجمع سراسری شوراها فراخوان داده شد. در مجمع نمایندگان شوراها، مصطفی نجار نماینده کارگران اشنویه از طرف جمعیت اشنویه، سخنرانی کرد. در این مجمع تصمیم گرفته شد که زحمتکشان و دهقانان هیچگونه سهمیه اربابی ندهند. با پخش این خبر، به زودی افراد مسلح فئودالها و مرتجعین منطقه در نزدیکی زیوه، ستاد شوراها، اردو زدند. ستاد شوراها فوراً فراخوان تسلیح و آماده‌باش داد. همان شب نزدیک به ۲۰۰ فرد مسلح شوراها به ستاد آمدند و به سنگربندی پرداختند. نماینده حزب دمکرات، ملا محمد هورامی، که در زیوه مقرر داشتند به میانجگری پرداخت. قرار شد از هر دو طرف (شوراها و فئودالها) هیئت نمایندگی به میانجگری حزب دمکرات، به مذاکره بپردازند. ۱۵ نفر از جمله عبداللهی و عثمان ژارثاوه جزو هیئت شوراها بودند. فئودالها نماینده نفرستادند و خود ملا محمد هورامی را به عنوان نماینده خود معرفی کردند. ملا محمد گفت: "آنها برای جنگ نیامده‌اند بلکه به حزب پناه آورده‌اند. آنها

(فئودالها) بیچیز هستند و شما از محصول خود مقداری به آنها بدهید". رای گیری شد. از ۱۵ نفر هیات شوراها همه یک نظر جواب رد دادیم. ملا محمد دست از پا درازتر بازگشت. تعرض ما باعث عقب نشینی آنها شد. اردوی فئودالها لشکرشان را جمع کردند و رفتند. نیروی مسلح شوراها تعیین کننده بود. تا روز ۲۸ مرداد که ارتش بدنبال فرمان یورش خمینی به مردم کردستان ایران به تمام منطقه حمله کرد، وضع در این منطقه آرام بود. حمله ارتش در روز اول توسط شورای مسلح و نیروی حزب دمکرات، چریکهای فدایی و پیکار دفع شد. نیروی مسلح شوراها روستای "راژان" در ۱۰ کیلومتری زیوه را محاصره کرد و قصد داشت ارباب آنها دستگیر کند که مسلحین حزب دمکرات و قیاده موقت (دارودسته بارزانی) ممانعت کردند. سه روز بعد ارتش بدون مقاومت منطقه را گرفت. شوراها سلاحهای خود را بیشتر مخفی کردند و به درگیری با ارتش پرداختند. ولی در رابطه با فئودالها همچنان بر تصمیم خود یعنی عدم پرداخت سهمیه پا فشاری کردند. بعد از پایان تحصن، حسین موسوی و من جلال محمود زاده به اشنویه برگشتیم.

مبارزات "جمعیت" در اشنویه

محل جمعیت در ساختمان تعاونی بود. ساختمانی که در کنار جاده اصلی بطرف ارومیه قرار داشت. تنها یک سالن بود که با پرده تقسیم کرده بودیم. کتابخانه، بخش کارگری و ... من و رفیق حسین موسوی از تهران کتابهای مختلف خریداری کرده و یا

اهدایی از دوستانمان گرفته و کتابخانه را روز به روز تکمیل تر میکردیم. عطش کتابخوانی بالا بود و کودکان، جوانان و بزرگسالان استقبال زیادی از کتابخانه میکردند. بخصوص برای شهر اشنویه با محدودیت زیادی که داشت، این اشتیاق چشمگیر بود. در خرداد ماه عوامل "قیاده موقت حزب دمکرات کردستان عراق"، قسمت کتابخانه جمعیت را شبانه به آتش کشیدند. تقریباً تمام کتابها سوخت. مرتجعین شهر هم بدشان نیامد و ککشان نگزید. زیرا خود هم مرتباً علیه فعالیتهای ما و بخصوص انتشار کتب کمونیستی، مستقیم و غیرمستقیم تبلیغ میکردند. بر این زمینه بود که مزدوران قیاده جرات اینکار را پیدا کردند. جمعیت بر علیه این اقدام اعلامیه داد و همیشه با قیاده موقت درگیر بود. چون یکی از اردوگاههای آنان در آنجا بود و از سال ۱۹۷۵ در اشنویه ساکن بودند. مرتجعین شهر و قیاده همکاری نزدیک و نیمه آشکاری با هم داشتند.

مبارزه کارگری برای حقوق بیکاری

مبارزه کارگری برای حقوق بیکاری، از فعالیتهای اساسی جمعیت در رابطه با کارگران بیکار شهر بود. به خصوص کارگرانی که در اثر تغییر و تحولات اداری بیکار شده بودند. مثل کارگران شهرداری و آبیاری. حقوق بیکاری شعاری بود که خیلی زود از طرف ما در میان کارگران جا گرفت. تا آنجاکه به خاطر دارم سه تظاهرات اعتراضی در شهر با مطالبه حقوق بیکاری سازماندهی شد. هر بار حدود ۱۰۰ الی ۱۵۰ کارگر

شرکت می‌کردند این اعتراضات موقعیت سیاسی ما را در شورای شهر محکم کرد. از طریق فشار به شورای شهر موفق شدیم از بودجه شهر، مبلغ ششصد هزار ریال ماهیانه بعنوان حقوق بیکاری برای کارگران بیکار شهر بگیریم. این مبلغ برای حدود ۲۰۰ کارگر بیکار در نظر گرفته شد. بنا به وضع خانواده به هر کارگر ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ریال میرسید. ما موفق شدیم پرداخت و شیوه پرداخت آن را هم مستقیماً در دست بگیریم. هر ماه مبلغ مزبور را از شورای شهر تحویل می‌گرفتیم و خود توزیع می‌کردیم. برای اینکار در گوشه‌ای از سالن بزرگ جمعیت، دفتری درست کرده بودیم. هیئتی به صورت شورایی این کار را پیش می‌برد. حسین موسوی، مصطفی نجار و من و چند نفر دیگر همکاری می‌کردیم. لیست بیکاران را با تکیه به اطلاعات همگی به خصوص مصطفی نجار که از کارگران فعال بود، تهیه کردیم و بر آن مبنا پرداخت می‌کردیم. هر چند دقیق نبود ولی بدون تشریفات اداری و خیلی سریع پیش می‌رفت. بزودی لیست بیکاران از ۲۰۰ نفر بالاتر رفت. محدودیت مالی، ما را از نظر سیاسی هم محدود می‌کرد. مبلغ کل برای حقوق بیکاری بر مبنای کارگران بیکار شهر تعیین شده بود و بخصوص تعداد کم کارگران اعتراض‌کننده هم در این مسئله موثر بود. کارگران فصلی بخصوص آجرپزی که در روستاهای اطراف شهر زندگی می‌کردند، شامل حق بیکاری نمیشدند. هر چند به تعدادی از آنان که شناخته شده بودند پرداخت میشد ولی به هر حال مشکل سیاسی لاینحل ماند. پیشنهادهای از طرف کارگران جدید که تقاضای حق بیکاری می‌کردند میشد از جمله: مبلغ کمتری بدهید تا حقوق بیکاری

شامل تعداد بیشتری بشود، پول بیشتری از شورای شهر بگیرد. در مقابل پیشنهاد اول، کارگرانی که در لیست بودند میگفتند: پس آنموقعیکه ما تظاهرات میکردیم شماها کجا بودید؟ آن موقع اگر بیشتر بودیم حالا هم بیشتر میگرفتیم. این جواب هر چند واقعیتی در خود داشت ولی به هر صورت در میان کارگران شکاف می‌انداخت. از نظر سیاسی پیشنهاد دوم یعنی پول بیشتر از شورا گرفتن، درست بود ولی آنهم احتیاج به تدارک یک تعرض سیاسی از جانب کارگران بیکار داشت که به دلایلی مشکل بود: اولاً بیشتر کارگران جدید از روستاهای اطراف بودند که ارگانیزه کردن آنان مشکلات زیادی داشت. کمی ارتباطات و عدم دخالت سیاسی آنان در کل مسائل سیاسی روز، کار را مشکل میکرد. کارگران قدیمی تر هم بخشا با بدست آوردن حداقل حقوق بیکاری بخور و نمیر، علاقه‌ای به اعتراض بیشتر نشان نمیدادند. بدون آنان هم حرکت سیاسی تازه ممکن نبود. ثانیاً شایعه حمله ارتش مدتها بود کل وضعیت سیاسی شهر و منطقه را تحت تاثیر قرار داده و از بشاشیت سیاسی جمعیت که در آن فضای انقلابی رشد کرده بود میکاست. در عین حال با خبر آمدن ارتش، شورای مرتجعین شهر هم حالت تعرضیتری نسبت بما پیدا کرده و تحمیل مطالبات بیشتر به آنان سخت‌تر بود. به هر حال انتقاد "شما شهری‌ها(منظور فعالین جمعیت) فقط به کارگران شهری پول میدید و تبعیض قائل میشوید" به خاطر این اوضاع بر پیشانی جمعیت باقی ماند. حمله سراسری ارتش و پاسداران جمهوری اسلامی در ۲۸ مرداد ۵۸، ساختار سیاسی اعتراضات مردم و بخصوص اعتراضات کارگری را بهم زد. از آن

به بعد دیگر همه مسائل سیاسی از کانال احزاب پیش رفت و خود را نشان میداد و معنی پیدا میکرد. اعتراضات کارگران بیکار هم علیرغم فضای باز سیاسی بیشتر به عقب رانده شد. جمعیت ها منحل شدند و بیشتر فعالین آن به کومه‌له پیوستند. متأسفانه در کومه‌له (اشنویه) جایی برای مطالبات کارگران، حتی به اندازه جمعیت سابق، در نظر گرفته نشد و در کنار کمیته هواداران و کمیته زنان، کمیته‌ای هم برای کارگران تشکیل شد."

(پایان نوشته جلال محمودزاده)

برگزاری اول ماه مه (اردیبهشت سال ۵۸)

در شهرهای کردستان اول ماه مه ۱۳۵۸، اولین مراسم روز کارگر بعد از سرنگونی رژیم شاه بود. مراسمهای اول ماه مه سال ۵۸ در میان خروش انقلاب در شهرهای ایران برگزار شد و با شکوهرترین جشن کارگران ایران بود. میلیونها زن و مرد کارگر در این روز در شهرهای مختلف ایران، روز همبستگی جهانی خود را با برپائی دهها متینگ در شهرهای مختلف و تظاهرات پرشور، برگزار کردند. اولین روز کارگر بعد از قیام ۵۷، یعنی اول ماه مه سال ۵۸، حدود نیم میلیون نفر در تهران و صدها هزار نفر در شهرهای مختلف رژه رفتند. در اول ماه مه سال ۵۸ یک خواست اصلی کارگران لغو قانون کار زمان شاه و تدوین یک قانون کار جدید بود. در کردستان ایران هم

جشن جهانی روز کارگر برای اولین بار بطور علنی در خیابانهای شهرها و حتی در روستاهای بزرگ برگزار شد. سرود انترناسیونال و شعارهای انترناسیونالیستی و کارگری همه جا طنین انداخت.

در این مورد به گوشه های کوچکی از این مراسمها، گردآوری شده توسط نسان نودینیان، اشاره میکنم: سندج: در ۱۱ اردیبهشت سال ۵۸ به دعوت "جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب" هزاران نفر از کارگران و زحمتکشان و مردم شهر سندج با حمل پلاکاردهای گوناگون در میدان آزادی شهر اجتماع کردند. تا روز همبستگی جهانی کارگران را جشن بگیرند، "سندیکای کارگران بیکار" سندج طبق فراخوانی کارگران را دعوت کرد تا به طور متشکل در این متینگ شرکت کنند. محله "تازه آباد" که مرکز سندیکا در آن قرار داشت، مملو از کارگران شاغل و بیکاری بود که آماده شرکت در جشن طبقاتی خود بودند. کارگران با حمل شعار و پلاکاردها سرود خوانان به طرف میدان آزادی شهر به حرکت درآمدند. شعار "کارگران جهان متحد شوید" که شعار اصلی مراسم بود، روی یک باندرول بزرگ نوشته شده بود. روی پلاکاردهای متعدد سایر مطالبات کارگران مانند "بیمه بیکاری"، حق اشتغال، ۸ ساعت کار و مطالبات رفاهی دیگری بچشم میخورد. در میان شادی و سرور اجتماع کنندگان در میدان آزادی هزاران کارگر شاغل در صفوف منظم به اجتماع کنندگان پیوستند. زنان به خصوص زنان کارگر کارخانه پوشاک وسیعا در مراسم اول ماه مه شرکت داشتند.

سقز: در همین روز به دعوت سندیکای خبازان تمام نانوائی ها تعطیل شدند و کارگران با حمل پلاکاردها و شعارهای خود در متینگ اول ماه مه شرکت کردند. نماینده کارگران در متینگ سخنرانی کرد و کارگران را به اتحاد و همبستگی بیشتری دعوت کرد.

مهاباد: تظاهرات با شکوهی توسط جمعیت انبوه کارگران فصلی، کارگران کارگاههای مختلف و مردم شهر به راه افتاد. شرکت کنندگان در محل خانه جوانان شهر مهاباد تجمع کردند و اعلامیه و پیام و سخنرانی درباره همبستگی مبارزاتی کارگران جهان پخش و ایراد شد. در این مراسم کارگران شعار میدادند: پیروز باد روز جهانی کارگر، کارگران جهان متحد شوید!" همانجا. بوکان: رحمان حسین زاده در خاطرات خود در مورد برپایی مراسم اول ماه مه سال ۵۸ چنین میگوید؛ "به دنبال قیام ۵۷ اکنون فرصتی پیش آمده بود که کارگران و مردم زحمتکش به مناسبت روز کارگر جشن بگیرند. برگزاری مراسم روزکارگر، عده بیشماری را با خود روز کارگر و تاریخچه آن آشنا نمود، که تا آنزمان چیزی در مورد آن نشنیده بودند. روز اول مه، شهر سیمای دیگری داشت، دسته دسته کارگران و مردم زحمتکش و جوانان و روشنفکران انقلابی و کمونیست در محوطه «جمعیت دفاع از حقوق زحمتکشان» جمع شده بودند و سپس از آنجا راهپیمایی شروع شد. مراسم به دعوت "جمعیت" شهر بوکان و سازمان چریکهای فدائی خلق برگزار شد که بیش از ده هزار نفر از کارگران، مردم فقیر و زحمتکش شهر و روستا و روشنفکران انقلابی در آن شرکت کردند. مرتجعین

مذهبی که به دور "مکتب قرآن" جمع شده بودند برای برهم زدن تظاهرات، ممانعت از این حرکت مستقل کارگری و کم‌رنگ کردن شعارها و خواسته‌های کارگری در آن مراسم شرکت کردند. آنها خواستند با دادن شعارهای مذهبی در جهت تطهیر رژیم اسلامی تظاهرات را برهم بزنند، اما با عکس العمل قاطع کارگران روبرو شدند. کارگران در طول تظاهرات با تکرار محکم و رسای شعار "کارگران جهان متحد شوید" مشت محکمی بر دهان مرتجعین مذهبی کوبیدند. این مرتجعین که دیگر تاب تحمل شعارهای طبقاتی کارگران و این حرکت آگاهانه و شکوهمند آنان را نداشتند صف خود را که جمعیتی در حدود ۱۵۰ نفر بود از تظاهرکنندگان جدا کردند. تظاهرات کارگران با شعار "برادری - برابری - حکومت کارگری" و با سرود انترناسیونال ادامه پیدا کرد و با عظمت خاصی که نشانی از قدرت کارگران بود خیابانهای اصلی شهر را درنوردید. کارگران این روز را در فضای پر از شادی و امیدواری به آینده ای روشن برگزار نمودند. بعلاوه این روز به میدان کشمکش انسانهای آزاده و کمونسیت با مرتجعین مذهبی تبدیل شد که طی آن مرتجعین به عقب نشینی مجبور شدند. این هم خود موفقیت دیگری بود. "همانجا

اشنویه: جلال محمودزاده در مورد اول ماه مه ۱۳۵۸ خاطراتش را چنین برایمان نوشته است: "از جنگ خونینی که عوامل حکومتی با کمک مرتجعین و ناسیونالیستهای محلی در شهر نقده راه انداخته بودند، فقط چند هفته میگذشت. آثار و عواقب این فاجعه سیاسی عمیقا بر فضای سیاسی شهر و فعالین سیاسی آن سنگینی

میکرد. شهر را از این فضای سنگین و غمگین درآوردن و شور و شوق سیاسی قبل از این کشتار را برگرداندن کار آسانی نبود. "جمعیت دفاع از حقوق خلق کرد" در اشنویه تنها جریان فعال و جدی در این مقطع بود. اغلب فعالین آن تا قبل از جنگ نقده در ارومیه در سازماندهی تحصن دهقانان و زحمتکشان اطراف ارومیه بر علیه اربابان و مرتجعین و عوامل حکومتی، فعال بودند. از هم فروپاشی این تحصن که جنگ نقده میخ آخر را به آن زد، بر موقعیت سیاسی جمعیت هم تاثیرات منفی داشت. علیرغم این شرایط، فعالین جمعیت امکان اولین جشن اول ماه مه (شاید اولین جشن مبارزاتی در تاریخ این شهر) را از دست ندادند و به استقبال تدارک جشن رفتند.

"جمعیت" راه پیمایی اول ماه مه را فراخوان داد. از چند روز قبل در قسمت بخش کارگری که در گوشه ای از دفتر بزرگ "جمعیت" (ساختمان تعاونی) قرار داشت. فعالین سیاسی شهر و بخصوص جوانان به شعارنویسی و تهیه پلاکارد پرداختند. فراخوان توسط نمایندگان کارگران بیکار مانند مصطفی نجار در میان کارگران پخش شد. در این زمان مسئله کارگران بیکار داشت به مسئله سیاسی شهر تبدیل میشد و مطالبه حق بیکاری نضج میگرفت. این باعث شد که تعدادی از کارگران شهرداری و آبیاری که هسته اصلی اعتراضات بودند در جشن شرکت کنند. این نقطه قوت جشن بود. راهپیمایی از جلو دفتر جمعیت شروع شد و به طرف خیابان اصلی شهر راه افتاد. در شروع راهپیمایی تعدادمان زیاد نبود. ولی به مرور جمعیت بیشتر میشد. بخصوص در خیابان اصلی در محل اجتماع روزانه کارگران

بیکار به تعدادمان افزوده شد. در طول راهپیمایی شعارهایی چون: زنده باد طبقه کارگر، دشمن سرمایه دار، زنده باد اول ماه مه داده میشد. روی پلاکاردها هم همین شعارها را نوشته شده بودند. در گردهمایی آخر راهپیمایی از جمله سخنرانان مصطفی نجار بود. او بیشتر به مسئله بیکاری کارگران شهرداری و آبیاری شهر پرداخت. کارگران شهرداری و آبیاری بعد از انقلاب ۵۷ "بیکار" شده بودند و با اینکه کار میکردند حقوقی نمیگرفتند. در این مقطع دیگر بیکاری داشت به مسئله حاد سیاسی شهر تبدیل میشد. طرح این مسئله پایه اعتراضات بعدی شد که دو یا سه راهپیمایی اعتراضی را بدنبال داشت. حاصل آن گرفتن حق بیکاری برای حدود ۲۰۰ کارگر بود. که "جمعیت" و نمایندگان کارگران تحویل آن از شورای شهر و پرداخت به کارگران را سازماندهی میکردند."

مریوان. در این روز کارگران شاغل و بیکار دست به راهپیمایی زدند و خواست بیمه بیکاری برای کارگران بیکار یکی از شعارهای اصلی این راهپیمایی بود، داده میشد. رفیق عطا رستمی در مسجد جامع شهر برای کارگران سخنرانی کرد. کارگران در پایان این مراسم قطعنامه ای دادند که مطالبات کارگران را در بر می گرفت.

تشکیل اتحادیه دهقانان مریوان بعد از سرنگونی حکومت سابق، مرتجعین محلی در حمایت و پشتگرمی ارتجاع اسلامی به قدرت رسیده دستجات مسلح خود را تشکیل دادند بویژه در مناطق روستائی به اذیت و آزار دهقانان و روستائیان زحمتکش

پرداختند. در شمال کردستان ایران (بخشهای سوما، برادوست، ترگور و...) همانطور که قبلاً گفتیم مالکین حتی قبل از قیام با توسل به زور دهقانان را از روستاهایشان به شهر ارومیه کوچ دادند. شوراها و عشایری در شمال، در منطقه موکریان (بوکان و مهاباد)، در اطراف سردشت و پیرانشهر، در روستاهای سقز و دیواندره و مریوان، کامیاران و دیگر مناطق کردستان یکی بعد از دیگری سر برآوردند. دهقانان و روستائیان بی زمین نیز چاره ای جز دفاع از خود نداشتند در جاهائی که زورشان میرسید مالکین را از روستاهایشان فراری داده و زمینهای آنان را مصادره میکردند. در چنین جو و فضائی، کومه‌له آن دوره ایجاد اتحادیه دهقانان را در دستور کار خود قرار داد. این که چرا مریوان برای ایجاد اولین اتحادیه دهقانان انتخاب شد، اساساً به وضعیت ویژه شهر مریوان، سابقه مبارزه دهقانی در آن ناحیه، میزان نفوذ ما و حضور رفیق جان باخته فواد مصطفی سلطانی و دیگر شخصیت‌های با اتوریته و شناخته شده در آن شهر برمیگردد. در مریوان از سالهای ۵۰-۵۱ به بعد مبارزه دهقانان علیه مالکان کمابیش وجود داشت. مبارزه دهقانان "داسیران" مریوان که توسط عبدالله دارابی رهبری میشد و تا چند ماه قبل از انقلاب ۵۷ نیز ادامه داشت، مبارزه ۳-۴ ساله دهات دیگری نظیر "بیلو"، "گویزه کویره"، مبارزه دهقانان در "سرنژمار"، "بنول" و "سروآباد" علیه مالکین آن روستاها مداوما ادامه داشت. مبارزه دهقانان "داسیران" از پشتیبانی و شرکت فعال رفقای ما و مردم شهر مریوان برخوردار بود و سرانجام به پیروزی رسید. با این سابقه از مبارزه و کشمکش دهقانان و فئودالها، بقایای فئودالها

در روزهای بعد از انقلاب ۵۷ در همکاری مفتی زاده، "قیاده موقت" (حزب دمکرات کردستان عراق) و حمایت جریان اسلامی به قدرت رسیده فشار خود را بر دهقانان در منطقه میوان شروع کردند. مالکین علنا از بازپس گرفتن اراضی دهقانان و از اخذ اجاره بهای زمینهای دهقانان صحبت کردند و اینجا و آنجا نیز دهقانان را به تصرف املاکشان و بیرون راندن از ده تهدید و در روستای "جانوره" مقرر علنی و مسلح خود را دایر کردند. پاک گرفتن چنین جریان ارتجاعی ای تنها علیه دهقانان نبود، بلکه تهدیدی بود علیه فضای رادیکال و انقلابی شهر میوان و اطراف آن. در مقابله با این جریان ارتجاعی، رفقای ما، به ابتکار رفیق جانباخته فواد مصطفی سلطانی، در سوم خرداد ماه ۱۳۵۸ در دهات ناحیه میوان راه می افتند و اتحادیه دهقانان میوان را تشکیل میدهند. تشکیل اتحادیه دهقانان میوان، هم اهمیت سیاسی داشت و هم نظامی. از طرفی به رادیکالیزه کردن فضای سیاسی ناحیه میوان کمک میکرد و از طرف دیگر دهقانان و زحمتکشانشان روستا را در مقابل مرتجعین محلی که از پشتیبانی خمینی و جریان اسلامی بقدرت رسیده برخوردار بودند، به عرض اندام مسلحانه در دفاع از خود تشویق میکرد. باید اضافه کرد که ایجاد اتحادیه دهقانان میوان اقدام بسیار مهمی بود اما در مقایسه با تحولاتی که در خود شهر میوان اتفاق میافتاد، هنوز کوچک و تنها گوشه ای از وقایع آن دوره را منعکس میکند. در بخشی از سخنان رفیق فواد مصطفی سلطانی در این مورد، از ترجمه متن کردی سخنرانی فواد در جمع شرکت کنندگان در راهپیمایی طولانی سنندج - میوان در مرداد ماه ۵۸، بنام

"مختصری از مبارزات نوین مردم مریوان و تجارب آن"، چنین آمده است: "این اتحادیه (اتحادیه دهقانان مریوان) ابتدا از نمایندگان پیشرو سه ده و سپس چند ده و سپس تا سی و چند ده تشکیل یافت. تا آنجا که به اتحادیه دهقانان مریوان مربوط است، فئودالها و مرتجعین ابتدا میخواستند با تبلیغات جلو رشد آنها بگیرند و سمپاشی جنگ افروزانه خود را شروع کردند که این یک جریان کمونیستی است و بی دین است اما گسترش روز افزون فعالیت اتحادیه دهقانان و روی آوردن هرچه بیشتر مردم زحمتکش روستاها و حتی شهر به آن مشت محکمی بود بر دهان این مرتجعین". فئودالها و مرتجعین که متوجه شدند با تبلیغات نمیتوانند جلو رشد اتحادیه دهقانان را بگیرند، سرانجام به زور متوسل شدند. برای عملی ساختن آن هم از دارودسته مفتی زاده (نیروی متشکل ارتجاع مذهبی سنی در کردستان ایران) و نیروی مسلح قیاده موقت (پارت دمکرات کردستان عراق) که آنموقع مقری در روستای "دزلی" در ناحیه مریوان داشت استفاده کردند و اتحاد سه جانبه ارتجاع را بوجود آوردند که البته بزودی از هم پاشید. مالکان به کمک این دارودسته و نیروی مسلح خودشان، تعرض خود را به دهقانان شروع کردند. اولین تعرض آنان با خلع سلاح تعدادی از دهقانان و زحمتکشان روستاهای "سرنژمار"، "چور"، "نه‌نه" و "قهلاگاه" (روستاهای اطراف مریوان) شروع شد. در این حمله ۸ روستائی خلع سلاح گردیدند. بدنبال این تعرض فشار مالکان برای گرفتن اجاره بهای زمینهای دهقانان در روستاهای "دری"، "بیلو" و روستاهای بخش "کوماسی" در اطراف مریوان، شروع

شد. در روستای "خانگاه جوجو" در بخش "کوماسی"، ۳ خانواده دهقانی بوسیله مالکین بزور از روستای خود اخراج شدند و تمام زمینهایشان توسط مالکین مصادره گردید.

در دو روستای "ناو" و "نوین" (ناحیه اورامانات) روستائیان مورد تعرض مالکین قرار گرفتند. در روستای "دزلی" مالکین به دهقانان حمله کردند و زن زحمتکشی را در این جریان به قتل رساندند. علاوه بر اینها دهقانان اینجا و آنجا نیز از طرف مالکین مرتبا به مرگ و به تصرف زمینهایشان تهدید میشدند. "... با توطئه مفتی زاده و عواملش در مریوان، "قیاده موقت" شروع به خلع سلاح اعضای اتحادیه دهقانان کرد و در این رابطه تا کنون مجموعاً ۱۱ قبضه اسلحه ما را اعم از تفنگ و طپانچه ضبط کرده اند." تجاوزات قیاده موقت تا آنجا رسید که بخود اجازه داد بطور مسلحانه مریوان را محاصره کند و خواستار تحویل دادن مبارزین و فعالین جنبش گردد. نیروی "حزب دمکرات کردستان عراق"، "قیاده موقت" آن زمان، نه تنها در خلع سلاح دهقانان روستاهای مریوان شرکت داشت بلکه به کمک مالکین و مرتجعین محلی در محلی بنام سه راه "بیه کره" در محور سنندج به مریوان به کنترل جاده میپرداخت و کارگران و زحمتکشان و روشنفکران انقلابی را دستگیر و خلع سلاح میکرد. اما مردم مریوان دسته جمعی در مقابل قیاده موقت ایستادند و قیاده موقت مجبور به عقب نشینی شد. اما یورش قیاده موقت بر اتحادیه دهقانان تاثیر گذاشت و

در مجموع میشود گفت که آنرا ضعیف کرده بود. مشخصاً یورش قیاده موقت در جلسات نمایندگان اتحادیه دهقانان اثر گذاشت. یعنی اگر در جلسات قبلاً نمایندگان بیش از ۳۰ روستا شرکت داشتند، بعد از آن در جلسه ای که تشکیل شد از ۳۳ روستا نمایندگان ۱۵ روستا شرکت کردند. در آن جلسه مساله ای که مطرح بود و میبایست به آن جواب میدادیم این بود که در برابر وضعیت جدید چکار کنیم؟" از سخنرانی فواد در جمع راهپیمایان سنندج - مریوان.

همانطور که گفتم فشار روزافزون مالکان و مرتجعین محلی تنها تهدیدی نبود علیه مالکان، بلکه مستقیماً تهدیدی بود علیه کارگران و زحمتکشان انقلابی و فعالیت چپ و کمونیستی در آینده در آن منطقه که قرار بود کاملاً تحت نفوذ کومه‌له آندوره باشد. به این جهت در آن شرایط دفاع از منافع دهقانان در مقابل مالکان و مرتجعین و بویژه دفاع از مصادره انقلابی اراضی مالکین توسط روستائیان زحمتکش و دهقانان فقیر یکی از راههای رادیکالیزه کردن فضای سیاسی جامعه بود.

تشکیل نیروی مسلح اتحادیه دهقانان مریوان (مرحله دوم)

مبتکر ایجاد نیروی مسلح اتحادیه دهقانان مریوان این بار هم فواد بود. او این پیشنهاد را در کنفرانس دوم کومه‌له با شرکت کادرهای رهبری کومه‌له و عده‌ای از فعالین آن در بهار ۵۸ در شهر سردشت مطرح کرد که مورد توافق این کنفرانس

قرارگرفت. ایجاد این نیرو در واقع به معنی دفاع از اتحادیه و از دهقانان مریوان در مقابل نیروی مسلح فئودالهای منطقه مریوان بود که از طرف "قیاده موقت" آن دوره (حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی) و جریان مذهبی مفتی زاده حمایت و پشتیبانی میشدند. یعنی قبول خطر رویاروی با این مرتجعین مسلح. فواد نیز خود مسئولیت اجرای آن را بعهده گرفت. نیروی مسلح دهقانان از فواد و رفقای دیگر ما تشکیل شد، دست به جوله زدند و در دهات به تبلیغ پرداختند.

شروع فعالیت مسلحانه اتحادیه دهقانان مریوان (مرحله سوم)

فعالیت مسلحانه دهقانان مریوان در روزهای نخستین آن، یعنی حدوداً در نیمه دوم اردیبهشت ماه ۵۸ با شرکت سه رفیق زحمتکش و هشت نفر از رفقای ما شروع شد. این هشت نفر عبارت بودند از: فواد مصطفی سلطانی، امین مصطفی سلطانی، عثمان روشن توده، محمد مراد امینی (حمه مراد)، عزت دارابی، طاهر خالدی، عبدالله کهنه پوشی (عبه شیخ عزیز)، ماجد مصطفی سلطانی و امین مصطفی سلطانی. سه نفر زحمتکش روستایی همراه آنان عبارت بودند از "نسه کولانی" (مشهور به مامه نسه)، عبدالله محمدی (مشهور به شوانه) و لاله حمه (مشهور به نه‌حه گولی). بعداً عبدالله شعبانی (حسن) و چند نفر دیگر نیز به آنان می پیوندند. این واحد مسلح مدت ده روز در شرایط سختی در جنگلهای اطراف "گاگل" مریوان تقریباً مخفی بسر می برد. در طی این مدت چند روستائی دیگر هم به آنان می پیوندند. در واقع این ده روز،

ده روزی بود آزمایشی برای ارزیابی دقیق تر اوضاع، برای پی بردن به عکس العمل مالکین و عکس العمل دهقانان روستاهای دیگر و پیوستن افراد جدیدی از دهقانان به نیروی مسلح این اتحادیه. فواد با راه افتادن اولین واحد مسلح دهقانان مریوان در نامه‌ای به تاریخ ۵۸۱۳۱۹ به رفقای کومه‌له، که بخشی از آن در اولین شماره شورش (انقلاب) در سال ۵۸ چاپ شد و متأسفانه همان بخش از این نامه پیش من موجود است، در مورد تشکیل اولین دسته پیشمرگ اتحادیه دهقانان مریوان خطاب به ما چنین می‌گوید: " رفقای مبارز و تسلیم ناپذیرم، سلام انقلابی به شما. شب اول که راه افتادیم تنها سه دهقان همراه ما بود. آن شب تا بعد از ظهر روز بعد در راه بودیم. برای همگی بویژه برای رفقای روشنفکر خیلی سخت بود. بیشتر راه سربالائی بود و سخت. بخوابی و تشنگی و خستگی بر ما فشار آورده بود. تعداد کم رفقا (کم بودن تعداد دهقانان) نیز دلیلی بود برای دلسرد شدن عده ای از ما ولی اولین امتحان برای ما این بود که در شهر حرف زدن پیشمرگانه خوب بود، ولی قانون پیشمرگانه جدا از جنگ چندان هم ساده نیست. شب هم خیلی سرد بود و باد شب کوههای مرتفع کردستان نیز در دل جنگل تاریک و انبوه شب تزلزل و دودلی و نتوانستن را شلاق میزد. در نیمه شب دو شیر مرد دهقان تاریکی شب و جنگل را با برق نگاه تند چشمهای زلالشان در هم نوردیند و پیش ما آمدند. خیلی روحیه گرفتیم. شش شب تمام به این شکل و مخفیانه سر کردیم. در طول روز راه رفتن با اسلحه و مهمات، بالا و پائین کردن، کم کم عادت گرفتیم. در این مدت تنها رفقای شهر (منظور شهر مریوان

است) و برادران دهقان آن دهی که به مرکز ما تبدیل شده بود، پیش ما میامدند. براستی دهقانان مایه دلگرمی ما بودند. ما را تشویق میکردند و میگفتند: "امان صد امان سرد نشوید، غیرت داشته باشید". آنها به خوبی ما را حفظ میکردند. هر ناشناسی که گذرش به این کوهستان میافتاد، او را تعقیب میکردند. حتی یکی از رفقای خودمان را گرفته بودند و او را از این دور و بر رانده بودند. سه دهقان دیگر نیز به ما ملحق شدند و شدیم ۱۷ نفر. رفقای شهر نیز جلسه بزرگی از "اتحادیه دهقانان" تشکیل داده بودند. بیشتر مردم آماده خارج شدن از شهر، (ملحق شدن به آنها)، در حرف آماده بودند، ما در شب ۵۸۱۳۱۸ جوله (گشت نظامی) خود را شروع کردیم. تا حال به دو ده رفته ایم. خیلی به گرمی از ما پذیرائی کرده اند. دو دهقان دیگر نیز به ما ملحق شده اند. از چند جای دیگر نیز به ما قول داده اند. امیدواریم که تعدادمان بیشتر شود. آن دهقانانی که با ما هستند خیلی خوب و زرنگ اند. واقعا آنها بیشتر ما را تشویق میکنند. ریش سفیدی با ما است. خیلی زرنگ و عاقل است. کمبود نظامی و سیاسی ما هم زیاد است ولی قدم به قدم بهتر میشویم. ... جلساتمان خوب است. از کمبودهای خود انتقاد میکنیم. پیشمرگان در روز در مزارع به دهقانان کمک میکنند و در شب نیز در منازل و مساجد با مردم جمع میشویم و به گفتگو میپردازیم. ما معتقدیم که کار درستی را شروع کرده ایم. در میان ما کادر روشنفکر و دهقان بار میاید و در میان مردم نیز به کار سیاسی و تشکیلاتی مشغولیم. تاکتیک نظامی ما هم فعلاً به دلیل نظر دهقانان دفاع از خود است. برنامه ما هم ادامه دادن است به جوله

نظامی، قرار است تا دشمن به دهقانان حمله نکند ما نیز حمله نکنیم... از وضع خودتان برای ما بنویسید... "(این نامه از متن کردی ترجمه شده است). بعد از اتمام این دوره کوتاه، اولین واحد مسلح اتحادیه دهقانان مریوان فعالیت علنی خود را به صورت جوله مسلحانه در روستاهای اطراف مریوان شروع کرد، با گذشت زمان هر روز بر تعداد نیروی مسلح اتحادیه دهقانان مریوان افزوده می‌گشت. پیشمرگان اتحادیه دهقانان مریوان پس از جوله در بخشهای "خاومیرئاوا"، "گاگل"، "شهرکه"، "سیف و کولان" به طرف روستای "دهره تفی" از توابع هه‌ورامان (اورامانات) مستقیماً از "دهره تفی" به "خانه‌گاه جوجو" می‌روند. "خانه‌گاه جوجو" نقطه عطفی در پیشرویهای بعدی اتحادیه دهقانان مریوان و سرآغازی برای شکست و هزیمت و از هم پاشیدن نیروی مسلح مالکان تبدیل می‌شود. در روستای "دهره تفی" که فواد نیز همراه نیروی مسلح اتحادیه بود به آنان خبر میرسد که مالکان مسلح بخش "کوماسی" به روستای "خانگاه جوجو" ریخته اند و چند خانواده روستایی را از آنجا بیرون کرده اند و املاک و داراییشان را هم ضبط کرده اند. فواد بلافاصله به پیشمرگان اتحادیه که مشغول درو با روستائیان بودند دستور حرکت به "خانگاه جوجو" را صادر می‌کند. نیروی مسلح اتحادیه دهقانان به "خانگاه جوجو" که میرسد بلافاصله آرایش نظامی به خود می‌گیرد و بعد از مدتی درگیری مسلحانه بین نیروی مسلح مالکان و نیروی مسلح اتحادیه دهقانان شروع می‌شود. درگیری با شکست و هزیمت نیروی مالکان و کشته شدن دو تن از سران آنان به سود پیشمرگان اتحادیه تمام شده و خاتمه پیدا می‌کند. پیروزی

درگیری "خانگاه جوجو" که در واقع اولین درگیری مسلحانه نیروی مسلح مالکان و اتحادیه دهقانان بود و به نیروی اتحادیه آسیبی وارد نیامد، تاثیر بسیار زیادی در بالابردن روحیه توده های مردم بویژه روستائیان برجای میگذارد. شکست مالکان در "خانگاه جوجو" همانند دیگر شکستهایی که بعدها اینها در دیگر نقاط کردستان از نیروی مسلح ما و توده های مردم خوردند، در واقع شکست توهمات مالکین و فئودالها و دهقانان در مقابل همدیگر بود و بر ازهم پاشیدگی و اضمحلال این طبقه بعنوان یک طبقه اجتماعی بعد از اصلاحات ارضی صحنه گذاشت. این شکست و شکستهای پی در پی آنان در نبردهای کوتاه و چند ساعته در نقاط مختلف کردستان ایران نشان داد که عمر بقایای فئودالیسم و طبقه فئودال کاملاً بسر رسیده بود و به این لحاظ واقعا به دُن کیشوتهای زمان خود شباهت داشتند. این دوره همچنین دوره پایان توهمات ما به نیروی دُن کیشوتی فئودالها نیز بود. بعد از خاتمه درگیری "خانگاه جوجو" و جوله ۸ روزه در دهات مریوان، به پیشنهاد فواد روز ۹ تیر ماه ۵۸ یکی از جلسات تاریخی و مهم ناحیه مریوان در روستای "وله ژیر" تشکیل میشود که در آن بخش وسیعی از مردم شهر مریوان، جوانان و روشنفکران انقلابی شهر و نمایندگان بیش از ۶۳ روستای ناحیه مریوان در آن شرکت میکنند. مردم زیادی جمع میشوند و بدین جهت برای اولین بار برای رساندن صدای سخنرانان به توده مردم اجتماع کرده از بلندگو استفاده میکنند. در این جلسه (مردم شهر، زحمتکشان و رفقای ما صحبت میکنند. فواد، حسین پیرخضرانی، نماینده دهقانان "داسیران" خلاصه هر کدام از

سخنرانان، سخنرانی قاطع انقلابی خود را ایراد میکنند. در این جلسه با حضور شرکت کنندگان چند بندی بصورت قطعنامه به تصویب میرسد که متأسفانه سند و مدرک مکتوبی از آن بجای نمانده است. تنها به سه بند آن که در میزگرد رفقای ناجیه مریوان در این مورد بدان اشاره شده، اشاره میکنم:

۱- اعلام پشتیبانی عموم مردم منطقه از مردم مبارز مریوان.

۲- پشتیبانی مردم مبارز شهر مریوان از دهقانان در برابر مالکین و پشتیبانی همه روستائیان از همدیگر در برابر مالیکن و مرتجعین محلی.

۳- تسلیح عمومی توده‌های مردم بویژه مسلح شدن روستائیان زحمتکش در اتحادیه دهقانان مریوان.

۲۳ تیر ماه ۵۸، تصرف ستاد پاسداران مریوان

بعد از درگیری "خانگاه جوجو" و برپائی جلسه وسیع دهقانان و رفقای ما در روستای "وله‌ژیر"، رژیم اسلامی دست از توطئه بر نمیدارد و به هدف تضعیف نفوذ کمونیستها و انقلابیون در منطقه، اساساً شهر مریوان را که مرکز نفوذ ما و مردم انقلابی بود هدف قرار میدهد. به این جهت در تماس با مالکین شکست خورده و

دارودسته مفتی زاده که کاملاً به حاشیه رانده شده بودند، تصمیم میگیرند با استخدام عده‌ای از مرتجعین و مزدوران رژیم سابق، سپاه پاسداران را در میوان تشکیل دهند. اینها با همکاری عده‌ای مزدور سابق و مالکین و کمک و یاری سران حکومت اسلامی در محل ساختمان ناتمام ساواک رژیم شاه مقرر خود را دایر میکنند. حتی شایع میکنند که پادگان میوان، که در دست جریان خمینی بود، به نیروهای مسلح اتحادیه دهقانان و به شهر میوان حمله خواهد کرد. به هر حال توطئه جدید مالکین و مرتجعین طرفدار خمینی و رژیم اسلامی چند روزی بیشتر دوام نکرد. بعد از عدم توجه مرتجعین به اخطار توده‌های مردم شهر و روستاهای میوان مقرر سپاه پاسداران، این لانه ارتجاع مذهبی، مورد حمله مردم مسلح شهر قرار گرفت و بکلی برچیده شد.

در این مورد به سخنرانی فواد توجه کنید: " ... تا واقعه اخیر میوان که عده‌ای فئودال مرتجع، ساواکیها و عناصر فاسد، مرکزی را تشکیل دادند بنام "سپاه پاسداران انقلاب میوان"، روز ۲۳ تیرماه به دعوت اتحادیه دهقانان، پیشگام، شورای زنان و "جمعیت خواستاران حقوق ملی کرد" در میوان، در اعتراض به تبلیغات دشمنانه رادیو تلویزیون و اعتراض به مسلح کردن مرتجعین از طرف دولت، تظاهراتی برپا شد. در جریان تظاهرات، مردم جلو رادیو تلویزیون میوان میروند به دارودسته سپاه پاسداران اعتراض میکنند و از آنان میخواهند که خلع سلاح شوند. یکی از سرکرده‌های این دارودسته ریاکارانه قول میدهد که تسلیم شوند. اما وقتی مردم بطرف آنان میروند شروع به تیراندازی میکند که در نتیجه این تیراندازی ۳ نفر

شهید میشوند (رئوف کهنه پوشی یکی از اعضای کومه‌له، یکی از کارگران شهرداری مریوان بنام محمد درسید و یک نفر از اهالی روستای "بالک" بنام محمود، جان میبازند. یادداشت داخل پرانتز از من است). ... که بعد از آن، مرکز ارتجاع در اثر تیراندازی تسخیر میشود و تعدادی از جاشها (اصطلاح ناسیونالیسم کرد در مورد مزدوران محلی رژیم) نیز کشته میشوند. دیدیم که بلافاصله از تهران پاسدار به مریوان اعزام کردند و اطراف شهر نیز از طرف مردم و نیروهای مسلح (ما) سنگربندی شد. دولت تهدید کرد اگر سپاه پاسداران نتواند مساله را حل کند، ارتش جمهوری اسلامی دخالت نظامی خواهد کرد. مردم فهمیدند که پاسداران به حمایت از چه کسانی به مریوان آمده اند، و ارتش میخواهد از چه چیزی دفاع کند، در شهر و دهات مریوان دست به دست هم دادند و برای دفاع آماده شدند. و برای اولین بار بود که به این صورت جدی مبارزه مردم شهر و ده با هم پیوند میخورد. "سخنرانی ر. فواد در جمع شکرته کنندگان در راهپیمایی سنندج - مریوان.

پایان فعالیت اتحادیه دهقانان مریوان

بعداًز واقعه ۲۳ تیر ماه ۵۸ و تصرف مقر سپاه پاسداران مریوان از طرف مردم شهر و روستاهای مریوان، ارتش جمهوری اسلامی مستقیماً در جریانات مریوان و به پشتیبانی از مرتجعین محلی دخالت کرد. که به دنبال آن کوچ تاریخی مردم مریوان صورت گرفت. در ادامه کوچ اعتراضی مردم مریوان و راهپیمایی وسیع سنندج مریوان

که از پشتیبانی مردم سایر شهرها و روستاهای کردستان ایران نیز برخوردار شد، مبارزه سیاسی در ناحیه مریوان در سطح دیگری ادامه یافت و عملاً از سطح محلی و مربوط به ناحیه مریوان و یا در چهارچوب اتحادیه دهقانان مریوان فراتر رفت. همچنین با شکست و فروپاشی نیروی مالکین و دارودسته مفتی زاده، دهقانان که دیگر خطری از جانب مالکان احساس نمی‌کردند، چندان موردی برای ماندن در اتحادیه دهقانان نمی‌بینند و به این دلیل یکی پس از دیگری صفوف اتحادیه را ترک می‌کنند. دهقانانی هم که در نیروی مسلح اتحادیه ماندند، نه بخاطر مبارزه با فئودالها که بخاطر دفاع مسلحانه از سیاست و اهداف کومه‌له و ادامه مبارزه با جمهوری اسلامی و دفاع از دستاوردهای انقلاب باقی ماندند. بعد از پایان موفقیت آمیز کوچ مردم مریوان و پیروزی راه پیمائی سنندج - مریوان و راهپیمائی مردم دیگر شهرهای کردستان به طرف مریوان و آزادی رفقائی که در پادگان مریوان اسیر شده بودند، عملاً در اتحادیه دهقانان مریوان و نیروی مسلح آن جز کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و رفقای کومه‌له کس یا کسان دیگری باقی نمانده بودند. با فرمان حمله خمینی به کردستان در ۲۸ مرداد ماه ۱۳۵۸ نیروی باقی مانده اتحادیه دهقانان مریوان که عمدتاً از رفقای ما و زحمتکشان هوادار کومه‌له تشکیل میشد، در کومه‌له ادغام شدند و از این تاریخ به بعد فعالیت اتحادیه دهقانان مریوان نیز پایان یافت. ایجاد نیروی مسلح اتحادیه دهقانان مریوان نطفه ضرورت مسلح شدن کارگران و زحمتکشان در دفاع خود در مقابل مرتجعین محلی را پروراند، این تلاش و اقدام و ابتکار فواد و رفقای ما در

مریوان بود برای پی بردن آنان به ضرورت ابراز وجود نظامی در دفاع از آزادی و منافع خود در کردستانی با احزاب بورژوازی و مرتجعین تا دندان مسلح.

کوچ تاریخی مردم مریوان

در ادامه تهدیدات ارتش تازه اسلامی شده در حمله به شهر مریوان، به ابتکار رفقای ما و با همکاری تشکلهای موجود آن زمان در شهر مریوان، کوچ مردم شهر مریوان سازمان داده شد. در این مورد به خاطرات صالح سرداری که خود یکی از سازماندهندگان این کوچ بوده است توجه میکنیم (من در متن اصلی او تغییراتی داده ام):

".... سیاست درست در قبال تهدیدات رژیم اسلامی این بود که مردم در اعتراض به این قلدری رژیم از شهر کوچ کنند و رژیم با یک شهر خالی از سکنه روبرو شود در عین حال این عمل انقلابی رژیم را وادار به عقب نشینی نماید. قرار شد ما بحث را به میان مردم ببریم و در عین نظر خواهی از آنان توافق مردم را نیز جلب کنیم. با این هدف ایده کوچ را در میان مردم دامن زدیم. تقریباً تمام مردم شهر در تشکلهای و بخصوص در محلات و خیابانها و کوچه و بازار شهر بر سر این مسئله بحث و تبادل نظر میکردند. فضای شهر کاملاً هیجان زده و فعال بود، برای خود مردم نیز تصمیم به کوچ تصمیمی آسان و ساده نبود. چگونگی کوچ، محل تجمع مردم، تامین تدارکات، سرنوشت کوچ، میزان کارآیی آن، همگی مسائلی بودند که در محافل کوچک و بزرگ در خیابان و بازار مورد بحث و جدل بود. اما همه میدانستند که با

بازگشت و تسلط نیروها رژیم فضای آزادی که تا بحال وجود داشت از بین خواهد رفت، مرتجعین دوباره قدرت را در دست میگیرند و با تجربه ای که مردم از دوران قبل از انقلاب نیز بیاد داشتند میدانستند قدرتگیری دوباره مرتجعین چه استبداد سختی و چه زندگی فلاکت باری را به آنان تحمیل خواهد کرد. به همین دلیل علیرغم هر مشکلی که این کوچ برای مردم داشت، مردم شهر مریوان حاضر به هر اقدامی برای جلوگیری از بازگشت نیروهای رژیم و مرتجعین محلی به شهر مریوان بودند. البته تعداد بسیار کمی تحت تاثیر تبلیغات مفتی زاده و مرتجعین دیگر به قولهایی که رژیم داده بود، مانند روزی ۹۰ تومان پول نفت، متوهم بودند اما اینها بخش بسیار کوچک و ناچیزی از مردم را تشکیل میدادند و تاثیری در آراء مردم و تصمیم‌گیریها نداشتند. بعد از ظهر همان روز ساعت ۶ با اعلام آمادگی شورای شهر، اتحادیه دهقانان و ستاد حفاظتی شهر بنکه های محلات و سایر تشکلهای و بخصوص مردم، در مدت کوتاهی با ماشین و بلندگو قطعیت کوچ را به مردم اعلام کردیم. .. گفتیم برای دفاع از مطالبات برحق و عادلانه مان تصمیم داریم برای مدتی شهر مریوان را به اعتراض به حمله جمهوری اسلامی تخلیه کنیم. محل کوچ در نزدیکی روستای برده رشه را به مردم اطلاع دادیم و گفتیم با هر وسیله‌ای که میتوانند و در دسترس دارند شهر را تخلیه و خود را به محل کوچ برسانند، گفتیم برای حفاظت از اموالمان و برای مقابله با هر سواستفاده‌ای، نیروی مسلح اتحادیه دهقانان و نیروهای مسلح بنکه ها در شهر میمانند و جایی برای نگرانی نیست. تا ساعت ۱۲ شب مردم همه شهر را تخلیه

کردند. تمام آتشب ماشینها و وسایل نقلیه در رفت و آمد بودند. سرتاسر جاده مریوان به محل کوچ یکپارچه نورماشینهای را فرا گرفته بود که مردم را به محل انتقال میدادند. نه مردم شهر و نه ما نیز نمیدانستیم آخر این حرکت چه خواهد شد و تا کی ادامه خواهد داشت. اما وقتی اتحاد و یکپارچگی مردم را در این حرکت میدیدیم امید به پیروزی بیشتر و بیشتر میشد. خود مردم احساس همبستگی بیشتری با هم میکردند. تیمهای زیادی از جمله تدارکات، اردوگاه، تدارکات رساندن غذا و موادخوراکی و آب آشامیدنی به سنگرها، تبلیغات، بهداشت و درمان تشکیل شده بودند. تیم تدارکات وظیفه تهیه آذوقه و آب آشامیدنی و تقسیم آن در اردوگاه را به عهده داشت، در مدت کوتاهی توانست مواد غذایی را تهیه کند به طوری که مردم هیچگاه با مشکل تدارکاتی و غذایی روبرو نشدند. تیم تدارکات سنگرها که در بنکتهای محلات شهرتشکیل شده بودند وظیفه شان تهیه و رساندن غذا، آب، فشنگ، مهمات و سایر نیازمندیها به پیشمرگان بود. تیم بهداشت و درمان وظیفه رسیدگی به وضعیت بهداشتی اردوگاه و بیماران را به عهده داشت. تیم تبلیغات وظیفه تبلیغ و برگزاری مجمع عمومی در اردوگاه و جلب حمایت شهرها و روستاهای اطراف را به عهده داشت. رفقای تیم تبلیغات بلافاصله مشغول به کار شدند و به روستاهای اطراف رفته ایده کوچ و دلایل آنرا برای مردم توضیح داده و سعی در جلب پشتیبانی آنها داشتند. تمام روستاهای اطراف مریوان، بدون استثنا، از کوچ حمایت کرده و با مردم شهر مریوان اعلام همبستگی و پشتیبانی کردند. هر روز نمایندگان چند

روستا با ماشینهای که حامل مواد غذایی و آب آشامیدنی بود به محل کوچ آمده و اعلام پشتیبانی خود را از کوچ مردم شهر مریوان اعلام میکردند. شهرهای سنندج، سقز، بوکان و مهاباد و بانه و ... نیز از کوچ مردم مریوان حمایت کردند. حفاظت اردوگاه را اساساً مردم به عهده داشتند که در تیمهای مسلح سازمان یافته بودند. اما مسئول نظامی اردوگاه یکی از رفقای خودمان بود. دفاع از شهر و مقابله با حمله احتمالی رژیم به عهده نیروی اتحادیه دهقانان بود. این نیرو متشکل از دو واحد که به نوبت ۲۴ ساعت حفاظت شهر را به عهده داشتند، بود. این دو واحد اساساً در دروازه ورود به شهر، ارتفاعات «تپه شیخ حسن» و «گرده‌رهش» که مشرف به پادگان بود مستقر میشدند.

کوچ مردم یک شهر به سرعت در ایران و از طریق مطبوعات در جهان انعکاس پیدا کرد. تعداد زیادی از افراد سازمانهای چپ و رادیکال از کوچ دفاع کرده و اعلام همبستگی نمودند. رژیم جمهوری اسلامی که خود را برای حمله نظامی وحشیانه‌ای آماده کرده بود زمانیکه با این اقدام هوشیارانه روبرو شد ناچار به مذاکره با نمایندگان شورای شهر شد. هرچند سعی می‌کرد نمایندگان مردم را به رسمیت نشناسد و میگفتند ما خودمان به اردوگاه می‌آییم و مستقیماً با مردم «مسلمان» صحبت می‌کنیم. مردم کوچ کرده به نمایندگان رژیم گفتند که ما نماینده داریم و شما بایستی با آنها مذاکره کنید. در مدتی که مردم کوچ کرده بودند آنها چند بار با نمایندگان مردم به مذاکره پرداختند و تمام نیروی خود را بکار انداخته تا مردم را تسلیم و به کوچ پایان دهند.

از تهدید و ارباب گرفته تا فریب و.... . هیئت نمایندگی رژیم را چمران، آیت‌الله اشراقی و چند آخوند مفتخور دیگر تشکیل میدادند. هیئت نمایندگی شورای شهر نیز متشکل از رفیق فواد مصطفی سلطانی، فاتح شیخ الاسلامی، عثمان خالدی، حاجی حسن ایزدی و چند نفر دیگر از اعضا شورای شهر و معتمدان شهر بودند. هر روز غروب در محل کوچ مجمع عمومی مردم تشکیل میشد و نماینده هیئت (رفیق فواد) گزارش مذاکره را با جزئیات به مردم داده و بعد از پایان گزارش برای ادامه مذاکره از مردم نظر خواهی میکرد (ما برای ادامه این مذاکرات و مطالبات نظر خود را در یک جلسه‌ای قبلاً مشورت کرده بودیم به مردم می‌گفت). مذاکرات مجموعاً دو هفته طول کشید و به نتیجه‌ای نرسید. نمایندگان دولت کماکان روی خلع سلاح مردم و شورای شهر و اتحادیه دهقانی پافشاری میکردند و حاضر به قبول اساسی‌ترین مطالبات مردم نشدند و نمایندگان مردم نیز حاضر به کوتاه آمدن و تن دادن به خلع سلاح و حضور نیروهای مسلح رژیم و مرتجعین محلی در شهر نشدند. با شکست خوردن چند دور مذاکرات شایعه حمله نظامی به شهر و اشغال شهر قوت گرفت مزدوران محلی که نوکر رژیم بودند و در جریان خلع سلاح مقرر سپاه و مکتب قرآن مفتی زاده فراری شده در پادگان نظامی شهر همگی مسلح و رژیم را تشویق به حمله می‌کردند. نیروی ما از نظر تجربه و امکانات نظامی و تدارکاتی بشدت ضعیف بود و تنها نقطه قوت و دلگرمی ما انقلابیگری و پشتیبانی مردم و حقانیت حرکتمان بودند. امورات کوچ تقریباً خوب پیش می‌رفت تیمهای تدارکات، پزشکی، تبلیغات، و.... برکارهای خود مسلط شده

بودند. کوچ مردم شهر در همه جا پیچیده شده بود. رادیوها و رسانه های بیشتری خبر را منعکس کرده بودند و این باعث پشتیبانی زیادی از حرکت کوچ شده بود. "جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب" سندج برای پشتیبانی از مردم مریوان یک راهپیمایی را از سندج به طرف مریوان سازمان داد. دو روز پس از ملحق شدن راهپیمان سندج به مردم مریوان، راهپیمایان شهرهای مهاباد، سردشت، سقز و بانه و بوکان در حمایت و پشتیبانی از خواسته های مردم مریوان به محل کوچ رسیدند. با ملحق شدن مردمی که از شهرهای مختلف کردستان علیرغم گرمای شدید، سختی و طولانی بودن راه صدها کیلومتر راهپیمایی کرده بودند تا حمایتشان را از مبارزه ما علیه حضور جمهوری اسلامی اعلام کنند، روحیه همبستگی در مبارزه ای طولانی تر و سرتاسری تر علیه جمهوری اسلامی، اعتماد بیشتر به قدرت و توانمان در مبارزه را در میان همه بوجود آورد.

انعکاس کوچ مردم مریوان به منطقه کردستان محدود نشده بود، علاوه بر حمایت وسیع مردم شهرهای دیگر کردستان، نیروهای چپ با ارسال کمکهای مالی، داروئی و حضور در راهپیمائیها و کوچ از مبارزات ما و مطالبه خروج نیروهای رژیم از مریوان حمایت کردند. علاوه بر این روز به روز تعداد خبرنگاران و روزنامه نگاران که برای تهیه گزارش به محل کوچ می آمدند اضافه میشد. انعکاس کوچ به حدی زیاد بود که رژیم بطور مرتب هیئتهای متفاوتی را برای مذاکره میفرستاد و تمام تلاش خود را برای پایان دادن به کوچ انجام میداد. البته تلاش رژیم برای خاتمه دادن به کوچ

فقط به مذاکره مسالمت آمیز محدود نمیشد همزمان با فرستادن هیئتهای مذاکره، ارتش و سپاه مستقر در پادگان را برای حمله مجدد تقویت و آماده میکرد و برای ایجاد رعب و وحشت شایعاتی مبنی بر حمله به شهر و محل کوچ را دامن میزد. در ادامه این شایعات به ما خبر رسید که رژیم قصد حمله به شهر را دارد. برای تصرف شهر می بایستی اول ارتفاعات مسلط بر شهر را که در دست ما بود تسخیر میکرد. ما برای مقاومت و حفظ این نقاط غیر از اسلحههای سبک و تعداد بسیار کمی فشنگ چیز دیگری نداشتیم، اما دشمن همه نوع اسلحه سبک و سنگین و تانک و توپ تا هواپیمای جنگی را در اختیار داشت. از طرف رفیق فواد فوری جلسه مسئولین در شهر (محله داسیران) ترتیب داده شد. در این نشست بحثهای زیادی در گرفت تقریباً اکثریت رفقا بر این نظر بودند که نمی توانیم مقاومت کنیم و باید عقب نشینی کنیم و سرانجام سنگرها را تخلیه کرده و عقب نشینی کردیم. مذاکرات شورای شهر با نمایندگان دولت به پیشنهادات مشخصی رسیده بودند. قرار شده بود با مردم صحبت شود و در صورت توافق کوچ کنندگان به اجرا در آید. رفیق فواد جلسه ای را فراخواند و وضعیت کوچ، ادامه کاری آن و پیشنهادات برای توافق در مذاکره با نمایندگان رژیم را بحث نمود، تقریباً همه رفقا شرکت داشتند همه ما با پایان دادن کوچ بر مبنای این پیشنهادات موافق بودیم. قرار شد تمام این مسائل با مردم در میان گذاشته شود و خود مردم تصمیم بگیرند. در یک بعدازظهر در میدان اصلی اردوگاه همه مردم و مهمانانی

که برای کمک و پشتیبانی آمده بودند جمع شده و رفیق فواد نتیجه آخرین مذاکرات را به اطلاع رساند. توافقات این بود که:

۱- اداره شهر به عهده شهربانی باشد.

۲- نیروهای مسلح دولت نظیر سپاه و ارتش و نیروهای مسلح مردمی مانند اتحادیه دهقانان و سایر مردم مسلح نباید در شهر مسلحانه ظاهر شوند.

۳- پایان کوچ اعلام شود و مردم به شهر بازگردند.

بعد از سوالات و ابهاماتی که در مورد آینده و ضمانت اجرایی آن از طرف مردم مطرح شد همه موافقت خود را اعلام کردند. سوال اصلی این بود که آیا می توان به رژیم اعتماد کرد؟ آیا بعد از اینکه کوچ پایان یافت رژیم با نیروهایش به شهر حمله نخواهد کرد؟ آیا در صورت برگشتن به شهر این اتحاد و یکپارچگی کماکان به قوت خود باقی خواهد ماند؟

به هر حال به این سوالات واقعی و زمینی با دید و بوچون آن دوران جواب داده شد. بعد از آن رفیق فواد ارزیابی خود را از حرکت اعتراضی کوچ ارائه داد و مردم را فرا خواند تا در مقابل زورگویی ها و فشار تسلیم نشویم و سعی کنیم اتحاد و همبستگی خود را حفظ کنیم. در پایان از طرف مردم شهر مریوان صمیمانه از همه کسانی که این مدت ما را چه از طریق جمع آوری و فرستادن کمکهای تدارکاتی، چه راه انداختن و

شرکت در راهپیمایی سنندج و شهرهای دیگر بطرف کوچ مریوان، چه کمکهای دارویی و بهداشتی که از شهرهای دیگر ایران می رسید و یا با فرستادن پیام حمایت و پشتیبانی ما را مورد پشتیبانی قرار داده بودند تشکر کرد. رفیق فواد درمیان کف زندهای فراوان پایان کوچ را اعلام نمود و غروب همان روز مردم به شهر بازگشتند. در تمام این مدت اموال و وسایل هیچ کس دست نخورده بود کوچکترین سواستفاده و دزدی نشده بود. همین وضع تاثیرات خوبی گذاشت.

"جنگ علیه فئودالهای منطقه "منگور"، در "تازه قلعه و آمید"

در اینجا ناچارم کمی به عقب برگردم، چون برای گم نشدن رشته فکر خواننده تصمیم گرفتم که اتفاقات مربوط به ناحیه مریوان را بدنبال هم بیاورم. قضیه از این قرار بود، فئودالهای سابق، بورژوا-ملاکهای جدید، هم به عنوان سرمایه دار و بورژوا حامی دولت مرکزی بودند و هم از ترس پاگرفتن جنبش دهقانی برای مصادره زمین، نمونه آن جنبش دهقانی مصادره زمین در ترکمن صحرا که توسط جمهوری اسلامی به شدت سرکوب شد، به عنوان بخشی از نیروی ارتجاع در محل با کمک ضدانقلاب اسلامی به قدرت رسیده در نقاط مختلف کردستان ایران، خود را مسلح میکردند که پیشتر به شرح نمونه های از آن پرداختم.

در ناحیه سردشت خرده مالکین منطقه منگور نیروی پیاده نظام و سیاهی لشکر این بورژوا - ملاکها بودند، در عین حال اتویی اعاده وضع پیش از اصلاحات ارضی را نیز در سر میپروراندند. بورژوا - ملاکان از ترس پاگرفتن جنبش مصادره ارضی توسط دهقانان بی زمین و خوش نشینان روستا از اینها که رابطه خونی عشیره ای داشتند، به عنوان سیاهی لشکر خود استفاده میکردند. جمهوری اسلامی نیز که در تدارک حمله به مردم کردستان ایران بود از این فرصت استفاده کرده و با مسلح کردن آنان میخواست از نیروی مسلح آنان به عنوان مزدوران محلی خود و پایگاه ارتجاع اسلامی علیه مردم کردستان و سازمانهای سیاسی آن، استفاده کند. در هر حال، آنها شده بودند سیاهی لشکر بورژوا - ملاکها و نیروی حامی ضدانقلاب اسلامی به قدرت رسیده، شکی نبود مبادیست سرکوب میشدند. همانطور که همه شاهد بودند کومه‌له در تقابل دهقانان و زحمتکشان روستا با بورژوا - ملاکها موضع کاملاً انقلابی ای گرفت و با تمام قدرت از دهقانان و مصادره ارضی توسط دهقانان و خوش نشینان روستا پشتیبانی کرد. اما این نبرد حاشیه ای واقعاً احتیاجی به ایده آلیزه کردن و ارتقاء آن تا حد یک نبرد طبقاتی اجتماعی که سرنوشت سیاسی جامعه را تعیین میکرد، نداشت.

در خرداد ماه ۱۳۵۸ این خرده مالکین به رهبری "علی باپیرا آغا" در اطراف مهاباد و پیرانشهر و سردشت که مرکز عشیره "منگور" بود توسط فرمانده ژاندارمری ارومیه (سرهنگ ظهیر نژاد) و ملاحسنی مسلح شدند و چند صد قبضه تفنگ نیز در اختیار آنان قرار گرفت. اینها برای نشان دادن قدرت خود دو مقر نظامی در روستای

"آمید" در نزدیکی مهاباد سر راه جاده مهاباد - سردشت و مقر نظامی دیگری در روستای "تازه قه‌لا" (تازه قلعه) سر راه جاده پیرانشهر - سردشت ایجاد کردند. شروع کردند به تهدید دهقانان، میگفتند که دهقانان را به شیوه فئودالهای منطقه "سوما و برادوست" اطراف ارومیه از روستاهایشان بیرون خواهند کرد. برای تحقق این رویا، اما، کمک و حمایت جمهوری اسلامی به تنهایی کافی نبود، زیرا در مقابل اینها کومه‌له و مردم مسلحی بودند که حضور نیروی مسلح آنان را تحمل نمیکردند. همانطور که بعداً دیدیم کل نیروی مسلح فئودالها بیش از چند روز در مقابل نیروی نظامی کومه‌له و حتی سازمانهای سیاسی دیگر نیز نمی توانست مقاومت کند. نیروی مسلح این مرتجعین در "خانه‌گاه جوجو" در مریوان و بعداً در مقرهای "تازه قلعه" و "آمید" بعد از چند ساعت مقاومت از هم پاشیدند و بکلی از صحنه جارو شدند. نیروی اینها تنها در حمایت و در کنار نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی و بعنوان "پیشمرگان مسلمان کرد" که بعدها دوشادوش جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان ایران جنگیدند و دست به کشتار و غارت اموال مردم زدند میتوانست موجودیت خود را حفظ کند. اینها این راه را رفتند و در لیست مزدوران محلی جیره خوار جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان ایران ثبت شدند. جمهوری اسلامی سراغ آنها و مرتجعین رژیم گذشته رفته بود تا همه را زیر بیرق سیاه اسلام گرد آورد، تا بکمک آنها و دستگاههای سرکوب رژیم قبلی و سپاه پاسداران و کمیته ها و وزارت اطلاعات

اسلامی، انقلاب را سرکوب کند، کارگران و کمونیستها و دیگر مردم انقلابی را کشتار کند و رژیم مشتی آخوند جانی را بر مردم متمدن و آزادیخواه ایران حاکم گرداند.

این فئودالها بعد از ایجاد مقرهایشان در منطقه "منگور" بویژه در "ثامید" و "تازه قلعه" اعلام کردند که هیچ سازمان سیاسی ای در منطقه مورد ادعای آنان حق فعالیت سیاسی و حتی رفت و آمد را نیز ندارد! آنزمان ابراهیم علیزاده و من در ناحیه سردشت بودیم. ابراهیم علیزاده در روستای "سیسیر" در نزدیکی شهرک "ربط" که به سردشت بسیار نزدیک است و من در روستای "بیلوکه" بودم که تقریباً وسط جاده پیرانشهر - سردشت واقع شده است. مقر نظامی ما در "گوره مهر" بود که پیاده تا "بیلوکه" حدود ۲ دقیقه راه بود. کومه‌له خود را در ۲۶ بهمن ماه ۱۳۵۷ علنی کرده بود، لیکن هنوز کادرها و اعضای خود را علنی نکرده بود و هنوز دفتر و یا مقری بنام کومه‌له در هیچ شهر و روستائی وجود نداشت، همه در جمعیت‌های شهرهای مختلف کردستان ایران فعالیت میکردند. نیروی نظامی کومه‌له نیز همراه جمعیتها بود، هنوز کادرهای آن به ظاهر مخفی بودند و معلوم نبود که شخصیت‌های کومه‌له چه کسانی بودند. البته کسانی که در جمعیتها همراه ما فعالیت میکردند کمابیش میدانستند که کادرهای کومه‌له چه کسانی بودند ولی ظاهراً قبول کرده بودند که در این مورد سکوت کنند و همراه آنان سرگرم کار خود باشند. ما را در اطراف سردشت به نام زحمتکشان میشناختند، چون میگفتیم طرفدار مردم زحمتکشیم و هواداران ما هم عمدتاً کارگر و زحمتکش شهر و روستا بودند. از طرفی ما در تدارک حمله به فئودالهای "منگور"

بودیم و از طرفی دیگر حزب دمکرات نیز که خود را از رویارویی با آنان ناچار میدید در تدارک آن بود. منطقه پیرانشهر و سردشت بویژه بخش مشهور به "منگوران" از مراکز قدیمی فعالیت سیاسی حزب دمکرات بود. حزب دمکرات زمانی با اتکاء به همین فئودالها کادرهای خود را به منطقه میفرستاد و حوزه های حزبی را اغلب در میان اینها تشکیل میداد. به این دلیل حزب دمکرات از طرفی نمی دانست با این حامیان قدیمی اش چکار کند و از طرفی دیگر آنها داشتند با کمک جمهوری اسلامی به رقیبی برای خود حزب دمکرات در آن منطقه تبدیل میشدند. اینجا دیگر "سوما و برادوست" نبود که حزب دمکرات زیرجلکی با زمیندران فئودال مشغول مماشات و زدوبند باشد. "منگوران" پایگاه قدیمی حزب دمکرات بود و حزب دمکرات نمی توانست آنجا حامیان قدیمی خود را بعنوان رقیب خود تحمل کند. در نتیجه حزب دمکرات برای رام کردن آنان و گوشمالی دادنشان بخاطر سرپیچی کردن از حزب دمکرات با آنها وارد جنگ شد. فئودالهای "منگور" هم به دلیل حماقت خود این فاکتور را به حساب نیاورده بودند. اینها از طرفی با کومه‌له که با آغوش باز به استقبال زورآزمائی با مرتجعین و بویژه "بقایای فئودالی" میرفت طرف بودند، از طرفی دیگر با حزب دمکرات که وجود آنان را بعنوان رقیب در منطقه پایگاهی خود تحمل نمیکرد. از حق نگذیریم حزب دمکرات به خاطر سابقه همکاری و حتی فعالیت حزبی دیرینه با این فئودالها، خیلی سعی کرد که آنان را از این کار باز دارد، لیکن به خرج آنان نرفت.

ما در تدارک حمله به آنان بودیم، حزب دمکرات هم در تدارک آن بود. با توجه به توهمی که خود حزب دمکرات به نیروی مسلح این فئودالها داشت، همچنین بدلیل اینکه بخشی از نیروهای خود حزب دمکرات را هنوز بازماندگان این عشیره تشکیل میدادند و حزب دمکرات میترسید که با شکست خود در مقابل آنان لطمه بزرگی به اعتبار سیاسی اش وارد شود از رویارویی با اتکاء صرف به نیروی خود با آنان واهمه داشت. به این دلیل یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب دمکرات رسول دهقان که بعدها بعد از جداشدن از حزب دمکرات ترور شد، به روستای "بیلوکه" پیش ما آمد و تقاضا کرد که در مورد حمله مشترک به مقر این فئودالها در "تازه قلعه" با هم همکاری کنیم. از جانب ما حسین پیروتی (مام حسین) بدیدن او رفت. رسول دهقان به "مام حسین" گفته بود ما بدون شرکت شما نمی توانیم به آنان حمله کنیم، "مام حسین" هم گفته بود ما در تدارک حمله به آنان هستیم و حاضریم مشترکاً با هم به آنان حمله کنیم. توافقات حاصل شد و قرار شد چند روز بعد نیروی مشترک ما و حزب دمکرات به مقر نظامی فئودالها در "تازه قلعه" حمله کنند. بعد از آن من به ابراهیم علیزاده پیام دادم که همدیگر را ملاقات کنیم. او هم سر قرار آمد و من جریان را به او گفتم. او هم موافق بود. من گفتم به شرطی ما در این جنگ شرکت میکنیم که به نام کومهله باشد و مردم بدانند که با کی طرفند. گفتم به فواد و عبدالله مهتدی هم خبر بده که اگر کومهله خود را رسماً با نام و نشان افراد و نیروی پیشمرگ خود علنی نکند در این جنگ وارد نمیشویم. ما همراه نیروی مسلح حزب دمکرات به مقر

"فتودالهای منگور" در "تازه قلعه" حمله کردیم. بعد از یک درگیری کوتاه نیروی فتودالها با دادن ۳ کشته و چند زخمی فرار کردند. با در هم شکستن آنان در "تازه قلعه" در منطقه مهاباد نیز حزب دمکرات به مقر آنان در "آمید" حمله کرد. نیروی فتودالها پراکنده شده و تعدادی از آنان به پادگانهای جمهوری اسلامی گریختند. جمعیت‌های مهاباد و بوکان نیز به بقایای آنان در منطقه بین بوکان و مهاباد حمله کردند. تبلیغات وسیعی علیه آنان انجام گرفت و دستگیری بقایای آنان در بعضی از روستاها نیز شروع شد. در همین روزها بود که فواد و عبدالله مهتدی نیز در محل جمعیت شهر مهاباد خود را به عنوان کادرهای کومه‌له معرفی و فواد بطور مفصل در مورد کومه‌له و معرفی آن برای حاضرین در جمعیت مهاباد صحبت میکند. متأسفانه نوار این سخنرانی پیش من موجود نیست، تا روایت شفاهی آنان را در آلمان در اختیار خوانندگان این کتاب، قرار دهم. بعداً ما مقر کومه‌له را در دهکده "میرثاوی" (میرآباد) که تقریباً میانه شهر سردشت و پیرانشهر و درست در جاده اصلی واقع شده است، ایجاد کردیم. نیروی فتودالها مضمحل شدند و تعدادی از آنان نیز دستگیر شدند.

در اینجا بد نیست به جریان دستگیری یکی دو نفر از آنان توسط نیروی مسلح کومه‌له مستقر در "گوره مهر" اشاره کنم. ملا علی پسر ملا خلیل اهل روستایی در نزدیکی امیرآباد، یکی از مزدوران محلی ساواک و ژاندارمری حکومت سابق در آن منطقه بود. ملا خلیل پدر، خود از مخالفین رضا شاه بود. در سال ۴۷ بدنبال شکست

"کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان ایران" (شریف زاده و یارانش) میگفتند ملا علی در معرفی و لودادن تعداد زیادی از فعالین سیاسی حزب دمکرات که با گروه شریف زاده در ارتباط بودند، با ساواک و ژاندارمری همکاری کرده بود. به ما خبر رسید که ملا علی همراه پسرش که آنزمان یکی از فعالین حزب دمکرات بود در روستای "آلواتان" است. "گوره مهر" سر راه "آلواتان" به جاده اصلی سردشت - پیرانشهر قرار دارد. در دوره حکومت سابق، پاسگاه ژاندارمری در روستای "آلواتان" بود به این خاطر این روستا را با جاده ای که از کنار "گوره مهر" رد میشد، به جاده اصلی پیرانشهر - سردشت وصل کرده بودند. به احتمال قوی اکنون نیز پاسگاه ژاندارمری جمهوری اسلامی در روستای "آلواتان" مستقر باشد. "آلواتان" محل یکی از جنگهای خونین نیروی پیشمرگ با مزدوران جمهوری اسلامی هنگام حمله آنان به این محور در دور دوم یورش جمهوری اسلامی به مردم کردستان از سال ۱۳۵۹ به بعد بود. تصمیم گرفتیم ملاعلی را بازداشت کنیم. "مام برایم" (عمو ابراهیم) یکی از پیشمرگان کومه‌له که دل خونی از ملا علی داشت و در عین حال شخصا به شدت ضد فتودال بود، به من گفت که میخواهد خودش اولین کسی باشد که ملا علی را دستگیر میکند. من هم موافقت کردم. ما چند نفر به فاصله چند متری جاده حالت آماده باش بخود گرفتیم، "مام برایم" وسط جاده ایستاد و ما منتظر ماندیم. طولی نکشید ماشین حامل ملاعلی و پسرش از "آلواتان" به گوره مهر" رسید. "مام برایم" ماشین را متوقف کرد و تفنگ ام یک خود را که آنوقت جزو تفنگهایی بود که از خلع سلاح

پاسگاههای ژاندارمری بدست آورده بودیم و هنوز از آن استفاد میکردیم گذاشت روی شقیقه ملا علی و به او دستور داد که از ماشین پیاده شود. پسرش از مسئولین حزب دمکرات بود. او و همراهان مسلحش در حالیکه مات و مبهوت بودند همراه ملا علی از ماشین پیاده شدند. به خواهش و تمنا افتادند، لیکن حکم دستگیری او را ما صادر کرده بودیم و چاره ای جز تسلیم نداشتند. او در دستگیری عده زیادی دست داشت، شاکی خصوصی داشت و میبایست دستگیر و محاکمه میشد. او را آن شب در "گوره مهر" نگهداشتیم و روز بعد همراه عده ای از پیشمرگان کومه‌له به شهر مهاباد و پیش "شورای شهر" مهاباد فرستادیم که این قبیل امورات را رفع و رجوع میکرد. گفتیم شاکی خصوصی دارد و باید محاکمه شود. بعد از مدتی شورای شهر به اصرار حزب دمکرات او را آزاد کرد و به روستای خود که در چند کیلومتری "میرئاوا" (میرآباد) است، بازگشت.

درگیری دیواندره

آخرین مورد این رویدادها البته همزمان بود با حمله فئودالها (بورژوا ملاکها) به دهقانان و روستائیان بی زمین و تعرض متقابل دهقانان در قالب اتحادیه های دهقانی با شرکت و رهبری کومه‌له و با حمایت جمعیتها از مبارزه دهقانان و روستائیان بی زمین که درگیری دیواندره آخرین مورد از این درگیریها بود. خانهای آن منطقه، برخلاف "فئودالهای" منطقه "منگوران"، از قبیل فیروز خان، یحیی خان، شمسه

خان، خلیل ملکی، سعید خان و غیره از زمینداران بزرگ کردستان ایران بودند که علیه دهقانان آن منطقه خود را مسلح کرده بودند. مساله آنها قبل از هرچیز جلوگیری از مصادره زمینهایشان بود، تا بازپس‌گیری زمینهای دهقانان. این مالکین در روزهای آخر مرداد ماه سال ۵۸ به دهقانان حمله میکنند و نیروی مسلح جمعیت شهر سقز و بوکان و نیروی اتحادیه دهقانان مریوان، و دیواندره و نیروی مسلح سازمان چریکهای فدائی خلق ایران نیز که آنزمان هنوز انشعاب نکرده و به همکاری با جمهوری اسلامی درنغلطیده بودند، به کمک دهقانان میشتابند. به من نیز در "گوره مهر" اطلاع دادند که با نیروی مسلح کومه‌له که آنوقت به نام نیروی مسلح کومه‌له شناخته میشد به کمک دهقانان ناحیه دیواندره بشتابیم. با چند ماشین و یک عدد خمپاره ۶۰ میلیمتری (که آنزمان خیلی مهم بود) روانه ناحیه دیواندره شدیم. وقتی به آنجا رسیدیم از دور گفتند کومه‌له آمد! در حالیکه بخش اعظم نیروی مسلح جمعیت ها و همچنین اتحادیه دهقانان مریوان و غیره نیز در واقع نیروی کومه‌له بود و فعلاً زیر چتر جمعیت ها و اتحادیه دهقانان فعالیت میکرد. وقتی ما به آنجا رسیدیم بلافاصله با فواد و رفقای ناحیه مریوان مواجه شدیم. من آنجا برای اولین بار با حسین پیرخضرانی که خیلی از او تعریف میکردند، دیدار کردم، به فاصله کوتاهی بعد از ورود ما متأسفانه آنها رفتند و ما فقط به روبوسی ای که معمول بود (و هنوز هم معمول است) اکتفا کردیم و از هم جدا شدیم. وقتی همراه فواد و عبدالله مهتدی و نیروی همراهشان به روستای "که‌ره‌فتوو" رسیدیم، جنگ خاتمه یافته بود، تعدادی از فتودالها کشته شده بودند و

بقیه نیز عقب نشینی کرده بودند. در این درگیری یکی از پیمشکرگان اتحادیه میهنی که همراه نیروی جمعیتها بود و همچنین از نیروی جمعیت شهر سقز نیز رفیق یحیی خاتونی از رفقای قدیمی و مرتبط با محافل اولیه "تشکیلات" همراه سید رشید که "عضو کومه‌له یکسانی" بود، جان باخته بودند. جسد‌های آنان را به شهر سقز بازگرداندیم.

حدوداً روزهای ۲۶ یا ۲۷ مرداد ماه سال ۵۸ بود. شنیدیم که رادیو صدای ایران خبر از فرمان مهم خمینی میدهد. در پاره جنگی که میان پاسداران و مردم مسلح درگرفته بود، ادامه داشت. و خمینی داشت فرمان حمله به مردم کردستان ایران را صادر میکرد. ما میبایستی سریعاً دست بکار میشدیم. مساله خیلی مهمتر از جنگ و کشمکش میان خانهای زمیندار ناحیه دیواندره با دهقانان بود. به علاوه نیروی خانهای دیواندره عقب نشینی کرده بودند و معلوم نبود تا کجا باید آنان را تعقیب کرد. ما میخواستیم از مردم روستای "که‌ره‌فتوو" جداشویم، دهقانان جلو ما را گرفته بودند و نمیگذاشتند برویم. میگفتند اگر نیروی شماها برود خانها دوباره باز میگردند و همه ما را میکشند. فواد هم یادش گرامی باد با خنده میگفت خوب شما هم از خودتان دفاع کنید. مردم هم میگفتند نمی‌توانیم و شما باید پیش ما بمانید. وقت تنگ بود و میبایستی به سمت شهر سقز حرکت میکردیم. فواد میخندید و رو به دهقانان میگفت، خانها شما را نمیخورند، شما از آنها بیشتر و قویتر هستید از خودتان دفاع کنید، مسائل مهمتری مطرح است و ما باید به شهر سقز برگردیم. مگر

دهقانان قانع میشدند. آلمان صلاح مهتدی و عده دیگری نیز آنجا بودند. ما به صلاح مهتدی پیشنهاد کردیم که دهقانان را قانع کند و خود نیز به شهر سقز برگردد. فواد و عبدالله مهتدی و من و بقیه سوار ماشینهایمان شدیم و به شهر سقز برگشتیم.

فرمان یورش خمینی به مردم کردستان ایران همه جا پیچیده بود و حالت هیجان همه شهرهای کردستان از جمله شهر سقز و بوکان را فراگرفته بود. ما به محل جمعیت سقز رفتیم. غروب آن روز در مورد فرمان حمله خمینی و ضرورت مقابله با آن مقداری بحث شد. ما سه نفر شب را در سقز ماندیم و به پیام رادیویی خمینی که از رادیو صدای ایران پخش میشد گوش دادیم.

فرمان یورش خمینی به مردم کردستان

۲۸ مرداد ماه ۱۳۵۸ بود، صدای تهوع آور خمینی از رادیو صدای ایران شنیده میشد که فرمان یورش به مردم کردستان را صادر میکرد و از سپاه پاسداران، نیروهای زمینی، هوایی و دریائی! میخواست که به سوی کردستان رهسپار شوند. به دنبال آن هجوم سرکوبگران جمهوری اسلامی به مردم کردستان شروع شد، بمباران شهرها و روستاهای کردستان آغاز شد، جوخههای اعدام خلخالی جلاد تشکیل شد، بساط اعدامهای جمعی برپا شد و کشتار کمونیستها و آزادیخواهان و مردم بیدفاع شهرها و روستاهای کردستان آغاز گردید. آنچه که در ماههای بعد از انقلاب ۵۷ در کردستان ایران روی داد، در واقع تداوم منطقی انقلاب ۵۷، ادامه‌ی آن و تلاش مردم آزادیخواه کردستان بود برای دفاع از خواستها و دست

آوردهای این انقلاب. انقلاب ۵۷ حرکتی بود برای آزادی و عدالت و رفاه اجتماعی، مردم ایران در اواخر قرن بیستم شاه نمی خواستند، ساواک و کمیتهی مشترک نمی خواستند، شکنجه و شکنجهگر نمخواستند، مردم خواهان آزادی و تامین رفاه و عدالت اجتماعی، خواستار آزادی بیان و اندیشه، خواهان فعالیت سیاسی آزادانه، آزادی تحزب و تشکل و اجتماعات بودند. مردم ایران نه برای اسلام که برای تامین این خواستههای هرچند بیان نشده اما بدیهی خود، برای به زیر کشیدن رژیم سابق به میدان آمده بودند. روزهای بعد از ۲۲ بهمن ماه ۵۷ نشان داد که دینامیسم این انقلاب هنوز پابرجاست. خمینی و دولت اسلامی نه تنها محصول این انقلاب نبودند، بلکه برای سرکوب این انقلاب و به خون کشیدن این مردم و خفه کردن چپ به میدان آورده شدند. ۴۲ سال تلاش شبانه روزی مردم ایران برای سرنگونی ضد انقلاب اسلامی گویای این حقیقت است. ایجاد جمعیتهای "دفاع از آزادی و انقلاب" در شهرهای کردستان در اولین روزهای بعد از انقلاب ۵۷، خود گویاترین بیان برای تداوم انقلاب ۵۷ در کردستان، و بیانگر امیال و آرزوهای مردمی بود که در کردستان در سراسر ایران علیه حکومت سابق بپاخاسته بودند. خواست رفع ستم ملی در کردستان هرچند به علت سابقهی تاریخی آن بستری برای اعتراض مردم کردستان بود، لیکن در روزهای بعد از انقلاب ۵۷ در مقابل خواستها و مطالبات اساستر و عمومتر مردم، فرعی و کم‌رنگ بود و با وجود تلاشی که برای تبدیل کردن آن به مطالبهی عمومی مردم صورت گرفت، لیکن در مقابل خواستها و مطالبات رفاهی و آزادیخواهانهی توده کارگر و مردم زحمتکش کردستان تا شروع حملهی مزدوران خمینی به کردستان، همچنان در حاشیه ماند. مردم در کردستان ایران نیز خواهان آزادی و عدالت و رفاه اجتماعی بودند، تودهی کارگر شهری مانند کارگران دیگر نقاط ایران مطالبات رفاهی و آزادیخواهانهی خود را از جامعه

مطالبه می‌کردند. جوش و خروش جامعه‌ی کردستان در ماه‌های بعد از انقلاب ۵۷ همان طور که شرح آن رفت با جمعیت‌های دفاع از آزادی و انقلاب، با تشکلهای کارگری، با روز اول ماه مه ۵۸ و شعارها و مطالبات آن، با خواستها و مطالبات رفاهی و آزادیخواهانیهی مردم و میداندار بودن صف رادیکال این جامعه در صحنه‌ی سیاست، بیانگر تداوم آزادانه‌ی انقلاب ۵۷ در شرایط عدم حضور ضد انقلاب اسلامی در آن جامعه بود. با یورش آدمکشان خمینی به کردستان مسالهی ملی زنده شد، ناسیونالیسم گُرد جان گرفت، از زیر فشار رادیکالیسم و مبارزه‌ی وسیع کارگر و زحمتکشی که در سراسر کردستان در جریان بود، خارج شد و حزب دمکرات نیز نیرو گرفت.

تدارک حمله به مردم کردستان

حمله به کردستان بخشی از سناریوی سرکوب انقلاب در سراسر ایران بود. جمهوری اسلامی میخواست در کردستان نیز آزادیهای سیاسی را مانع شود، تشکلهای تودهای را برچیند، خواستها و مطالبات رفاهی و آزادیخواهانیهی توده‌ی کارگر و زحمتکش کردستان را مانند دیگر نقاط ایران سرکوب کند، مانع فعالیت آزادانه‌ی احزاب سیاسی شود و در یک کلام سطلهی سیاه حکومت اسلامی و قوانین پوسیده‌ی اسلامی را در آنجا نیز برقرار کند. مساله بر سر سرکوب انقلاب و باز پس گرفتن دست آوردهای انقلاب ۵۷ بود، رجزخوانیهای خمینی و دیگر اوباش اسلامی و حامیان تودهای و غیر تودهای آنان در توجیه این حمله تلاش برای لاپوشانی این واقعیت بود. خمینی جنایتکار فرمان یورش علیه مردم کردستان را صادر کرد، حزب توده و مرتجعین حامی جمهوری اسلامی نیز کشتار عمومی مردم کردستان را در عبارات عوام فریبانه‌ی "آمریکائی" و افراد "پالیزبان" و غیره برای او توجیه کردند. اما اگر در تهران و دیگر شهرهای ایران گله‌ی حزب الله و چاقوکشانی مانند

هادی غفاری و بعدها حجاریانها و امثال حجاریانها برای سرکوب کمونیستها و دیگر مردم انقلابی به خیابانها ریخته و عربده میکشیدند، در کردستان تناسب قوای موجود میان انقلاب و ضد انقلاب اسلامی این اجازه را به این آسانها به خمینی و دولت اسلامی نمیداد.

بوروکراسی و بخشهایی از دستگاه سرکوب رژیم سابق از جمله، ساواک، شهربانی، ژاندارمریها و از پادگانهای موجود در کردستان، پادگان مهاباد نیز درهم کوبیده و خلع سلاح شده بودند. ارتجاع مذهبی طرفدار خمینی جریان ضعیفی بود، کل حرکت اسلامی در کردستان محدود بود به اقلیتی از ارتجاع مذهبی طرفدار آن "مفتی زاده" در شهر سنندج، یکی دو دفتر هوداران "مکتب قران" در بوکان و سقز و بخشی از نیروی "قیاده موقت" (حزب دمکرات کردستان عراق) در اطراف میوان. حزب دمکرات هنوز کارهای نبود. خودش هم ادعای زیادی نداشت، چشم به "مرحمت بالا" دوخته بود و اساساً تا ۲۸ مرداد بیشتر نظارهگر تحولات داخل کردستان بود و معمولاً هم مجبور میشد علیرغم میل خود به دنبال قطب رادیکال جامعه، رفراندوم جمهوری اسلامی و دیگر انتخابات جمهوری اسلامی را تحریم کند. چپ جامعه، تحت رهبری کومه‌له‌ی آن دوره محرک تحولات سیاسی داخل کردستان بود و کومه‌له با عقل و درایت سیاسی آن روز خود، آن را هدایت میکرد.

هرچه چپ در کردستان نفوذ اجتماعی بیشتری پیدا میکرد، ضد انقلاب اسلامی به قدرت رسیده نیز چنگ و دندان خود را بیشتر به مردم کردستان نشان میداد. خمینی و دولت اسلامی ۵ ماه اول سال ۵۸ را صرف وقت خریدن، توطئه چینی و بهانه جویی کردند تا هجوم نظامی خود را به مردم کردستان شروع کنند. نوروز خونین سنندج یکی از آن موارد بود. معلوم بود پادگان این شهر اگر خلع سلاح نشود به نفع خمینی و دولت اسلامی علیه چپ و مردم انقلابی سنندج وارد میدان خواهد شد. متأسفانه فرمان خلع سلاح این پادگان از

جانب ما رهبران کومه‌له‌ی آن دوره دیر صادر شد، کمبودهای سیاسی و فکری معین و ناآمادگی ما در آن دوره اجازه نداد که از همان روزهای قیام ۲۲ بهمن همراه مردم تهران و دیگر شهرهای ایران به خلع سلاح پادگانها و دیگر مراکز نظامی رژیم سابق در کردستان، اقدام کنیم. در نتیجه بخش قابل توجهی از ارتش و دستگاه کشتار رژیم سابق که تحویل خمینی و جریان اسلامی شده بود، دست نخورده باقی ماند و جریان اسلامی نیز آن را برای سرکوب مردم انقلابی و آزادیخواه کردستان حدادی کرد، جمهوری اسلامی بقایای فئودالها را مخفیانه مسلح کرد، مفتی زاده و نیروی "قیاده موقت" (حزب دمکرات کردستان عراق) را به کمک ارتجاع محلی علیه توده‌ی کارگر و مردم انقلابی تجهیز کرد، جنگ نقده باعث آواره شدن نصف جمعیت این شهر شد و پادگان مریوان مرتباً شهر مریوان را به حمله تهدید میکرد. هم زمان با این اقدامات، تبلیغات قطب زاده مسئول صدا و سیمای جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان اوج گرفت، مصطفی چمران نیروهای ویژه‌ی حمله به مردم کردستان را سازمان داد، فرامین خمینی، "فرمانده کل قوا"، به روسای ارتش و سپاه پاسداران، دست آنها را برای انجام هر نوع وحشیگری بازگذاشت.

با تدارک حمله به مردم کردستان به عنوان حلقه‌ای از سرکوب انقلاب در ایران، در دیگر نقاط ایران نیز به ویژه در شهر تهران جریان اسلامی به قدرت رسیده با بسیج و راه انداختن اوباشان حزب الله با حمله به روزنامه‌ی آیندگان یورش ارتجاعی خود را برای سرکوب انقلاب و علیه آزادیهای سیاسی و مطبوعات و نیروهای سیاسی و دیگر مردم آزادیخواه گسترش داد. در ۲۱ مرداد ماه سال ۵۸، اوباش حزب الله راهپیمائی مردم آزادیخواه تهران در دفاع از آزادی مطبوعات را به خاک و خون کشیدند و در آخر مرداد ماه ۵۸ هجوم گسترده‌ای علیه نیروهای سیاسی مخالف جریان اسلامی، توسط خمینی و

طرفدارانش سازمان داده شد. بیش از ۴۶ نشریه تعطیل شدند، مراکز احزاب و سازمانهای سیاسی چپ و دیگر آزادیخواهان به اشغال اوپاشان اسلامی در آمدند، سانسور کامل به رسانه‌های همگانی تحمیل شد و دست ارتجاع اسلامی به قدرت رسیده در تحریف اخبار و اطلاعات حمله به کردستان نیز باز شد.

در آخرین روزهای مرداد ماه ۵۸، ارتجاع اسلامی حادثه‌ی پاره را شکل داد. پیغام امروز در ۲۳ مرداد ماه نوشت که: "عده‌های از اهالی قوری قلعه خارج پاره متحصن و خواستار بازگشت پاسداران به شهر شدند. اینان از خمینی درخواست کردند چون در منطقه اورامانات و جوان رود عده‌های فرصت طلب و پی مانده رژیم منفور پهلوی می‌خواهند حوادثی نظیر نرده و مریوان را تکرار نمایند، به منظور جلوگیری از برادرکشی ما خواستار بازگشت پاسداران هستیم"، پیغام امروز ۲۳ مرداد ۵۸. خمینی نیز به ارتش و ژاندارمری اخطار کرد: "اگر با توپ و تانک و قوای مجهز تا ۲۴ ساعت دیگر غائله پاره را ختم ننمایند همه را مسئول خواهم دانست." روز ۲۷ مرداد ۵۸ فانتومهای خمینی شهر پاره را بمباران کردند. همان شب صدا و سیمای جمهوری اسلامی اعلام نمود که "سالار جاف و پالیزبان" علیه نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در پاره به جنگ پرداخته‌اند. در تهران اوپاش حزب الله و سازمان دهندگان حزب جمهوری اسلامی نیز تظاهراتی در پشتیبانی از حمله رژیم به مردم کردستان به راه انداختند. خمینی، شیخ عزالدین حسینی را فاسد خواند و فردای آن روز در تهران و بسیاری از شهرستانها فاشیستهای اسلامی تظاهراتی را علیه مردم کردستان ترتیب دادند. در شهرهای کردستان نیز مردم در مقابل تهدیدات و رجزخوانیهای خمینی و گله‌ی حزب الله تعطیل عمومی اعلام کردند و از شیخ عزالدین حسینی و سازمانهای سیاسی کردستان در مقابل خمینی و دولت اسلامی پشتیبانی کردند. طالقانی در خطبه‌های نماز

جمعهی تهران به تجزیه طلبان و جوجه کمونیستها هشدار داد. نمایندگان مجلس خبرگان علیه مردم کردستان شمشیر اسلامی را تیز کردند و سرانجام خلخال جلاذ را خیر کردند که برای پهن کردن بساط اعدام و کشتار اسلامی در کردستان ایران آماده شود. سپس با فرمان خمینی در ۲۸ مرداد ۵۸ یورش همه جانبهی جنایتکاران اسلامی به مردم کردستان ایران شروع شد.

یورش دولت اسلامی و سازماندهی مقاومت

خمینی فرمان یورش به مردم کردستان ارا صادر کرد، حمله شروع شد، میبایستی مقاومت عمومی را در مقابل آن سازمان داد. حزب دمکرات نقشه ای برای سازماندهی مقاومت نداشت، هنوز امید "سازش" با خمینی و دولت اسلامی را از دست نداده بود. ظاهراً "برادران" حزب توده به رهبری حزب دمکرات اطمینان داده بودند که مزدوران خمینی به مهاباد حمله نخواهند کرد. ما رهبران کومه‌له ی آن دوره، از جمله فواد مصطفی سلطانی که در راس قطب رادیکال کردستان ایران قرار داشتیم، امر سازماندهی مقاومت در مقابل یورش خمینی به مردم کردستان ایران را به عهده گرفتیم. روز بعد یعنی ۲۹ مرداد ماه ۱۳۵۸ فواد و عبدالله مهتدی و من از سقز به طرف شهر بوکان حرکت کردیم. در شهر سقز و بوکان که ما آنجا بودیم روز ۲۹ مرداد ماه ۵۸ مردم به خیابان‌ها ریخته و شعار مرگ بر خمینی میدادند، در یک چشم بهم زدن "مکاتب قرآن" این شهرها توسط مردم خلع سلاح و برچیده شدند. در جلسهای که ایرج فرزاد و جعفر شفیع نیز بودند، اگر کسان دیگری بودند یاد نمی‌آید، در مورد ضرورت فراخوان کومه‌له به مردم کردستان و سازماندهی مقاومت در مقابل یورش مزدوران خمینی بحث کردیم. تصمیم گرفتیم که در این مورد بیانیهای خطاب به مردم کردستان بدهیم و در آن مردم را به مقاومت در مقابل یورش مزدوران خمینی فراخوان دهیم. تا آنجا که به یاد دارم، سرگنجاندن مسالهی "نیمه مستعمره - نیمه فئودال" بودن جامعه در

آن بیانیه که فواد خواستار آن بود در بحثی که عبدالله مهتدی و من با فواد داشتیم توافق حاصل شد که فعلاً آن را در آن بیانیه نگنجانیم و بحث در مورد آن را به جلسات رسمی خود کومه‌له واگذار کنیم. هنگام نوشتن بیانیهی "خلق کرد در بوتهی آزمایش" ضمن بحث، پیشنهاد خلع سلاح پادگان سردشت مطرح شد تا با تصرف پادگان آن شهر که دست تعدادی ارتشی و مزدوران مسلح محلی حکومت سابق "جوانمردها" بود، اسلحه و مهات لازم را برای ادامه مقاومت در مقابل مزدوران خمینی تهیه کنیم. به من ماموریت دادند که این کار را انجام دهم، من نیز با نیروی مسلح همراهم روانهی شهر سردشت شدم. بیانیه را بعداً تا آنجا که من بیاد دارم ایرج فرزاد و جعفر شفیعی تکمیل کرده و فواد نیز آن را تایید کرده بود. فواد راهی ناحیهی مریوان میشود، عبدالله مهتدی هم در بوکان می ماند و بعداً روانهی شهر بانه میشود. وقتی به شهر سردشت رسیدیم به رفقای جمعیت شهر بانه، هنوز جمعیتها منحل نشده بودند، پیام دادم که نیروی مسلح جمعیت را برای کمک به ما برای خلع سلاح پادگان سردشت بفرستند مبادا کار به درگیری بکشد. نیروی جمعیت بانه رسید که اگر درست یادمانده باشد مسئول آنان محمد قادری بود. در ضمن برای محکم کاری چون اولین بار بود با نیروی نظامی قصد تصرف و خلع سلاح یک پادگان را داشتیم، چون پادگان مهاباد با همکاری افراد آن و از درون خلع سلاح شده بود، به جلال طالبانی دبیر کل اتحادیهی میهنی کردستان که آن زمان رابطه نزدیکی داشتیم نامه نوشتم و از او خواستم که واحدی از نیروهای خود را به کمک ما بفرستد. او واحدی تحت فرماندهی "قادر شورش" فرستاد. نیروی مسلح کومه‌له در "گوره مهر"، نیروی جمعیت شهر سردشت که از همه مهمتر بود چون رفقای شهر سردشت راههای ورود به پادگان را میدانستند، نیروی جمعیت بانه و واحد کمکی از اتحادیه میهنی، نیروی کافی برای این کار بود. از رفقای قدیمی کومه‌له در جمعیت شهر سردشت

تنها یوسف خلیل پورآذر، محمد محمودیان، علی عبدالی، قادر شافعی، و بعدها سلیمان قاسمیانی که نقش مهمی در پیشبرد فعالیت کومه‌له در ناحیه سردشت داشتند، را بیاد دارم. برای جلب همکاری و اقدام مشترک به دیدن رهبری حزب دمکرات رفتم. گفتند قاسملو اینجاست و با او حرف بزنید. قاسملو را دیدم، آن زمان همراه همسرش در سردشت بود. با او در مورد همکاری مشترک برای خلع سلاح و در صورت مقاومت تصرف آن از راه نظامی صحبت کردم. گفتم تصرف این پادگان و در دست داشتن شهر سردشت در شرایطی که خمینی فرمان حمله به مردم کردستان را صادر کرده است باعث تقویت روحیه مردم خواهد شد. قاسملو با خلع سلاح پادگان سردشت مخالفتی نکرد ولی گفت تا سرنوشت شهر مهاباد روشن نشود حزب دمکرات به خلع سلاح پادگان سردشت اقدام نخواهد کرد. هنوز شهر مهاباد سقوط نکرده بود (نیروی نظامی جمهوری اسلامی در تاریخ ۱۲ شهریور ۵۸ وارد شهر مهاباد شد). شاید رهبری حزب دمکرات هنوز هم از سازش با جمهوری اسلامی قطع امید نکرده بود. هرچی بود بعداً معلوم شد. وقتی میفهمند ما خیال تصرف پادگان شهر سردشت را داریم، تصمیم میگیرند خودشان تنهائی این کار را انجام دهند. مثل جریان پادگان مهاباد. پیش رفقای خود برگشتم و گفتم حزب دمکرات فعلاً حاضر به این کار نیست و خودمان باید تنهائی اقدام کنیم. عده ای از رفقای جمعیت شهر بانه گفتند باید بحث کنیم بینیم اصلاً تصرف و خلع سلاح پادگان سردشت لازم است یا خیر؟ گفتم معلوم است که لازم است، درثانی روی این بحث شده و تصمیم گرفته شده است و فقط باید آن را اجرا کرد. بحث زیادی در نگرفت، رفقا را در تیمهای مختلفی برای نفوذ در پادگان سردشت از چهار طرف سازماندهی کردیم و قرار شد با بریدن سیم خاردار صبح زود به داخل پادگان نفوذ کنیم. من و عده ای دیگر نیز قرار شد از در ورودی آن وارد شویم. تیمها راه افتادند،

وقتی من و رفقای مسلح همراهم به ۵۰ متری در ورودی پادگان رسیدیم دیدیم در ورودی از روز قبل نیز محکمتر سنگر بندی شده و "جوانمردها" پشت آن با سلاحهای خود ما را نشانه رفتهاند در حالی که روز پیش گفته بودند ما مقاومت نمیکنیم. گفتند پادگان به دست حزب دمکرات افتاده است و اگر نزدیک شوید تیراندازی میکنیم. نگو که مثل جریان خلع سلاح پادگان مهاباد حزب دمکرات این بار نیز خودش اقدام کرده است تا هم آن را به نام خودش تمام کند و هم اسلحه و مهمات آن را خود صاحب شود. خیال کرده بودند با قرار دادن ما در مقابل عمل انجام شده و تهدید و نشانه رفتن چند جوانمرد مسلح ما از خلع سلاح پادگان صرفنظر خواهیم کرد. به یکی از رفقای خودمان که با آر.پی.جی نیروهای اتحادیه میهنی مسلح بود گفتم که سنگر در ورودی پادگان را به موشک ببندد، "جوانمردها" دیدند شوخی نیست و دارد شلیک میکند، داد زدند که تسلیم هستند، ما به در ورودی نرسیده بودیم که افراد دمکرات داخل پادگان داد زدند که کومه‌له از چهار طرف وارد پادگان شده است. تیمهائی که برای نفوذ در پادگان تقسیم شده بودند با بریدن سیم خاردار وارد پادگان شده و پادگان را زیر کنترل خود گرفته بودند. حزب دمکرات ناچار از قبول واقعیت شد. پادگان را تا تقسیم غنائم با حزب دمکرات مشترکاً در دست داشتیم. بعداً در نشستی که ابراهیم علیزاده و من با حسن رستگار و غنی بلوریان داشتیم سلاحها و نفربرهای داخل پادگان را تقسیم کردیم. ما پیشنهاد کردیم بخشی از اسلحه و مهمات پادگان سردشت به "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" نیز داده شود. حزب دمکرات مخالف بود. ما هم گفتیم هرچند در خلع سلاح پادگان شرکت نداشته اند ولی چون در جنگ مقاومت علیه جمهوری اسلامی شرکت میکنند، کار درست این است که بخشی از این اسلحه و مهمات را در اختیار آنان نیز قرار دهیم. با این هم موافقت شد و بخشی از سلاحها و مهمات پادگان سردشت در اختیار

"سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" قرار گرفت. "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" بعداً در سال ۱۳۵۹ به دو بخش اکثریت و اقلیت تقسیم شد، بخش اکثریت آن به جمهوری اسلامی پیوست.

هم زمان با هجوم اوباش اسلامی به مردم کردستان، بمباران شهرها و روستاها نیز شروع شد و فانتومها و هلیکوپترهای اسلامی شده بر فراز شهرها و روستاهای کردستان به پرواز در آمدند. شهرهای کردستان یکی پس از دیگری به دست نیروهای خمینی و حکومت اسلامی افتادند. با اشغال شهر پاوه و دیگر شهرهای کردستان، موج اعدامهای خلخال نیز راه افتاد. زندانیان خلخال در عرض ۳ دقیقه محکوم و سپس تیرباران میشدند. خلخال در اولین مورد ۶ تن را در پاوه از جمله دکتر قاسم رشوند پزشک بیمارستان لقمان الدولهی تهران که برای یاری به مجروحان پاوه رفته بود، اعدام کرد. اعدام دکتر رشوند سرداری با ابراز تنفر مردم در سراسر ایران علیه دولت اسلامی، روبرو شد. در مریوان و سنندج ۱۸ نفر از جمله حسین پیرخضرائی یکی از کادرهای کومه‌له، احمد پیرخضرائی، جلال نسیمی، ناصر سلیمی، فایق عزیزی، دکتر بهمن، امین و حسین مصطفی سلطانی برادران فواد مصطفی سلطانی، احسن و شهریار ناهید را تیرباران کردند. احسن ناهید در حالی اعدام شد که زخمی و روی تخت بیمارستان دراز کشیده بود. در مریوان دو پیر مرد روستائی را قطعه قطعه کردند و در منطقی سقز نیز ۲۷ نفر اعدام شدند. در عوض، شهر سقز به گورستان فاشیستهای اسلامی تبدیل شد. مردم مبارز سقز به مقاومت حماسی و قهرمانانه ای دست زدند و بارها یورش مهاجمین اسلامی را در هم شکستند و شهر بعد از مقاومتی شدید به دست اوباش اسلامی افتاد.

"قتل عام" قارنا

روز ۱۱ شهریور ماه ۵۸، دوره‌های که جلائی پور فرماندار نرده بود، پاسداران مسلح جمهوری اسلامی و ملاحسنی، همراه دیگر آدمکشان جمهوری اسلامی در حمایت دو تانک راهی روستای "قارنا" میشوند. روستای "قارنا" سر راه جاده پیرانشهر - نرده قرار دارد. در این روز مردم بی خبر از همه جا مشغول کار کشت و زرع خود میشوند. جنایتکاران جمهوری اسلامی به محض رسیدن به دور و بر آبادی سنگر میگیرند و کودک و پیر و جوان را زیر رگبار سلاحهای خود میگیرند. ملای آبادی را که میخواهد آنان را از کشتار مردم باز دارد به گلوله می بندند و در جا میکشند. مردم از ترس به خانههای خود پناه میبرند. پاسداران و دیگر قمه به دستان حزب الله نیز به دنبال آنان در کوچه پس کوچه های روستا، مردم و خانه های مردم را به گلوله می بندند، به همه جا تیراندازی و مردم بی دفاع این روستا را وحشیانه قتل عام میکنند. در این روز ۶۸ نفر از کودک و زن و مرد این روستا قتل عام میشوند و جنایتکاران رژیم اسلامی شادی کنان و تکبیرگویان از پیروزی به دست آمده به شهر نرده باز میگردند. خبر قتل عام "قارنا" در ایران و توسط میدیای دیگر کشورها در جهان پیچید و یک چشمه از توحش اسلامی را به افکار عمومی مردم جهان نشان داد. یورش نیروهای سرکوبگر خمینی با قتل عام "قارنا" و قتل عامهای دیگر ادامه یافت. با ورود آدمکشان خمینی به شهرهای کردستان ایران، رهبری سازمانهای سیاسی از شهرها خارج شدند و همراه نیروی پیشمرگ به طرف شهرهای مرزی بانه و سردشت عقب نشستند. شهر سردشت هنوز دست کومه‌له و حزب دمکرات بود، نیروی مسلح جمعیتها همراه رفقا و نیروهای کومه‌له از شهرهای سنندج و کامیاران و سقز و مهاباد و نرده و اشنویه و بوکان و بانه به طرف سردشت و جنگلهای آن به ویژه "گوره مهر" که محل استقرار نیروی پیشمرگ

کومه‌له بود در حال عقب نشینی بودند. من برای آخرین بار فواد را در شهر سردشت دیدم. او بعد از خلع سلاح پادگان سردشت برای دیدن ما آمده بود. ماشین حامل آنها در راه تصادف کرده بود و او دختر من شیرین را که آن وقت یک سال بیشتر نداشت، در آغوش خود گرفته بود که صدمه نبیند. خوشبختانه کسی صدمه ندیده بود و فقط در سمت راست ماشین کمی کج شده بود. شعیب زکریائی هم همراهش بود. شعیب و فواد و من در مورد انحلال و یا عدم انحلال جمعیتها در شهرهای کردستان ایران بحث کردیم، به این نتیجه رسیدیم که جمعیتها دیگر ضرورت خود را از دست داده‌اند و بهتر است که از این به بعد زیر نام کومه‌له فعالیت کرده و همگی در کومه‌له ادغام شوند. استدلال ما این بود که اکنون جمهوری اسلامی به کردستان حمله کرده است و ما باید مسئولیت مقاومت و تقابل با آن را بعهده بگیریم، نه اینکه آن را به جمعیتها محول کنیم. شعیب مسئول نوشتن اطلاعیهای در این مورد به جمعیتها شد، تا آنجا که من یادم هست چند روز قبلتر نیز بعد از بحثی که رفقای جمعیت با عبدالله مهدی و فواد در شهر بانه داشتند، جمعیتها عموماً با انحلال خود مخالفتی نکرده و همگی آن را پذیرفته بودند. بدین ترتیب نیروی جمعیتها در کومه‌له ادغام شدند و عمر جمعیتها نیز به پایان رسید. بعد از چند روز ماندن در سردشت فواد را ونهی شهر بانه شد. خبر تیرباران حسین پیر خضرانی، احمد پیر خضرانی عموی حسین پیر خضرانی و برادران فواد حسین و امین مصطفی سلطانی و دیگران توسط جوخه های اعدام خلخالی جلاد به اطلاع ما رسید. فواد برای سروسامان دادن به تشکیلات و نیروی کومه‌له در ناحیه‌ی مریوان به آنجا رفت و تا آنجا که من اطلاع دارم در راه بازگشت به نزد ما بود که در جاده‌ی مریوان - بانه با ستون اعزامی از نیروهای جمهوری اسلامی مواجه میشوند، فواد و یک نفر دیگر به نام طهمورث اکبری در مقابله با هجوم ستون نیروهای دشمن جان باختند. فردای

روز جان باختن فواد رادیوی جمهوری اسلامی در یک خبر فوری اعلام کرد که "فواد مصطفی سلطانی رئیس اتحادیهی دهقانان مریوان به دست نیروهای جمهوری اسلامی کشته شد". به دنبال آن غمی سنگین همهی ما و کسانی که فواد را از نزدیک میشناختند و یا اسم او را شنیده بودند فراگرفت. فواد عزیز دیگر همراه ما نبود، دیگر در میان ما نبود، به ویژه در جنگ مقاومتی که او پای اصلی فراخوان آن به مردم کردستان ایران بود. فواد محبوب توده‌های مردم، فواد سرسخت و پایدار در مقابل ارتجاع اسلامی برای همیشه چشم بر هم نهاده بود. بعد از شکست یورش خمینی به مردم کردستان ایران سال ۵۸ در تهران در دانشگاه صنعتی آریامهر مراسم یادبود بسیار باشکوهی با شرکت جمع کثیری از دانشجویان و نیروهای چپ برپا شد و یاد فواد را گرمی داشتند. سرعت حرکت رویدادها، هجوم همجانبهی جمهوری اسلامی به مردم کردستان ایران، غرش هواپیماها، پرواز هلیکوپترها و آتشباران بی وقفی شهرها و مراکز نیروی پیشمرگ، مجالی برای غصه خوردن باقی نمیگذاشت، میبایست بدون فواد نیز به جنگ، مسائل و مشکلات و از همه مهمتر هدایت مبارزهی مردم کردستان ایران علیه جنگ و کشتار و قتل عامی که مزدوران خمینی راه انداخته بودند، رفت. رهبری کومه‌له آن زمان در "آلان" سردشت ماندگار شد، شعیب زکریائی، عبدالله مهدی، ساعد وطندوست در روستای "بیژوی" در آلان سردشت مستقر شدند و همراه بقیه فعالیت کومه‌له را هدایت و رهبری کردیم.

جنگ سه ماهه

مقاومت مسلحانه‌ی نیروی پیشمرگ همراه با اعتراض توده‌های شهری به سرعت علیه جنگ و کشتار مهاجمین اسلامی شروع شد. آدمکشان اسلامی همه جا در محاصره‌ی نیروی پیشمرگ و مردم معترض شهرها قرار گرفتند. ضد حمله‌ی نیروی پیشمرگ همگام با

اعتراضات تودهای شهری مزدوران خمینی را به سرعت در تنگنا قرار داد و ضرب شست خود را به آنان نشان داد. روز ۱۰ مهر ماه ۵۸ \ دیپلمه‌های بیکار شهر سنندج در استانداری این شهر تحصن کردند که مورد حمله‌ی مشترک افراد مفتی زاده و سپاه پاسداران قرار گرفتند. به دنبال آن کارگران شهرداری سنندج برای تحقق خواسته‌هایشان در ساختمان شهرداری سنندج تحصن و دانش آموزان شهر سنندج نیز از تحصن آنان پشتیبانی کردند. عده‌ای از نیروهای نظامی به هدف خودداری از شرکت در جنگ علیه مردم کردستان در مسجد یادگان شهر سنندج تحصن کردند و بعداً به عنوان اعتراض به جنگ و کشتاری که خمینی علیه مردم کردستان راه انداخته بود به شهرهای خود در دیگر نقاط ایران بازگشتند. در شهر مریوان به مناسبت چهلمین روز جان باختن فواد مصطفی سلطانی ۳ هزار نفر در داخل شهر مریوان راهپیمایی کردند و علیه حکومت اسلامی شعار دادند. مردم در بانه عکسهائی را که پاسداران به در و دیوار شهر زده بودند، پاره کردند. دانش آموزان دبیرستانها و راهنمایی‌های شهر بانه تظاهرات کردند و با پاسداران درگیر شدند. تیراندازی پاسداران تا مدتها در سراسر شهر ادامه داشت. مقرهای پاسداران در داخل شهر بانه مورد تعرض مردم معترض قرار گرفت و نیروهای جمهوری اسلامی ناچار آنان را به یادگان این شهر منتقل کردند. در "دوبرالان" (محلی در جاده بانه - سردشت) ستونی از پاسداران به کمین پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات افتادند که ستون به کلی متلاشی شد این امر به نقطه عطف مهمی در تغییر تناسب قوا به نفع نیروی پیشمرگ و مردم کردستان در مقابل مهاجمین خمینی تبدیل شد. در شهر سقز تظاهرات عمومی برپا شد که دانش آموزان در آن نقش عمده ای داشتند. حمله‌های پی در پی به مقرهای پاسداران و نیروهای رژیم همراه با اعتراضات تودهای در شهرهای کردستان ایران ادامه یافت و پایگاههای نیروهای سرکوبگر جمهوری

اسلامی در خارج شهرها مرتباً مورد حمله‌ی پیشمرگان قرار می‌گرفتند. دانش آموزان شهر بوکان به چند حرکت اعتراضی دست زدند. جوانان این شهر تحت هدایت تشکیلات کومه‌له و با اسلحه‌ی کمربندی و کوکتل مولوتف بیش از ده روز درگیر جنگ و گریز با پاسداران مستقر در شهر بوده و فضا را کاملاً بر پاسداران تنگ کردند، در شهرهای بوکان و مهاباد مردم و نیروی پیشمرگ با همدیگر به مراکز نظامی و ستون اعزامی جمهوری اسلامی که از میاندوآب روانه‌ی این دو شهر بود حمله کردند. هم‌زمان پیشمرگان و مردم به مواضع نیروهای رژیم در تپه‌های اطراف شهر بوکان و در مکتب قرآن و به شهربانی‌ها در این دو شهر حمله کردند، دستگیری جاسوسان و خلع سلاح نیروهای مزدور محلی شروع شد. جنگ و درگیری تا کنترل کامل هر دو شهر از طرف نیروهای پیشمرگ و مردم انقلابی ادامه پیدا کرد. در شهر سردشت همکاری پیشمرگان حزب دمکرات با نیروهای جمهوری اسلامی مانع تسلیم شدن پادگان و پایگاه‌های اطراف آن به دست پیشمرگان و مردم شد، در نتیجه پادگان که پایگاه‌هایش چند روز بود نان و مواد خوراکی دریافت نکرده بودند و فرماندهی پادگان سردشت را تهدید به تسلیم خود به نیروی پیشمرگ کرده بودند، با خمپاره باران شدید شهر و کوبیدن خانه‌های مردم شهر سردشت دوباره جان گرفتند. ماجرا از این قرار بود، پادگان این شهر از دوره‌ی حکومت سابق در درون شهر ایجاد شده بود و در زمان سلطه‌ی جمهوری اسلامی نیز به همین شکل باقی ماند. در نتیجه، تصرف آن تنها از طریق نفوذ و جنگ تن‌به‌تن ممکن بود. چون نمیشد آن را از دور کوبید، با شلیک هر گلوله‌ی توپ به پادگان، پادگان نیز دهها گلوله‌ی توپ به خانه‌های مردم بی‌دفاع شلیک میکرد و این باعث تلفات سنگینی به مردم میشد. به منظور تسلیم شدن پادگان ما راه ارتباطی پادگان و پایگاه‌های اطراف شهر را قطع کرده و مانع رسیدن آذوقه و مهمات به آنها شدیم. آن روزها من همراه پیشمرگان

کومه‌له در شهر سردشت بودم. نیروی پایگاهها به فرماندهی پادگان فشار می‌آوردند که اگر تا دو ساعت دیگر به آنها آب و غذا نرسد خود را تسلیم نیروی پیشمرگ خواهند کرد. روحیه‌ی آنها به شدت ضعیف شده بود و هر آن احتمال تسلیم شدن آنان میرفت. لیکن فرماندهان حزب دمکرات نگذاشتند. میگفتند جمهوری اسلامی "هیئت صلح" فرستاده و حزب دمکرات نیز پیشنهاد آتش بس داده است. سر این دعوا بالا گرفت، جنگ با نیروهای رژیم اسلامی کم‌کم داشت جای خود را به جنگ ما و حزب دمکرات میداد. ناچار ما کوتاه آمدیم و ماشینهای حامل غذا و مواد خوراکی توسط حزب دمکرات آزاد و روانه‌ی پایگاهها شد. مسئولین حزب دمکرات میگفتند، فرماندهی پادگان سردشت به آنها قول داده است در صورتی که بگذاریم آب و غذا به پایگاههای نیروهای جمهوری اسلامی برسد، پادگان مانع حضور پیشمرگان در شهر نخواهد شد. ما هم به آنها میگفتم که اشتباه میکنید، فرماندهی پادگان وقت می‌خرد تا آب و غذا به نیروهایش برسد، بعد از آن خمپاره باران شهر را شروع میکند. همینطور هم شد، به محض این که پایگاهها آب و غذا دریافت کردند، فرماندهی جنایتکار پادگان جمهوری اسلامی در شهر سردشت، توپ باران و خمپاره باران مردم شهر را از داخل پادگان شروع کرد. ما هم به پادگان حمله کردیم، جنگ در خیابانهای این شهر ادامه یافت. به خاطر کاهش تلفات مردم ناگزیر شب عقب نشینی کردیم، حین عقب نشینی پادگان را به موشک آر.پی. جی و سلاح سبک بستیم و قسمتی از آن را ویران کردیم. گویا آن شب هیئت "دولت موقت" بازرگان در پادگان سردشت حضور داشتند. این هیئت به کوبیدن و ویران کردن خانه های مردم شهر سردشت و کشتار مردم اعتراضی نداشت، به تعرض پیشمرگان کومه‌له به پادگانی که بی‌محابا مردم را کشتار میکرد، اعتراض داشت که گویا خواب آنها را حرام کرده بود. "هیئت دولت" اعتراض خود را در یادداشتی بعداً به اطلاع

شیخ عزالدین حسینی رسانده بود. بعد از چند روز دوباره شهر سردشت با ورود نیروی پیشمرگ به آن آزاد شد و حضور نیروی پیشمرگ به پادگان آن شهر علیرغم میل رژیم به او تحمیل شد.

جنگ و درگیری همراه با تظاهرات مردم علیه نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی در سراسر شهرها و دهات کردستان ادامه داشت. پاسگاه کوخان با حمله‌ی مشترک پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات در بانه خلع سلاح شد. عبدالله مولوی در این حمله رهبری پیشمرگان کومه‌له در ناحیه‌ی بانه را برعهده داشت. وی متأسفانه بعداً در جریان یک درگیری در منطقه مریوان زخمی شد و جان باخت، پاسگاه انجیران در ناحیه‌ی مریوان توسط پیشمرگان کومه‌له خلع سلاح شد. در ۱۲ آبان ماه ۵۸ شهرهای مهاباد و بوکان آزاد شدند. تحصن و تظاهرات مردم در شهر سقز ادامه یافت، مردم خواستار خروج پاسداران از شهر، آزادی فعالیت سیاسی، رفع محاصره‌ی اقتصادی، بازگشایی آموزش و پرورش و بازگشت تبعیدیان این شهر به شهر سقز شدند. روز ۱۴ آبان ماه شهر بانه به دست پیشمرگان و مردم افتاد. پاسگاه گردنه‌خان توسط پیشمرگان کومه‌له خلع سلاح شد و گردانی از گارد جاویدان سابق اسلامی شده نیز تارومار شد. پاسگاه ربط خلع سلاح شد. ژاندارمری پیرانشهر توسط موشک‌های پیشمرگان کومه‌له منهدم شد. در عین حال شهرهای سنندج، نقده، مریوان، پاوه، مهاباد، سقز، بانه و سردشت توسط هواپیماها و توپ خانه رژیم اسلامی همچنان مورد حمله قرار گرفته و خانه‌های مردم وسیعاً توپ باران شده و اهالی بی دفاع نیز کشته میشدند، اما همه میدانستند که شکست یورش خمینی دارد به حقیقت میبویند. سقوط یکی پس از دیگری شهرها از این خبر میدادند.

"نبرد" گوره مهر

"گوره مهر" در دل جنگلهای منطقه‌ی سردشت نزدیک روستای "بیلوکه" و مشرف بر جاده‌ی پیرانشهر - سردشت قرار دارد. "گوره مهر" محل اولین پایگاه نیروی پیشمرگ کومه‌له و اولین مرکز آموزشگاه نظامی کومه‌له بود، که من آن را تشکیل داده و اداره میکردم. "فواد عرب"، عضو سازمان وحدت کمونیستی، که بعداً در جنگ سنج در سال ۵۹ جان باخت، مسئول آموزش نظامی فرماندهان آینده‌ی نیروی پیشمرگ کومه‌له در "گوره مهر" بود. بعد از یورش جمهوری اسلامی به مردم کردستان ایران و افتادن شهرها به دست سرکوبگران جمهوری اسلامی، بخشی از واحدهای نیروی پیشمرگ کومه‌له در منطقه‌ی سردشت در اطراف جاده‌ی بانه - سردشت و بخشی نیز در فاصله‌ی جاده پیرانشهر - سردشت باقی ماندند. جنگلهای این منطقه وسیع بود و دسترسی جمهوری اسلامی به این آسانی به نیروهای ما ممکن نبود. ما با واحدهائی که به غیر از درگیری با فئودالهای منطقه تجربه‌ی دیگری نداشتند، تصمیم داشتیم اولین ضد حمله‌ی خود را در منطقه‌ی سردشت و پیرانشهر علیه نیروهای جمهوری اسلامی شروع کنیم. نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی به منظور "پاکسازی" (قتل عام مردم بیدفاع روستاها) از پادگان سردشت و در حمایت ستون نظامی و هلی کوپتر خارج شده و عازم دهات اطراف سردشت میشدند. اولین درگیری ما با نیروهای خمینی در منطقه‌ی "واوان" سردشت بود که خود داستانی طولانی دارد و من در اینجا از آن میگذرم، ما وسط درگیری رسیدیم، نبرد را نیروهای حزب دمکرات شروع کرده بودند. نبرد مهم دیگر واحدهای مسلح ما با مزدوران جمهوری اسلامی در جاده‌ی سردشت - بانه روی داد، جایی که بخش دیگر نیروی پیشمرگ کومه‌له در جنگ و کمین گذاری علیه ستونها و نیروهای نظامی دشمن مشغول بود. ستون نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در محلی بنام

"دوبرالان" توسط این بخش از نیروهای ما و نیروی مسلح حزب دمکرات به کمین می افتد و منهدم میشود. در این بخش، ابراهیم علیزاده، ابراهیم محمدی (برایمی مینه شهم)، محمود محمد زاده (محمود سیسیری)، محمد امین یوسفی (مینه نستانی)، عمر حمهرهشی، ادیب وطندوست، استاد عبدالله (خالد فرهاد زاده)، سالار آشناگر و تعداد زیادی از مسئولین و فرماندهان و پیشمرگان کومه‌له بودند که هم تعدادشان زیاد بود و هم نام اغلب آنها را من اکنون به یاد ندارم. اما در مورد "گوره مهر"، از سمت پیرانشهر به طرف سردشت نیز جمهوری اسلامی به قصد تصرف محور پیرانشهر - سردشت نیروی نظامی زیادی را از پادگان جلدیان و پیرانشهر با پشتیبانی هلی کوپتر و تانک در حمایت توپخانه‌ی سنگین خود متمرکز کرده بود. ما مرتباً در مسیر این جاده کمین داشتیم تا غافل گیر نشویم و در صورت حمله‌ی سرکوبگران جمهوری اسلامی به آنان تعرض کنیم. یکی از شبها که منتظر حمله‌ی دشمن و با سلاحهای سبک خود در کمین نشسته بودیم، ناگهان صدای غرش موتور ماشینهای متعددی شنیده شد. فکر کردیم که ستون تانک نیروهای جمهوری اسلامی است که برای تصرف این محور به حرکت در آمده است. خوب شد تیراندازی نکردیم و کمی نزدیکتر شدیم، دیدیم که ستونی از تراکتور دارند به سمت ما می‌آیند و سرنشینان آن به زبان کُردی با هم صحبت میکنند. تراکتور و این وقت شب! همه‌ی تراکتورها یکی بعد از دیگری به داخل "گوره مهر" سرازیر شدند. وقتی توقف کردند و راننده‌های آن پیاده شدند، دیدیم از اسلحه و مهمات سبک و سنگینی که حزب دمکرات بعد از خلع سلاح پادگان مهاباد نصیب خود کرده بود، پُر شده‌اند. تخلیه‌ی سلاحها از تراکتورها شروع شد و به صورت توده‌ی بزرگی در دل جنگل "گور مهر" انبار شدند. تا دلت بخواهد گلوله‌ی توپ با کالیبرهای مختلف، گلوله‌ی خمپاره انداز و فشنگهای مختلف. ما در آن دوره از خلع سلاح پادگان

سردشت غیر از تفنگ و مهمات سبک، تنها یک نفربر زرهی به غنیمت گرفته بودیم که از تفنگ ضد هوایی آن برای دور کردن و انداختن هلی کوپترهای جمهوری اسلامی استفاده میکردیم، به اضافه‌ی یک خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری و یک خمپاره انداز ۸۱ میلی متری، به اینها دو توپ ۱۰۵ و چند خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری و صدها عدد گلوله توپ و خمپاره انداز حزب دمکرات نیز اضافه شدند که مهمات آن مجانی و در دسترس ما بود. بعد از یکی دو روز پیشمرگان حزب دمکرات و یکی دو نفر از فرماندهان آنان نیز آمدند. با همکاری مشترک ما و حزب دمکرات، از ما من و فواد عرب که در جنگهای داخلی لبنان شرکت داشت و طرز استفاده از هر نوع سلاحی را بلد بود، طرح دفاع مشترک را ریختیم. نیروهای پیاده و ستون نظامی جمهوری اسلامی به حدود ۱۰ کیلومتری "گوره مهر" رسیده بودند که در واقع سختترین بخش استراتژیک این جاده بود. فرماندهان حزب دمکرات میگفتند که جاده را به طرف روستای "تکش" مین گذاری میکنند. نمی دانم این کار را کردند یا نه ولی به هر حال مهاجمین جمهوری اسلامی به ویژه ارتش اول اطراف محور را می کوبید و بعد از این که به این نتیجه میرسید نیروی ما را عقب رانده است در جاده‌ی اصلی ستون خود را حرکت میداد. این تاکتیک را بعداً در دور دوم یورش خمینی به کردستان بیشتر شاهد بودیم که ارتش جمهوری اسلامی نقش مهمی در آن داشت. اوایل به ویژه فشار آتش توپخانه‌ی نیروی دشمن زیاد بود، شاید اغراق نباشد که هر دقیقه ۹ تا ۱۰ گلوله‌ی توپ و خمپاره‌ی مزدوران جمهوری اسلامی به زمین میخورد. گلوله باران مواضع ما که تنها شکافها و پستی و بلندی‌های جنگل بود، بی وقفه به ویژه شبها ادامه داشت، شبها شدیدتر از روزها بود. تنها غذای موجود ما مواد خوراکی بود که پیشمرگان کومه‌له که اهل محل بودند از خانه‌های خود میاوردند. دهات اطراف این جاده اکثراً ویران شده و مردم خانه‌های خود

را ترک کرده و به داخل جنگل رفته بودند. شبها برای سرزدن به خانه‌های خود و آب و غذا دادن به حیوانات اهلی خود به روستا باز میگشتند. با پیشرفت تعرض نیروی پیشمرگ در دیگر نقاط و در مقابل تضعیف روحیهی نیروی دشمن و همچنین به یمن در دسترس بودن مهمات کافی، آتش توپخانه و خمپاره اندازه‌های ما هم روی مواضع دشمن چند برابر شد. هرچه داشتیم دست و دل باز خوراک توپها و خمپاره اندازه‌ها میکردیم و آن را به سوی مواضع نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی روانه میکردیم. روحیه‌ها با متوقف شدن پیشروی نیروی جمهوری اسلامی بالا میرفت و سختی و بی‌خوابی و خستگی و سرمای همراه با باران جنگل قابل تحمل میشد. بعد از دو هفته جنگ سنگین و تبادل شدید آتش توپخانه و خمپاره انداز سرانجام نیروهای جمهوری اسلامی که در دیگر نقاط کردستان در حال عقب نشینی بودند از این محور نیز عقب نشسته و به پادگان پیرانشهر و دیگر پادگانهای خود در آن ناحیه بازگشتند. نیروی پیشمرگ نیز روی مواضع قبلی آنها در نزدیکی "شیوه میر" به رقص و پایکوبی پرداختند. راه حمله‌ی ما به نیروهای جمهوری اسلامی مستقر در شهر پیرانشهر باز شد و پیشمرگان هرازگاهی نیروهای رژیم در این شهر را مورد حمله‌ی غافلگیرانه خود قرار میدادند. هم‌زمان اعتراضات توده‌ای علیه حضور جمهوری اسلامی و نیروهای سرکوبگرش تشدید و گسترش مییافت. رادیوی جمهوری اسلامی باوجود شکستهای پی در پی مرتب از فتوحات و تارومار کردن "ضد انقلاب" داد سخن میداد، در عین حال هواپیماها و هلی‌کوپترهایش مرتباً شهرها و دهات و مردم بی‌دفاع را مورد حمله و بمباران خود قرار میدادند، خانه‌های مردم بی‌دفاع را به آتش میکشیدند و از مردم بی‌دفاع قربانی میگرفتند.

افتادن مجدد همه شهرها بدست نیروی پیشمرگ و مردم

در ۱۹ آبان ماه ۵۸ تظاهرات عظیم مردم مصادف با عید قربان و جان باختگان کردستان در جریان مقاومت علیه یورش نیروهای خمینی، که از طرف شیخ عزالدین حسینی و کومه‌له فراخوان داده شده بود در شهرهای کردستان انجام شد. در شهر سنندج حدود ۸۰ هزار نفر به خیابانها آمدند، شعار گویان روانه‌ی قبرستان "تایله" شدند. در شهر سقز حدود ۲۰ هزار نفر، همچنین در شهر بانه حدود ۲۰ هزار نفر راهپیمائی کردند. بعد از راهپیمائی مردم، پادگان بانه شهر بانه را به توپ و خمپاره بست، خانه‌های مردم را ویران کرد و حدود ۵ نفر از مردم بی دفاع جان خود را از دست دادند. تظاهرات گسترده در پاوه، نوسود، کامیاران و دیواندره صورت گرفت. در روزهای ۱۲ تا ۱۳ آبان ماه تظاهرات در شهر سقز به پشتیبانی از نیروی پیشمرگ ادامه یافت. جنگ ادامه داشت، پاسگاهها هم چنان سقوط میکردند، پاسگاه "قه‌توهن و هه‌نجیران" و "باخان" به تصرف نیروی پیشمرگ کومه‌له در ناحیه‌ی مریوان درآمدند. روز ۲۶ آبان ماه خمینی ناچار پیام داد و "هیئت حسن نیت" رژیم اسلامی به کردستان اعزام شد. هیئتی که معلوم نبود با چه کسی طرف گفتگو است، در حالی که جمهوری اسلامی هنوز وحشیانه به بمباران شهرها و روستاهای کردستان ادامه میداد، روانه‌ی کردستان شد. این هیئت بدون نتیجه به تهران بازگشت. حزب دمکرات با شعار "ارتش برادر ماست" به پیشواز این هیئت رفت، قبل از این که در فکر همکاری با دیگر نیروهای سیاسی در کردستان باشد، اشتهای خود را برای مذاکره‌ی تنهایی با جمهوری اسلامی اعلام کرد. روز ۱ آذر ماه ۵۸ پیشمرگان کومه‌له وارد شهر بوکان شدند و مورد استقبال شدید مردم انقلابی این شهر قرار گرفتند. بوق اتومبیلها به صدا درآمد و مردم با آویختن گل به گردن پیشمرگان کومه‌له از آنان استقبال کردند. روز ۲ آذر ماه ۵۸، حسینعلی

منتظری در نماز جمعه به مردم کردستان و رهبران آنان حمله کرد. در مقابل، مردم نیز در شهرهای کردستان علیه منتظری به خیابانها ریختند. این درحالی بود که هیئت "حسن نیت" مجدداً به کردستان بازگشته بود و ارتش هم مدام مردم را به توپ باران خانه هایشان تهدید میکرد. تظاهرات در شهرها همچنان ادامه داشت و به ویژه در مهاباد علیه حزب توده شعار داده میشد. روز یکشنبه ۴ آذر ماه ۵۸ مردم مریوان خود را برای استقبال از پیشمرگان کومه‌له آماده میکنند و پیشمرگان کومه‌له در میان استقبال پر شور مردم وارد شهر مریوان میشوند. مردم شهر مریوان با زنده باد نیروی پیشمرگ کومه‌له، کاک فواد با آنهاست، به استقبال آنها میروند. فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه‌له در مریوان تصمیم میگیرد که به شهر مریوان وارد شوند. کارگران "مام سنگر" از آنان استقبال میکنند و دفاتر کومه‌له در شهر مریوان دایر میشوند. در آن روز عده ای از شوق میگریستند، عده‌ای از خوشحالی میرقصیدند و عده‌ای نیز نقل و نبات بر سر پیشمرگان می‌ریختند. با سقوط یکی پس از دیگری شهرهای کردستان، رفقای رهبری آن دوره‌ی کومه‌له مستقر در روستای "بیژوی" در ناحیه‌ی آلان سردشت واحدی را همراه ایوب نبوی، شوان (محمد مائی) که هر دو بعداً در دور دوم یورش جمهوری اسلامی جان باختند، به همراه عده‌ی دیگری که اسامی آنها خاطریم نیست، روانه‌ی شهر سنندج میکنند. این واحد در میان استقبال شدید مردم به این شهر وارد میشود. اولین میتینگ سیاسی علنی خود را در "ورزشگاه تختی" برگزار کرده و روز بعد در خیابان ۲۵ شهریور اولین مقر کومه‌له را افتتاح میکنند. بدین تربیت نیروی پیشمرگ کومه‌له در شهر سنندج نیز مستقر میشود. بدین سان و بعد از سه ماه مقاومت و مبارزه‌ی هماهنگ مردم و تعرض نیروی پیشمرگ، حمله‌ی نیروهای خمینی به مردم کردستان ایران با شکست مواجه میشود و خمینی را مجبور میکند در ۲۶ آبان ماه ۵۸ پیام "صلح" بدهد. واضح بود

خمینی جنایتکار سر صلح نداشت، او "جام زهر" را مینوشید تا برای تثبیت حکومت کشتار و جنایت اسلامی وقت بخرد و دور دیگری از سرکوب انقلاب در ایران و در کردستان ایران را سازمان دهد.

اعلام آتش بس و موضع کومه‌له در مورد مذاکره

بعد از ناکامی رژیم اسلامی و اطلاعیه‌ی ۲۶ آبان ماه خمینی، جمهوری اسلامی خواهان آتش بس و مذاکره شد. حزب دمکرات فرمان آتش بس را به نیروهای خود صادر کرد. دفتر شیخ عزالدین حسینی هم تصمیم خود را گرفته بود لیکن منتظر کومه‌له بود و هنوز آن را اعلام نکرده بود، مانده بود کومه‌له، نمایندگان شیخ عزالدین حسینی پیش بخشی از رهبری کومه‌له، شعیب زکریائی و عبدالله مهتدی و ساعد وطندوست، که در "بیژوی" بود میروند و میگویند که حزب دمکرات آتش بس را قبول کرده است. میپرسند آیا کومه‌له نیز به نیروهای خود فرمان آتش بس میدهد یا خیر؟ ما در آن روزها موافق آتش بس نبودیم، میگفتیم بدون گردن گذاشتن خمینی به شروط معینی نباید آتش بس را پذیرفت به ویژه که پیروزی با نیروی پیشمرگ و مردم آزادیخواه کردستان ایران بود و مردم با اعتراضات توده‌ای و وسیع خود جمهوری اسلامی و نیروهایش را کاملاً تحت فشار قرار داده بودند. در دیگر نقاط ایران نیز مردم انقلابی و آزادیخواه هم چنان در مقابل هجوم چماقداران حزب الله و پاسداران رژیم اسلامی مقاومت میکردند. معلوم بود دفتر عزالدین حسینی خود را برای پیوستن به آتش بس آماده کرده است و منتظر بود که در این مورد فعلاً جلو نیافتد و نظر کومه‌له را نیز بداند. بعد از بحث و تبادل نظر با آنان، کومه‌له هم به نیروهای خود آتش بس داد و دفتر عزالدین حسینی هم به این آتش بس ملحق شد و جنگ سه ماهه در ۲۸ آبان ماه ۵۸ با شکست یورش خمینی به مردم کردستان، پایان یافت. با شروع آتش بس مساله مذاکره، مطرح شد.

ما رهبری کومه‌له‌ی آن دوره در جزوه‌ی "ما و مذاکرات" موضع خود را در مورد مذاکره با جمهوری اسلامی خطاب به مردم کردستان توضیح دادیم. مواضع ما در جزوه‌ی "ما و مذاکرات" در سال ۵۸ حاوی مواضع واقعا تئوریک مهمی نبود و نیست، نکته مهم در این جزوه موضع سیاسی ما بود که در سال ۵۸ در این مورد گرفتیم. ما می‌گفتیم هدف جمهوری اسلامی از پیشنهاد مذاکره هرچند از موضع ضعف است اما در حقیقت جمهوری اسلامی به دنبال وقت خریدن است تا برای دور دیگری از حمله به مردم کردستان و سرکوب انقلاب در ایران خود را آماده‌تر کند. می‌گفتیم که از جمهوری اسلامی پذیرش هرگونه حقوق دمکراتیکی را توقع داشتن اشتباه محض است. با این حال باید در این مذاکره شرکت کرد و نیات پشت مذاکره‌ی رژیم اسلامی را به مردم نشان داد. ما می‌گفتیم در مذاکره شرکت می‌کنیم برای این که دستمان باز باشد تا اهداف رژیم اسلامی را در این دوره افشاء کنیم. می‌گفتیم در مذاکره شرکت می‌کنیم برای این که رژیم نتواند به نام عدم شرکت در مذاکره کومه‌له را منزوی کند، در مذاکره شرکت می‌کردیم برای این که کومه‌له بتواند تلاش رژیم اسلامی را برای تفرقه در میان سازمانهای سیاسی در کردستان خنثی کند. در عین حال کومه‌له به مذاکره به عنوان روشی سیاسی برای توافق در بالا و گرفتن سنگر جدیدی برای پیشروی خود مینگریست و از این زاویه نیز به مذاکره نگاه می‌کرد. در همان حال می‌گفتیم، انتظار رسیدن به کوچکترین توافقی با جمهوری اسلامی بر سر حقوق پایه‌ی ای و دمکراتیک مردم کردستان پوچ است. از این نظر، موضع سال ۵۸ ما در مورد مذاکره، دلایل شرکت ما در آن، رد کردن مذاکره پنهانی و به اطلاع رساندن محتوای مذاکره به مردم، هنوز هم در مجموع از نظر سیاسی قابل دفاع است.

"هیئت نمایندگی خلق گُرد"

"هیئت نمایندگی خلق گُرد" در روزهای اول آذر ماه ۵۸ به عنوان نماینده و طرف مذاکره‌ی مردم کردستان با جمهوری اسلامی تشکیل شد. "هیئت نمایندگی خلق گُرد" عمر کوتاهی کرد، با خودداری جمهوری اسلامی از مذاکره و گفتگو با آن از بیرون، و از درون نیز به علت کارشکنی‌های حزب دمکرات به هم خورد و از هم پاشید. اعضای تشکیل دهنده‌ی "هیئت نمایندگی خلق گُرد" اینها بودند: شیخ عزالدین حسینی سخنگوی هیئت، از دفتر شیخ عزالدین حسینی، فاتح شیخ الاسلامی و کریم دانشیار، از کومه‌له عبدالله مهتدی، ابراهیم علیزاده، جعفر شفیع‌ی و یوسف اردلان، از حزب دمکرات عبدالرحمن قاسملو، عبدالله حسن زاده، کریم حسامی، غنی بلوریان، از سازمان چریکهای فدائی خلق فردی به نام ممد، و محمدامین شیرخانی، شرکت داشتند. اولین تماس "هیئت اعزامی دولت موقت" (صباغیان، سحابی و داریوش فروهر) برای مذاکره با شیخ عزالدین حسینی بود. شیخ عزالدین حسینی ضمن قبول مذاکره با "هیئت اعزامی دولت موقت" تاکید میکند که بدون شرکت سایر نیروهای سیاسی در کردستان نمی‌تواند در این مذاکره شرکت کند. از آنها میخواهد که با حزب دمکرات نیز تماس بگیرند. این هیئت بعداً با حزب دمکرات تماس میگیرد، لیکن محتوی این مذاکرات مانند دیگر مذاکرات حزب دمکرات با جمهوری اسلامی و ماموران اطلاعاتی او به اطلاع دیگر اعضای "هیئت نمایندگی خلق گُرد" نرسید. حزب دمکرات البته حاضر بود که به تنهایی با این هیئت مذاکره کند، اما با توجه به حضور قدرتمند کومه‌له در صحنه‌ی سیاسی آن دوره‌ی کردستان، خود را در شرایطی نمی‌دید که به تنهایی با جمهوری اسلامی وارد مذاکره شود. ما نیز صراحتاً اعلام کرده بودیم که "حفظ امنیت" در کردستان بدون توافق همه‌ی نیروها ممکن نیست. معنی عملی آن هم این بود که کومه‌له خود را ملزم

به رعایت آتش بس موجود نمیدید که در آن موقع برای جمهوری اسلامی که در پی تدارک حساب شده‌تری برای یورش مجدد به مردم کردستان بود، مهم بود. به این ترتیب دور اول مذاکره نمایندگان اعزامی جمهوری اسلامی با شیخ عزالدین حسینی شروع شد. در این دور از مذاکرات، شیخ عزالدین و افرادی از سازمانهای سیاسی، کومه‌له و حزب دمکرات و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، نه به عنوان نمایندگان این سازمانها، بلکه به عنوان اشخاص معینی شیخ را همراهی کردند. هر چند نمایندگان جمهوری اسلامی میدانستند که فلان شخص یا اشخاص معین به کدام سازمان سیاسی معین تعلق دارند، لیکن چون جمهوری اسلامی نمی‌خواست حاکمیت سیاسی سازمانهای سیاسی کردستان را علناً در مقابل خود به رسمیت بشناسد، از مذاکره با آنان به عنوان سازمان سیاسی امتناع میکرد. در عوض حاضر بود به عنوان همراهان شیخ عزالدین حسینی با آنان مذاکره کند. بعد از این جلسه ما در مورد شرکت در جلسات مذاکره با نمایندگان جمهوری اسلامی اطلاعیه ای صادر کردیم که متن آن در اختیار من نیست، ولی در آن اعلام کردیم که از این تاریخ به بعد تنها به نام کومه‌له در مذاکره با نمایندگان جمهوری اسلامی شرکت می‌کنیم. این تصمیم خود را به شیخ عزالدین حسینی اطلاع دادیم. برای ایجاد هم نظری و یکی کردن خواستهای "هیئت نمایندگی خلق کرد" بحثهای زیادی صورت گرفت به ویژه بین کومه‌له و دفتر شیخ عزالدین حسینی و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (آن موقع هنوز به اکثریت و اقلیت تبدیل نشده بود). اولین مساله این بود که طرح خودمختاری پیشنهادی برای مذاکره با جمهوری اسلامی چه باشد؟ در این مورد طرح مشترک خودمختاری قبلی که مورد قبول حزب دمکرات هم بود مبنا قرار می‌گیرد و مورد قبول اعضاء "هیئت نمایندگی خلق کرد" هم واقع میشود. در مورد شروط حفظ آتش بس سرانجام روی خروج سپاه پاسداران از شهرهای کردستان (انحلال آن

در کردستان) توافق حاصل میشود، در مورد شرط دوم جلوگیری از نقل و انتقالات نظامی رژیم اسلامی نیز بحث میشود. حزب دمکرات که پیش‌بینی میکرد در آینده نیروهای جمهوری را اسکورت خواهد کرد، در این مورد از خود شک و تردید نشان میدهد، اما سرانجام آن را قبول میکنند، هرچند بعداً مثل همه‌ی توافقات دیگر آن را زیر پا میگذارد. حزب دمکرات با گذاشتن "خودمختاری" به عنوان سومین شرط آتش بس که پیشنهاد ما بود مخالفت میکند. این شرط به درست مورد قبول واقع نمیشود. "هیئت نمایندگی خلق کُرد" با نمایندگان "دولت موقت" بازرگان مرکب از داریوش فروهر، صباغیان و سحابی در اواخر دی ماه ۵۸ تنها یک بار نشست رسمی داشت که در آن نمایندگان دولت موقت به عنوان اعتراض به حضور رسمی سازمانهای سیاسی کردستان جلسه را ترک میکنند و دیگر جلسه ای برگزار نمیشود. نمایندگان "دولت موقت" میدانستند که اگر قرار باشد به توافقی برسند نه با شیخ عزالدین حسینی که باید با حزب دمکرات و کومه‌له به توافق برسند، لیکن چون هدف جمهوری اسلامی توافق نبود، بلکه وقت خریدن و دنبال بهانه گشتن بود، حضور نمایندگان سازمانهای سیاسی را بهانه کرده و از "مذاکره" سرباز میزنند. بعد از این اولین و آخرین جلسه با هیئت نمایندگی خلق کُرد، حزب دمکرات که در حسرت "دیالوگ" با جمهوری اسلامی میسوخت، در همکاری با حزب توده طرح خودگردانی برای راضی کردن جمهوری اسلامی را مینویسد، چند بار به قم هیئت میفرستد، لیکن هر بار دست از پا درازتر به خانه باز میگردد و برگ سیاه دیگری بر "تلاش در راه تفاهم" خود اضافه میکند. عبدالله حسن زاده دبیرکل قبلی حزب دمکرات در کتاب ۵۰ سال مبارزه، جلد اول، هنوز بعد از سالها که از این جریان میگذرد در "حسرت" است و از شیخ عزالدین حسینی دلخور است که چرا نمایندگان حاضر در جلسه را به نام سازمانهای سیاسی شان معرفی کرد. بیچاره هنوز هم

فکر میکند که اگر این اقدام شیخ عزالدین نبود، هرچند ما قبلاً اطلاعیه داده بودیم که تنها به نام سازمان سیاسی خود در این مذاکره شرکت می‌کنیم، "هیئت دولت موقت" با "هیئت نمایندگی خلق‌گرد" حاضر به مذاکره بود و احتمالاً به توافق هم میرسیدند!

"هیئت نمایندگی خلق‌گرد" به هدف یکی کردن مطالبات سازمانهای سیاسی در مقابل جمهوری اسلامی ضرورت پیدا کرد، هر چند مردم کردستان نیز در تظاهراتهای خود تلاش میکردند به آن اعتباری بدهند اما در واقع کارهای نبود و هر حزب و جریان سیاسی کار خود را میکرد، لیکن همین قدر هم که وجود داشت از گزند اقدامات حزب دمکرات برای بی اعتبار کردن آن دور نماند. حزب دمکرات در دوره‌های که "هیئت نمایندگی خلق" کرد وجود داشت با گسیل داشتن هر روزهی هیئتهای خود به درگاه خمینی و "دولت موقت" و بعدها بنی صدر و واسطه کردن حزب توده، تمام سعی خود را کرد که آن را از اعتبار ساقط کند. "هیئت نمایندگی خلق‌گرد" با خودداری نمایندگان جمهوری اسلامی از مذاکره با آن و کارشکنیهای حزب دمکرات قبل از شروع دورم دوم یورش جمهوری اسلامی به مردم کردستان عملاً از هم پاشید.

انتخابات ریاست جمهوری در پاییز سال ۵۸

آن چه دانستن آن در این مورد مهم است نه جریان این انتخابات و نه حتی چند و چون آن بلکه موضع کومه‌له در قبال آن بود که من مختصراً به آن اشاره میکنم. در اولین انتخابات ریاست جمهوری، ضد انقلاب اسلامی به قدرت رسیده، دستگاه حاکمه و شخص خمینی در مقابل حبیبیان کاندید دیگر ریاست جمهوری، از بنی صدر پشتیبانی کردند. "هیئت نمایندگی خلق‌گرد" نیز از کاندیداتوری مسعود رجوی رهبر سازمان مجاهدین خلق ایران پشتیبانی کرد

و کومه‌له هم به این اعتبار که مجاهدین قول داده بودند، اگر مسعود رجوی به ریاست جمهوری انتخاب شود "اصل خودمختاری"، در کردستان را به رسمیت خواهد شناخت، اعلام کرد که در این انتخابات شرکت کرده و از کاندیداتوری مسعود رجوی پشتیبانی میکند. ما در توضیح خبری این تصمیم خود در یکی از خبرنامه های خود نوشتیم که نباید در این انتخابات تقلب شود و کومه‌له بر صندوقهای رای نظارت خواهد کرد. مجاهدین اعلام کرده بود که با طرح ۲۶ ماده ای خودمختاری "هیئت نمایندگی خلق کُرد" به عنوان طرح مبنا موافق است. کومه‌له نیز به خاطر "اصل خودمختاری"، از ماهیت سازمان مجاهدین خلق و همه‌ی ممایشات مجاهدین با جمهوری اسلامی و عرض ادب مسعود رجوی و رهبران دیگر آن در حضور "امام" و سیاست تایید آمیز مجاهدین در حمله‌ی رژیم اسلامی به مردم کردستان ایران و اعلام این که اگر "امام" اجازه دهد برای خواباندن "فتنه‌ی ضد انقلاب" به کردستان ایران خواهند رفت، چشم پوشید، و به نفع مسعود رجوی کاندیدای ریاست جمهوری اسلامی ایران در میان مردم کردستان تبلیغ کرد. به این ترتیب آن زمان ما اشتباه تاریخی جدی را مرتکب شدیم. به خاطر "اصل خودمختاری"، داشتیم مثل حزب دمکرات، بنی صدر خود را انتخاب میکردیم. این یکی از اشتباهات فاحش ما در آن دوره و نتیجه‌ی غرق شدن ما در مطالبه‌ی خودمختاری، مطالبه‌ی ناسیونالیسم کُرد و حزب دمکرات بود. مسعود رجوی بعداً به علت فشار سران جمهوری اسلامی مجبور شد کنار بکشد. سرانجام در این انتخابات بنی صدر به عنوان رئیس جمهور جمهوری اسلامی انتخاب شد. حزب دمکرات هم هرچند که مانند کومه‌له‌ی آن دوره کاندید اولش مسعود رجوی بود، با این حال انتخاب بنی صدر هم برایش زیاد فرقی نمیکرد. این حزب به دنبال گرفتن قول اداره‌ی امور کردستان و پست شهربانی و یا ژاندارمری مهاباد و گماردن نیروی مسلح خود تحت فرمان

جمهوری اسلامی در کردستان بود، بنی صدر و رجوی برای او زیاد فرقی نمی‌کردند. مهم این بود که این حزب قباله‌ی آن را از یکی از سران جمهوری اسلامی دریافت کند. حزب دمکرات برای نشان دادن چاپلوسی خود به بنی صدر به بهانه‌ی این که رای "اکثریت" را می‌پذیرد، با بنی صدر بیعت کرد و عده‌ای را روانه‌ی "کاخ ریاست جمهوری" بنی صدر کرد، پیامی را هم که در کنگره‌ی چهارم این حزب به پیشنهاد حزب توده برای بنی صدر تنظیم شده بود به او تقدیم کرد، در ضمن طرح ۶ ماده‌ای خودمختاری خود و طرح خودگردانی مورد نظر پیروان کنگره ۴ حزب دمکرات" را نیز با او در میان گذاشت. با این که هنوز "هیئت نمایندگی خلق کُرد" اسماً موجود بود ولی این مانع تماس یک جانبه‌ی حزب دمکرات با جمهوری اسلامی نمی‌شد. حزب دمکرات مطابق معمول از این چاپلوسی‌های خود سودی نبرد، مثل دفعات قبل سرخورده‌تر از شرفیاب شدن به بارگاه "امام" در قم و سرگردان شدن در راهروهای "دولت موقت"، از پیش بنی صدر نیز سرشکسته به خانه باز گشت.

انتخابات مجلس شورای ملی

از زمستان سال ۵۸ مقدمات انتخابات مجلس شورای ملی که هنوز نام اسلامی بر آن نگذاشته بودند، شروع شد. کومه‌له این انتخابات را تحریم نکرد و در این انتخابات شرکت کرد. قرار بود که نمایندگان شهرهای کردستان از طریق "هیئت نمایندگی خلق کُرد" که هنوز اسماً موجود بود، کاندید شوند و همه‌ی مردم کردستان در شهرهای مختلف بدون در نظر گرفتن تعلق حزبی به آنان رای دهند. در این مورد، به درست هم، توافق نشد و قرار شد هرکس نماینده‌ی خود را کاندید کند. اطلاعیه کومه‌له در همین روزها مینویسد: " ما در انتخابات مجلس شورای ملی شرکت میکنیم زیرا نمی‌خواهیم به سادگی در مقابل این

زورگوئیها و حق کشها تسلیم شویم و خودمان را از حق خود برای فرستادن نمایندگان واقعی و مبارز به مجلس محروم کنیم."

اسامی کاندیداهای کومه‌له

۱- عبدالله عبدالمهی سنگان اشنویه و نقده

۲- دکتر محمد رحیمی پیرانشهر و سردشت

۳- دکتر جعفر شفیعی بوکان

۴- دکتر محمد شریف شاکری سقز و بانه

۵- صدیق کمانگر سنندج

۶- یوسف اردلان سنندج

۷- فاتح شیخ الاسلامی مریوان

۸- عبدالله بابان اورامانات

به خاطر این که کاندیدها از صافی جمهوری اسلامی بگذرند، هیچ یک از سازمانهای سیاسی کاندیدی را به نام حزب و سازمان سیاسی خود معرفی نکردند، هرچند همه میدانستند که مثلاً فلان کاندید، متعلق به کدام حزب و جریان سیاسی است. سرانجام در تاریخ ۲۴ اسفند ماه ۵۸ انتخابات مجلس شورای ملی در کردستان نیز برگزار گردید. یکی دو حوزه به دور دوم افتادند. در مریوان فاتح شیخ الاسلامی نماینده‌ی کومه‌له انتخاب شد. در سنندج و کامیاران و دیواندره که پیروزی دو کاندید کومه‌له صدیق کمانگر و یوسف اردلان حتمی بود، برگزاری انتخابات در آخرین روزها از طرف جمهوری اسلامی لغو شد. در سقز و بوکان

کاندیدهای حزب دمکرات جلو بودند. در مهاباد و سردشت و پیرانشهر نیز هر دو کاندید حزب دمکرات جلو بودند و رای آوردند. از همان روزهای اول معلوم بود که هیچ نماینده ای از کردستان به مجلس شورای اسلامی نخواهد رفت. به این دلیل جمهوری اسلامی کل انتخابات در کردستان را ملغی اعلام کرد و بعداً پس از اشغال مجدد شهرهای کردستان از سال ۶۰ به بعد مضحک‌های انتخابات جمهوری اسلامی را ترتیب داد و یک عده از مزدوران جمهوری اسلامی را به عنوان کاندید از صندوقهای رای در آورد و به مجلس اسلامی برد.

دفتر شیخ عزالدین حسینی

رابطه‌ی کومه‌له با دفتر شیخ عزالدین حسینی اساساً به ابتکار و دخالت کومه‌له‌ی آن دوره شکل گرفت. ضرورت ایجاد دفتر شیخ عزالدین هم به خاطر ضرورت راه انداختن و سازمان دادن جنبش مقاومت مردم کردستان بود که به دنبال فرمان یورش خمینی الزامی شده بود. کومه‌له این مقاومت را سازمان داد و به درست میخواست نیروهای بیشتری را در آن دخیل کند تا پشتیبانی عموم مردم را برای حمایت از آن جلب کند. شیخ عزالدین حسینی هم یکی از اینها بود. ایجاد این دفتر در آن دوره اساساً به ابتکار فواد مصطفی سلطانی، مرکزیت کومه‌له‌ی آن دوره و توسط فاتح شیخ الاسلامی به شیخ پیشنهاد و او هم آن را قبول کرد. مسئله، ایجاد صف وسیعی در مقابله با تهاجم خمینی به مردم کردستان بود. بعدها، رفتن خودمختاری به صدر مطالبات مردم کردستان هم خود شیخ را بیشتر به جلو صحنه راند و هم در پیش گرفتن چنین سیاستی را به کومه‌له تحمیل کرد. شیخ عزالدین حسینی آن طور که ما در سال ۵۸ می‌گفتم، نماینده‌ی "خرده بورژوازی رادیکال" کردستان نبود. لازم هم نبود برای نشان دادن موقعیت و نقش سیاسی او دنبال پایه‌ی اقتصادی برای تعلق طبقاتی او گشت، این شیوه و سبک کار چپ سنتی بود که برای "رادیکال" یا مرتجع بودن و دیکتاتور بودن

اقتدار و طبقات مختلف به دنبال پیدا کردن ریشه‌ی اقتصادی برای آنان بود. مثلاً جناح "لیبرال" نماینده‌ی "بورژوازی صنعتی"، یا خمینی نماینده‌ی "فئودالی" و یا "خرده بورژوازی سنتی" میشد. شیخ عزالدین حسینی به عنوان امام جمعه‌ی شهر مهاباد سال ۵۷ در برانداختن رژیم شاه همراه مردم کردستان شرکت داشت. بعد از انقلاب به ریاست شورای شهر مهاباد برگزیده شد. ما از چند اعلامیه شیخ عزالدین حسینی و نیز تماس نزدیکی که جعفر حسن پور و کسان دیگری، از رفقای کومه‌له‌ی آن دوره بودند، با او داشتند و همچنین تماس ما با عمر عصری که یکی از دوستان نزدیک کومه‌له بود که بعداً یکی از اعضای دفتر شیخ عزالدین حسینی شد، متوجه شدیم که او در مقام یک فرد مذهبی نسبت به ملاحظات دیگر مواضعی رادیکال دارد و از زحمتکشان و مبارزه‌ی توده‌ی مردم آزادیخواه علیه ضد انقلاب اسلامی به قدرت رسیده دفاع میکند. مذهب و سنی‌گری را تبلیغ نمیکند، با جریانهای ارتجاعی سنی‌گری که با مذهب میخواستند، نوعی بدیل "خمینی" برای کردستان بشوند، مخالفت میکرد، به قول ایرج فرزاد مواضع سیاسی کومه‌له هم با این رهبر مذهبی درون "صفوف خلق" همخوان بود. خود شیخ هم در آن دوره موقعیت مهمی پیدا کرده بود. برای مثال در روز ۳۰ بهمن ۵۷ در شهر مهاباد تظاهرات عظیمی سازمان یافت و مردم این شهر با حضور شیخ عزالدین حسینی از قطعنامه‌ی ۸ ماده‌ای مصوب جمعی از جمله از کادرهای رهبری کومه‌له‌ی آن دوره، فواد و عبدالله مهتدی، از حزب دمکرات، عبدالرحمن قاسملو، کسانی مانند صلاح مهتدی، یدالله بیگلری و افراد دیگری که اسمشان یادم نیست، به نام مطالبات مردم کردستان پشتیبانی میکنند. من آن روزها هنوز مخفی بودم ولی از سردشت برای دیدن فواد و عبدالله مهتدی به مهاباد آمده بودم. این قطعنامه سپس به نمایندگان "دولت موقت" بازرگان تسلیم شد. در این قطعنامه قید شده بود که شیخ عزالدین حسینی صلاحیت دارند تا

در راس هر هیاتی قرار بگیرند که از طرف "خلق‌گرد" با دولت مرکزی مذاکره نمایند. طرح ۸ ماده ای عملاً شیخ عزالدین را در مقام طرف مذاکره با دولت مرکزی در مورد مسائل مربوط به کردستان قرار میداد. قطع نامه در عین حال دستگاه "رهبری انقلاب" و "دولت موقت" را از مذاکره و تماس با عناصر ارتجاعی‌گرد برحذر میداشت. این واقعه و همچنین فحاشی خمینی در شهریورماه ۵۸ به شیخ عزالدین حسینی و حمله‌ی منتظری به شیخ در آذرماه ۵۸ موقعیت شیخ عزالدین حسینی را در انظار عمومی بالاتر برد. خود جمهوری اسلامی نیز تمایل داشت با شیخ عزالدین حسینی طرف باشد تا سازمانهای سیاسی کردستان و این مکان و موقعیت ویژه ای به شیخ داده بود. این وضعیت در مجموع شیخ عزالدین حسینی را در مرکز توجه رسانه‌ها و افکار عمومی خارج کردستان نیز قرار داد. شیخ عزالدین حسینی قبل از فرمان حمله‌ی خمینی به مردم کردستان ایران به تهران سفر کرد و با خمینی و بازرگان ملاقات کرد. جلو افتادن مجدد شیخ عزالدین حسینی بعد از جنگ سه ماهه، نتیجه‌ی تبعی قرار گرفتن خواست خودمختاری در صدر مطالبات مردم کردستان بود. شیخ عزالدین در جریان مذاکره با نمایندگان دولت موقت، در برابر تلاش رژیم برای حذف کومه‌له به عنوان یک پای مذاکرات و نیز کارشکنی‌های حزب دمکرات، تا حدی ایستاد. بعد از دومین و آخرین نشست "هیئت نمایندگی خلق‌گرد" با هیئت "دولت موقت" که عملاً "هیئت نمایندگی خلق‌گرد" را به ارگان فرمالی تبدیل کرد، به ویژه با شروع دور دوم یورش خمینی و جمهوری اسلامی به مردم کردستان، شیخ نیز دیگر موقعیت سابق خود را از دست داد. به تدریج عمر این اتحاد عملهای پراگماتیستی نیز به سر آمد و سازمانهای سیاسی در جای واقعی خود قرار گرفتند. با کاهش اهمیت سیاسی نقش شیخ عزالدین به تدریج شیخ نیز که قبلاً زیاد مذهبی بودن خود را برجسته نمیکرد، به این جنبه از ابراز وجود خود بیشتر

روی آورد. از کنگره‌ی چهارم کومه‌له (سال ۶۳) به بعد این مناسبات تعریف نشده و متکی بر مصلحت سیاسی روز باز تعریف شد و رابطه با شیخ عزالدین نیز هم چون رابطه با اتحادیه‌ی میهنی کردستان نظم و نسقی جدید یافت. لازم به یادآوری است کومه‌له‌ی آن دوره به درست چه در حفاظت از مقر و دفتر شیخ عزالدین حسینی و چه اختصاص نیرو، سهم زیادی داشت. فاتح شیخ‌اسلامی برای پیشبرد این پروژه، پروژه‌ی کمک به شیخ عزالدین حسینی، در دوره‌ی "هیئت نمایندگی خلق‌گردد" به مدت یکسال و چندی در دفتر شیخ عزالدین حسینی کار کرد، بعد از آن احمد اسکندری که در موارد زیادی نقش سخنگوی دفتر شیخ را عهده‌دار بود، آن را تا مدتی ادامه داد.

تحصن مردم شهر سنندج

آن زمان خروج سپاه پاسداران از شهرهای کردستان از جمله شهر سنندج برای بازگرداندن آرامش به این شهرها به یکی از خواستهای مردم شهرهای کردستان تبدیل شد. ارتش، آن موقع در داخل پادگانها بود. مردم به درست میخواستند پاسداران از محل کار و زیست مردم شهرهای کردستان خارج شوند. زمینه‌ی اعتراض به حضور پاسداران همه جا و به ویژه در شهر سنندج فراهم بود، لذا کومه‌له‌ی آن دوره امر اعتراض به حضور پاسداران از شهر سنندج را به ویژه با حادته‌ی ای که پیش آمد در دستور کار فوری مسئولین خود در شهر سنندج قرار داد. روز ۱۱ دی ماه ۵۸ پاسداران متمرکز در شهر سنندج به مردم معترضی که خواستار خروج آنان از شهر سنندج بودند، آتش می‌گشایند که منجر به کشته شدن ۴ نفر و زخمی شدن ۷ نفر از مردم این شهر میگردد. مسئولین کومه‌له در شهر سنندج در اعتراض به این اقدام جنایتکارانه‌ی سپاه پاسداران به مردم این شهر و دیگر نیروهای سیاسی پیشنهاد تحصن میکنند و تحصن روز ۱۲ دی ماه ۵۸ در استانداری این شهر در اعتراض به جنایت

پاسداران و خروج آنان از این شهر، شروع میشود. قبل از پرداختن به این تحصن بهتر است کمی به عقب برگردیم و هم زمان به رویدادهای این دوره در کردستان ایران نیز اشاره کنیم.

با افتادن مجدد شهرها به دست مردم و نیروی پیشمرگ دوباره تشکلهای کارگری و توده ای ایجاد شدند، نسیم آزادی مجدداً به کردستان بازگشت و جنب و جوش سیاسی در شهرها از سر گرفته شد. بعد از کم شدن سایه‌ی نکبت اسلام، هرچند موقت، از سر مردم کردستان، شور و شادی مجدداً شهرهای کردستان را فراگرفت. سازمانهای سیاسی و دیگر مردم آزادیخواه دسته دسته از دیگر نقاط ایران به کردستان و به ویژه شهر سنندج میامدند و در مباحث و جدلهای سیاسی آن دوره شرکت میکردند. بدور از حضور نکبت اسلامی، آزادیهای سیاسی برقرار بود، هرکس هرچی میخواست میگفت، همه سازمانهای سیاسی نشریات خود را منتشر میکردند و خلاصه همه از آزادی کسب شده بدون حضور و دخالت ضد انقلاب اسلامی بهرمنند بودند. جلسات متعدد بحث و گفتگوی سیاسی، برپائی نمایشگاهها، تاتر، جلسات شعر خوانی و مباحثات سیاسی داغ در میان نیروهای سیاسی چپ حتی در کوچه و خیابان در جریان بود. در اسفند ماه ۵۸ خانم عاطفه گرگین همسر خسرو گلسترخی در سنندج در جلسهای که به یاد جان باختن او تشکیل شده بود سخنرانی کرد که هزاران نفر از مردم سنندج در آن شرکت کردند. هم زمان مبارزه و اعتراض کارگران و کارکنان مراکز کار و اعتراض کارگران بیکار به بیکاری نیز دامه داشت. روز ۱۳ بهمن ماه ۵۸ خدمتکاران آموزش و پرورش مهاباد برای احقاق حقوق خود دست به تحصن زدند که مورد پشتیبانی سازمانهای سیاسی قرار گرفتند. دیپلمه‌های بیکار در شهر نرده در اعتراض به بیکاری خود تحصن کردند و علیه رژیم و حضور پاسداران در این شهر شعار دادند. حزب توده در ادامه‌ی چاکرمنشی خود به درگاه جمهوری اسلامی مشغول نامه نگاری با حزب دمکرات بود و از

حزب دمکرات میخواست که از "هیئت نمایندگی خلق کرد" خارج شود. مردم کردستان نیز تنفر و انزجار خود را از حزب توده پنهان نمیکردند. تحصن مردم شهر سنندج برای خروج پاسداران از این شهر در چنین جو و فضائی صورت گرفت. روز ۱۲ دی ماه ۵۸ مردم به درخواست و شرکت رفقای ما در مقابل استانداری تجمع میکنند و خواستار خروج پاسداران از شهر سنندج میشوند، چون جوابی نمیگیرند، آنجا تحصن میکنند. این تحصن به سرعت مورد حمایت و پشتیبانی کارگران شرکت سابیر، کارگران نانوائیها، سندیکای کارگران فصلی و پروژهای، شوراهای دانش آموزان، معلمان، کارمندان، شورای محلات، ادارات دولتی و حتی عدهای از پرسنل انقلابی ارتش و ژاندارمری نیز قرار میگیرد. به علت عدم گنجایش استانداری عدهای نیز در مسجد جامع این شهر تحصن میکنند. بیش از ۵۰۰ نفر در این تحصن شرکت میکنند که از این عده ۱۵۰ نفر از آنان را زنان تشکیل میدادند. تحصن کنندگان ۱۵ نفر نماینده برای طرف شدن و مذاکره با پادگان لشکر ۲۸ و "هیئت نمایندگی خلق کرد" انتخاب میکنند. مردم در همه‌ی شهرهای کردستان به ویژه در شهر مهاباد علی‌رغم مخالفت حزب دمکرات با این تحصن، با تظاهراتهای وسیعی از این تحصن پشتیبانی میکنند. مردم دهات اطراف سنندج نیز همه امکانات خود برای ابراز حمایت و پشتیبانی از این تحصن به کار میگیرند. تحصن کنندگان علی‌رغم شرایط سخت محل تحصن، هم چنان در ادامه‌ی تحصن خود مصمم بودند. روز ۸ بهمن ماه ۵۸ بعد از موافقت "هیئت ویژه‌ی دولت موقت" پاسداران مستقر در سنندج مجبور به ترک مکانهای خود میشوند. ۱۰ نفر از نمایندگان متحصنین همراه استاندار از مقر پاسداران بازدید به عمل میاورند تا اطمینان حاصل کنند که پاسداران این محل را ترک کرده‌اند یا نه. همان روز حدود ۸۰ هزار نفر از مردم سنندج در تظاهراتی باشکوه خروج پاسداران از شهر را جشن میگیرند که چنین

تظاهراتی در شهر سنندج در آن دوره بی سابقه بود. این تظاهرات در ساعت ۲ بعدازظهر پایان مییابد. در پایان قطعنامه ای هم صادر میشود که در آن از مبارزه برای ایرانی آزاد و دمکراتیک و برپشتیبانی از "هیئت نمایندگی خلق کرد" و حمایت و پشتیبانی مردم سنندج از مردم مبارز شهرها و روستاهای کردستان و سازمانهای سیاسی آن تاکید میشود. حزب دمکرات، آن زمان که به "مرحمت" جمهوری اسلامی و سازش با آن امید بسته بود، نه تنها از تحصن مردم شهر سنندج برای خروج پاسداران از این شهر که در شرایط بسیار سختی ادامه داشت پشتیبانی نکرد، بلکه علیه آن نیز رجزخوانی میکرد. سازمان جوانان حزب دمکرات در اطلاعیه‌ای در تاریخ ۶ بهمن ماه ۵۸ مینویسد که "... چند روز است گروهی از عوامل اخلاکگر که بقای خود را در بازار آشفته و فضای متشنج سنندج می بینند به عناوین مختلف دست به اخلال و آشوب میزنند و گاهی بازاریان را به تحصن دعوت نموده و به زور اسلحه میخوانند بازار را به تعطیل بکشانند."، همانجا.

برخلاف موضع ارتجاعی حزب دمکرات، در همین روز تظاهراتی از طرف مردم در مهاباد برگزار میشود که در آن از تحصن مردم سنندج پشتیبانی میشود و مردم در این تظاهرات از "هیئت نمایندگی خلق کرد" دفاع میکنند.

متأسفانه نامی از رهبران و سازماندهندگان این تحصن که عمدتاً از رفقا و هواداران کومه‌لی آن دوره بودند در دست نبود که من در اینجا به آن اشاره کنم، گزارش مختصر این تحصن تاریخی را از یکی از خبرنگارهای آن دوره‌ی کومه‌له که در همان تاریخ منتشر شده است، تهیه کرده‌ام.

خلع سلاح "سپاه رزگاری" (سپاه رستگاری)

در تاریخ ۸ بهمن ماه ۵۸ با پایان گرفتن تحصن یک ماهی مردم سنندج با طرحی دقیق، همه جانبه و غافلگیرانه هم زمان کلیهی مقرهای "سپاه رزگاری" در مناطق سنندج و مریوان و کامیاران، مجموعاً ۱۱ مقر، آنان را خلع سلاح کردیم. قبل از پرداختن به چند و چون آن بهتر است به سابقه‌ی سران این سپاه و علل خلع سلاح آن از طرف کومه‌له در آن دوره، اشاره کوتاهی بکنم. رهبران رزگاری اهل منطقه‌ی اورامانات بودند و از شیوخ و در عین حال مالکان آنجا محسوب میشدند و در آن منطقه دارای روابط فامیلی و مرید و منصوب مذهبی بودند. دامنه‌ی نفوذ مذهبی شیخ عثمان به ترکمن صحرا و حتی به بخشهایی از ترکیه نیز رسیده بود. در مجموع در منطقه‌ی سنندج و مریوان و اورامانات و کامیاران دارای پایگاه مذهبی و به درجهای نفوذ مذهبی و اجتماعی مربوط به خود بودند. شیخ عثمان و دیگر سران "رزگاری" که در سال ۵۸ تشکیل شد، از عوامل رژیم شاه بودند و همواره تکیه‌گاه رژیم شاه در منطقه محسوب میشدند. این خانواده جزو بورژوا - ملاکان مرتجع و در عین حال متجاوز آن منطقه نیز بودند. اینها تا آخر سقوط رژیم سلطنت از شاه پشتیبانی کردند. پس از سقوط شاه به رژیم عراق روی آوردند و به کمک دولت عراق خود را مسلح کردند. کومه‌له از همان هنگام مسلح شدن این شیوخ در پی خلع سلاح آنان و جلوگیری از گسترش آنان در آن منطقه بود، چون میدانست بعدها بر سر راه مبارزه‌ی آزادیخواهانه‌ی مردم زحمتکش منطقه مزاحمت ایجاد خواهند کرد و حزب دمکرات و نیروهای ارتجاعی منطقه میتوانند از آنان به صورت مزدوران مسلح محلی علیه کومه‌له و مبارزه‌ی توده‌ی کارگر و زحمتکش کردستان ایران استفاده کنند. تصمیم به خلع سلاح این نیروی ارتجاعی از جانب ما، رهبری کومه‌له‌ی آن دوره، اساساً سیاسی بود، نیاز تسلیحاتی ما در آن جایگاه چندانی

نداشت، هرچند واضح بود که افتادن سلاحهای آنها به دست ما، ما را از لحاظ تسلیحاتی نیز تقویت میکرد. اما این مساله جایگاهی در خلع سلاح آنها نداشت. مساله برای ما متلاشی کردن این نیروی ارتجاعی از لحاظ سیاسی و در مقابل قدرتمند شدن کومهله ی آن دوره بود که به طور قطع با متلاشی کردن نیروی نظامی آنان امکان پذیر میشد. لیکن مسائل حادی که پیشاروی ما بود، اقدام عملی در این مورد را موقتاً از دستور خارج کرد. حمله به سران اینها در حالی که رژیم به کردستان حمله کرده بود امکان نداشت. بعد از آتش بس نیز جو سیاسی و به ویژه افکار عمومی بلافاصله اجازهی تعرض و خلع سلاح اینها را به کومهله نمیداد. آن زمان ما با مسائل متعددی روبرو بودیم که خلع سلاح "رزگاری" (رستگاری) یکی از آنها بود و میبایستی یکی بعد از دیگری آنها را حل کنیم. "سپاه رزگاری" صدها فرد مسلح داشت، سران آن متأسفانه بر ناآگاهی و تعصب مذهبی مردم، به ویژه بر جو و فضای بعد از سرکار آمدن رژیم اسلامی نیز تکیه میکردند. ما نمیتوانستیم به آنها از همان اوایل مسلح شدنشان اعلان جنگ بدهیم. دادن اطلاعاتی تند و تیز علیه آنها نیز دردی را دوا نمیکرد و تنها آنها را متوجه نقشه ی ما میکرد و به آنها امکان میداد که در مقابل ما گارد بگیرند و یا به حزب دمکرات بپیوندند. هدف متلاشی کردن سازمان سیاسی و نظامی آنها به ویژه در منطقه ی میوان بود. برای این کار میبایستی برنامه ای دقیق و همه جانبه چید و آن را در لحظه ی مناسب و بلافاصله اجرا کرد. بعد از بازگشت ما به شهرها در سال ۵۸ در اولین نشست "هیئت اجرائی" کومهله ی آن دوره که جای کمیته مرکزی بود، اگر درست یادمان مانده باشد مرکب بود از شعیب زکریائی، عبدالله مهتدی، ابراهیم علیزاده و من (حسین مرادبیگی)، ساعد و طندوست، و... که اگر باز هم درست یادمان باشد در کنفرانس چهارم کومهله، بعد از پایان جنگ سه ماهه در شهر مهاباد، انتخاب شدیم، اجرای خلع سلاح "سپاه رزگاری" در

دستور کومه‌له قرار گرفت. در تقسیم کار این هیئت اجرائی من فرمانده نظامی کومه‌له شدم و مسئولیت طرح و اجرای خلع سلاح "رزگاری" نیز به عهده‌ی من افتاد. قبل از اجرای این طرح در آذر ماه سال ۵۸، قرار شد از وضعیت نیروهای مسلح "سپاه رزگاری"، از تعداد مقرهای نظامی آنان، موقعیت این مقرها در شهرها، در روستاها، دوری و نزدیکی این مقرها به هم دیگر، به مقرهای کومه‌له، تعداد دقیق و یا نسبتاً دقیق نیروی مسلح آنان، نوع سلاحهای آنان، میزان آمادگی و کارائی رزمی نیروهای "رزگاری"، احتمال درگیری و عکس العمل نظامی آنان، سران و فرماندهان آنان و میزان آمادگی نیروهای خودمان برای خلع سلاح آنان و غیره و غیره، ارزیابی دقیق و مفصلی به عمل آوریم. در عین حال تصمیم گرفتیم که طرح اصلی خود را بر خلع سلاح هم زمان و غافلگیرانه‌ی تمام مقرهای آنان در مناطقی که امکان داشت و میتوانستیم به اجرا درآوریم، بنا کنیم. و از آن به بعد در صورت مقاومت مسلحانه، مقاومت پراکنده‌ی آنان را درهم شکنیم. خلع سلاح "سپاه رزگاری" برای کومه‌له و بالابردن نفوذ سیاسی و نظامی ما در کردستان در مقابل جمهوری اسلامی و در مقابل ارتجاع مذهبی و غیر مذهبی در کردستان ایران اهمیت زیادی داشت. اجرای درست و موفقیت آمیز آن همان طور که بعداً ثابت شد، موقعیت سیاسی کومه‌له و توده‌ی مردم کارگر و زحمتکش را در مقابل جمهوری اسلامی و بورژوازی گُرد و حزب مربوطه کاملاً تقویت کرد و روحیه‌ی نیروهای و پیشمرگ کومه‌له را به خود و به توانائی خود دوچندان کرد. قرار شد که از موقع شروع این پروسه مبارزه‌ی تبلیغاتی مداومی را درون صفوف کومه‌له و در میان پیشمرگان کومه‌له و در بخشهایی از مردم زحمتکش در مناطق مختلف کردستان ایران با رعایت موازین امنیتی و احتیاطهای لازم، شروع کنیم. قرار شد این کار را با احتیاط پیش برده و در سخنرانیهای خود و همچنین در سخنرانی دیگر مسئولین کومه‌له نیز آن را به پیش

برده و به آگاه کردن اذهان نیروهای خود و مردم، بپردازیم. خلع سلاح این نیرو ساده نبود. میبایستی به این مساله توجه میکردیم که در بین افراد مسلح ساده‌ی رزگاری روحیه‌ی خصومت و دشمنی با ما به وجود نیاید. اکثر افراد آن زحمتکشان ساده‌ای بودند که به علت کمبود آگاهی سیاسی تحت تاثیر ادعای سران رزگاری در مورد دفاع از مردم کردستان و به ویژه نفوذ مذهبی آنها قرار گرفته بودند و تحت رهبری آنان مسلح شده بودند. بعضی از پیشمرگان ما با این افراد هم محله، یا هم آبادی بوده و دوستی قبلی و یا حتی رابطه‌ی فامیلی داشتند. بنابراین ما حساب این افراد را از حساب سران "رزگاری" جدا کرده بودیم. هنگام اجرای عملیات به پیشمرگان خود توصیه کردیم که نهایت کوشش خود را به کار بگیرند تا افراد مسلح آنان کوچکترین صدمه‌ای نبینند و بعد از خلع سلاح با آنها به مثابه‌ی اسیر جنگی دوستانه و به خوبی رفتار کنند و علت خلع سلاحشان را برایشان به طور مستدل توضیح دهند و به غیر از سران آنان، بقیه را نیز آزاد کنند. برای اجرای این طرح و داشتن نیروی کافی در صورت درگیری نظامی، یک دوره از آموزشگاه فرماندهی نظامی و آموزش بخشی از نیروی پیشمرگ خود را که از میان اعضاء قدیمی و پیشمرگان سرخط و کاملاً آماده برای هر نوع فداکاری ای بودند در اطراف مریوان در روستای "هه‌جمنه" برگزار کردیم. همه رفقا حدس میزدند که با اختصاص مریوان آن هم در سرمای سخت زمستان آن سال برای دوره‌ی فرماندهی و آموزش نظامی نیروی پیشمرگ، باید کومه‌له طرح ویژه‌ای داشته باشد. اما دقیقاً نمی‌دانستند که چیست؟ در این دوره نیز فواد عرب مطابق معمول مسئولیت آموزش فرماندهان و پیشمرگان کومه‌له را برعهده داشت. شعیب زکریائی و من به ناحیه‌ی مریوان رفتیم تا با مسئولین ناحیه‌ی مریوان که در واقع مرکز اصلی "سپاه رزگاری" و مرکز اصلی نیروهای آنان بود که میبایستی متلاشی میشدند، برای اولین بار طرح و نقشه‌ی خلع سلاح

"سپاه رزگاری" را در میان گذاریم و نظر آنان را در این مورد جویا شویم. بعد از طرح مساله از جانب ما، تقریباً همه موافق و حتی برای اجرای این طرح از ما آماده‌تر بودند. آنها می‌گفتند که اجرای غافلگیرانه‌ی این طرح کاملاً ممکن است. بعد از توافق با آنان قرار شد از میان رفقای مسئول و فرماندهان آن دوره‌ی ناحیه‌ی مریوان، عبدالله دارابی، طاهر خالدی، مجید حسینی، عثمان روشن توده، موسی شیخ الاسلامی، اسد و نسان نودینیان، عبدالله نودینیان، همایون گدازگر، محمد مراد امینی (حه مه مراد)، عبدالله کهنه پوشی، عطا رستمی، .. از یک یک مقرهای آنان شناسائی لازم را به عمل آورده و با دعوت کردن آنان به نهار یا شام و یا در صورت لزوم اگر دعوت ترتیب داده نشد، مسلحانه و به عنوان دید و بازدید دوستانه به مقرهای آنان، نیروهای سپاه رزگاری را هم زمان خلع سلاح کنند. ترتیبات لازم داده شد. شناسائی‌ها انجام گرفت. وقتی که ابراهیم علیزاده هم به همین منظور به سنندج آمد، او و من با رفقای شهر سنندج، رفقای جان باخته، محمد مائی، عبدالله هشیاریان، صلاح گلچینی و .. و با رفقای شهر کامیاران عبدالله بابان و غیره جلسه گرفتیم و در مورد اجرای طرح خلع سلاح سپاه رزگاری در سنندج و کامیاران و نحوه‌ی اجرای هم زمان آن با رفقای ناحیه‌ی مریوان، مفصلاً بحث کردیم. رفقای حاضر در آن جلسه هم همه موافق بودند و قرار شد این رفقا نیز به شیوه‌های غافلگیرانه نیروهای رزگاری را خلع سلاح کنند. اجرای سریع آن نیز به پایان تحصن مردم شهر سنندج برای خروج سپاه پاسداران از این شهر، موکول شد.

ما قبل از اخراج پاسداران از شهر سنندج نمیتوانستیم خلع سلاح سپاه رزگاری را شروع کنیم، زیرا احتمال میدادیم رژیم ضد انقلابی جمهوری اسلامی از آن به عنوان بهانه‌ای برای شروع جنگ افروزی جدیدی که داشت خود را آماده میکرد، استفاد کند. در آن شرایط

افکار عمومی نیز اقدام ما را تایید نمیکرد. در عین حال، ما نمیتوانستیم تا خروج پاسداران از شهر سنندج صبر کنیم. از نظر ما مهم پایان موفقیت آمیز تحصن و منجر شدن آن به قبول خروج پاسداران از شهر سنندج توسط جمهوری اسلامی از این شهر بود. بنابراین برای اجرای طرح خود تنها قرار بود منتظر پایان این تحصن شویم و بعد از تحصن بلافاصله نسبت به اجرای آن اقدام کنیم. چون با خبر تهدید حمله‌ی مزدوران جمهوری اسلامی مستقر در اطراف شهر کامیاران به این شهر و با تحلیل سیاسی‌ای که از اوضاع داشتیم و اخباری که از استخدام روزافزون مزدوران محلی رژیم، توطئه‌های مفتی زاده و چمران و دیگر سران جنگ افروز جمهوری اسلامی به ما میرسید، بر این عقیده بودیم که به احتمال قوی جنگ تحمیلی دیگری را اگر نه سراسری ولی موضعی و از جنوب کردستان به ما تحمیل خواهند کرد، همان طور هم که دیدیم آن را تحمیل کردند. اگر خلع سلاح "رزگاری" قبل از این یورش احتمالی انجام نمیگرفت، بعداً تقریباً غیر ممکن میشد. زیرا کافی بود "سپاه رزگاری" در جنگ علیه رژیم اسلامی شرکت کند تا بتواند ظاهر ارتجاعی خود را بپوشاند، در آن صورت افکار عمومی مردم کردستان نه تنها خلع سلاح رزگاری را تایید نمیکرد، بلکه حتی بُرد تبلیغات ما علیه "رزگاری" در میان مردم نیز کم میشد. اگر ما حتی کمتر از ۲۴ ساعت هم تاخیر میکردیم، و مزدوران رژیم اسلامی یورش از پیش طرح ریزی شده‌ی خود را به کامیاران شروع میکردند، طرح ما به عقب میافتاد و چه بسا آن را از دستور کار خارج میکرد. بنابراین با توجه به مجموعه شرایط و اوضاع و احوال آن دوره، انتخاب زمان خلع سلاح سریع "سپاه رزگاری" بعد از اتمام تحصن مردم شهر سنندج کاملاً به موقع و مناسب بود و از لحاظ عملی تنها زمان ممکن برای اجرای چنین عملیاتی بود. با برچیدن هر نهاد سرکوب رژیم در کردستان ایران امکان مناسب برای رشد و گسترش مبارزهی توده‌ی مردم

زحمتکش و آزادیخواه کردستان علیه ارتجاع محلی در کردستان هرچه بیشتر فراهم میگشت. برای اجرای طرح من از سندج به مریوان که مرکز آن بود، برگشتم. روز ۸ بهمن ماه ۵۸ قرار شد طرح خلع سلاح شروع شود. قرار شد رفقای داخل شهر مریوان و اطراف آن از طرف شمال و جنوب یعنی مقرهای مستقر در "نگل"، "بیه‌کهره"، "جان‌وه‌ره" و غیره بعد از انجام موفقیت آمیز طرح خود از دو طرف به طرف روستای "محمود آباد" محل استقرار رهبر "سپاه رزگاری"، ماحد پسر شیخ عثمان که احتمال درگیری در این نقطه زیاد بود، و این محل ستاد فرماندهی نیروی رزگاری بود، روانه شوند. برای حمله به ستاد رهبری رزگاری در محمود آباد بخشی از نیروهای ما در "سهول‌ئاوا(سروآباد) و بخشی دیگر در روستای "نگل" که مسئولیت آن با مجید حسینی و همایون گدازگر بود، متمرکز شد. عملیات در سندج و کامیاران و اطراف کامیاران کاملاً موفقیت آمیز پیش رفت. در شهر مریوان و اطراف آن افراد رزگاری خلع سلاح شدند. (عثمان روشن توده و طاهر خالدی مسئول خلع سلاح مقرر رزگاری در شهر مریوان بودند). در روستای "جان‌وه‌ره" رفقای ما یک روز زودتر یعنی روز ۷ بهمن ماه ۵۸، عملیات خلع سلاح را شروع کرده و تمام افراد رزگاری در آن روستا را خلع سلاح میکنند. این کار آنان ممکن بود باعث افشاء کل طرح ما شود و ما را به درگیری حتمی و ناخواسته‌ای با سپاه رزگاری بکشاند. به آنها پیغام دادیم که هر طور شده باید از درز کردن این خبر به بیرون تا روز بعد باید جلوگیری کنند. آنها نیز بلافاصله روستا را محاصره کرده و تا روز بعد به کسی اجازه‌ی خروج از روستا را نمیدهند. به این ترتیب جلوی افشای آن گرفته شد و اجرای طرح ما با مانع روبرو نشد. عبدالله دارابی و من و فواد عرب در روستای "سهول‌ئاوا" (سروآباد) که سر راه سندج - کامیاران قرار دارد، مستقر شدیم. نسان نودینیان در "سهول‌ئاوا" بود و اخبار و گزارشات خلع سلاح نیروهای رزگاری را از طریق اداره‌ی تلفن

سروآباد میگرفت و به رفقای ما در شهر مریوان میرساند. عبدالله دارابی همراه چند نفر از پیشمرگان به داخل مقر نیروهای رزگاری در این روستا رفتند و آنان را خلع سلاح کردند. نگهبان در مقر "سپاه رزگاری" نمودارم چطور شد که از قضیه بو برد، فوراً به طرف روستای "محمود آباد" محل اسقرار "مادح پسر شیخ عثمان" فرار کرد. من از مقر کومه‌له بیرون دویدم. عبدالله مولوی یادش بخیر که قرار بود نگهبان را خلع سلاح کند، تا دید نگهبان به طرف روستای محمود آباد فرار میکند. به دنبال او دوید، نمی توانست تیراندازی کند چون خارج مقر بود و ترسیده بود کار خلع سلاح دورن مقر رزگاری توسط رفقای خودمان به پایان نرسیده باشد و نقشه به هم بخورد. میخواست او را تعقیب کند، چون نگهبان در جنگلی که تنها چند متر با جاده‌ی اصلی فاصله داشت گم شده بود، به او گفتم که از تعقیب او بگذرد. گفتم کار از کار گذشته و آخرین مقر آنها را باید با زور تصرف کرد که با خلع سلاح موفقیت آمیز دیگر مقرهای آنان، دیگر کار چندان سختی نبود. خلع سلاح افراد رزگاری در مقر سهول ناوا (سروآباد) به پایان رسید. افراد حزب دمکرات که در چند متری آنها مقر داشتند، کاملاً شوکه شده بودند و نمی دانستند چه خبر است! روز بعد که فهمیدند، خود نیز در خلع سلاح افراد پراکنده "رزگاری" که نمی دانستند کجا فرار کنند، شرکت کردند. غروب روز ۸ بهمن ماه بود، هوا سرد و برف به شدت میبارید. معلوم بود که در صفوف رزگاری در ستاد مرکزی آنان در روستای "محمود آباد" ولوله‌ای برپا شده است و پسر شیخ و باقی مانده‌ی نیروهایش دارند خود را برای فرار آماده میکنند. ما یک قبضه کالیبر ۵۰ را بالای بام مقر که قبلاً پاسگاه ژاندامری بود، مستقر کرده بودیم. به یکی از پیشمرگان کومه‌له (کریم از واحد نظامی ناحیه‌ی بوکان) که پشت آن بود گفتم که گاه و بیگاه پلی را که روی رودخانه بین "محمود آباد" و "دوورو" (دو رود) واقع بود به رگبار

بیندند که کار عقب نشینی آنها را کند کند ولی طوری نباشد که افراد آنان را مستقیماً هدف قرار دهد، چون نمی خواستیم نیروی مردم زحمتکشی را که همراه آنان بود هدف قرار دهیم و نیازی هم به آن نبود زیرا عمده نیروی "سپاه رزگاری" خلع سلاح شده بود، مانده بود مقر مرکزی آنان که آن هم داشتند خود را به آب میزدند که فرار کنند. صبح که شد به "محمود آباد" که هنوز تعداد زیادی از نیروی آنها در آن مانده و نتوانسته بودند فرار کنند، حمله کردیم. با خمپاره انداز ۸۰ میلی متری اطراف کوههای پُر از برف روستای "دورود" را می کوبیدیم که نتوانند فرار کنند. نیروهای ما از طرف شرق و غرب که دیگر مقرهای رزگاری را خلع سلاح کرده بودند به علت برف و سرما دیرتر رسیدند، حمله به روستای "محمود آباد" شروع شد. رفقای ما با عبور از پلی که افراد رزگاری از طرف روستای "دورود" مرتباً به سوی آن تیراندازی میشد، عبور کردند. یادش بخیر جلال تارین (جلال وله‌ژیر) به طرف یکی از سنگرهای افراد رزگاری میدود و با گرفتن لوله‌ی تفنگ یکی از آنها سنگر آنها را در سمت دیگر پل تصرف میکند. نیروهای ما به روستای "دورود" وارد شدند و دیگر افراد رزگاری را که امکان فرار نداشتند، خلع سلاح کردند. با این حال "مادح پسر شیخ عثمان" فرد اول "سپاه رزگاری" با استفاده از تاریکی هوا و ریزش شدید برف با عده‌ای توانسته بود از روی پل گذشته و فرار کند. در آن زمستان سخت و کوههای صعب العبور تعقیب کردن او ممکن نبود، برای ما هم حال که کلیه‌ی مقرهای "رزگاری" خلع سلاح شده و عمده نیروی نظامی آنان متلاشی شده بود، دیگر شخص "مادح" اهمیت چندانی نداشت. عملیات با موفقیت کامل به پایان رسید و خبر آن به سرعت در شهرهای کردستان و حتی در ایران پخش شد. سازمان چریکهای فدائی خلق ایران که از قدرت‌گیری بیشتر کومه‌له‌ی آن دوره خوشنود نبود، شروع کرد به فول گرفتن و خرده‌گیری که همان موقع جوابش را دادیم. در

مجموع خلع سلاح رزگاری روحیه‌ی صفوف و پیشمرگان ما را تقویت کرد، اعتماد بنفس آنها را بالا برد و اعتماد توده‌های مردم را به رهبری کومه‌له‌ی آن دوره که می‌تواند مرتجعین مسلح محلی را به کمک و پشتیبانی مردم انقلابی کردستان ایران از سر راه مبارزه شان بردارد، بیشتر کرد. در میتینگ باشکوه کومه‌له در دانشگاه تبریز، از خلع سلاح سپاه رزگاری حمایت شد. تا روز ۱۶ بهمن ماه ۵۸، نیز پشتیبانی مردم شهرهای مختلف کردستان از خلع سلاح "رزگاری" توسط کومه‌له ادامه داشت. بعد از خلع سلاح "سپاه رزگاری" عده‌های از صوفیها و مریدان مذهبی شیخ عثمان در مریوان بر علیه ما اطلاعیه دادند و تعدادی از آنان از شهرهای دیگر به مهاباد رفته و پیش مراجع مختلف از جمله شیخ عزالدین حسینی "دادخواهی" کردند. حتی میخواستند در این شهر علیه ما تحصن کنند. آنها خواستار آزادی بعضی از سران رزگاری بودند که در مقر کومه‌له در شهر بوکان زندانی بودند. سیاست ما در این مورد در شهرهای سنندج و بوکان و مهاباد، ضمن حفظ قاطعیت و اصول خود، توضیحی و اقناعی بود. در همان حال مردم شهر مریوان را نیز به دفاع و پشتیبانی از اقدام انقلابی خود فراخواندیم. هم زمان با حضور حدود دوهزار صوفی و مرید شیخ که علیه کومه‌له شعار میدادند، تظاهرات بی‌سابقه‌ای در شهر مریوان با فراخوان مسئولین کومه‌له‌ی آن دوره‌ی شهر مریوان و همکاری نیروهای سیاسی دیگر (پیشگام، کانون دانش آموزان و جامعه معلمان) بر علیه سپاه رزگاری ترتیب داده شد که تاثیر بزرگی در خالی کردن زیر پای مزدوران "سپاه رزگاری" و کاهش نفوذ مذهبی آنان بر بخشی از مردم که به آنان توهم داشتند، گذاشت. علاوه بر آن توده‌های مردم هر روز از شهر و روستای مختلف با شعار و پلاکارد و قطعنامه‌های خود از کومه‌له به خاطر خلع سلاح "رزگاری" پشتیبانی میکردند. فقیرترین و زحمتکشترین اقشار روستائیان از همه فعالانه‌تر شرکت میکردند و این نشان

میداد که به عقب راندن مرتجعین محلی از سر راه مبارزه‌ی انقلابی و رادیکال مردم میتواند چه انرژی و نیروی انقلابی شگرفی را در جامعه، آزاد کند. ما از قبل به موفقیت خود اطمینان داشتیم، طرح آن را ریختیم و با مهارت آن را اجرا کردیم. خلع سلاح سپاه رزگاری، هر کمیّت و کیفیتی داشت، بلافاصله موقعیت کومه‌له‌ی آن دوره را در مقابل حزب دمکرات در جامعه و در انظار عمومی به سرعت بالا برد. فشار این پیروزی و در نتیجه قدرت کومه‌له‌ی آن دوره را از عکس العمل رهبری حزب دمکرات، متوسل شدن به دفتر شیخ عزالدین حسینی برای در فشار گذاشتن کومه‌له که گویا بدون در جریان قرار دادن "هیئت نمایندگی خلق کرد" به این کار مبادرت کرده است، مانند همان بهانه جویی سازمان چریکهای فدائی خلق که افزایش قدرت کومه‌له‌ی آن دوره را نمیخواست شاهد باشد، میشد فهمید. ما، رهبری کومه‌له‌ی آن دوره، فرصت مناسب را به درست تشخیص دادیم و با اجرای موفقیت آمیز خلع سلاح سپاه رزگاری، موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را به عنوان یک نیروی چپ و رادیکال در میان توده‌ی کارگر و مردم زحمتکش و جامعه‌ی کردستان، ارتقاء دادیم.

فصل سوم

سال ۵۹ تا سال ۶۲

جمهوری اسلامی در تدارک یورش مجدد

حمله به کامیاران

پاسداران مستقر در کرمانشاه که دیدند فشار مبارزاتی مردم سنندج و به ویژه تحصن طولانی یکماهه بخشی از مردم این شهر در استانداری سنندج به خروج پاسداران از شهر سنندج منجر شد، خواستند در مقابل این عقب نشینی، موضع جدیدی به دست آورند و بدین وسیله شکست خود را جبران کنند. آنها کامیاران را انتخاب کردند تا بتوانند در آینده نیز از آن به عنوان سرپلی برای حمله همه جانبه سرکوبگران جمهوری اسلامی به شهر سنندج، که در حال تدارک آن بودند، استفاده کنند. برای این کار ابتدا حمله کومه‌له به "رزگاری" را بهانه

کردند، دیدند این نمیگیرد، بهانه‌ای اختراع کردند و نوشتند: "ضد انقلابیون"، "حزب کومله" که همان چریکهای فدائی است باضافه ساواکیها، به مقرر پاسداران در خارج از کامیاران حمله کرده و پلی را منفجر کرده اند."!

روزنامه کیهان سه شنبه ۱۶ بهمن ماه ۵۸، اطلاعیه شماره ۱ "سازمان پیشمرگان مسلمان کرد" را یعنی چندین روز قبل از حمله به کامیاران منتشر کرد که نشان میداد آنها بعد از پایان تحصن یک ماهه مردم سنندج خود را برای حمله به شهر کامیاران آماده کرده بودند. در این اطلاعیه آمده بود :

"راه حل‌های سیاسی یا نظامی عادی! به بن بست رسیده است و جز با یک روش حساب شده نمیتوان کردستان را از شر کفاری که برایش نقشه ها دارند خارج ساخت. اولین اقدام انقلابی جمع آوری و آموزش دادن به کلیه نیروهای مسلمان در منطقه برای جهاد با کفار میباشد تا بتوانیم بعد از نجات کردستان هم خود ما کردستان را اداره کنیم."

بعد از حمله به کامیاران، مزدوران رژیم اسلامی از طرح خود، با اطلاعیه شماره ۲ شان که در کیهان یک شنبه ۲۱ بهمن ۵۸ چاپ شده بود، پرده برداشتند:

"طرح و شروع عملیات نظامی شهر کامیاران در سحرگاه ۳ شنبه (۵۸/۱۱/۹) از طرف سازمان پیشمرگان مسلمان کرد بوده و هدف ما دفاع از حیثیت و شرافت مسلمانان کرد و ضربه زدن به ضد انقلاب (کفار و عمال اجانب) برای نابودی کامل آنان در جهت استقرار جامعه اسلامی بوده است." از نوشته خطاب به رفقای فدائی در مورد خلع سلاح رزگاری، بهمن ماه ۵۸.

با حمله "پیشمرگان مسلمان کرد" و مزدوران مفتی زاده و دیگر عوامل رژیم به شهر کامیاران، یک روز بعد از پیروزی تحصن یک ماهه مردم سنندج، در مناطق "پاوه و روانسر" نیز درگیری پیشمرگان حزب دمکرات و سپاه پاسداران شروع گردید. روابط عمومی سپاه پاسداران در کرمانشاه مینویسد که "... از ساعت ۵ صبح بامداد در کامیاران درگیری بوجود میاید که به محض اطلاع به سپاه پاسداران، یک گروه برای ایجاد امنیت به منطقه اعزام شد که این گروه هم اکنون درگیر است (کیهان ۱۰ بهمن ۵۸ صفحه ۱). در جایی دیگر حجت الاسلام پرتوی میگوید "به ما اطلاع دادند که عده ای افراد مسلح قصد دارند پل کامیاران را منفجر کنند ما نیز برای جلوگیری از این اقدام یک گروه از پاسداران را به منطقه فرستادیم ... در لحظه ورود پاسداران به داخل شهر از همه طرف و از درون خانه ها بسوی آنان تیراندازی شد. (کیهان ۱۱ بهمن ۵۸ صفحه ۱۵).

به نامه یک پیشمرگ کومه له از شهر کامیاران در این مورد توجه کنید:

"شب ۵۸/۱۱/۱۹ از سنندج به ما خبر دادند که باید "سپاه رزگاری" را خلع سلاح کنید. ما هم دست به کار شدیم و بدون هیچ درگیری رزگاری را در داخل شهر کامیاران خلع سلاح کردیم. این کار تا ساعت ۲ بعد از نیمه شب طول کشید. آنها حدود ۲۰ نفر بودند. آن شب به خاطر اینکه به روستای "توه سوور" خبر ندهند که مقر دیگر رزگاری در آنجا بود، ما همه افراد خلع سلاح شده را در روستای "الک" زندانی کردیم و روز بعد همه آنها را آزاد کردیم. در ساعت ۳ و نیم بعد از نیمه شب که چند نفر از رفقای پیشمرگ ما مشغول گشت در داخل شهر بودند به یک ماشین آهوی بیابان که در آن مزدوران "حمه چاوه" و پاسداران بودند برخورد میکنند. آنها به طرف رفقای ما فوراً تیراندازی میکنند و متأسفانه یک از رفقای ما

به نام یدی مشهور به صدیق از دسته پیشمرگان دیواندره جان میبازد. با شروع درگیری، پیشمرگان نیروهای جاش و پاسدار را ناچار از ترک کامیاران میکنند ولی در ساعت دو بعدازظهر روز بعد ستونی ارتشی با تانگ و توپ که از هوا به وسیله هلیکوپتر حمایت میشد شهر را زیر توپ و راکت باران گرفتند، پیشمرگان بعد از مقاومت به خاطر جلوگیری از تلفات شدید مردم، شهر را ترک کردند". وی در این نامه به همکاری وسیع مردم کامیاران در جریان جنگ با نیروهای ارتش و پاسدار و مزدوران محلی رژیم اشاره میکند. (همانجا. نوشته خطاب به رفقای فدائی در مورد خلع سلاح رزگاری، بهمن ماه ۵۸). بدین سان مقدمات هجوم مجدد سرکوبگران خمینی به مردم کردستان ایران چیده میشود.

توافقات نادیده گرفته میشود

حمله اوباش اسلامی به زنان و به مردم معترض و به دفاتر سازمانهای سیاسی و چپ در سراسر ایران ادامه داشت. جمهوری اسلامی سرکوب انقلاب و چپ را در سراسر ایران در دستور داشت و در این راستا خود را برای دور دوم یورش نیروهای سرکوبگر خود به کردستان ایران آماده میکرد. معلوم شد هیئت ویژه "دولت موقت" چیزی جز محمل وقت خریدن برای جمهوری اسلامی نبود، حزب توده نیز در همین راستا و در همکاری با ضدانقلاب اسلامی به قدرت رسیده، مشغول کارشکنی در کار "هیئت نمایندگی خلق کرد" بود. جمهوری اسلامی به هیچ یک از "تعهدات" خود از جمله خروج پاسداران از شهرها و عدم انتقال ستونهای نظامی خود در کردستان وفادار نماند. همه شواهد حاکی از آن بود که جمهوری اسلامی خود را برای حمله مجدد به مردم کردستان آماده میکند. جمهوری اسلامی

از مذاکره نیز جز تفرقه در میان سازمانهای سیاسی در کردستان و بهانه جویی هدف دیگری نداشت و در مورد خواستها و حقوق پایه ای مردم کردستان نیز نه حاضر به مذاکره بود و نه اساساً حاضر بود هیچ مذاکره ای هم در این مورد صورت گیرد. هر توافقی نیز که حاصل میشد، توسط جمهوری اسلامی و مزدوران محلی او زیر پا گذاشته میشد.

برای مثال، به دنبال ناآرامیها و اشغال شهر کامیاران توسط ارتش و سپاه پاسداران، نمایندگان شیخ عزالدین حسینی و کومه‌له و حزب دمکرات و سازمان چریکهای فدائی خلق با فرمانده لشکر ۲۸ سنندج وارد مذاکره شدند. توافقی بین آنها و نمایندگان شهربانی و ژاندارمری و وزارت کشور حاصل شد که ارتش به ۶ کیلومتری شهر کامیاران عقب نشینی کند، مزدوران محلی رژیم (پیشمرگان مسلمان کرد) و پاسداران از شهر خارج شوند و امنیت شهر به ژاندارمری سپرده شود، که از جانب ارتش و جمهوری اسلامی نادیده گرفته شد و عملاً اجرا نشد. ارتش اسلامی شده بود و این بار میخواست نقش بیشتری را در سرکوب مردم کردستان ایران به عهده بگیرد. مردم شهر کامیاران نسبت به عدم اجرای این توافق نامه از طرف جمهوری اسلامی و ارتش اعتراض کردند و مردم شهر سنندج نیز از مردم کامیاران با انجام تظاهراتی، پشتیبانی کردند. بر همگان روشن بود که پیش پرده یورش جدید جمهوری اسلامی به مردم کردستان ایران داشت اجرا میشد.

"تشکیل" پیشمرگان مسلمان کرد

رژیم اسلامی توسط یکی از بورژوا - ملاکان ناحیه دیواندره بنام خلیل ملکی "سازمان پیشمرگان کرد" را ایجاد و آنان را علیه مردم کردستان ایران مسلح کرد. در این دوره "قیاده

موقت" (حزب دمکرات کردستان عراق) نیز میخواست نقش بیشتری در همکاری با جمهوری اسلامی در سرکوب مردم کردستان ایران به عهده بگیرد. ادریس بارزانی برادر بزرگ مسعود بارزانی که آنوقت رهبری "قیاده موقت" را در دست داشت و هنوز زنده بود، فردی بنام ابراهیم مریوانی را برای آموزش نظامی نزد آنان میفرستد. این گروه با سرپرستی چمران و همکاری غلام خان، یحیی خان، ایرج یحیی خان، سعید خان شمسه، فریدون فیروز خان و عده ای دیگر میخواستند از طریق بیجار به دیواندره و سنندج حمله کنند. آنها در بیانیه ای به تاریخ ۱۶ بهمن ماه ۵۸ پرده از نقشه جنایتکارانه خود برداشتند و آن را در روزنامه کیهان چاپ کردند.

با اینحال، نیروی مزدوران محلی جمهوری اسلامی در مقابل نیروی پیشمرگ و ظرفیت بالای اعتراضی سیاسی توده ای مردم شهر و روستاهای کردستان ایران هیچ وقت به نیروی قابل توجهی در مقابل مردم کردستان ایران تبدیل نشد. این نیرو تنها نقشی بسیار فرعی را در کنار نیروی ۲۰۰ هزار نفره ارتش و سپاه پاسداران جمهوری اسلامی، بازی کرد. سیستم تسلیح اجباری در روستاها هم قبل از اینکه اطمینان خاطر برای رژیم اسلامی باشد، با توجه به همکاری آنان با سازمانهای سیاسی و نیروی پیشمرگ، اغلب به نقطه ضعف خود جمهوری اسلامی تبدیل میشد. تنفر و انزجار شدید توده مردم آزادیخواه کردستان از جمهوری اسلامی او را از پیشبرد طرح بسیج محلی ناکام گذاشت، در نتیجه جمهوری اسلامی مجبور شد عمدتاً و اساساً به نیروی نظامی ارتش و پاسداران خود در سرکوب مردم کردستان ایران متکی شود.

بهانه گیری و تحرکات جمهوری اسلامی شروع میشود

در تاریخ ۵۸۱۱۲۱۷ ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران در اطلاعیه ای ادعا کرد که از ارتفاعات مریوان بر روی پادگان نظامی این شهر آتش گشوده اند. این ادعا از طرف کومه له، دیگر سازمانهای سیاسی، حزب دمکرات و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و از جمله شیخ عزالدین حسینی تکذیب شد. ولی جمهوری اسلامی از جنگ افروزی علیه مردم کردستان ایران دست برنداشت و به جنگ افروزی و توطئهگری خود برای تحمیل جنگ دیگری به مردم کردستان ایران ادامه داد. در همان حال مردم شهر سنندج نیز به یاری فعالین کومه له بنکه ها (ارگانهای محلی توده ای)، شوراهای محلات را برای اداره شهر سنندج و حفظ امنیت آن در مقابل مزدوران خمینی گسترش دادند.

در تاریخ ۵۸۱۱۱۲۴ برخلاف شروط "هیئت نمایندگی خلق کرد" برای حفظ آتش بس، لشکر ۲۸ شهر سنندج با اعزام واحدهائی از کرمانشاه تقویت شد. در ۵۸۱۱۱۲۵ نمایندگان شوراهای محلات در شهر سنندج جلسه ای تشکیل داده و در مورد وضعیت شهر، محاصره اقتصادی شهرهای کردستان ایران، اوضاع عمومی و حمله مزدوران رژیم به شهر کامیاران بحث و تبادل نظر کرده و از کمک بی دریغ مردم به آوارگان شهر کامیاران قدردانی کردند. همزمان بنکه ها و شوراهای محلات شهر سنندج تصمیم میگیرند که خود را برای رویارویی با توطئه های جدید رژیم اسلامی آماده کنند.

جمهوری اسلامی همچنان به جنگ افروزی مشغول است و بدین منظور پادگان خود در سنندج را مرتب تقویت میکند. روز ۵۸۱۱۱۲۹ لشکر ۲۸ تمام نیروهای خود را به حالت آماده باش جنگی در میآورد. در داخل شهر سنندج عوامل حزب توده علیه کومه له تبلیغ میکنند ولی از طرف مردم جواب میگیرند و در لاک کاسه‌لیسی خود به درگاه جمهوری

اسلامی فرامیروند. در ۵۸۱۱۱۳۰ هیئت تحقیق دولت موقت" که میخواست نتیجه گیری کند که حمله به کامیاران نه در نتیجه یورش مزدوران محلی و پاسداران رژیم، که گویا بر اثر درگیری نیروهای سیاسی در آن شهر بوجود آمده است، با تنفر و انزجار آوارگان شهر کامیاران روبرو میشود و مردم کامیاران به آنها ثابت میکنند که نیروهای رژیم به این شهر حمله کرده اند و بیشر می "هیئت تحقیق دولت موقت" را به رخ آنان میکشند.

در تاریخ ۵۸۱۱۲۱۱ سرهنگ "نصرت زاده" فرمانده پادگان سنندج در سخنرانی صبحگاهی این پادگان شدیداً به مردم کردستان ایران و سازمانهای سیاسی حمله میکند و میگوید: "... کیسه های شنی را که مردم به عنوان سنگر درست کرده اند یکروز توی مغزشان خواهیم کوبید."

همان روز دو گروهان از نیروهای ارتش بعنوان ورزش صبحگاهی از پادگان خارج شده و در خیابانهای سنندج به دادن شعار علیه مردم کردستان و سازمانهای سیاسی و عزالدین حسینی میردازند. مردم نیز با شعار زنده باد "خلق کرد" و درود بر کومه له بدنبال آنان راه میافتند و در اثر پرتاب سنگ توسط دانش آموزان به این نیروها دو نفر از افراد ارتشی زخمی میشوند. تلویزیون شهر سنندج که بعد از حمله نیروهای رژیم به شهر کامیاران و برای جلوگیری از فعالیتهای انتخاباتی کاندیداهای کومه له، صدیق کمانگر و یوسف اردلان، در شهرهای سنندج و کامیاران و دیواندره، که بمنظور تحمیل جو سانسور و خفقان بسته شده بود، همچنان بسته میماند. در تاریخ ۵۸۱۱۲۱۲۹ یک مینی بوس حامل سربازان مسلح به منظور قدرت نمایی از پادگان مریوان خارج شده و وارد شهر مریوان میشوند، که بر اثر فشار مردم و نیروی پیشمرگ کومه له به پادگان مراجعت میکنند. همزمان در شهر سنندج نیز چند عدد تانک بقصد وارد شدن به این شهر از پادگان خارج میشوند، مردم سنگر بندی کرده و

پیشمرگان نیز با کنترل ارتفاعات مسلط بر پادگان، فرمانده پادگان را مجبور میکنند که دستور بازگشت تانکها را به پادگان لشکر ۲۸ صادر کند.

در تاریخ ۵۸۱۱۲۱۳۰ فرمانده پادگان لشکر ۲۸ آشکارا مردم را به سرکوب دعوت میکند و میگوید که ارتش بداخل شهر خواهد رفت. مردم هم اعلام میکنند که قاطعانه از ورود ارتش به شهر جلوگیری میکنند و تب جنگ شهر را فرامیگیرد. جنگ افروزی جمهوری اسلامی در دیگر نقاط کردستان ایران نیز ادامه دارد. شهر "نوسود" و روستاهای اطراف آن همچنان در محاصره اقتصادی قرار دارند و پاسداران رژیم از ورود مایحتاج روزانه مردم جلوگیری میکنند. افراد "قیاده موقت" (حزب دمکرات کردستان عراق)، افراد "کاکه‌ی حمه صالح" به پیشمرگان کومه‌له در "ازگله باوجانی" حمله میکنند که بر اثر ضد حمله پیشمرگان فرار کرده و به عراق میگریزند. جمهوری اسلامی به محاصره اقتصادی مردم این ناحیه قناعت نمیکند و به مردم شهر نوسود و اطراف آن حمله میکند. در تاریخ ۵۸۱۱۲۱۴ پاسداران جمهوری اسلامی با تانک و خمپاره انداز شهر نوسود را میکوبند و سپس به طرف آن شهر حرکت میکنند لیکن با مقاومت پیشمرگان حزب دمکرات و کومه‌له روبرو میشوند و عقب می‌نشینند. در این درگیری یک نفر از پیشمرگان حزب دمکرات و یک نفر از پیشمرگان کومه‌له جان خود را از دست میدهند. در اطراف "قروه و بیجار" پاسداران و مزدوران محلی جمهوری اسلامی راه بیجار را بکلی می‌بندند. حدود ۱۰۰ نفر از افراد مسلح مفتی زاده وارد این شهر میشوند و افق تحمیل جنگ خونین دیگری به مردم کردستان ایران کم‌کم پدیدار میشود. در همان حال محاصره اقتصادی شهرها و روستاهای کردستان ایران همچنان ادامه دارد و نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی همچنان از ورود مایحتاج روزانه

مردم کردستان جلوگیری میکنند. در دیگر نقاط ایران وضع به همین منوال است، جمهوری اسلامی همچنان کشتار میکند و سرکوب انقلاب در سراسر ایران را ادامه میدهد. در ترکمن صحرا جمهوری اسلامی ۳۱ نفر دیگر از مردم آزادیخواه آن منطقه را قتل عام میکند.

نوروز ۵۹، سرکوب انقلاب همچنان ادامه دارد

نوروز ۵۹ فرا میرسد. کومه‌له در اطلاعیه ای به اطلاع مردم کردستان ایران میرساند که جمهوری اسلامی در تدارک تحمیل جنگ دیگری به مردم کردستان است. در دیگر نقاط ایران تحصن و اعتراضات کارگری در اکثر کارخانه ها و مراکز کارگری در سراسر ایران برای احقاق حقوق کارگران علیه جمهوری اسلامی در جریان است. به تدریج حمله پاسداران جمهوری اسلامی به کارگران و فعالین کارگری تشدید میشود. خمینی فرمان حمله به دانشگاهها را صادر میکند و سپس سرکوب دانشجویان در دانشگاهها وسیله مرتجعینی مانند عبدالکریم سروش و انجمنهای اسلامی حزب الله و دفتر تحکیم وحدتی ها در معیت پاسداران شروع میشود و دهها دانشجوی انقلابی و آزادیخواه جان خود را از دست میدهند. همزمان حمله چاقوکشان و جانورانی مانند هادی غفاری و امثال حجاریان و چماقداران سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به زنان و مردم انقلابی ادامه می یابد. همه جا یورش رژیم به نیروهای چپ و آزادیخواه برای تثبیت قدرت سیاه اسلام بر مردم ایران ادامه پیدا میکند.

حمله به شهر سنندج

آغاز یورش دوم به مردم کردستان ایران

قبل از یورش جمهوری اسلامی به شهر سنندج، چند بار هجوم نیروهای رژیم از طرف شهر کامیاران که قصد تصرف آن محور را داشتند با تعرض متقابل پیشمرگان کومه‌له درهم شکسته شد و نیروهای سرکوبگر خمینی مجبور به عقب نشینی به طرف شهر کامیاران شدند. لیکن جمهوری اسلامی دست از جنگ افروزی برداشت و با اعزام ستون بزرگی از نیروهای خود که کاملاً معلوم بود قصد تقویت پادگان لشکر ۲۸ و در روزهای آینده حمله به شهر سنندج را داشتند، اقدام کرد. در این روزها "کنفرانس پنجم کومه‌له" در شهر بوکان با شرکت رفقای از تشکیلات تهران از جمله مظفر کمانگر، امین رنجبر و طیب عباسی روح الهی برگزار میشد. در این کنفرانس ابراهیم علیزاده، شعیب زکریائی، عبدالله مهتدی، ایرج فرزاد، ساعد وطندوست، جعفر شفیع، محسن رحیمی، عمر ایلخانی زاده، من(حسین مرادیگی)، شرکت داشتیم، باضافه ۳ نفر از تشکیلات تهران که نام آنها را قبلاً ذکر کردم و تعداد دیگری که متأسفانه اسامی آنها را به یاد ندارم. هنوز کومه‌له درگیر بقایای مباحثاتی شبیه مباحثات کنگره اول بود به ویژه از طرف رفقای تهران که سنت پوپولیستی قوی داشتند. در نتیجه در این دوره نیز که کومه‌له با مسائل بسیار مهم و سرنوشت سازی روبرو بود، این درگیریها به جای بحث سیاسی روشن به نوبه خود مانع از ریختن نقشه و یا تصمیم گیریهای سنجیده‌تر میشد. در جریان این کنفرانس رفقای کمیته شهر سنندج از داخل این شهر با ما تماس گرفتند. ارتباط ما در آن روزها مستقیماً توسط بیسمهای خودمان که از ادارات مختلف رژیم سابق جمع آوری کرده بودیم و توانسته بودیم شبکه مرتبطی را در شهرها و

نواحی مختلف ایجاد کنیم، صورت می‌گرفت. بعضاً هم ارتباط ما با شهر سنندج و تهران و دیگر شهرها از طریق مخابرات شهر بوکان انجام می‌گرفت. استفاده از مخابرات بوکان برای کارهای علنی و غیرمحرمانه بود، در دیگر مواقع از بی سیمهای خودمان استفاده می‌کردیم. بعدها سیستم ارتباط بیسیمی، ارتباط ما را با شهرها، نواحی و واحدهای نیروی پیشمرگ کومه‌له برقرار کرد و این تاثیر زیادی در پیشبرد و تسریع فعالیتهای ما داشت، هرچند نواقص خود را داشت و بعضاً از طرف نیروهای رژیم اسلامی نیز کشف میشد.

در هر حال، رفیق ایوب نبوی که در آن دوره مسئول کمیته شهر سنندج بود با ما تماس گرفت و گفت ستون بزرگی که از کرمانشاه به سمت شهر سنندج حرکت کرده است به نزدیکی فرودگاه این شهر رسیده و دارد وارد شهر میشود. هنگامیکه این ستون وارد شهر شد، دوباره ایوب نبوی با ما تماس گرفت و گفت که هزاران نفر از مردم شهر ستون را محاصره کرده اند و به ستون اجازه نمیدهند از شهر گذشته و وارد پادگان سنندج شود. می‌گفت مردم با سربازان بحث میکنند و عده ای از سربازان نیز گریه میکنند و میگویند ما خواستار جنگ با مردم کردستان و مردم شهر سنندج نیستیم ما را به زور اینجا فرستاده اند و ناچار از قبول دستور فرماندهان خود شده ایم. بعد از بحث و مشورت لازم از طریق ایوب نبوی به رفقای کمیته سنندج پیغام دادیم و گفتیم حال که ستون در میان مردم محاصره شده است، به کمک مردم و نیروی پیشمرگ کومه‌له همه افراد آن ستون را خلع سلاح کنید که این ممکن است رژیم را از تحمیل دور دیگری از جنگ به مردم کردستان ایران باز دارد و اگر هم جمهوری اسلامی جنگ را ادامه داد ما دست بالا را خواهیم داشت و در ضمن از اسلحه و مهمات موجود نیز بر علیه مزدوران جمهوری اسلامی استفاده خواهیم کرد. متأسفانه ستون به هر دلیل خلع

سلاح نشد، رفیق ایوب و دیگر رفقای کمیته سندج مجبور شدند در شرایط نامناسب تری با آن ستون درگیر شوند.

فرمانده ستون که موافقت کرده بود به فرودگاه سندج برگردد بجای برگشتن به فرودگاه راهش را به سمت "گریزه" و از آنجا به سمت روستای "باوه ریز" و جاده فرعی که شهر را دور زده و به پادگان منتهی میشود، کج میکند. با خارج شدن ستون از شهر، پادگان نیز شهر را زیر آتش توپهای خود قرار میدهد. پیشمرگان نیز که چاره‌ای نداشتند، به ستون نظامی حمله میکنند. در این حمله نیروی پیشمرگ کومه‌له و چریکهای فدائی خلق که هنوز منشعب نشده بودند و دیگر نیروهای سیاسی مانند سازمان پیکار و زحمتکشان و غیره شرکت داشتند. حزب دمکرات که هنوز به توصیه "مشی امامی" حزب توده عمل میکرد، ابتدا خود را درگیر نمیکند، اما چون در مقابل عمل انجام شده جمهوری اسلامی قرار میگیرد، در دفاع از مردم شهر علیه جمهوری اسلامی وارد جنگ میشود. بخش بزرگی از این ستون منهدم گردید و مقدار زیادی از مهمات و تدارکات آن به دست پیشمرگان افتاد.

با پدیدار شدن فانتومها و هلیکوپترهای جمهوری اسلامی بر فراز شهر سندج و توپباران وسیع خانه های مردم این شهر در تاریخ ۵۹۱۲۱۱، روز بعد در شهر سقز و چند روز بعدتر در شهر بانه مجدداً کشتار وسیع مردم شهرها و روستاهای کردستان از سر گرفته شد. بنی صدر رئیس جمهور وقت جمهوری اسلامی نیز در پیام رادیویی خود پیام داد: "تا سرکوب مردم کردستان پوتینها را از پا در نمیآورم". باردیگر به دستور خمینی، بنی صدر و شورای انقلاب جمهوری اسلامی، حمله به مردم کردستان شروع شد. نیروهای جمهوری اسلامی با استفاده از هواپیماهای بمب افکن، هلیکوپتر، تانک، توپهای دورزن، خمپاره انداز و سلاحهای

سنگین شهر سنندج و به دنبال آن شهرهای سقز، کامیاران، دهات اطراف سنندج و شهرهای بانه و مریوان را بیرحمانه زیر حملات شدید آتش خود قرار دادند. فانتومهای رژیم اسلامی مرتباً بر فراز شهرهای بوکان و بانه و مهاباد و سردشت و اشنویه در رفت و آمد بودند. میخواستند در میان مردم کردستان رعب و وحشت ایجاد کنند. با شروع یورش آدمکشان خمینی به مردم کردستان، مجدداً صدها خانه ویران شد، صدها نفر کشته و هزاران نفر بویژه از شهرهای، بانه، مریوان و سقز نیز آواره شدند.

در تاریخ ۵۹/۲/۴ فانتومهای رژیم اسلامی به مدت یکساعت اطراف شهر سنندج را گلوله باران کردند. محلات شهر به ویرانه تبدیل میشود و بخش زیادی از مردم این محلات آواره میشوند. درگیرهای بسیار شدید داخل شهر ادامه دارد. میزان تلفات مردم بیدفاع بالاست. نیروی پیشمرگ نیز در جنگ وحشیانه ای که خمینی و جمهوری اسلامی مجدداً به مردم کردستان ایران تحمیل کرده اند، با تمام قدرت خود درگیر است. هلیکوپترهای رژیم نه تنها به نیروی پیشمرگ که به ماشینهای مسافربری بین راه نیز حمله کرده و مردم بدفاع را در خون غرق میکنند. ماشین توحش اسلامی مجدداً علیه مردم انقلابی و آزادیخواه در کردستان و در دیگر نقاط ایران، براه افتاده است و شمشیر اسلام کشتار میکند. در اطراف شهر سقز به گله های گاو و گوسفند مردم نیز تیراندازی میکنند. روز ۵۹/۲/۹ در جاده بوکان - سقز دو فروند هلی کوپتر دو جیب و یک وانت بار پر از مسافر را به رگبار می بندند در نتیجه ۸ نفر از جمله یک کودک ۴ ساله کشته شده و ۲۶ نفر نیز زخمی میشوند. خبرنگاران رسانه های غربی که در آن روزها در شهر بوکان حضور داشتند، از این حمله وحشیانه نیروهای جمهوری اسلامی به مردم بیدفاع عکس و خبر تهیه کرده و آن را به سراسر جهان مخابره میکنند.

سقز وارد هفتمین روز مقاومت خود میشود. جنگ غیر از شهر بوکان و مهاباد و پیرانشهر و چند نقطه دیگر در سراسر کردستان ایران به شدت ادامه می یابد. روز ۵۹/۲/۵ همچنان در کامیاران و سنندج و پاوه و نوسود و بیجار و سقز و مریوان و بانه و ترگور و نقده و اشنویه و.... درگیریهای شدید ادامه مییابد. تمام شهرهای کردستان در محاصره شدید اقتصادی جمهوری اسلامی قرار میگیرند. بدلیل کمبود امکانات درمانی جان مجروحان جنگ بشدت در خطر قرار مرگ قرار میگیرد. رژیم ورود دارو به کردستان را منع کرده و در صورت کشف آن را ضبط میکند. ۱۳ روز از حمله جمهوری اسلامی به شهر سنندج و مقاومت سرسختانه مردم و نیروی پیشمرگ میگذرد، بنی صدر، "فرمانده کل قوا"، اعلام میکند که شهر سنندج به کنترل کامل ارتش و پاسداران در آمده است! ادعا میکند که مهمات و بنزین پیشمرگان تمام شده است و همگی در حال فرارند! مردم محلات سنندج نیز بعد از ۱۳ روز مقاومت حماسی زیر باران گلوله توپ و خمپاره در محل بنکه ها تظاهرات باشکوهی برپا میکنند و به بنی صدر نشان میدهند که در حال مقاومتند. مردم دیگر شهرهای کردستان نیز از مبارزه مردم شهر سنندج پشتیبانی میکنند. جنگ در دیگر نقاط کردستان ادامه می یابد، پادگان بانه و مریوان همچنان در محاصره نیروی پیشمرگ قرار داشتند.

ستونهای مختلف از داخل پادگان شهر سنندج بطرف این شهر سرازیر میشوند، تپه های مهم داخل شهر از قبیل "طوس نوذر" و "منبع آب" و محلات مختلف شهر از جمله "حاجی ناوا"، "گردی گهرول" و غیره مورد حمله مداوم نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی قرار میگیرند که با مقاومت سخت نیروی پیشمرگ و مردم مبارز داخل شهر روبرو میشوند. نقاط مهم و محل رفت و آمد گروههای امداد و نیروی پیشمرگ توسط مردم شهر سنندج

سنگربندی میشوند. تپه ها و محلات این شهر چند بار دست بدست میشوند. حمله برای تصرف ستاد لشکر ۲۸، محل استقرار پاسداران، که نیروهای جمهوری اسلامی با دادن تلفات زیادی خود را به آنجا رسانده بودند، به شدت ادامه می یابد. سرانجام بعد از ۲۴ روز جنگ حماسی و مقاومت و دفاع سرسختانه مردم و نیروی پیشمرگ از شهر، نیروی پیشمرگ کومه له شهر سنندج را همراه چند صد نفر از مردم مبارزه آن در ۵۹۱۲۱۲۴ ترک میکنند و شهر به دست مزدوران رژیم اسلامی میافتد.

در این جنگ تحمیلی بیش از ۱۴۰۰۰ گلوله توپ و خمپاره جمهوری اسلامی به سوی محل کار و زندگی مردم شهر سنندج شلیک شد، قسمت اعظم شهر ویران شد، تلفات مردم بیدفاع زیاد بود، تلفات نیروی پیشمرگ چندان زیاد نبود، در عوض تلفات مزدوران جمهوری اسلامی بسیار بالا بود. تعداد زیادی تانک و نفربر جمهوری اسلامی نابود شدند و ۳ فروند هلی کوپتر جمهوری اسلامی نیز پائین انداخته شدند.

بعد از تصرف شهر ماشین کشتار و خفقان جمهوری اسلامی نیز بکار افتاد، اعدام مردم بیدفاع شروع شد و بلافاصله دوتن از مبارزین شهر مستوره شهسواری و نصرالدین قدسی اعدام شدند. همزمان اعتراض علیه جنگ افروزی خمینی و حمله به مردم کردستان در دیگر نقاط ایران ادامه یافت. در شهر بناب، عده ای را بخاطر پخش خبرنامه کومه له بازداشت کردند. پرسنل هوانیروز اصفهان از تاریخ ۵۹۱۲۱۹ در اعتراض به کشتار مردم کردستان ایران دست به تحصن زدند، رژیم اسلامی عده ای از آنان را اعدام کرد و عدهای را نیز به حبسهای طولانی محکوم کرد. حزب توده همچنان در حمایت از جمهوری جنایت و کشتار از جنایات رژیم اسلامی در کردستان ایران دفاع میکرد و آن را مورد تایید قرار میداد.

بعد از تصرف شهر سنندج توسط نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی در ۲۵ اردیبهشت ماه ۵۹ نیروی پیشمرگ کومه‌له از شهرهای سقز و مریوان نیز عقب نشستند، اما محاصره پادگان بانه همچنان ادامه یافت بنی صدر ستون نظامی عظیمی را روانه کردستان کرد تا محور سقز - بانه را تصرف کنند. این ستون اعزامی از تهران به بانه شبانه توسط پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات مورد حمله قرار گرفت، بخش زرهی آن به کلی نابود شد و تانکها و نفربرهای آن به تصرف نیروی پیشمرگ در آمد. در این نبرد چهار تن از پیشمرگان کومه‌له جان خود را از دست دادند. لیکن بخش عقبی ستون نابود نشد و روز بعد از تپه های "گردنه خان" با توپهای سنگین و دورزن خود، شهر و اطراف اطراف آن را وحشیانه به گلوله بستند. نیروی پیشمرگ کومه‌له بر اثر آتش شدید توپخانه ستون نظامی جمهوری اسلامی، ناچار از شهر بانه عقب نشینی کرد و شهر بانه نیز به تصرف سرکوبگران جمهوری اسلامی در آمد.

در دیگر نقاط کردستان ایران جنگ همچنان ادامه یافت. شهر اشنویه در تاریخ ۵۹۱۳۱۲۶ از سه طرف در محاصره بود. در این بخش از شمال کردستان ایران نیروی مسلح مزدور "قیاده موقت" (حزب دمکرات کردستان عراق) با تمام قوا در کنار جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان ایران می‌جنگید و رژیم اسلامی خود را برای تصرف مهاباد آماده میکرد. پیرانشهر در خطر حمله بود اما شهر بوکان هنوز کامل در دست کومه‌له و حزب دمکرات و دیگر سازمانهای سیاسی بود. به تدریج حمله رژیم اسلامی به محورهای اصلی در کردستان شروع شد. جمهوری اسلامی در حال ایجاد پایگاه و پستهای بازرسی در محورهای تصرف شده بود، همزمان بعضی از دهات اطراف محورها نیز مورد حمله مداوم مزدوران محلی رژیم

و پاسداران قرار میگرفت. رژیم اسلامی سعی میکرد در روستاهای نزدیک جاده ها، پایگاه ایجاد کند.

جنگ شهرها و سیاست کومه‌له در آن دوره به دنبال حمله جمهوری اسلامی به شهر سنندج و شهرهای سقز، مریوان، بانه، دیواندره و دیگر شهرهای کردستان، ما، هیئت اجرائی، در واقع هیئت رهبری وقت کومه‌له آن دوره، یعنی شعیب زکریائی، ابراهیم علیزاده، عبدالله مهتدی، ساعد وطندوست، جعفر شفیع و من(حسین مرادبیگی) میبایستی استراتژی و تاکتیک کومه‌له را در مقابله با این دور از هجوم نیروهای جمهوری اسلامی به مردم کردستان تعیین میکردیم. یکی از اشکالات این بود که ما دور دوم لشکرکشی جمهوری اسلامی به کردستان را معادل دور اول "جنبش مقاومت" می‌گرفتیم. مقاومت در مقابل یورش جمهوری اسلامی به شکل دور اول، یورشی موقتی که احتمالاً چندین ماه بعد مانند "جنبش مقاومت" دور اول با شروع مجدد اعتراض وسیع توده ای - شهری و تعرض هماهنگ نظامی نیروی پیشمرگ با شکست جمهوری اسلامی به پایان میرسید و ما مجدداً به شهرها بازمیگشتیم. اما واقعیت چیز دیگری بود. یورش دور دوم تحمیل یک جنگ همه جانبه بود بمنظور اشغال نظامی گام به گام و کامل شهرها و روستاهای کردستان و استقرار توحش اسلامی در آن. فضای سیاسی در ایران هم با فضای سیاسی دور اول یورش خمینی به مردم کردستان فرق داشت، ضد انقلاب اسلامی تا حدودی از لحاظ سیاسی تثبیت شده بود و برای سرکوب خونین انقلاب در سراسر ایران داشت ۱۷ شهریور ۵۷ را به خرداد ۶۰ گره میزد. لذا مقابله با آن نیز مستلزم پیشبرد یک جنبش انقلابی در ابعاد سیاسی، اقتصادی و نظامی در مقابل آن بود.

جمهوری اسلامی و کلیه استراتژی‌سینها و فرماندهان ارگانهای سرکوب و اطلاعاتی او پی برده بودند که در کردستان نیروی مقابل آنها تنها نیروی پیشمرگ نبود که بشود از لحاظ نظامی آن را در کوتاه مدت شکست داد، بلکه توده چند میلیونی مردم انقلابی و آزادیخواهی بودند که تحت رهبری قطب رادیکال آن جامعه مصمم بودند در مقابل ضدانقلاب به قدرت رسیده از خود دفاع و مبارزه کنند، نیروئی که حزب دمکرات و نیروی اجتماعی پشت سر آن را سرانجام با هر نوسان و امید واهی که به سازش و زدوبند با جمهوری اسلامی داشت، به میدان تقابل با جمهوری اسلامی کشانده بود.

جمهوری اسلامی پی برده بود که باید سراسر کردستان را در ابعاد وسیعی میلیتاریزه کند تا بتواند مردم کردستان را عقب بنشاند و از این طریق سلطه سیاه اسلامی خود را مستقر سازد. حمله و استقرار گام به گام نظامی و اداری جمهوری اسلامی خود خبر از این واقعیت میداد. این مساله را بعداً منصور حکمت بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران به بحث گذاشت و این دو دوره را به درستی از همدیگر تفکیک کرد و دوره دوم را شروع دوره "جنبش انقلابی" در کردستان ایران نام گذاشت که کمونیستها در راس و هدایت آن قرار داشتند و مبارزه برای رفع ستم ملی تنها بخش کوچکی از آن بود. مشکل دوم این بود که در آن دوره اتخاذ تاکتیک نظامی درست و همه جانبه بدون وجود استراتژی سیاسی روشن کومه‌له در شرکت و رهبری مبارزه انقلابی ای که در کردستان علیه جمهوری اسلامی در جریان بود، ممکن نبود. در غیاب این استراتژی و تاکتیک نظامی هماهنگ با آن، ما سنت "پیشمرگایه‌تی" ناسیونالیسم کرد را گرفتیم و برطبق آن آرایش نظامی به خود دادیم. تاکتیک نظامی ما هم عمدتاً دفاعی و تابعی بود از تعرض نیروی دشمن. برگرداندن شرایط از دفاع به تعرض در این دوره، دور دوم یورش جمهوری اسلامی به مردم کردستان، خود مستلزم یک

استراتژی روشن همه جانبه و در عین حال پیشبرد یک مبارزه اقتصادی، سیاسی و نظامی هماهنگ بود که یک سر آن بطور قطع به مبارزه سراسری مردم در دیگر نقاط ایران برای سرنگونی و پائین کشیدن جمهوری اسلامی گره میخورد.

دفاع ما و مردم شهر سنندج از خود در مقابل جنگ تحمیلی جمهوری اسلامی به مردم این شهر لازم بود، مثل هر نقطه دیگر کردستان، لیکن زمین را ما میبایست انتخاب میکردیم. مقاومت جایی لازم بود، جای دیگری لازم نبود. جایی که لازم نبود میبایست موقتا جاخالی میدادیم، عقب مینشستیم، برمیگشتیم تا به دفاع فرسایشی نیفتیم. دفاع از شهر سنندج لازم بود و غیر از آن هم راهی نبود، لیکن در همان عقلیت نظامی آن دوره نیز میبایست، یکم، تصرف پادگان مریوان را در دستور کار خود نمیگذاشتیم و دوم، نیروی پیشمرگ کومه‌له را از شهر سقز خارج میکردیم. به جای درگیر کردن خود در سقز و مریوان در یک جنگ فرسایشی و بدون نتیجه، میبایست نیروی خود را برای تصرف پادگان بانه متمرکز میکردیم. تصرف پادگان بانه، آزمان میتواند هدف نظامی درست و قابل اجرایی باشد. این، دست ما را از تعرض به ستون نظامی اعزام شده از تهران به فرمان بنی صدر و حملات و تعرضات کوبنده روی ستونهای در حال حرکت جمهوری اسلامی باز میکرد. محاصره پادگان مریوان بویژه وقتی تصرف آن با سلاحهای سبک ما مگر با نیروی انسانی زیاد که آنها در توانائی نیروی پیشمرگ کومه‌له نبود و احتیاج به نیروی انسانی زیادی داشت، دیگر زاید بود. تمرکز نیروی پادگان بانه و تعرض به ستون اعزامی از تهران در آن دوره، در حد عقلیت نظامی آن دوره ما، میتواند تاکتیک درست و قابل حصولی باشد. پراکنده کردن نیرو و عدم تمرکز آن روی حلقه ضعیف دشمن که در آنموقع پادگان شهر بانه بود، یکی از اشتباهات آن دوره ما در جنگ شهرها بود. مقاومت در شهر سنندج لازم بود،

ایستادگی در مقابل هجوم ضد انقلاب اسلامی همه جا با تمام قدرت لازم بود، آنچه که ما در آن دوره کم داشتیم نه جرات و جسارت و فداکاری، بلکه عدم استراتژی روشن سیاسی در کردستان و بر این مبنا انجام فعالیت نظامی. فعالیت خودبخودی نظامی یکی از اشکالات ما در آن دوره و حتی بعدها نیز بود. استراتژی آن دوره ما سرانجام در پلنوم قبل از کنگره ششم کومه‌له از طرف منصور حکمت به بحث گذاشته شد، در این پلنوم تصویب شد و در کنگره ششم کومه‌له به تصویب رسید و به جامعه اعلام شد، که من بطور مختصر نیز که شده در جای دیگری به آن میپردازم.

جنگ ۳۴ روزه شهر بانه

قبل از شروع توپباران شهر بانه که همزمان بود با توپباران شهرهای سنندج و سقز، لازم میدانم به وقایع روزهای قبل از آن نیز اشاره کوتاهی بکنم. در این دوره رهبری ناحیه بانه "کمیته منطقه" نام داشت که اسامی محمد شافعی، حامد طاهری، طاهر شعبانی، محمد قادری، ناجی عظیمی، احمد اقدامی و سعدی (سعداله محمودی) را به خاطر دارم. طاهر شعبانی فرمانده نظامی کومه‌له در ناحیه بانه و در عین حال عضو "کمیته منطقه بانه" بود. طاهر شعبانی به همراه دیگر رفقای "کمیته منطقه بانه"، کسانی که نامشان را بالاتر ذکر کردم، همراه دیگر مسئولین و رفقای پیشمرگ کومه‌له و رفقای که در این نبردها جان خود را از دست دادند، مانند دیگر رفقای ما در شهر سنندج و سقز و مریوان و دیگر عرصه‌های نبرد با جمهوری اسلامی، نقش برجسته‌ای در نبردهای مختلف جنگ ۳۴ روزه بانه، در جریان تصرف موقت پادگان بانه و سازماندهی واحدهای آن دوره ما ایفا کردند.

با شروع حمله جمهوری اسلامی به شهر سنندج و سقز، رژیم اسلامی در صدد تقویت پادگان جمهوری اسلامی در بانه برآمد. پادگان جمهوری اسلامی در بانه و پایگاه ربط حلقه ضعیف نیروهای رژیم اسلامی در آن روزها بودند. به این دلیل تقویت آن در دستور جمهوری اسلامی قرار داشت، ولی با بودن مناطق آزاد و وسیع در دست نیروی پیشمرگ این کار از طریق زمین برایشان غیرممکن بود. روز دوم اردیبهشت ماه سال ۵۹ "کمیته شهرستان بانه حزب دمکرات" اعلام میکند که ستونی از نیروهای جمهوری اسلامی را که حامل خواروبار و وسائل "تدارکاتی" برای پادگان این شهر است از شهر سقز به بانه اسکورت میکند! این در حالی بود که رژیم اسلامی با تمام قوا مردم شهر سقز و سنندج را می کوبید. معلوم شد جمهوری اسلامی برای تقویت پادگان جمهوری اسلامی در بانه دست به دامان "دوست دیرین خود" حزب دمکرات شده بود. این اقدام حزب دمکرات با عکس العمل شدید مردم و "کمیته منطقه کومه له" در شهر بانه و دفتر شیخ عزالدین حسینی و حتی چریکهای فدائی خلق که آن موقع هنوز منشعب نشده و در شهر بانه حضور داشتند، روبرو میشود. حزب دمکرات ناچار عقب نشینی میکند. (اینها جزو همکاری های حزب دمکرات با جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان به توصیه های حزب "برادر" حزب توده بود).

همان روز پادگان بانه حدود ۱۰ الی ۱۱ نفر را برای تقویت پایگاه نیروهای جمهوری اسلامی که بر بالای کوه "آربابا" قرار داشت روانه میکند. کوه "آربابا" تا حدودی مشرف بر شهر و به ویژه بر پادگان بانه است. مردم متوجه این حرکت پادگان میشوند و آن را به کمیته منطقه کومه له خبر میدهند. پیشمرگان ما نیز فوراً به سراغ آنان میروند و در نیمه راه این نیروی تقویتی را اسیر میکنند. فرمانده پادگان پیغام میفرستد که اگر کومه له این عده را آزاد نکند، شهر را به توپ خواهد بست. اضافه کنم نیروی پادگانها در حدی نبود که رژیم اسلامی

جرات کند با آن وارد شهر شود و شهر را از دست مردم و نیروی پیشمرگ خارج کند. وارد شدن به شهر همان و نابود شدن نیروهای جمهوری اسلامی نیز همان. از طرفی دیگر تصرف پادگانها نیز با نیروی آموزش ندیده و بدون توپخانه قوی مگر با نیروی انسانی و پرتلفات ممکن نبود. پادگان جمهوری اسلامی در بانه پادگان ضعیفی بود حتی برای حفظ خودش با کمبود نیرو و امکانات روبرو بود. بنابراین سیاست جمهوری اسلامی این بود که با ویران کردن شهر و خانه های مردم رعب و وحشت ایجاد کند و نیروی پیشمرگ را تا رسیدن نیروی تقویتی سرگرم نگهدارد یا به خارج شدن از شهر مجبور کند.

در مورد سنندج که شهر بزرگی بود بدون تمرکز وسیع نیرو این شیوه وحشیانه بسیار طولانی و حتی ماهها طول میکشید. در نتیجه رژیم اسلامی با گسیل لشکرها و نیروی بسیار زیاد از چند سو از خارج نیز شهر سنندج را با پشتیبانی هواپیماهای بمب افکن و هلیکوپترهای توپ دار مورد حمله قرار داد که تازه بعد از ۲۴ روز نیروی نظامی کومه له و نیروی نظامی دیگر سازمانهای سیاسی ای که در این شهر می جنگیدند، به خاطر جلوگیری از تلفات بیشتر مردم، علیرغم اینکه مردم شهر سنندج مخالف بیرون رفتن آنان از شهر بودند، شهر را ترک کردند. این توحش، سیاست و تاکتیک جمهوری اسلامی در طول پنج سال یورش نظامی خود علیه مردم شهرها و روستاهای کردستان ایران بود.

در هر حال، این اخطار پادگان باعث میشود که کومه له که خطر توپباران شهر را صد در صد می بیند و میدانند این بهانه است، به مردم شهر دستور دهد که تمام شهر را سنگربندی کنند. مردم نیز تا آنجا که امکان داشتند برای حفاظت خود در نقاط مختلف و مهم شهر دست به سنگربندی میزنند و شهر خود را در مقابله با توپباران نیروهای مزدور جمهوری اسلامی، آماده میکند. کمیته شهرستان حزب دمکرات به کمیته منطقه کومه له فشار میآورد که

این عده را آزاد کنند تا پادگان شهر را مور حمله قرار ندهد. کمیته منطقه کومه‌له به خاطر جلوگیری از توپاران شهر بانه تصمیم می‌گیرد که هشت نفر سرباز دستگیر شده را آزاد کند و دو نفر فرمانده همراه آنان را نگهدارد.

حامد طاهری برای مردم بانه که میتینگ بزرگی را ترتیب داده بودند، سخنرانی می‌کند، سیاست حزب دمکرات را در مورد اوضاع اخیر و رابطه آن حزب با جمهوری اسلامی را افشاء می‌کند و سیاست کومه‌له را در مورد آزادی اسیران به اطلاع مردم میرساند. قضیه به این صورت خاتمه پیدا می‌کند. اما رژیم اسلامی که تصمیم به جنگ دیگری علیه مردم کردستان گرفته بود، واضح بود بانه را از آن مستثنی نمی‌کرد. به این دلیل روز ۳ اردیبهشت ماه ۵۹ فانتومهای جمهوری اسلامی برای ترساندن مردم شهر بانه بر فراز این شهر ظاهر شده و دیوار صوتی را میشکنند. هلیکوپترهای رژیم اسلامی نیز همزمان بر فراز شهر به حرکت در می‌آیند و پادگان با نیرو و مهمات از راه هوا تقویت میشود. روز ۴ اردیبهشت ۵۹ مجدداً پادگان با حمایت فانتومها به کمک هلیکوپترهای جمهوری اسلامی تقویت میشود. فرمانده پادگان جمهوری اسلامی روز ۴ اردیبهشت ماه ۵۹ حالا که خود را تقویت شده احساس می‌کند، به فرمان سران جمهوری اسلامی توپاران شهر بانه را شروع می‌کند و بدین سان جمهوری اسلامی یورش وحشیانه خود را به شهر بانه نیز گسترش میدهد. در اولین موج توپاران شهر که مردم و نیروی پیشمرگ غافلگیر میشوند متأسفانه به علت عدم آمادگی و شدت آتشباری توپخانه و تانکهای درون پادگان پنج نفر از رفقای کومه‌له جان می‌بازند. از مردم شهر نیز ۱۷ نفر جان خود را از دست میدهند و ۶۷ نیز زخمی میشوند، یک نفر از چریکهای فدائی خلق و یک نفر از نیروهای شیخ جلال حسینی هم جان خود را از دست میدهند. شب همان روز یعنی چهارم اردیبهشت ۵۹ رفقای ما تصمیم می‌گیرند که پایگاه

رژیم در کوه "آربابا" را که بسیار مهم و استراتژیک بود تصرف کنند. برای جلب همکاری دیگر نیروهای سیاسی، "ستاد مشترکی" مرکب از کومه‌له و حزب دمکرات و سازمان چریکهای فدائی خلق و دفتر شیخ عزالدین حسینی تشکیل میدهند. کمیته منطقه کومه‌له برای حمله به پایگاه جمهوری اسلامی در "کوه آربابا" به این ستاد خبر میدهد و نیروهای ستاد مشترکا به پایگاه رژیم در کوه "آربابا" حمله میکنند. پایگاه بدون مقاومت چندانی تسلیم میشود، چند سرباز خود را به نیروی پیشمرگ تسلیم میکنند و بقیه نیز با استفاده از تاریکی هوا به داخل پادگان فرار میکنند. تصرف پایگاه نیروهای جمهوری اسلامی در کوه "آربابا" روی تضعیف روحیه افراد داخل پادگان تاثیر میگذارد. روز بعدش "کمیته منطقه" کومه‌له مرکز "جهاد سازندگی" جمهوری اسلامی را که قبلاً مشغول ساختن سنگر و استحکامات برای نیروهای رژیم اسلامی بودند تصرف میکند و افراد آن را دستگیر میکند. بعد از تصرف شهر بانه افراد این "جهاد سازندگی" با رفقای دربند ما که در زندانهای جمهوری اسلامی بودند، مبادله شدند.

چند روز بعد از یورش نیروهای سرکوبگر رژیم به شهر بانه، ما رهبری کومه‌له آن دوره تصمیم گرفتیم که پایگاه شهرک "ربط" و پایگاه "قولتی" در نزدیکی شهر سردشت را تصرف کنیم و این منطقه را از حضور مزدوران جمهوری اسلامی پاک کنیم و همزمان به سراغ پادگان جمهوری اسلامی در بانه برویم. بعد از شناسائی متوجه شدیم که پایگاه قولتی اگر با یک حمله تصرف نشود بعلت نزدیکی آن به پادگان سردشت نمیشود آن را تا تسلیم نیروهای درون آن در محاصره نگهداشت. از تصرف آن به این دلیل صرفنظر کردیم و رفتیم سراغ پایگاه "ربط". من و خالد فرهاد زاده (استاد عبدالله) و عمر حمه رهشی به شناسائی آن رفتیم. رفقای کمیته ناحیه سردشت قبلاً آن را شناسائی کرده بودند. مدت‌ها بود آن را تحت

نظر داشتند، نه تنها در مورد تعداد و ترکیب نیروهای درون آن بلکه از نوع سلاحهای آن نیز اطلاع دقیق داشتند. میخواستیم فعلاً کسی از حمله به این پایگاه مطلع نشود. قرار شد از آنان درخواست کنیم که تسلیم شوند در صورتیکه تسلیم نشدند آنان را با توپ ۱۰۶ و خمپاره ۶۰ میلیمتری هدف قرار دهیم و بعد آنان را تا تسلیم نهائی محاصره کنیم. معلوم بود این پایگاه بعلت حضور پادگان سردشت و پایگاههای اطراف آن با اولین اخطار تسلیم نخواهد شد. همینطور هم شد، وقتی از آنان خواستیم خود را تسلیم کنند گفته بودند تسلیم نخواهند شد. اولین گلوله تفنگ ۱۰۶ میلی را به سوی این پایگاه خالد فرهاد زاده شلیک کرد، به ۹د ف خورد یا نه یادم نیست، ولی سوت محاصره پایگاه "ریط" را بصدا درآورد. پادگان سردشت هم دور و بر آن نقاطی را که ما بسوی پایگاه "ریط" شلیک میکردیم از دور میکوبید ولی جز این کاری ازش ساخته نبود. محاصره این پایگاه توسط پیشمرگان کومه‌له شروع شد، معلوم بود تا تسلیم افراد پایگاه نیز ادامه خواهد یافت، راه فراری نداشتند، جز تسلیم. من رفقای پیشمرگ ناحیه سردشت را که این پایگاه را محاصره کرده بودند، به قصد بانه ترک کردم. به هیئت اجرائی کومه‌له گزارش دادم و گفتم به احتمال زیاد پایگاه سقوط میکند. همراه واحد پیشمرگ کومه‌له همراهم، یک خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری بود با مهمات کافی. این خمپاره در آن روزها تنها خمپاره انداز موجود کومه‌له بود همانطور که قبلاً گفتم آن را از خلع سلاح پادگان سردشت در تیر ماه ۵۸ بدست آورده بودیم. جلیل معین افشار یار همراه من در آن دوره مشهور به "جمال خمپاره" راه انداز آن بود. هم من و هم جلیل پیشتر استفاده از خمپاره انداز را از فواد عرب آموخته بودیم، بتدریج توانستیم آن را علیه مراکز نیروهای رژیم بکار ببریم، جلیل در بکاربردن آن مهارت پیدا کرد و کم کم در

آن استاد شد، به این جهت به او میگفتند "جمال خمپاره"، جمال اسم مستعار سالهای فعالیت مخفی او بود.

تلاش برای تصرف پادگان بانه

تصرف پادگان بانه در شرایط ادامه مقاومت مردم و نیروی پیشمرگ در شهر سنندج میتوانست نقش زیادی در تضعیف روحیه نیروهای جمهوری اسلامی در حمله به شهر سنندج ایفا کند و در آن شرایط ضربه سنگینی بود به اعتبار نظامی رژیم اسلامی. ما خیال تصرف آن را داشتیم، رهبری کومه‌له من را که آنزمان فرمانده نظامی کومه‌له بودم به شهر بانه فرستاده بود تا در مشورت با "کمیته منطقه" کومه‌له در بانه در صورت امکان آن را تصرف کنیم. مشکلاتی داشتیم که واقعی بود. اولاً تجربه تصرف یک پادگان را با حمله نیروی پیاده نداشتیم، ثانیاً نیروی آموزش یافته ویژه این کار را نداشتیم، پادگان پایگاه نبود که با حمله و تصرف یکی دو سنگر مهم آن را تصرف کرد. از همه مهمتر شناسائی لازم را جز اطلاعاتی عمومی از وضعیت نیروهای آن، تعداد نفرات، نوع سلاحهای آنان، میزان مهمات، و همچنین میزان آمادگی نیروهای خود برای یک جنگ پر تلفات را، نداشتیم. در عین حال اسلحه و مهمات سنگین و کافی نیز برای کوبیدن مداوم پادگان را هم نداشتیم. عمده نیروی ما که دارای امکانات نظامی زیادی بود در حال محاصره بی نتیجه پادگان شهر مریوان بود. علاوه بر اینها نیروهای ما و مردم بویژه در روزهای اول جنگ زیر فشار آتش سنگین توپخانه و تانک های داخل پادگان قرار داشته و کاملاً تحت فشار بودند. همزمان هر روز بدون اغراق با یورش فانتومها و هلیکوپترهای جمهوری اسلامی بر بالای شهر و سنگرهای ما در کوه "آربابا" و غیره روبرو بودیم. نیروی پیشمرگ حزب دمکرات در شهر بانه نیروی

قابل ملاحظه ای بود، دو توپ ۱۰۵ و تفنگ ۱۰۶ و خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری داشتند. میتوانستند نقش چشمگیری در پیشبرد این جنگ و حتی تصرف پادگان این شهر در همکاری با کومه‌له ایفا کنند ولی به دلیل بافت عشیره ای که نظم پذیری آنان را غیرممکن میکرد و به ویژه سازشکای رهبری این حزب که از هر فرصتی حتی در بحبوحه تحمیل یک جنگ وحشیانه و تمام عیار به مردم کردستان برای رساندن پیام سازش به جمهوری اسلامی استفاده میکرد، بعضاً وجودش مایه دردسر بود و نمیشد به آن اعتماد کرد.

من به این معضل در جریان تسخیر بخشی از پادگان رژیم در بانه اشاره خواهم کرد. از انصاف نگذریم کومه‌له در آن دوره نقشی اساسی در هدایت مقاومت مردم و تعرض نیروی پیشمرگ و نیروی "هیزی برگری" (نیروی دفاع مردمی، میلیشیا) داشت و حقیقتاً هرکسی آن دوره را به یاد داشته باشد این را تایید میکند. میدانند که کل بار این جنگ از تدارکات و سازماندهی دفاع و تعرض و مرکز پزشکی و بیمارستان و مداوای زخمها و حتی زخمیهای ساکنین بیدفاع روستاهای اطراف که بدون اینکه درگیر در جنگ باشند گاه بیگاه مورد حمله هواپیماها و هلیکوپترهای جمهوری قرار میگرفتند، برعهده کومه‌له بود. با همه این کمبودها برای تصرف پادگان جمهوری اسلامی در بانه تلاش خودمان را کردیم.

وقتی من و نیروی پیشمرگ همراه من به شهر بانه و مقر کومه‌له وارد شدیم. شهر تازه به خود آمده بود. چون در روزهای اول حمله جمهوری اسلامی از مردم بیدفاع تعداد زیادی کشته شده بودند و عده ای ناچار شهر را ترک کرده بودند. شهر کاملاً زیر فشار توپخانه دشمن قرار داشت. پیشمرگان کومه‌له در ساختمان "جلب سیاحان" در خط مقدم جبهه در ۱۰۰ متری پادگان و مشرف بر پادگان سنگر گرفته بودند. دیگر نیروهای سیاسی هم در نقاط

مختلف شهر پراکنده بودند. تعداد تلفات روزهای اولیه به علت عدم آمادگی و نبود استحکامات کافی، در مردم ایجاد وحشت کرده بود. رفقای ما به پایگاه "کونهریوی" حمله کرده بودند ولی موفق به تصرف آن نشده و با دادن چند زخمی سطحی عقب نشینی کرده بودند. با خمپاره انداز ۸۰ میلیمتری پادگان را مرتب میکوبیدند، ولی کارائی چندانی نداشت. هلیکوپترها هم هر وقت که میآمدند به شهر و اطراف شهر تیراندازی میکردند. در این فاصله پایگاه "ربط" سقوط کرد.

قبل از ادامه این ماجرا بد نیست که در مورد تصرف پایگاه "ره‌به‌ت" توضیح کوتاهی بدهم. به محض اینکه حزب دمکرات متوجه میشود که ما قصد تصرف پایگاه "ربط" را داریم او هم دور و نزدیک به آن میپیوندد. راه فراری جز تسلیم برای افراد این پایگاه نبود، پایگاه در محاصره کامل بود و پیشمرگان کومه‌له به خاطر جان سربازان مستقر ترجیح میدادند بدون درگیری آن را تصرف کنند. پیشمرگان کومه‌له ناحیه سردشت که مقرشان در شهرک "ربط" بود، هر روز تا نزدیکی پایگاه میرفتند و از آنان میخواستند که تسلیم شوند. صبح یکی از این روزها مطابق معمول میروند و آنان را صدا میزنند می بینند جوابی نمی آید. کم کم جلو میروند می بینند سنگرها خالی است و تک و توک پیشمرگان حزب دمکرات در آنجا هستند. می فهمند چه خبر است، داخل پایگاه میروند، می بینند که از نیروهای جمهوری اسلامی خبری نیست. متوجه میشوند که افراد حزب دمکرات با آنها تماس گرفته و به آنان قول میدهند در صورتیکه پایگاه را به حزب دمکرات تسلیم کنند همه افراد آن را تا نزدیکی پادگان سردشت راهنمایی میکنند تا خود را به نیروهای جمهوری اسلامی در پادگان سردشت برسانند. نیروهای داخل پایگاه قبول میکنند و خود را تسلیم میکنند. پایگاه در واقع در محاصره پیشمرگان کومه‌له ناحیه سردشت بود، ما هم میخواستیم پایگاه بدون درگیری سقوط

کند. پایگاه سقوط کرده بود ولی حزب دمکرات در فکر ملا خور کردن آن بود که نتوانست. اسلحه و مهمات داخل پایگاه بین ما و نیروهای حزب دمکرات تقسیم شد. بدین ترتیب پایگاه "ربط" در تاریخ ۵۹/۲/۲۲ سقوط کرد و باعث خوشحالی زیاد مردم شد.

"کمیته منطقه بانه" کومه‌له واحدهای معینی را از قبیل واحدهای تدارکاتی، حمل و توزیع مهمات، اطلاع‌رسانی، پزشکی و درمانی، حمل زخمیها، رساندن غذا و مهمات به سنگرهای نیروی پیشمرگ کومه‌له، و همچنین واحدهای ارتباطاتی و غیره را سازمان داده بود که من جسارت و فداکاری آنها را که متأسفانه عده ای نیز حین انجام وظایف خود جان باختند، تا زنده ام فراموش نخواهم کرد. با رسیدن واحد همراه من به شهر بانه همراه رفقای آن دوره "کمیته منطقه بانه" سعی کردیم که این واحدها مرتبتر شوند، سنگر و استحکامات داخل شهر بیشتر شده و بهتر شوند، محل ستاد "کمیته منطقه بانه" کومه‌له و محل رفت و آمد واحدهای نیروی نظامی و تدارکاتی خود را تا پادگان و اطراف آن که خط مقدم جبهه بود از طریق سوراخ کردن حیاط خانه های شهر و اگر لازم میشد از داخل خانه ها به هم مربوط کردیم تا نیروهای ما و مردم حین رفت و آمد مورد اصابت گلوله توپهای شلیک شده از داخل پادگان و یا تک تیراندازهای دشمن که در کمین بودند، قرار نگیرند. این کار ارتباط ما با خط مقدم جبهه و رفت و آمد واحدهای تدارکاتی و پزشکی را بیشتر و کم خطرتر کرد. واحد پزشکی کومه‌له مرکب بود از چند دکتر از رفقای کومه‌له از جمله دکتر شاکری، دکتر احمد عزیز پور و... دو پزشک هندی که در بیمارستان شهر بانه کار میکردند که هم در بیمارستان بانه و هم در یکی از مساجد اطراف بانه که برای مداوای زخمیها اختصاص داده شده بود، به طور خستگی ناپذیری مشغول کار بودند و زخمیهای دهات

اطراف را که هدف آتش هلیکوپترهای جمهوری اسلامی قرار میگرفتند، نیز معالجه میکردند.

واحد خمپاره انداز ما که مسئولیت آن با جلیل معین افشار بود بعد از شناسائی لازم در محل مناسبی برای زدن پادگان بانه مستقر شد. از این به بعد تا حدود یک هفته و بیشتر غروب هر روز پادگان بانه زیر خمپاره باران دقیق این واحد خمپاره انداز قرار داشت. نیروهای رژیم اسلامی مجبور میشوند ساختمانهای داخل پادگان را ترک کنند و زندگی در داخل کانالها را شروع کنند. همانطور که بعدها خودشان بعد از اینکه پادگان رژیم در بانه از محاصره درآمد، نوشته بودند، ۲۴ ساعت زندگیشان را داخل کانالها گذرانده بودند.

قرار بود بعد از درهم کوبیدن پادگان که تقریباً به انتهای خود رسیده بود، حمله نیروهای ستاد مشترک برای تصرف پادگان بانه شروع شود. در این روزهای آخر و مهم، هیئت اجرائی کومه‌له که در شهر بوکان مستقر بود به من پیام داد که رفقای ناحیه سنندج از هر چهار طرف محاصره شده اند و من با واحد همراه خود باید به کمک آنها بروم. من نه از موقعیت آنها خیر داشتم و نه مطمئن بودم که واحد همراه من آنهم با داشتن خمپاره انداز و مهمات و مشکل نقل و انتقال آن در شرایطی که فانتومها و هلیکوپترهای جمهوری اسلامی هر جنبنده ای را در جاده ها میزدند، بتواند کارساز باشد. روزی نبود که خبر از کشته و زخمی شدن مسافرین بیدفاع توسط هلیکوپترهای نیروهای خمینی و بنی صدر که آنوقت رئیس جمهور بود نرسد. در هر حال به من گفتند که مساله کمک به رفقای ناحیه سنندج حیاتی است، اگر درست باشد که در محاصره قرار داشته باشند، نجات آنها مهمتر از تصرف پادگان بانه است. من هم رفقای کمیته منطقه بانه را در جریان قرار دادم و با واحد همراه خود و واحد خمپاره انداز و جلیل راهی ناحیه سنندج شدیم. آن زمان جاده ها و محورهای منطقه همگی در

دست ما بودند، سرعت نقل و انتقال هرچند خطرناک اما به هر حال سریع انجام میگرفت. به محض رسیدن به کمک بخشی از رفقای کومه‌له مستقر در روستاهای "گه‌ویله" و "ملوشان"، به طرف روستای "حسن ئاوا" (حسن آباد) حرکت کردیم. میگفتند یکی دو روز است کسی از وضعیت شهر خبر ندارد و توپخانه نیروهای رژیم اسلامی دهات اطراف را میکوبد. همانوقت که ما در "حسن آباد" بودیم، روستا مورد حمله توپخانه سرکوبگران جمهوری قرار گرفت و چند توپ به مسجد این روستا که ما در آن بودیم، خورد که به علت استحکام مسجد موجب تلفاتی نشد. به گمانم روز ۲۵ اردیبهشت بود، من و جلیل، دو نفری از حسن ئاوا" به طرف کوه "آبیدر" راه افتادیم که شهر و اطراف شهر سنندج را شناسائی کنیم ببینیم چه خبر است؟ دو نفری رفتیم تا اگر نیروی دشمن در آن اطراف باشد متوجه حضور ما نشود. دو نفر میتوانست خود را راحت مخفی نگهدارد. وقتی بر بالای بخشی از کوه "آبیدر" رسیدیم، دیدیم درست تشخیص داده بودیم که دو نفری رفتیم، چون چند ده متر آنطرف تر نیروی پاسدار و ارتش جمهوری اسلامی بر بالای کوه مستقر بودند. ما خود را زیر بته‌ها مخفی کردیم و با دوربینی که همراه داشتیم شهر را زیر نظر گرفتیم و شاهد آخرین روزهای نبرد قهرمانانه پیشمرگان و مردم شهر سنندج بودیم که به نظر میرسید از نظر نظامی به پایان رسیده باشد. محله‌هایی از شهر در آتش میسوخت، دود ناشی از خسارت گلوله باران سرکوبگران جمهوری اسلامی فضای بعضی از محلات شهر را فراگرفته بود، گاه و بیگاه، تک و توک صدای تیراندازی بگوش میرسید. خبر از جنبنده‌ای در شهر نبود، معلوم بود نیروهای جمهوری اسلامی هنوز به وسط شهر نرفته بودند. از طرف دیگر خبری از وجود نیروی پیشمرگ نیز نبود، چون جنگی در شهر درگیر نبود. هلیکوپتری بر بالای شهر در پرواز بود، گاه و بیگاه نیز هواپیماهای بزرگ باربری وارد فرودگاه شهر سنندج میشدند. دور تا دور شهر

سندج جز بخشی که به "کوچکه رهش" (سیاه سنگ) مشهور است در محاصره نیروهای عظیم سپاه و ارتش جمهوری اسلامی بود. من به جلیل گفتم اگر شوان (محمد مائی) و دیگر فرماندهان واحد نیروی پیشمرگ کومه‌له در سندج و رفقای کمیته ناحیه سندج را شناخته باشم از طرف "کوچکه رهش" از شهر خارج شده اند و خبر محاصره آنها نیز شایعه بوده است. او هم تصدیق کرد.

گفتم جلیل حالا که اینجا آمده ایم بگذار ضرب شستی هم به جمهوری اسلامی نشان بدهیم و بعداً به طرف شهر بانه حرکت کنیم. او هم موافقت کرد. به دقت فرودگاه سندج را که محل استقرار بخشی از نیروهای رژیم بود شناسائی کردیم. سپس از کوه پائین آمدیم و به طرف روستای "حسن ناوا" حرکت کردیم. در بغل دست این روستا کوهی بود به دامنه آن رفتیم جای مناسبی را برای کار گذاشتن خمپاره انداز پیدا کردیم. غروب دو روز متوالی فرودگاه شهر سندج را مورد حمله شدید خمپاره انداز قرار دادیم، طوریکه خسارات زیادی به آن وارد آمد. همزمان خبر آن را رادیوی خود رژیم اسلامی نیز پخش کرد. این حمله اهمیت زیادی داشت به ویژه یک روز بعد از آنکه نیروی پیشمرگ ما شهر را ترک کرده بودند و یک روز بعد از آنکه نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی نیز بعد از ۲۴ روز مقاومت حماسی مردم شهر و نیروی پیشمرگ، آن شهر را تصرف کرده بودند. بعد از آن به روستای "که‌رجو" رفتیم و خبردار شدیم که شوان (محمد مائی) و دیگر رفقای کمیته ناحیه سندج، کلیه نیروهای ما و مردم همراه از شهر سندج خارج شده از طریق "کوچکه رهش" خود را از حلقه محاصره نیروهای جمهوری اسلامی خارج کرده بودند. به رفیق شوان پیام دادم که برای دیدن ما و مستقر شدن کمیته ناحیه سندج به روستای "که‌رجو" بیایند. او یک یا دو روز بعد همراه تعداد زیادی از پیشمرگان کومه‌له - ناحیه سندج به آنجا آمد، همدیگر

را دیدیم از شهر و مقاومت در شهر مدتها حرف زدیم، از ادامه فعالیت و حضور در "چم شار" (مردم در محل به بخشی از دهات اطراف سنندج میگویند "چم شار")، صحبت کردیم. بهار و هنگام رسیدن توت فرنگی بود با پیشمرگان ناحیه سنندج به قدر کافی توت فرنگی خوردیم. من بعد از یکی دو روز شوان و رفقای ناحیه سنندج را ترک کرده و با جلیل و واحد پیشمرگ همراه روانه شهر بانه شدیم. در این فاصله پادگان شهر مطابق طرح و شناسائی قبلی مورد تعرض نیروی پیشمرگ قرار گرفته بود که ادامه آن را به اختصار توضیح خواهم داد.

ساعت ۱۲ شب ۲۳ اردیبهشت ۵۹، نیروهای ستاد مشترک مرکب از کومه‌له، حزب دمکرات، چریکهای فدائی خلق ایران - شاخه کردستان، نیروی مسلح شیخ جلال حسینی که بنام مجاهدین کردستان - بانه فعالیت میکرد، از طریق در ورودی پادگان و چند نقطه دیگر برای تصرف پادگان به آن حمله میکنند. بعد از یک ساعت بخش بزرگی از ساختمانها و سنگرها و استحکامات نیروهای رژیم اسلامی در داخل پادگان بانه تصرف میشوند. تعدادی از نیروهای درون پادگان کشته و تعدادی نیز اسیر میشوند. مقدار زیادی اسلحه و مهمات بدست نیروی پیشمرگ میافتد. با ورود اولین واحد نیروی پیشمرگ به داخل پادگان نبرد تن به تن سختی درگیر میشود. در این نبرد یکی از پیشمرگان کومه‌له جان میبازد. بخشی از کانالهای داخل پادگان تصرف میشوند. حزب دمکرات به نیروهای خود فرمان عقب نشینی میدهد به این بهانه که ماندن در پادگان را درست نمیداند. نیروی پیشمرگ کومه‌له نیز که هنوز اطمینان کافی به خود و ادامه تصرف کامل پادگان را به تنهایی ندارد دستور عقب نشینی از پادگان را صادر میکند و پادگان مجدداً به دست نیروهای در حال تسلیم آن میافتد.

نیروهائی که بقول رفقای ما سراسیمه به هر طرف فرار میکردند و چند بار با نیروهای ما نیز قاطی و گلاویز میشوند.

پادگان از هر طرف در محاصره بود، روحیه افراد داخل پادگان خراب بود، مهمات و آذوقه آنها ته کشیده بود و ادامه مقاومت بیش از دو سه روز را نداشتند. همه اینها را بعدها افراد باقیمانده در پادگان بانه که با رسیدن ستون بزرگ کمکی از تهران آنان را از محاصره در آورد، برای شماره های مختلف روزنامه کیهان سال ۵۹ نوشتند و چاپ شد. رژیم اسلامی برای نجات از این وضعیت مجدداً به فکر تصرف کوه "آربابا" که نقطه استراتژیک و مسلط بر شهر و بر پادگان بود، می افتد. من تازه از ناحیه سنندج به شهر بانه بازگشته بودم. در روز ۳۰ اردیبهشت سال ۵۹ یک واحد از نیروهای چترباز که به "کلاه سبزها" مشهور بودند، بفرماندهی سرهنگ اصغرلو برای تصرف آن نقطه اعزام شدند. این نیرو بمحض پیاده شدن از هلیکوپترها مورد حمله برق آسای نیروی پیشمرگ کومه له قرار گرفت و در دم پنج نفر کشته و ۱۳ نفر نیز به اسارت رفقای ما درآمدند. یکی از هلیکوپترها نیز مورد اصابت واقع شد و در کوه "آربابا" سقوط کرد. این شکست تاثیر بسیار بد دیگری روی نیروهای داخل پادگان گذاشت.

هرچند جنگ ۲۴ روزه سنندج با افتادن شهر به دست جمهوری اسلامی به پایان رسیده بود، لیکن رژیم اسلامی از سقوط قریب الوقوع پادگان بانه به شدت نگران بود. به این جهت ستون بزرگی را از پادگانهای تهران و دیگر نقاط ایران برای نجات پادگان رژیم در بانه و سرکوب "ضد انقلاب" به دستور بنی صدر روانه بانه کرد. آخرین تلاش را قبل از رسیدن ستون نظامی جمهوری اسلامی به بانه برای نفوذ مجدد به پادگان و تصرف آن ما به تنهایی انجام دادیم، متأسفانه این تعرض نامناسب، حساب نشده و عجولانه بود و دو تن از رفقای

ما در این حمله جان خود را از دست دادند که اجسادشان با فداکاری رفقای ما از جمله رفقای "کمیتة منطقه بانه" از بغل سیم خاردارها بیرون آورده شد.

سرانجام ستون نظامی روز ۴ خرداد ماه ۵۹ از جاده سقز - بانه گذشت و به گردنه "خان" رسید. یک گردان زرهی طلایه دار ستون بود. ما قبلاً از حرکت این ستون مطلع بودیم، لیکن مطمئن نبودیم که آیا از مسیر مریوان - بانه وارد خواهد شد یا از مسیر سقز - بانه. بخشی از نیروی نظامی خود در ناحیه سقز را در مسیر سقز - بانه مستقر کرده بودیم که به موقع وارد عمل شوند. این واحد متأسفانه بعلت ترک نابهنگام محل استقرار خود نتوانست در حمله به این ستون نقشی داشته باشد. اشتباه دیگر ما این بود که شایعات مربوط به حرکت این ستون از جاده مریوان - بانه را با توجه به اینکه شهر سنندج تصرف شده بود، جدی گرفته بودیم، بخش مهمی از نیروی پیشمرگ کومه‌له را در جاده مریوان - بانه به فرماندهی عطا رستمی (متأسفانه عطا رستمی بعداً در نبرد دیگری در جاده مریوان - بانه در اواخر سال ۶۵ جان باخت)، در آن محور مستقر کردیم. این نیرو با حرکت ستون نظامی رژیم اسلامی از جاده سقز - بانه عملاً از شرکت در این حمله که میتوانست نقش مهمی در ادامه تعرض ما داشته باشد، محروم شد. با رسیدن ستون به گردنه "خان" نیروهای "ستاد مشترک" از جمله نیروی پیشمرگ کومه‌له هرکدام از سوئی و بنا به تصمیم خود به آن حمله کردند. این ستون غروب روز ۴ خرداد ماه ۵۹ در نزدیکی روستای "سهبتهلو" در پائین گردنه "خان" مورد حمله قرار گرفت. در اولین حمله گردان زرهی آن از هم پاشیده شد، ۱۱ تانک و نفربر به دست نیروهای پیشمرگ افتاد، چند واحد تانک منهدم شد، تعداد زیادی از سرکوبگران خمینی کشته شدند، فرمانده واحد تانک به دست نیروی پیشمرگ کومه‌له اسیر شد و ستون ناچار به طرف گردنه "خان" عقب نشینی کرد. تانکها و نفربرهای زرهی به غنیمت گرفته شده

در میان استقبال پرشور مردم شهر بانه که نمیدانم چطور ناگهان این همه دوباره به شهر بازگشته بودند، وارد شهر شدند. شهر هرچند موقت اما غرق در شادی و خوشحالی شد و پادگان رژیم در این شهر نیز که آن روزها گاه و بیگاه تویی را به طرف خانه های مردم بیدفاع پرتاب میکرد، در سکوتی سنگین فرورفته بود.

ستون درهم شکسته شده میبایستی تعقیب میشد تا به کلی متلاشی شود، این کار البته به نیرویی تازه نفس احتیاج داشت که ما نداشتیم. ما به "ستاد مشرک" پیشنهاد کردیم که یک واحد ۲۰۰ نفره برای ادامه نبرد سازماندهیم، اما آمادگی نبود، خستگی زیاد با نبردهای پی در پی، تلفات رفقای ما و دیگر نیروها کم نبود، با فشار نیز نمیشد نیروی تازه نفس را تامین کرد. بعداً مطلع شدیم که بخشی از نیروی این ستون فرار کرده و به دهات اطراف رفته و حتی عده ای خود را به مردم تسلیم کرده بودند، گفته بودند که اگر پیشمرگان تعرض خود را ادامه میدادند حال که نیروی رزهی ستون تارومار شده بود، بقیه نیز خود را تسلیم میکردند. در این نبرد سنگین متاسفانه ۴ نفر از رفقای محبوب و شناخته شده ما از تشیکلات شهر بانه جان باختند. فرماندهان جمهوری اسلامی که از عدم ادامه تعرض نیروی پیشمرگ مطمئن شدند، نیروهای خود را مجدداً سازمان دادند، عصر روز ۵ خرداد ماه ۵۹ شروع به توپباران و کوبیدن شدید شهر بانه و اطراف آن کردند و پیشروی خود را مجدداً شروع کردند. ما واحدی را در نزدیکی "دخانیات" که در دروازه شهر بانه قرار داشت، سازمان دادیم ولی متوجه شدیم که این نیرو در مقابل نیروی ستون عظیم نظامی جمهوری اسلامی علیرغم شکست سختی که خورده بود، کافی نبود. به آنها دستور عقب نشینی دادیم و خود را برای عقب نشینی از شهر آماده کردیم. مردم هم که تازه به شهر بازگشته بودند با دیدن ستون و توپباران توپخانه سنگین آن برای حفظ جان خود ناچار از ترک شهر شدند. شب

قبل از حرکت ستون به سمت شهر بانه، دشمن در فکر تصرف کوه "آربابا" بود. به این جهت با هلیکوپتر نیرو پیاده کرد و همزمان از پادگان نیز نیرو فرستاد. این نیرو مورد تعرض ما قرار گرفت و در هم شکست و افراد باقیمانده نیز دوباره به پادگان فرار کردند. یک کالیبر ۵۰ و مقداری مهمات از آنان به جا ماند که بدست نیروهای ما افتاد. همانجا آن را با نیروی چریکهای فدائی که همراه ما بودند، تقسیم کردیم. سرانجام روز ششم یا هفتم خرداد بود که نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی وارد شهر بانه شدند و شهر به تصرف نیروهای نظامی جمهوری اسلامی درآمد. ما هم به طرف دهات اطراف بانه عقب نشستیم، در حالیکه هلیکوپترهای جمهوری اسلامی مرتباً ما و مردم روستاها را بدون استثناء گلوله باران میکردند. تعداد زیادی از مردم بیدفاع روستاها جان خود را از دست دادند. از جمله مادر طاهر شعبانی به تصور اینکه طاهر از شهر خارج شده است دربدر به دنبال طاهر بود. او در حمله یکی از هلیکوپترهای جمهوری اسلامی به روستائی در اطراف شهر بانه جان خود را از دست داد. او همیشه نگران از دست دادن طاهر بود. متأسفانه جانش را نیز به خاطر دیدن طاهر از دست داد.

استخاره برای کشتار خلق کرد، از علی تهرانی داماد خامنه ای

گوشه هایی از وقایع پشت پرده "جنگ کردستان":

"مسئله" کردستان: همین دفعه اخیر که هنوز جنگ ایران و عراق شروع نشده بود، میگفتند عراق در مرزهاش و میزند، و لشکر بطرف سنندج حرکت کرد که از سنندج برود، به

اسم اینکه میخواهیم برویم مرز عراق و اینها را هم دیدید که نگذاشتند و چه شد ... و التیماتوم داده شد.. حالا قضیه رفتن اینها چه بود؟ ... همین سران حزب جمهوری که الان دارند مینویسند که این حزب تشکیل شده برای تداوم و تضمین انقلاب و تکامل انقلاب و از این دروغها آن چند نفر راسشان منزل آیت الله خمینی جمع شدند که بله به اسم اینکه الان عراق در مرز است و حالا میخواهیم به مرز برویم، حساب این گروهها و کومه له ... را برای آخرین بار برسیم و کار اینها تمام بشود...

اینها همانجا استخاره کردند، حتی قبل از اینکه امام بگویند اینها استخاره کردند که اینکار را بکنند یا نه. استخاره هم خوب آمد و از آقای خمینی هم اجازه گرفتند و اینکار را هم کردند و با استخاره اینهمه در کردستان کشتار کردند، که بعد این کشتار کذائی پیش آمد، که از سنندج و از جاهای دیگر به من گفتند که ما زیر آواریم و داریم چه میشویم..." این نوشته علی تهرانی است زمانی که در بغداد بود، در مجاهد شماره ۱۲۰ ارگان سازمان مجاهدین خلق ایران چاپ شده است.

این اظهارات و مشابه آن بعد از یک سال از شروع حمله مجدد خمینی به مردم کردستان ایران چاپ شدند در حالیکه ما همان موقع با لشکرکشی مجدد خمینی به مردم کردستان ایران به بهانه دفاع از مرزها، گسیل ستون اعزامی از کرمانشاه به سنندج!، توطئه خمینی و رژیم اسلامی را برای تحمیل جنگی دیگر به مردم کردستان ایران به اطلاع افکار عمومی رسانده بودیم.

رویدادهای بعدی

جنگ وحشیانه و ارتجاعی ایران و عراق ۵۹۱۲۱۱ شروع شد. کومه‌له آن دوره اعلام کرد که این جنگ را ارتجاعی میدانند و آن را ناشی از بحران اقتصادی هر دو دولت و صدور اسلام سیاسی توسط خمینی به دیگر کشورهای منطقه از جمله کشور عراق میدانند. حکومت بعث و رژیم اسلامی را در این جنگ مقصر میدانند و از مردم و توده کارگر و زحمتکش هر دو کشور میخواهد که برای پایان دادن به این جنگ به انقلاب متوسل شوند.

ستون اعزامی جمهوری اسلامی در تاریخ ۵۹۱۶۱۱۴ از بانه به هدف تصرف محور سردشت - بانه بطرف سردشت راه افتاد. این ستون با مقاومت شدید نیروی پیشمرگ روبرو شد و در دره "دارساوین" و "دوبرالان" راه پیشروی آن سد شد. نبرد طولانی ای در این محور بین نیروی پیشمرگ و ستون نظامی جمهوری اسلامی درگیر شد که به "جنگ دارساوین" مشهور است. این نبرد خود داستان طولانی ای دارد که بازگوئی آن در اینجا نمیگنجد. ارتش جمهوری اسلامی برای اولین بار مجبور شد که از طریق رادیو سراسری جمهوری اسلامی اعلام کند: "در صورتیکه هیچگونه تیراندازی و یا حمله ای به سوی این ستون صورت نگیرد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی عکس العملی از طریق هوا و زمین از خود نشان نخواهند داد". این ستون بعد از محاصره ای طولانی از جانب نیروی پیشمرگ، عمدتاً نیروی پیشمرگ کومه‌له و حزب دمکرات، و با تحمل تلفات زیاد سرانجام بعد از ۳۷ روز با چند خودرو خود را به پادگان شهر سردشت رساند و این محور نیز به اشغال نیروهای جمهوری اسلامی درآمد.

جنگ با مزدوران جمهوری اسلامی در سراسر کردستان ایران همچنان جریان یافت، فانتومها و هلیکوپترهای رژیم اسلامی شهرها و روستاهای کردستان را بمباران و راکت باران و مردم بیدفاع را قتل عام میکردند. تظاهرات اعتراضی مردم در شهرهای اشغال شده به گلوله بسته میشد، به صف کارگران معترض در مریوان و دیگر شهرهای کردستان ایران تیراندازی میشد. در این دوره در تاریخ ۵۹۱۶۱۳۱ کومه‌له از مردم روستاهای کردستان ایران میخواهد که با کندن کانال و زاغه خودشان را از خطر حملات هوایی و توپ باران مداوم جمهوری اسلامی حفظ کنند و از پیشمرگان خود نیز میخواهد که با امکانات خود آنان را یاری دهند. جمعیت مستقل معلمان مبارز کردستان ایران در پیامی به دانش‌آموزان مبارز کردستان ایران از دانش‌آموزان میخواهد که همچنانکه علیه رژیم شاه جنگیدند، علیه رژیم اسلامی نیز به پیکار خود ادامه دهند.

در این دوره، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران به اکثریت و اقلیت منشعب شد، اکثریت جانب رژیم را گرفت و روش حزب توده را در پیش گرفت. آنها نیز رهبری "امام خمینی" را قبول کردند و از رژیم "ضد امپریالیستی" جمهوری اسلامی پشتیبانی کردند. مصطفی مدنی و فرخ نگهدار از سران اکثریت با بهشتی ملاقات کردند، در این ملاقات، مصطفی مدنی میگفت: خواست آنها، گرفتن امتیاز نشریه، آزادی دیگر زندانیها و محلی برای فعالیت علنی خودشان است. "اینها خواستار مسلح کردن سپاه پاسداران با سلاحهای سنگین شدند، همزمان تبلیغات خود را علیه مردم انقلابی و آزادیخواه کردستان ایران شروع کردند. به تدریج "پالیزبان" و "عوامل بختیار" نیز در تبلیغاتشان علیه مردم کردستان ایران و سازمانهای سیاسی آن به کار گرفته شد. گفتند مبارزه مردم کردستان ایران حقانیت ندارد و

برادرکشی است. در کار شماره ۲۶، ارگان اکثریت، به تاریخ ۱۱ تیر ماه ۵۹ نوشتند: "حمله رژیم به کردستان باعث میشود که مردم ماهیت ضدامپریالیستی رژیم اسلامی را درک نکنند". نوشتند: "کومه‌له و شرکاء، امروز هیچ برنامه مشخصی جهت برقراری صلح در کردستان ندارند". گفتند "هر سیاستی که امروز تلاش نماید که مساله را با حفظ حاکمیت نیروهای سیاسی در کردستان در مقابل جمهوری اسلامی حل نماید بطور یقین برادرکشی را دامن خواهد زد". آنها بعداً آشکارا به بخشی از دستگاه تبلیغاتی رژیم و پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان و سازمانهای سیاسی بویژه کومه‌له تبدیل شدند.

یورش نیروهای خمینی به مردم کردستان ایران همچنان ادامه یافت. در تاریخ ۵۹/۱۷/۴ مه‌آباد به کنترل ارتش و پاسداران خمینی در آمد. باوجود اینکه هم کومه‌له و هم حزب دمکرات اعلام کرده بودند که از شهر خارج خواهند شد، پادگان رژیم اسلامی و نیروهای جمهوری اسلامی مستقر در مداخل شهر مه‌آباد و تپه "داسا مجید" شهر را بدون هیچ عذر و بهانه ای زیر آتش شدید توپخانه و خمپاره اندازهای خود قرار دادند و تلفات سنگینی به مردم بیدفاع شهر مه‌آباد وارد کردند. نیروهای پیشمرگ شهر مه‌آباد را ترک کرده بودند با این وجود، توپباران شهر از طرف نیروی ارتش و پاسداران مزدور اسلامی تا چند روز همچنان ادامه یافت.

در تاریخ ۵۹/۹/۲۹ تظاهراتی در شهر مه‌آباد به دعوت سپاه پاسداران جمهوری اسلامی به منظور پشتیبانی از رژیم ایران در جنگ ایران و عراق ترتیب داده شد. در این تظاهرات حدود ۱۰۰ نفر شرکت داشتند. سازمان چریکهای اکثریت، حزب توده و پیروان کنگره چهار حزب دمکرات و پاسداران هرکدام جداگانه هواداران خود را به شرکت در این

تظاهرات دعوت کرده بودند. در مقابل، مردم مهاباد نیز تظاهرات پرشوری را علیه رژیم راه انداخته و در حالیکه شعار میدادند، زنده باد نیروی پیشمرگ، دشمن نصیبت مرگ است، جنگ ایران و عراق علیه زحمتکشان ایران و عراق است با پاسداران درگیر میشوند و به حزب توده و اکثریتها نشان میدهند که همچنان علیه رژیم اسلامی می‌زمزند.

شهر بانه توسط میگهای رژیم بعث بمباران میشود. فانتومهای جمهوری اسلامی اطراف شهر پیرانشهر را به شدت میکوبند، ارتش شهر پیرانشهر و اطراف آن را به توپ می‌بندند، عده ای زخمی و ۶ تن از مردم روستای "کهنه خانی" کشته میشوند. مردم مجبور میشوند خانه و کاشانه خود را رها کرده و آواره شوند. ساکنین دهات "کونه لاجان"، "شین تاوا"، "چران"، "سگرگان"، "زو"، "تمرچین"، "امین آباد"، "کونه خانی" و ... روستاهای خود را ترک میکنند و پادگان احشام آنان را ضبط میکند. مردم زیادی آواره شده بودند، تعداد زخمیها زیاد بود، احتیاج به دارو و درمان داشتند. برای کمک به مردم این منطقه، گروه پزشکی کومه‌له برای مداوای زخمیهای ناشی از توپباران جمهوری اسلامی و تقابل آتش نیروهای حکومت اسلامی و دولت بعث عراق وارد روستای "سوغانلو" میشود که با استقبال مردم روبرو شده و سپس گشت پزشکی خود را در منطقه ادامه میدهد.

نیروهای ارتش و پاسدار به کمک "قیاده موقت" وارد دهات منطقه "مه‌رگه‌وهر" شده و در روستای "زیوه" مستقر میشوند، از مردم میخواهند که سلاحهای خود را تحویل دهند و از جمهوری اسلامی پشتیبانی کنند. چند روز بعد نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی دهات اطراف را توپباران میکنند، در نتیجه آن مردم روستای "دزی" مجبور میشوند روستا را ترک کرده و آواره شوند.

در تاریخ ۵۹۱۷۱۲۸ نیروهای ارتش و پاسدار که در داخل شهر سقز مستقر شده بودند شهر سقز را وحشیانه به توپ مبنند. ۲۱ تن از مردم بیدفاع کشته و هزاران نفر مجددا آواره میشوند. شهرها و دهات اطراف اغلب شهرهای کردستان مرتبا از طرف نیروهای پاسدار و ارتش جمهوری اسلامی گلوله باران میشوند. خانه گردی شب و روز ادامه داشت. ارتش و پاسداران جمهوری اسلامی به مثابه یک ارتش اشغالگر با مردم شهرها و روستاهای کردستان رفتار میکردند و مثل نیروهای اسرائیل به جان فلسطینیان در کردستان ایران میافتادند. سرکوب و خفقان، ایجاد رعب و وحشت در سراسر ایران همراه سرکوب مداوم مردم کردستان ادامه داشت.

در مریوان فانتومهای رژیم اسلامی اسباب بازی محتوی مواد منفجره بر زمین میریزند. میگهای ارتش بعث عراق شهر سردشت را بمباران میکنند، ۳۰ نفر کشته و ۵۰ نفر زخمی میشوند. در مقابل، فانتومهای ارتش جمهوری اسلامی نیز شهرهای سلیمانیه، پنجوین، کرکوک، موصل و اربیل را به بمب و راکت بسته که طی آن دهها نفر کشته و زخمی میشوند. یورش رژیم اسلامی به مردم کردستان ایران، مسابقه کشتار مردم ایران و عراق توسط رژیمهای ارتجاعی ایران و عراق همچنان در سراسر ایران و عراق ادامه داشت و "برکات جنگ" را، خمینی جنایتکار میدروید. همزمان رژیم اسلامی از کشتار و سرکوب کارگران و توده مردم معترض به جمهوری اسلامی نیز غافل نبود، در سراسر ایران سرکوب و اعدام و دستگیری نیروهای چپ و آزادیخواه و اخراج و سرکوب کارگران و فعالین کارگری در کارخانه ها ادامه داشت. برای اثبات این ادعا توجهتان را به دو نامه از مسئولین جمهوری اسلامی که توسط کومه‌له دستگیر شده و متن نامه های آنان بدست کومه‌له افتاد، جلب میکنم، تا از زبان مامورین جمهوری اسلامی نیز با توحش اسلامی در آن دوره در کردستان

ایران بیشتر آشنا شوید: متن نامه حیدر بیگی مسول جهاد سازندگی بانه سقز و سردشت به خامنه ای:

برادرم!

تاکنون ما پیشنهادهای داده ایم، که بعضی از آنها عمل کردند و نتیجه مثبتی هم داده چون ما مدت ۱۰ ماه است در بین شهر و روستا زندگی میکنیم. عده ای از مردم طرفدار گروههای کومه‌له و حزب دمکرات و عده ای دیگر طرفدار جمهوری اسلامی میباشند.

۱- سعی شود از نیروهای سپاه پاسداران و نیروهای مصمم ارتش جهت پادگان استفاده شود.

۲- با کمک نیروی زمینی فقط راهها را باز کنید.

۳- به نیروهای هوایی اعتماد نداشته باشید.

۴- افراد ارتش را با تشویق به انجام وظیفه متوجه سازید. زیرا ارتش، اسلامی نشده و نخواهد شد.

۵- در صورت عدم اعزام ارتش و سپاه پاسداران از خودروهای مردم استفاده کنید.

۶- تنها راه مشکلات جنگ چریکی میباشد. بنابراین ترتیبی دهید که سپاهی را جهت جنگ چریکی آماده کنید.

۷- به نیروهای سپاه پاسداران نحوه استفاد از سلاحهای سنگین زمینی و هوایی داده شود.

۸- کلیه آشوبهای کردستان به وسیله کارمندان دولت میباشد. دستور فرمائید حقوق آنها را ندهند. مخصوصاً آموزش و پرورش.

۹- در صورت ادامه جنگ، کردستان را در تحریم اقتصادی قرار دهید.

۱۰- اگر با کمک نیروهای مردم مشکلات در منطقه حل نشود، بنابراین ناچاریم کردستان را اسرائیل دوم کنیم.

۱۱- اگر توضیحات درست نیست، اعلام دارید بعداً هم بنویسم

جهاد سازندگی بانه، سفز و سردشت، حیدریگی

بعداً استاندار سنندج نیز در سخنرانی خود اعلام کرد که مردم با آنها هیچ همکاری نمیکنند و به کارمندان و به ویژه کارمندان آموزش و پرورش اعلام کرد در صورتیکه در نماز جمعه شرکت نکنند شناسایی شده و از کار اخراج خواهند شد. روز ۵۹/۵/۴ هلیکوپترهای ارتش جمهوری اسلامی اطلاعیه های طاهری استاندار آذربایجان غربی را پخش کردند که در آن آمده بود که حقوق تمام کارمندان شهرهای مهاباد و بوکان قطع شده و در اشنویه و پیرانشهر و سردشت نیز این کار را خواهند کرد. در تاریخ ۵۹/۴/۴ نمایندگان مجلس اسلامی نیز از کشتار و قتل عام مردم کردستان ایران توسط ارتش و پاسداران و مزدوران محلی رژیم تشکر و قدردانی میکنند.

مجید حبیبیان از عوامل سپاه پاسداران که او نیز تحت نام جهاد سازندگی در کردستان کار میکرد با اسناد و مدارک دستگیر شد. متن نامه او در خبرنامه شماره ۷۲ کومه له در تاریخ ۵۹/۶/۱۴ منتشر شد. متأسفانه به علت کپی بودن خبرنامه دست خواندنی نبود، من متن تایپ شده را که آنهم بسیار خوانا نبود محض اطلاع خواننده در اینجا میآورم، این متن پیش نویس نامه ایست که مجید حبیبیان برای خمینی نوشته بود، اصل نامه را فرستاده بود.

"بسم الله الرحمن الرحيم"

ای نایب پیامبر بزرگوار اسلام، ای امام امت. هرچند ما به رجاء واثق داریم که حضرتتان از تیبات الیه برخوردار هستید و دروازه های حکمت الهی برویتان باز هست و با آن بینش قوی و شم تیز و هوشیاری که خداوند در شما به ودیعه نهاده است، بسیاری از مسائل را قبل از آنکه ذره های کوچک بیمقداری چون ما ابراز داریم، از پیش میدانید.

دشمن با تبلیغات فراوان و حساب شده که نمونه چند که مشتی از خروار و نمونه کوچکی از سیل انقلاب سوزان است، همراه ما آنچنان بیدادگرانه پیش میتازد که قلوب مردم نفهم و نادان و بی فرهنگ و فریبخوار و ساده و سریع التأثير کردستان را ربوده است. هیچکس نمیتواند منکر محبوبیت حسینی در کردستان بشود و این محبوبیت پیش از آنکه مورد غضب شما و ملت قرار گیرد چندان نبود. و حال تقریباً سراسر کردستان را فرا گرفته و در کردستان علنا تمام مردم علیه شما و برله ایشان شعار میدهند و او جای شما را و شما جای شاه را در نظر مردم کردستان گرفته اید. این یک حقیقت است که شما در دل مردم کردستان - بویژه توده شهری آن و آنجا که پای جهاد سازندگی و فقط جهاد سازندگی نرسیده است، اصلاً جائی ندارید بلکه شما را دشمن خونخوار خود میدانند. به عنوان نمونه تظاهرات روز جمعه را مثال میزنیم. این نشان میدهد که ما آخرین پایگاه را در کردستان از دست داده ایم، نشان داد که مفتی زاده هم نمیتواند پایگاه مطمئن ما باشد، چنانکه "قیاده موقت" هم نمیتواند یار وفادار و قابل اعتمادی برای ما باشد و اصولاً تا وقتی که فرهنگ ناسیونالیستی افراطی کردی گرائی در منطقه در اوج خود باشد، هرگز نمیتوان به یک نفر کرد باور کرد حتی اگر مدعی الهام الهی باشد.

نامبرده در نامه دیگری چنین نصیحت میکند:

"اگر یکی مثل آقای خلخالی میاید نگذارید برود تا شر همه ضد انقلاب را بکند و اگر یکی مثل دکتر چمران می آید نگذارید برود تا همه منطقه را خلع سلاح کند و پاسگاهها علم کند و ارتش را متعهد و مسئول و مجهز کند، شهربانیها را به کار اندازد نه اینکه سیاست شل کن سفت کن را بازی کنند. اگر شما بسیج عمومی میدهید و از ملت استمداد میکنید، دولت نباید جسد نیمه جان انقلاب را از دست ملت بگیرد و ملت را که آماده در هم کوبیدن ضدانقلاب تا لحظه آخر بود، از نیمه راه برگرداند. آخر مگر میشود انقلاب پرشی و جهشی اسلام ما با تاکتیکهای دمکراتیک و سیاست گام به گام غیر قاطع و مزورانه حفظ کرد، چیزی که انقلاب ما را پیش برده و میبرد قاطعیت و صراحت آن است نه این روشهای دنیا پسند دمکراتیک.

البته سخن بسیار است ولی مجال و قدرت بیان همه آنها نیست و دردها نیز فراوان. اما بهرحال راه درمان را هم خداوند عنایت فرموده و ما به یاری خداوند پیشنهاد میکنیم که :

۱- ارتش با قدرت نمائی و گستاخی و جسارت تمام وارد منطقه شده و چند چشمه عملیات کوبنده و قاطع نسبت به مواضع ضد انقلابیون تا نابودی کامل آنها انجام دهد. (بقرار اطلاع ارتش از مواضع ضد انقلابیون تا حدود زیادی آگاه است).

۲- سیستم اطلاعاتی مفید و موثر و مورد اعتماد از افراد جهاد سازندگی و دفتر عمران امام (که بهتر است در هم ادغام شوند تحت عنوان جهاد سازندگی که هم عمیق تر و هم شناخته شده تر است عمل کنند) ایجاد شود که اطلاعات لازمه را دقیق از وضع منطقه و ضد انقلاب بدهند.

۳- فعالیتهای عمرانی و آبادانی به موازات فعالیتهای فرهنگی و تبلیغاتی شدید و موثر باید صورت پذیرد. کافی است که امکانات جهاد در این منطقه چه از نظر نیروی انسانی از مهندس و تکنیسین و دکتر گرفته تا مبلغ آگاه اسلامی (نه در قالب تشیع) بلکه شناسانده اسلام راستین که همان تشیع است بی آنکه نامی از آن برده شود. اسمش را نیار و خودش را بیار!!).

۴- انفصال از خدمت، نه تبعید، معلمان و مدیران گرداننده تظاهرات و شایعه پراکن در مدارس، و نقاط حساس کشور.

۵- اتخاذ یک روش همه جانبه اداره قاطعانه و صریح و روشن از طرف دولت که این روش در کوتاه مدت تغییر پذیر نباشد و ندادن هیچ امتیازی به ضدانقلابیون و عدم عقب نشینی دولت در تمام کارهایش.

۶- ایجاد یک دیکتاتوری مشروع و خشن در منطقه به علت خشونت طبع مردم منطقه."

البته این دستورالعملهای جنایتکارانه توسط خمینی و جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان ایران به کار گرفته شدند و به دنبال آن اعدامها و بگیری و بندها و تبعیدها شروع شد. شهلا و نسرین کعبی ها، ظریفه باجلانی ها و دهها و صدها تن از جوانان و زنان و مردم در کردستان ایران به جوخه اعدام سپرده شدند. به نمونه هائی از آن توجه کنید:

"قتل عام" ایندرفاش

روز شبته ۵۹/۸/۱۳ پاسداران جمهوری اسلامی و افراد "بسیج مستضعفین" و مزدوران ملا حسنی مردم روستاهای "ایندرفاش" و "یوسف کند" را قتل عام میکنند. در این جنایت

بیش از ۴۲ تن از مردم بیدفاع این روستا قتل عام میشوند. تعدادی به وسیله ساطور قصابی و چاقو کشته میشوند، اموال مردم غارت میشود، خانه هایشان را آتش میزنند. پاسداران به دختری در برابر چشمان مادرش تجاوز میکنند سپس مادر او را به رگبار بسته و میکشند. عده ای از زنان و کودکان را نیز اسیر کرده با خود می برند. پس از "ایندرقاش" نوبت به روستای "صوفیان" از توابع اشنویه میرسد. در تاریخ ۹۵/۸/۱۷ پاسداران و افراد "بسیج مستضعفین" و نیروهای ملا حسنی وارد روستای صوفیان شده و مردم این روستا را قتل عام میکنند. ۱۳ نفر به فجیع ترین شیوه کشته و بیش از ۲۰ نفر نیز زخمی میشوند. میخواستند تحریک قومی راه بیاندازند و مردم کرد زبان و ترک زبان این منطقه را به جان هم بیاندازند که بعلت نفرت عمومی مردم از رژیم اسلامی در این اقدام پلید خود موفق نمیشوند. اعدام مردم در مهاباد و دیگر شهرهای کردستان و ایران ادامه مییابد. روز ۵۹/۸/۱۸ در شهر مهاباد ۶ نفر از جوانان این شهر دختر و پسر اعدام میشوند، شهری که در آن هنگام جلائی پور فرماندارش بود. از اشنویه تا کامیاران جوخه های اعدام برقرار بود و بیگاه جوانان و مردم انقلابی را به جوخه اعدام می سپردند. روز ۶۰/۹/۲۷ سیزده نفر از زندانیان که در مهاباد دستگیر شده بودند در ارومیه تیرباران میشوند. در جریان بزرگداشت آنان در مهاباد نیروهای رژیم اسلامی بر روی مردم آتش گشوده و عده ای را زخمی میکنند. اردیبهشت سال ۶۲ هم ۵۹ نفر از جوانان این شهر در یک روز اعدام شدند و جنازه هایشان از تلویزیون رژیم پخش شد. آن زمان فرماندار نظامی مهاباد جلائی پور بود. اهالی روستای سروکانی (پیرانشهر) توسط پاسداران و "بسیج مستضعفین" و نیروهای ملا حسنی و معبودی مورد حمله قرار گرفته و قتل عام میشوند. این دو شخصاً در کشتار مردم سروکانی و گلوله باران کردن خانه های مردم شرکت داشتند. اهالی روستای "سروکانی" با جنایتکاران گلاویز

میشوند، جنایتکاران اسلامی با ساطور و چاقو به جان مردم میافتند و مردم را کشتار کردند. چشمان عده ای را از حدقه در آوردند و کودکان را با گهواره در آتش انداختند. ۱۳۰ خانه و انبار علوفه مردم را آتش زدند. در این قتل عام ۱۷ نفر از مردم بی دفاع این روستا جان باختند و تعدادی نیز زخمی شدند. در تاریخ ۵۹۱۹۱۲ مزدوران جنایتکار رژیم مجدداً به روستای "صوفیان" از توابع اشنویه برای کشتن کسانی که جان بدر برده بودند و تازه به روستا برگشته بودند، حمله بردند. مردم روستا که میدانستند چه بر سر آنها میاید یک پارچه دست به مقاومت میزنند و جنایتکاران جمهوری اسلامی را عقب میرانند. مردم دهات اطراف نیز به مجرد اطلاع از این خبر به کمک مردم روستای صوفیان میشتابند و با کمک همدیگر و مقاومت در برابر مزدوران جمهوری اسلامی، آنان را وادار به عقب نشینی میکنند. در تاریخ ۵۹۱۸۱۲۳ روستای "سهول ناوا" (سول آباد) در شمال غربی میاندوآب با ۸۰ خانوار با خاک یکسان میشود. مردم از ترس قبلاً فرار کرده بودند، آدمکشان اسلامی همه چیز را به آتش میکشند، گوسفندها در آتش میسوزند، اموال مردم غارت میشود و تنها پیرزن باقی مانده در ده نیز بطور فجیعی به قتل میرسد.

ملا حسنی کمر به قتل عام مردم روستاهای این منطقه بسته بود و هر روز پیشاپیش نیروهای جنایتکار خود راه میافتاد که زنان و کودکان و مردم بی دفاع را با ساطور اسلام قصابی کند، لیکن با مقاومت شدید مردم روستاهای اطراف پیرانشهر روبرو میشد و ناچار از عقب نشینی میشد. حزب دمکرات نیز تحت تاثیر این جنایات هولناک نیروهای اسلامی میخواست دست به عمل مشابه بزند، به "گرده رهش" یکی از دهات ترک نشین ناحیه میاندوآب حمله میکند. بر اثر آتش افراد حزب دمکرات یک زن کشته و ۵ کودک نیز

زخمی میشوند. به دنبال آن نیروهای پاسدار و "بسیج مستضعفین" نیز به روستای "سهول ئاوا" یورش می‌برند تا مردم آن روستا را تماماً قتل عام کنند. مردم روستا که از حمله حزب دمکرات با خبر میشوند، ضمن اعتراض شدید به افراد حزب دمکرات و اینکه چرا حزب دمکرات و ملاحسنی دشمنی بین مردم ترک زبان و کرد زبان روستاهای مجاور میاندواب و مهاباد را دامن میزنند، به سرعت و با قایق روستا را کاملاً تخلیه میکنند. چون میدانستند که در روستاهای "سهروکانی" و "سوفیان" و "ایندرقاش" چه بر مردم گذشته بود. تنها اموال مردم جا میماند که آنها غارت میشود، خانه های مردم نیز با خاک یکسان شده و احشام مردم روستا نیز که باقی مانده بود توسط پاسداران و "بسیج مستضعفین" غارت میشود.

قتل عام مردم بیدفاع ادامه می‌یابد، ساعت هشت و نیم بعد از ظهر روز ۶۰/۶/۲۲ پاسداران و مزدوران محلی مستقر در سه راهی "شین آباد" ناحیه میاندواب یورش غافلگیرانه ای به مزارع اطراف روستای "سرچنار" میکنند و سه جوان این روستا را به گلوله می‌بندند که در نتیجه دو نفر از آنان زخمی میشوند سپس در ساعت ۱۰ همان روز دو سیمرغ حامل پاسداران و نیروهای مزدور محلی وحشیانه به کوره های آجرپزی اطراف میاندواب حمله ور میشوند و کارگران را دسته جمعی دستگیر کرده و سپس همانجا ۱۴ تن از آنان را تیرباران میکنند و چهار نفر دیگر را نیز که در خرمن جاهای اطراف دستگیر کرده و با خود آورده بودند، همانجا به قتل میرسانند. ۲۸ نفر از کارگران را نیز به همراه خود به مراکز نیروهای رژیم اسلامی میبرند. در تاریخ ۶۰/۷/۱۱ مزدوران جنایتکار جمهوری اسلامی به روستای "حسین مامه" و "کول ئاباد" حمله میکنند و ۴ نفر از مردم این دو روستا را به طرز فجیعی به

قتل میرسانند. سپس خانه های روستائیان را به آتش میکشند. در این جریان ۱۳ خانه در "کول آباد" و ۷۵ خانه از روستای "حسین مامه" را به آتش میکشند.

این قتل عامها مرتبا و گاه و بیگاه توسط آدمکشان جمهوری اسلامی ادامه مییابد. پیشمرگان کومه‌له پاپای مردم برای جلوگیری از کشتار مردم روستاها توسط جنایتکاران رژیم اسلامی قهرمانانه میجنگیدند. در روستای "وشر مل" در ناحیه کامیاران ۶ نفر از اعضاء و پیشمرگان کومه‌له برای جلوگیری از تکرار حوادث "قارنا" و "قه‌لاتان" و "ایندرقاش" جان خود را از دست میدهند.

محاصره اقتصادی و مبارزه برای بازگشائی مدارس

۹ ماه از محاصره اقتصادی کردستان ایران میگذشت، شهر بوکان هنوز در دست کومه‌له و حزب دمکرات بود. مردم این شهر و اطراف آن مایحتاج خود را از شهر میاندواب و دهات اطراف میاندواب تهیه میکردند. حزب دمکرات مانع این کار میشود، اجناس و کالاهای مورد نیازی را که توسط مردم از شهر میاندواب و دهات اطراف آن خریداری میشود مصادره کرده و واردکنندگان آن را جریمه میکند. حزب دمکرات با حمله به دهات ترک نشین به مقابله به مثل با ملاحسنی دست میزند و با به توپ بستن شاهیندژ سعی میکند به شیوه ملاحسنی بین مردم ترک زبان و کرد زبان منطقه نفرت ایجاد کند و رژیم اسلامی را در پیشبرد سیاستهای ارتجاعی اش یاری دهد. در مقابل کومه‌له از مردم میخواهد که برای کاستن بار فشار محاصره اقتصادی از هرجا که صلاح میدانند مایحتاج خود را تهیه کنند و در عین حال اقدامات حزب دمکرات علیه مردم مناطق ترک نشین را نیز محکوم میکند.

مبارزه دانش آموزان سقز برای بازگشائی مدارس ادامه می یابد. در تاریخ ۵۹۱۹۱۳ پاسداران به اجتماع مردم و دانش آموزان برای بازگشائی مدارس و آزادی دانش آموزان دستگیر شده که در جلو مقر سپاه پاسداران سقز اجتماع کرده بودند نارنجک پرتاب میکنند در نتیجه آن یک زن همراه کودکش کشته میشود.

تظاهرات پرشور دانش آموزان در سنندج در تاریخ ۵۹۱۹۱۰ علیه رژیم و مقاومت مردم سنندج و دیگر شهرهای کردستان ایران در برابر رژیم سرکوبگر اسلامی و علیه حضور نظامی رژیم اسلامی در محل کار و زندگی مردم و علیه فقر و فلاکت روبه گسترش همچنان ادامه مییابد. رژیم اسلامی حتی از پرداخت حقوق کارمندان و معلمان و کارگران شهرداری بوکان خودداری میکند. معلمان انقلابی شهر بوکان علیرغم عدم دریافت حقوق خود، مدارس شهر بوکان را ترک نکرده و همچنان به تدریس مشغول بودند. در این مورد توجهتان را به اعلامیه توضیحی "جمعیت مستقل معلمان مبارز" که همزمان با حزب دمکرات نیز مجبور بودند سروکله بزنند، جلب می کنم.

اعلامیه توضیحی جمعیت مستقل معلمان مبارز در مورد بند ۷ قطع نامه حزب دمکرات

در تاریخ ۵۹۱۱۲۱۲۳ جمعیت مستقل معلمان مبارز .. اعلامیه ای تحت این عنوان خطاب به حزب دمکرات انتشار داد که من در این جا به بخشهای از آن بدون توضیح اشاره میکنم:

"در تاریخ ۵۹/۱۲/۱۷ قطعنامه ای از جانب حزب دمکرات صادر گردید. حزب دمکرات سعی در مخدوش نمودن اقدام انقلابی و تلاش صادقانه و پیگیر جمعیت مستقل معلمان مبارز نمود و تحت عنوان "عوام فریبی معدودی عمال گروههای آنارشیزست" فعالیت ما را عملی نکوهیده و در تضاد با منافع و خواست مردم خوانده است". ما در رابطه با مسئولیت مستقیمی که در امر بازگشائی مدارس برعهده داشته ایم خود را به پاسخگوئی و توضیح نکاتی بمنظور روشن نمودن اذهان عمومی میدانیم.

بدنبال اعلام تعطیلی مدارس بوکان از استانداری آذربایجان غربی، جمعیت مستقل معلمان مبارز .. با برخوردی مسئولانه و به شیوه های دمکراتیک برای بازگشائی مدارس فعالیت خود را آغاز کرد. از سازمانهای سیاسی فعال در جنبش مقاومت برای تشکیل جلسه ای مشورتی پیرامون مسائل آموزشی دعوت بعمل آورد که طی آن تمامی نیروهای سیاسی موافقت خود را برای بازگشایی مدارس اعلام و قول هرگونه همکاری را دادند. مهمترین شرط بازگشائی مدارس تامین کادر آموزشی بود که جمعیت مستقل و سازمانهای سیاسی با تمام توان در این زمینه تلاش نموده به نحوی که هم اکنون ۶ دبستان و ۴ مدرسه راهنمایی و دو دبیرستان با بیش از دوهزار دانش آموز با بهره گیری از معلمین مبارز و با بهره گیری از کیفیت مطلوب آموزشی اداره میشود. در تمام این اقدام انقلابی فقط یک نفر از حزب دمکرات عملاً به تدریس اشتغال دارد ولی حزب دمکرات از تلاشهای خود جهت بازگشائی مدارس و همکاری در تشکیل جلسات و اعزام پرسنل آموزشی به مدارس بوکان سخن به میان آورده است.

همچنین حزب دمکرات در بند ۷ قطع نامه اش مینویسد ".... این عمل نکوهیده را مخالف با توافقی که قبلاً جهت بازگشائی مدارس بعمل آمده میدانیم"

اگر منظور از تخلف از توافق قبلی انجام بحثهای سیاسی است این نکته را صریحاً اعلام میداریم که ... مدارس را سنگری از مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع دانسته و ایجاد فضای آزاد سیاسی را برای پرورش انقلابی افکار دانش آموزان ضروری میدانیم، ... لیکن در شرایط فعلی با توجه به اولویت دادن به مسائل آموزشی و جبران عقبماندگی درسی عملاً انجام بحثهای سیاسی کمتر ضروری یافته و تبلیغات گروهی به هیچوجه به عمل نیامده و اتهام حزب دمکرات مبنی بر ایجاد انحراف فکری جوانان تبلیغاتی تنگ نظرانه و کاملاً بی اساس است.

... در پایان ضمن اشاره به نقش خائنانه چریکهای فدائی (اکثریت) و حزب توده اضافه میکند که: ما توطئه هایی را که در جهت به تعطیل کشاندن مدارس است قویاً محکوم میکنیم و ادعای واهی حزب دمکرات را نیز شدیداً تکذیب میکنیم... اطلاعیه توضیحی جمعیت مستقل معلمان مبارز در مورد بند ۷ قطعنامه حزب دمکرات، خبرنامه کومه‌له شماره ۱۸ تاریخ ۲ فروردین ماه ۱۳۶۰.

فروردین ماه ۶۰ کنگره دوم کومه‌له

با فراسیدن بهار سال ۶۰ به برگزاری دومین کنگره‌ی کومه‌له نزدیک میشدیم. این کنگره در فروردین ماه سال ۶۰ در روستای "زمبیل" (اطراف بوکان) با موفقیت برگزار شد. در کنگره دوم، برخلاف کنگره اول، اکثریت کادرها و اعضاء کومه‌له از جمله

فعالین مخفی شهرهای مختلف به ویژه از تهران، شرکت داشتند. در آن زمان غیر از شهر بوکان، شهرهای مهاباد و اشنویه و پیرانشهر نیز آزاد بودند، لیکن به خاطر حفظ امنیت کنگره تصمیم گرفتیم که آن را در روستای "زمبیل" برگزار کنیم. کار تدارکاتی و حفاظت آن به عهده‌ی کمیته‌ی ناحیه‌ی بوکان افتاد. در این کنگره برای اولین بار سرود انترناسیونال که به زبان کردی ترجمه شده بود، خوانده شد. در گزارش پایانی کنگره دوم مندرج در خبر نامه‌ی شماره ۱۲۰، تاریخ ۲۴ فروردین ماه ۱۳۶۰، چنین آمده است:

این کنگره بینش‌های انحرافی گذشته سازمان و جنبش کمونیستی را مورد انتقاد قرار داد.

خطوط کلی برنامه سازمان را تصویب کرد.

لزوم پیوند برنامه با جنبش کارگری ایران را مورد تاکید قرار داد.

بر روی شرکت و دفاع فعالانه در جنبش انقلابی کردستان تاکید کرد.

انتشارات مرکزی را سازمان داد و در پایان هیئت مرکزی (کمیته مرکزی) کومه‌له را انتخاب کرد. برگزاری این کنگره، بعد از کنگره‌ی اول کومه‌له، با این دستور جلسات، خلق الساعه نبود. نمیشد از کنگره اول به این سادگی به کنگره دوم پرید. واقعیت این بود، سنگرهای پوپولیسم قبل از این کنگره در خارج از سازمان ما توسط "اتحاد

مبارزان کمونیست" کوبیده شده بود و ما نیز در این کنگره توانستیم خاکریزهای اولیه‌ی آن را فتح کنیم. با عروج مارکسیسم انقلابی در قامت "اتحاد مبارزان کمونیست" که پرچمدار آن منصور حکمت بود و همزمان نقد بنیادهای فکری "پوپولیسم خلقی" ایران توسط منصور حکمت، نوشته‌ها و جزوات "اتحاد مبارزان کمونیست" به ویژه به سوی سوسیالیسمها هرچند با مدتی تاخیر ولی به دست ما نیز میرسید و بحث و جدل بر سر مباحث آن دوره، درون صفوف کومه‌له نیز درمیگرفت. این بحثها همانطور که در دیگر نقاط ایران درون سازمانهای چپ سنتی ولوله انداخته بود در میان ما نیز به تدریج به قطبی کردن کومه‌له و سرانجام ظهور "دیدگاه یک" و "دیدگاه دو" در آن دوره منجر شد. از میان کادرهای رهبری کومه‌له‌ی آن دوره، عده‌ای به سمت تحلیل سرمایه‌داری بودن جامعه ایران و به تبع آن کردستان ایران چرخیدند، شعیب زکریائی، عبدالله مهتدی، ابراهیم عزیزاده و جعفر شفیعی از جمله این رفقا بودند. بتدریج انتقاد از "پوپولیسم" ناظر بر کومه‌له، مفهوم "پوپولیسم" تازه سرزبانها افتاده بود، شروع شد. فراكسیون ضد پوپولیستی در درون کومه‌له نیز نظیر دیگر سازمانهای چپ سنتی شکل گرفت و کم کم نضج یافت. برای ما مسجل شد که قبل از برگزاری کنگره دوم نه تنها باید نظرات خود را وسیعاً تبلیغ کنیم، بلکه برای بردن بحثهای خود به نواحی مختلف نیز باید اقدام کنیم، چرا که بدون درگیر کردن عده زیادی از کادرها و اعضاء کومه‌له پیشبرد یک مبارزه‌ی ضد پوپولیستی قاطع و موفقیت آمیز در کنگره دوم، ممکن نبود. به این دلیل به جعفر شفیعی و من ماموریت

دادند که با کمیته‌ها و ارگانهای نواحی مختلف دیدار کرده و ضمن کمک به حل مشکلات آنان از نزدیک، بحثهای سیاسی موجود را نیز با آنان در میان بگذاریم. سفری طولانی ای بود، از بوکان به طرف ناحیه‌ی سقز شروع کردیم و بعد از حدود ۷۵ روز دوباره به شهر بوکان رسیدیم. از ناحیه‌ی سقز به طرف مریوان راه افتادیم. بعد از طی کردن روستاهای سرشیو سقز به ناحیه مریوان رسیدیم. بعد از رسیدگی به مسائل ناحیه مریوان و انجام بحثهای لازم با رفقای کمیته و اعضاء ناحیه مریوان، به طرف ناحیه‌ی کامیاران راه افتادیم. در راه بودیم که به ما خبر دادند تعدادی از بقایای نیروی "سپاه رزگاری" در روستای بیساران به مقر کومه‌له در این روستا حمله کرده اند، در این حمله یکی از رفقای پیشمرگ ما، علی قطبی، جان می بازد. رفقای ما نیز در مقابل به مقر نیروهای "رزگاری" در این روستا حمله کرده و آن را تصرف میکنند، سپس به محل استقرار آنان در روستای "کانی حسین بیگ" نیز حمله کرده و با بیرون راندن نیروهای "رزگاری" در آن روستا و کشتن یک نفر از آنان و اسیر کردن یکی دیگر، ضربه‌ی سختی به بقایای نیروهای "رزگاری" وارد میکنند. رفقای ما بعداً به مقر آنان در روستای "دهل" نیز حمله کرده و بعد از تصرف آن، ۷ نفر از جمله یکی از سران "رزگاری" را دستگیر میکنند. وقتی ما به روستای "کانی حسین بیگ" رسیدیم، جنگ تمام شده بود. شب با رفقا نشستی داشتیم، گفتیم سیاست ما در قبال بقایای نیروی "رزگاری" دفاع از خود در مقابل حمله‌ی آنان است، نه تعقیب مداوم آنان بهر قیمت. ما عمده نیروی آنان را از بین برده بودیم به جنگ چریکی آنها نیز بایستی در

حد خودش جواب میدادیم. متأسفانه رفقای ما چند روز بعد نیروی شکست خورده "رزگاری" را تا عمق مناطق آنان که برای بعضی از رفقای ما به ویژه رفقای ناحیه سنندج ناشناخته بود، تعقیب میکنند. یک تیم ما در نزدیکی روستای "دهله مهرز" به کمین نیروهای رزگاری میافتند که بعد از جنگی سخت و تن به تن رفیق علی گلچینی (صلاح) فرمانده نظامی ناحیه سنندج و صالح بوریدری یکی از پیشمرگان کومه‌له جان می‌بازند و بقیه نیز دستگیر میشوند که بعداً با اسرای "رزگاری" آنان را مبادله کردیم. دکتر جعفر و من در روستای "شاینی" ناحیه ی کامیاران بودیم که از این واقعه مطلع شدیم. بعداً دیگر رفقای هیئت مرکزی کومه‌له نیز در مورد برخورد به بقایای "سپاه رزگاری" خطاب به رفقای ما در این نواحی سیاست ما را کتبا به اطلاع آنان میرسانند. آن زمان، وضع مردم در روستای "شاینی" و کلا روستاهای اطراف کامیاران، به لحاظ امکانات مادی حتی از ناحیه مریوان نیز بهتر بود، به همین دلیل شرایط زندگی رفقای ما در آن ناحیه از ناحیه مریوان و اطراف سرشیو سقز نیز بهتر بود. صدیق کمانگر هنوز در ناحیه‌ی کامیاران و مسئول کمیته‌ی ناحیه‌ی کامیاران بود. شهر کامیاران به تصرف نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی درآمده بود، لیکن روستاهای اطراف آن آزاد بود. صدیق تازه با اختر کمانگر ازدواج کرده بود ما هم هرچند دیر رسیده بودیم لیکن در جشن و شادی آنها شرکت داشتیم. دکتر جعفر و من بعد از بحثهای مفصلی که با رفیق صدیق و دیگر کادرها و اعضاء کومه‌له در ناحیه‌ی کامیاران داشتیم، به طرف ناحیه‌ی سنندج حرکت کردیم. رفتن کل راه از کامیاران به

ناحیه‌ی سنندج با ماشین ممکن نبود. ما مجبور بودیم بخشی از آن را با ماشین و بقیه راه را پیاده طی کنیم. از "بیساران" به روستای "ئه‌وی‌هه‌نگ" (آویه‌نگ) و از آنجا به مقرهای ناحیه‌ی سنندج در روستاهای "کیلانہ"، "مه‌ره‌بزان"، و "ملوشان" رفتیم. آن زمان ایوب نبوی مسئول کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج بود، کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج هنوز به "هه‌شه‌میز" عقب نشینی نکرده بود. در ناحیه‌ی سنندج هم آن قدر که لازم بود ماندیم و سپس به طرف ناحیه‌ی "دیواندره" حرکت کردیم. مقر ناحیه‌ی دیواندره اگر درست به یادمانده باشد آن روزها در روستای "افراسیاب" بود. ما بعداً به روستای "مایندول" و "شاقه‌له" که محل سکونت هوشنگ ختمی، روستائی که قبلاً در آن معلم بود، رفتیم. زمستان تازه شروع شده بود، زمستان سختی بود، رفت و آمد از روستائی به روستائی دیگر بسختی صورت میگرفت. آن زمان هوشنگ ختمی مسئول کمیته‌ی ناحیه، مظفر محمدی عضو کمیته‌ی ناحیه و قادر بهرامی نیز فرماندهی نظامی ناحیه‌ی دیواندره بود. بعد از توقیف طولانی و بحث و تبادل نظرهای لازم و رسیدگی به کارهای تشکیلاتی و نظامی، جعفر شفیعی و من و دیگر رفقای همراهمان روانه‌ی روستای "زلکه" که محل زندگی خانواده رفیق ایوب نبوی بود، شدیم. کم‌کم سفر ما با دیدن آخرین رفقای ناحیه‌ی دیواندره داشت به انتهای خود میرسید، بقیه راه را مسافتی با ماشین و مقداری را پیاده از ناحیه دیواندره به طرف روستاهای بخش "فیض‌الله بیگی"، اطراف شهر بوکان، پیمودیم. غروب یکی از آن روزها به سد بوکان رسیدیم، جایی که ۱۱ سال قبل فعالیت سیاسی ام را با شرکت و رهبری اعتصاب

کارگری بزرگ سد بوکان شروع کرده بودم. با یاد آوری خاطره های آن دوره که ۱۹ سال بیشتر نداشتم، و اکنون در رهبری سازمان سیاسی ای بودم که نفوذ توده ای وسیعی بهم زده بود، بی اختیار و بدون این که کسی متوجه شود، اشک از چشمانم جاری شد. یکی از دوستان قدیمی، کارگر ترک زبانی که هم محله ای ما بود و هنوز هم بعنوان نگهبان در آن سد کار میکرد، ما را به صرف شام دعوت کرد. ماهیهای زیادی صید کرده بودند. دکتر جعفر و من لازم بود به طرف بوکان حرکت کنیم از او و دوستانش عذر خواستیم، تعدادی از رفقا که نمی خواستند از ماهی بگذرند، ترجیح دادند که شب را آنجا بمانند، ما هم به طرف شهر بوکان حرکت کردیم. وقتی به بوکان رسیدیم، دکتر جعفر گفت چند روزی پیش پدر و مادرش میماند، من هم از بوکان روانه ای روستای "ترجان" شدم. آن زمان مقر کمیته ای ناحیه ای شهر سقز بعد از تصرف این شهر توسط نیروی سرکوبگر جمهوری اسلامی، به روستای "ترجان" از توابع این شهر منتقل شده بود. شب را نزد رفقای کمیته ای ناحیه ای سقز ماندم و روز بعد به طرف روستای "شیلان ناوی" که محل اقامت ابراهیم علیزاده بود، حرکت کردم. بقیه ای اعضای رهبری کومه له در شهر بوکان اقامت داشتند. وقتی وارد روستا شدم و با پیشمرگان کومه له روبوسی کردم، آنها مرا به محل اقامت ابراهیم علیزاده راهنمایی کردند. وقتی وارد آن مقر شدم، با دیدن وضعیت آنجا عافلگیر شدم، مقری نمود و تاریخ که ابراهیم علیزاده در تنها اطاق آن به زحمت قابل تشخیص بود. در نگاه اول و پشت وسایل مخابرات و غیره ابراهیم علیزاده به سختی قابل تشخیص بود. بعد از

سلام و احوالپرسی و تعریف بخشهایی از سفر و رفع خستگی، او تعدادی از نوشته های جدید "اتحاد مبارزان کمونیست" را که مشخص بود خودش آنها را خوانده بود، مقابل من گذاشت و گفت اینها را که جدیدا دریافت کرده ایم بخوان، ببین چه میگویند؟ من هم چند روزی را که آنجا ماندم صرف خواندن این نوشته ها کردم، تازه از سفر دور و درازی برگشته بودم، کسی هم از من انتظار نداشت که فوراً سرکار برگردم. بعضی از بحثهای به سوی سوسیالیسمهای اتحاد مبارزان را خواندم، دیدم داستان، داستان ماست. بعد از چند روز مجدداً روانه‌ی شهر بوکان شدم. شعیب زکریائی و عبدالله مهتدی هم آنجا بودند. معلوم شد در مدتی که ما نبودیم، آنها نیز بحثهای زیادی را با هم داشته و پیشرفتهای زیادی حاصل شده بود. این چند نفر، شعیب زکریائی، عبدالله مهتدی، جعفر شفیع، ابراهیم علیزاده، محسن رحیمی و من (حسین مرادیگی)، از رهبری کومه‌له‌ی آن دوره، از طرفداران "دیدگاه دوم"، متفق القول بودیم که باید مبارزه ضد پوپولیستی درون کومه‌له را بدون هیچ تخفیف و تزلزلی به پیش ببریم. ایرج فرزاد، ساعد وطندوست، سعید یزدیان، طیب عباسی روح الهی، بخش دیگر رهبری کومه‌له در آن دوره طرفدار "دیدگاه اول" بودند. کارهای مقدماتی و آماده شدن هیئت مرکزی کومه‌له (ناوهندی کومه‌له) برای برگزاری کنگره دوم که قرار بود سرنوشت و آینده‌ی کومه‌له آن دوره را تعیین کند، به خوبی پیش میرفت. هرچند سیر اوضاع و احوال و به ویژه سفر ۷۵ روزه دکتر جعفر و من برای دیدن رفقای کمیته های نواحی علائم مثبتی را نشان میداد، با این حال تصمیم گرفتیم که اگر تنها ۲۰

نفر از پیشمرگان کومه‌له به خاطر حفظ جان ما با ما همراه شوند، در صورت تصمیم کنگره دوم کومه‌له روی خط "دیدگاه یک"، از آن انشعاب کنیم. سرانجام کنگره دوم کومه‌له در هفته اول فروردین ۱۳۶۰ با سرود انترناسیونال در روستای "زمبیل" کار خود را آغاز کرد، پوپولیسیم درون کومه‌له سپر انداخت و کنگره دوم نیز نقشی حیاتی در جارو کردن "پوپولیسیم خلقی" ایران بازی کرد. در این کنگره برخلاف انتظار، رفقای "دیدگاه یک" مواضع "دیدگاه دو" را قبول کردند. در این کنگره مجموعه قطعنامه‌هایی تصویب شد که همگی در جزوه‌ای منتشر شدند و در مقدمه‌ی آن جزوه رسماً و علناً از تاثیر مهم اتحاد مبارزان کمونیست در تدوین خط مشی کنگره‌ی ما قدردانی شد. یکی از نکات جالب این کنگره این بود که برای اولین بار در میان نمایندگان منتخب این کنگره نوشته‌های اتحاد مبارزان کمونیست دست به دست می‌گشت. هیئت مرکزی (کمیته مرکزی) منتخب کنگره دوم کومه‌له عبارت بودند از: عبدالله مهتدی، ابراهیم علیزاده، حسن قادری، جواد مشکی، جعفر شفیعی، محمد شافعی، محسن رحیمی، سعید یزدیان و من (حسین مرادبیگی). ساعد وطن‌دوست علل البدل کمیته مرکزی کنگره دوم کومه‌له شد. شعیب زکریائی به هر دلیل از کاندید کردن خود برای کمیته مرکزی کنگره دوم کومه‌له، علیرغم اصرار اکثر رفقای آن دوره، امتناع کرد. قرار شد در جوار کمیته مرکزی باقی بماند. شعیب در کنگره سوم کومه‌له خود را کاندید کرد و عضو کمیته مرکزی کومه‌له شد.

تشدید اختلافات درونی رژیم

اختلافات درونی رژیم اسلامی با نزدیک شدن خرداد خونین سال ۶۰ شدت پیدا میکرد. در این مورد توجه تان را به بخشی از نامه بنی صدر رئیس جمهوری وقت جمهوری اسلامی به خمینی جلب می‌کنم:

دفتر ریاست جمهوری

بسم تعالی

پدر عزیزم وضعی را که در آنم از ۶ ماه پیش و به دفعات پیش بینی میکرده و معروض داشته‌ام. آقای اردبیلی پیام شما را ابلاغ کرد با وضع جلسه دیروز ناچار معروض میدارم. آن بار که موافقت با تحویل گروگانها به مخالفت تبدیل شد، به عرض رساندم در جلسه شورای انقلاب در حالی که از شدت هیجان و غصه میگریستم گفتم، کاری که از موضع قدرت حل نمیکنیم ناگزیر روزی از موضع ضعف و تسلیم حل خواهیم کرد بدبختانه آن روز فرارسیده است... چند نوبت عرض کردم این دولت لایق این اوضاع نیست و سرنوشت کشور را آن هم در این لحظات نباید به دست کسانی داد که کمترین علم و اطلاعی از وضعیت کشور ندارند و لیاقت‌هایشان در حد اقل است، مسموع نشد... بخدا قسم به هیچ رئیس جمهوری این قدر ظلم نشده است و من این همه را به خاطر اینکه شما را نرنجانم تحمل کردم. اما حالا پای بود و نبود کشور در میان است. .. مردم دارند بد میگویند، در شهرهای خوزستان اضطراب به نهایت

است، در شهرهای دیگر هیچ چیز نیست، صف‌ها هرروز طولانی‌تر میشود... اگر این جانب خدمتی نکرده باشم، این خدمت را کرده‌ام که یک ارتش پریشان و پراکنده و مایوس در هرج و مرج را که در پیام خودتان در اول سال هم بود که دیگر تحمل هرج و مرج آن را نمی‌خواهید کرد را تحویل گرفته‌ام و با آن در کردستان و گنبد و آذربایجان غربی جنگیده‌ام و اکنون در تمام غرب ایران می‌جنگم....

نامه بنی صدر به خمینی قبل از تشکیل شورای ملی مقاومت که در یکی از خبرنامه‌های آن دوره کومه‌له قبل از خرداد سال ۶۰ بدون شرح آمده بود، خواستم محض یادآوری رویدادهای آن دوره و "افتخارات" بنی صدر، آن را این‌جا نقل کرده باشم. حمله‌ی وحشیانه به دانشگاهها تحت عنوان "انقلاب فرهنگی" ادامه یافت. سناریوی خرداد ۶۰ در شرف تکوین بود، در عین حال جبهه‌ی انقلاب هنوز در مقابل ضد انقلاب اسلامی مقاومت میکرد. اعتصاب کارگران و کارکنان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران، اجتماع و تحصن آوارگان جنگ ایران و عراق در تهران، اجتماع کارگران خرمشهر در برابر نخست‌وزیری به خاطر اعتراض به عدم پرداخت دستمزدهای معوقه، ادامه‌ی تظاهرات دانش‌آموزان در تهران و دیگر شهرستانها با وجود تهدیدهای مکرر رژیم اسلامی، تظاهرات و زد و خوردهای خیابانی در بسیاری از شهرهای شمال ایران نظیر، رشت، رودسر، لاهیجان، آمل و غیره که منجر به کشته و زخمی شدن عده‌ای گردید، تظاهرات وسیع خوزستانیهای مقیم بروجرد که از پشتیبانی مردم شهر تبریز نیز برخوردار شد، اعتصاب غذای طولانی زندانیان سیاسی

اوین، اینها و دهها مورد دیگر بیانگر این بود که نیروهای چپ و مردم آزاده‌ی ایران در مقابل یکی از وحشیانه‌ترین دولتهای سرمایه‌داری جهان در اواخر قرن بیستم به شدت و با تمام قوا مقاومت میکردند. خامنه‌ای در خطبه‌های نماز جمعه در دی ماه ۵۹ هر نوع تحصن و اعتصابی را خیانت اعلام کرد و گفت که جمهوری اسلامی آن را به شدت سرکوب خواهد کرد. خمینی سردسته‌ی اوباش اسلامی روز ۱۲ اسفند ماه سال ۵۹ خطاب به دادستان انقلاب اسلامی گفت: "سعی کنید هر چه بیشتر از زندانیان را برای شب عید آزاد کنید، اما به شرط آن که اینها جرائمشان سیاسی نباشد. از قاچاقچیان مواد مخدر و دیگر جرائمی از این قبیل آزاد کنید." جانوران اسلامی که سرکوب خونین ۶۰ را تدارک میدیدند، دستور میدادند زندان‌ها را خالی کنند، تا آن را با هزاران زندانی سیاسی دیگری پرکنند و همین کار را هم کردند.

خرداد ۶۰

دادگاه لازم نیست، درجا بکشید!

سخنان سران جمهوری اسلامی درباره‌ی نسل‌کشی پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰ با سخنرانی خمینی در آخرین روزهای سال ۵۹، در مورد آزادی زندانیان غیر سیاسی و به قول خمینی کسانی که جرم سیاسی نداشتند، معلوم بود سران جنایتکار جمهوری اسلامی قتل عام و نسل‌کشی عظیمی از نیروهای چپ و آزادیخواه و توده‌کارگر و مردم معترض به جمهوری اسلامی را تدارک می‌دیدند و سرانجام در ۳۰ خرداد ۶۰ به

فرمان خمینی به وسیله‌ی رفسنجانی‌ها و خامنه‌ای‌ها، بهزاد نبوی‌ها و محتشمی‌ها، لاجوردی‌ها و صفوی‌ها در کنار محسن رضائی‌ها، محسنی اژه‌ای‌ها، خلخال‌ها، گیلانی‌ها و ری شهری‌ها، خوئینی‌ها و حجاریان‌ها و دیگر اوباش اسلامی، یکی از عظیم‌ترین فجایع تاریخ بشری را سازمان دادند تا مردم به حرکت درآمده برای رفاه و آزادی و برابری را به خاک و خون بکشند. کمونیستها، رهبران شوراهای کارگری، فعالین سازمان‌های سیاسی و مردم مخالف، گروه‌گروه دستگیر و در دادگاههای صحرائی به اعدام محکوم میشدند. هر کس که شکل و شمایلش به چپ شبیه بود، دستگیر و درجا کشته میشد. از این مقطع به بعد بیش از صد هزار انسان را به جرم آزادیخواهی، به جرم مخالفت با حکومت اسلامی، به جرم تسلیم نشدن به قوانین ارتجاعی اسلامی، به جرم اعتصاب برای بهبود شرایط زندگی، به جرم مبارزه برای رفاه و آزادی، با قساوت تیر باران کردند و در ادامه بیش از چهار دهه فقر و فلاکت و بیحقوقی را به بیش از ۸۰۶۰ میلیون انسان آزاده در ایران تحمیل کردند. ماشین آدمکشی اسلامی راه افتاد، تا یکی از هارترین و جنایتکارترین رژیم‌های بورژوائی اواخر قرن بیستم را برای تحمیل بی حقوقی کامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به مردم ایران شکل دهد. آنچه که در زیر میخوانید، گوشه‌هایی از این توحش و بربریت بورژوا اسلامی علیه کمونیستها و دیگر انقلابیون و آزادیخواهان را از زبان معماران و سازماندهندگان این نسل‌کشی را در ایران نشان میدهد: موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب در مصاحبه‌ای به مناسبت هفته‌ی جنگ که در تاریخ ۲۸ شهریور ۶۰ در

کیهان چاپ شده است، میگوید: "میدانید که این هفته، هفته‌ی جنگ است ... همین جنگ نبود، جنگ دیگری هم در داخل بود... در این جنگ (داخلی) ما بیشتر زجر کشیدیم (بیشتر وقت صرف کردیم) تا جنگ با صدام" و ادامه میدهد: "هرکس کوکتل بدست گرفت و در برابر نظام جمهوری اسلامی ایستاد، اینها محاکمه شان توی خیابان است و وقتی دستگیر شدند و به دادستانی رسیدند محاکمه شده اند و حکمشان اعدام است. ... هرکس در خیابان در درگیری و تظاهرات مسلحانه دستگیر شود بدون معطلی همان شب دو نفر پاسدار یا مردم شهادت بدهند که آنها در درگیری بوده اند و علیه نظام جمهوری اسلامی قیام کرده اند کافی است و همان شب اعدام میشود". کیهان ۲۹ شهریور سال ۶۰. باز همین جلاد میگوید: "یکی از احکام جمهوری اسلامی این است که هرکس در برابر نظام و امام عادل بایستد کشتن او واجب است، اسیرش را باید کشت و زخمی اش را زخمی تر کرد که کشته شود... این حکم اسلام است. چیزی نیست که ما تازه آورده باشیم". همانجا گیلانی رئیس دادگاه انقلاب اسلامی چنین میگوید: "اما محارب بعد از دستگیر شدن توبه اش پذیرفته نمیشود و کیفرش همان کیفری است که قرآن بیان میکند. کشتن به شدیدترین وجه، حلق آویز کردن به فضاحت بارترین حالت ممکن و دست راست و چپ آنها بریده شود... اسلام اجازه میدهد که اینها را که در خیابان تظاهرات مسلحانه میکنند دستگیر شوند و در کنار دیوار همانجا آنها را با گلوله بزنند و از نظر اصول فقهی لازم

نیست به داگاه بیاورند... اسلام اجازه نمیدهد که بدن مجروح این گونه افراد باغی به بیمارستان برده شود بلکه باید تمام کشته شود". کیهان ۲۸ شهریور ماه سال ۶۰

سپس در باره‌ی پذیرفتن "توبه" میگوید: "پذیرفتن توبه‌ی اینها که (در حالت غیر مسلحانه دستگیر شده باشند) خیلی کار مشکلی است. مگر اینکه حاکم شرع علم پیدا کند. ... و یکی از علامت توبه‌ی اینها این است که اسرار و مراکز سازمان و مرکز تسلیحاتی را نشان دهند". همانجا. لاجوردی نیز یکی دیگر از جلادان رژیم آشکارا هدف رژیم را از اعدامهای دسته جمعی فوری چنین بیان میکند: "برای این که دیگران از این اعدامها درس عبرت بگیرند و بدانند که اگر در تظاهرات مسلحانه دستگیر بشوند جز اعدام کیفر دیگری نخواهند داشت. خلخالی هم که آن هنگام حزب الله داد میزد: "دادگاههای خلخالی ایجاد باید گردد" میگوید: "البته ما کار خود را کرده ایم و به قول معروف بازنشسته شده ایم. اما بالاخره تابع امر امام هستیم. اگر ایشان بفرمایند بله ما قبول میکنیم. حالا در دادگاهها بد کار نمیکند. البته اگر ضرورت اقتضاء کند طوری که رفقا نتوانند درست تصفیه بکنند یا در تشخیص مثلا اینکه چه کسی مرتد است، چگونه مهدورالدم است دچار تردید شوند ما حاضریم".

کیهان ۲۹ شهریور ماه سال ۶۰ ربانی املشی دادستان کل کشور میگفت: در صورت لزوم باید مانند امام علی روزی چهار هزار نفر از کفار را سر برید. دیگری نیز میگفت که محدودیت سنی و جنسی برای اعدام وجود ندارد. خمینی نیز در هفته جنگ و آغاز

سال تحصیلی ۶۰ میگوید: "علیرغم ادعاها و تذکرات گمراه کننده در مورد اولویت جنگ با عراق، به درستی سرکوب ضد انقلابیون در درجه اول اهمیت قرار داده شده است." خمینی به دانش آموزان اخطار میکند که به هیچ گونه مبارزه ای علیه رژیم اسلامی دست نزنند بلکه همکلاسی های خود را به پاسداران و کمیته چپ ها لو دهند و در مورد محاکمه انقلابیون و آزادیخواهان نیز دستور میدهد: "بی کم و کاست قرآن کریم را اجرا نمایند". بعدها خمینی که جمهوری اسلامی را تثبیت شده می بیند، در دی ماه ۶۱ میگوید: "اکنون حال آرامش است، حال آنست که مردم نسبت به سرمایه هایشان اطمینان داشته باشند، بیایند و سرمایه هایشان را بکار بیاندازند، نترسند، هیچ احدی حق ندارد به سرمایه هایشان دست بزند، اگر در گذشته با هزار مصیبت یک خانه ی تیمی میگرفتند، ما همین دیشب ۵۰ خانه ی تیمی گرفتیم." بعد رادیو و تلویزیون جیره خوارش را ملامت میکند و میگوید "چرا چند کلمه میگویند، آن هم بدون تشکر". همراه اینها شبکه وسیعی از وزرا و روسای دادگاههای انقلاب اسلامی، از فرماندهان سپاه و سران اطلاعات گرفته تا شکنجه گران و قمه کشها و موتور سواران حزب الله تا خیل امام جمعه ها تا مجاهدین انقلاب اسلامی و خط امامی های دوآتشه و خاتمی و بهزاد نبوی و محتشمی و جلائی پور و گنجی و باقی و حجاریان و دهها تن دیگر از سران دوم خردادی فعلی، مجریان و مبلغین و مشوقین این مسابقه آدم کشی بودند. پادوهای توده ای و اکثریتی نیز بعنوان مدافعین نظام جمهوری اسلامی، رهبران اعتصابات کارگری و دیگر فعالین سیاسی مخالف حکومت

اسلامی را به مجریان این نسل کشی لو میدادند و معرفی میکردند. چند سطر نیز در مورد اشتباهات ما در این دوره، در مقطع ۳۰ خرداد ما به اصل حفظ نیروی خود و اصل عقب نشینی منظم که هر نیرویی در هر جنگی اگر لازم شد باید توسل جوید، کم توجهی کردیم و وقتی هم که به فکر افتادیم دیگر خیلی دیر شده بود. ما به این فکر نکردیم این مقطع را در هر حال پایانی است، که این دوره نیز میگذرد، و ۶ ماه یا یکسال دیگر ما در موقعیت دیگری با جمهوری اسلامی قرار می گرفتیم. اگر قرار بود چپ و کمونیسم در ایران آینده ای داشته باشد یک شرط آن عبارت بود از حفظ آن انسانهایی که قرار بود این آینده را ضمانت کنند، این یکی از اشتباهات ما در آن مقطع بود، ما می بایستی دستور یک عقب نشینی منظم را میدادیم و به این وسیله نیروی زیادی را برای چپ و جنبش کمونیستی حفظ میکردیم.

اطلاعیه کومه‌له خطاب به خائنین اکثریتی و توده ای، در این دوره اکثریت به جمهوری اسلامی پیوست و همکاری و همیاری با جمهوری اسلامی را در سرکوب و خفه کردن چپ شروع و آن را تا حد لو دادن و شناسائی و معرفی فعالین سیاسی کمونیست و انقلابی به سرکوبگران و شکنجه گران جمهوری اسلامی ارتقاء داد. کومه‌له در این اطلاعیه که در سال ۶۰ و بعد از وقایع خرداد ۶۰ صادر شده است، سازمان اکثریت را خطاب قرار داده، چنین مینویسد: "مردم، سازمان چریکهای اکثریت و حزب توده را میشناسند، ... خائنان اکثریتی و توده ای در ادامه‌ی

خیانت‌های آشکارشان به طبقه کارگر و به جنبش انقلابی توده‌های میهنان، اکنون مدتهاست که دست در دست ماموران رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی در شهرهای مختلف ایران و از جمله در کردستان ایران اقدام به شناسائی و معرفی مبارزان و عناصر انقلابی نموده و به این ترتیب در دستگیری‌های اخیر کاملاً مشارکت داشته‌اند. آنها افراد خود را مخفیانه به درون اجتماعات، تشکلهای و محافل مختلف میفرستند و همچنین در زندان‌ها به جمع‌آوری اطلاعات در مورد انقلابیون اسیر میپردازند و این گونه اعمال ضد انقلابی تا بحال بارها و مستقیماً منجر به دستگیری و اعدام مبارزان گردیده است که از چشم مردم مبارز کردستان نیز پوشیده نمانده است. "اطلاعیه در ادامه مینویسد: "طبق اطلاعات ما، این خائنان در شناسائی‌ها و دستگیری‌های اخیر جمهوری اسلامی که منجر به اعدام صدها تن از انقلابیون میهنان و منجمله رفقای ما شده است، فعالانه و مستقیماً دستیاری جلادان را به عهده داشته‌اند" کومه‌له در این اطلاعیه از اعضای آنان میخواهد که از این کار دست بکشند و گرنه با آنان به مثابه عوامل جمهوری اسلامی برخورد خواهد شد. "همانجا. در این دوره ما شاهد دور دوم لشکرکشی خمینی به کردستان ایران هستیم، مردم شهر سنندج ۲۴ روز در مقابل حمله‌ی وحشیانه‌ی نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی مقاومت میکنند، شهرهای جنوب کردستان ایران به دست مزدوران خمینی می‌افتند، این یورشها با نسل‌کشی سراسری ضد انقلاب اسلامی به قدرت رسیده تکمیل میشود، نیروهای کمونیست و چپ و آزادیخواه در سراسر ایران علیه ضد انقلاب اسلامی به قدرت رسیده میرزمند،

اکثریتی ها نیز در دفاع از جمهوری کشتار و جنایت به حزب توده ملحق میشوند، خواستار مسلح شدن سپاه پاسداران به سلاحهای سنگین شده و علیه انقلاب و در روزهای سرکوب خونین انقلاب تن به همکاری و همیاری با ضد انقلاب اسلامی به قدرت رسیده میدهند.

سال ۶۱ به سوی کنگره‌ی سوم کومه‌له

در فاصله کنگره‌ی دوم تا کنگره‌ی سوم کومه‌له، که یک سال بیشتر طول کشید، جنگ و درگیری با نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی همراه با اعتراضات مردم شهرها و روستاهای کردستان ایران که نمیخواستند زیر بار حاکمیت اسلامی بروند، به شدت ادامه داشت. این فاصله در واقع با عملیتهای نظامی نیروی پیشمرگ روی ستونهای نظامی دشمن در محورها و به ویژه عملیات نظامی شهری که ویژه جنگ چریکی این دوره در کردستان ایران بود و با رویدادهای سیاسی و اجتماعی دیگری پر شد. در این مورد احتیاج به نوشتن تجارب جنگ مسلحانه در کردستان هست که فعلاً در حد این نوشته نمیگنجد. در این فاصله عملیات کوبنده نیروی پیشمرگ کومه‌له علیه مواضع نیروهای جمهوری اسلامی فداکارانه ادامه یافت که طی آن تعداد زیادی از عزیزترین کادرها و اعضاء کومه‌له جان خود را از دست دادند. همزمان اعتراضات توده ای شهری و مبارزه و اعتراضات کارگری نیز در جریان بود. حدود ۶۰۰۰ نفر از کارگران کوره‌پزخانه های تاکستان علیه پائین بودن سطح دستمزدها، شرایط سخت

کار و تامین نیازمندیهای بهداشتی خود دست به اعتصاب زدند. جنگ ارتجاعی ایران و عراق همچنان ادامه داشت. در تاریخ ۴ شهریورماه ۶۰ کومه‌له خطاب به جوانان و زحمتکشان کردستان اطلاعیه ای صادر کرد و از آنان خواست که از رفتن به سربازی و کشتارگاه‌های رژیم اسلامی در جنگ ایران و عراق خودداری کنند و به صف پیشمرگان کومه‌له بپیوندند. در عین حال تعرض نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی نیز به مردم شهرها و روستاهای مناطق آزاد کردستان ایران، ادامه داشت. در تاریخ ۱۷ شهریور ۶۰ منطقه‌ی "سوما و برادوست" توسط نیروهای رژیم جمهوری اسلامی در همکاری با "قیاده موقت" (حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی) تصرف شد. متعاقب آن در تاریخ ۱۹ شهریور ۶۰ شهر اشنویه با حمله نیروهای ارتش و پاسدار و همکاری افراد "قیاده موقت" به دست مزدوران جمهوری اسلامی افتاد. در ادامه‌ی نبردهای نیروی پیشمرگ کومه‌له علیه مزدوران جمهوری اسلامی و نیروهای "قیاده موقت" که دوش به دوش جنایتکاران جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان ایران می جنگیدند، در محلی بنام "بایزناوی" پیشمرگان کومه‌له مورد حمله مشترک نیروهای جمهوری اسلامی و نیروهای مسعود بارزانی قرار گرفتند، در یک نبرد نابرابر و بعد از یک مقاومت حماسی ۱۱ نفر از رفقای پیشمرگ کومه‌له جان خود را از دست دادند. پس از ۶ روز نبرد شدید، شهر بوکان در تاریخ ۱۱ مهرماه ۶۰ به تصرف نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی در آمد. مردم مبارز شهرهای بوکان و مهاباد در روز عید قربان سال ۶۰ به دعوت کومه‌له به خیابان آمدند و علیه جمهوری اسلامی

که تازه بر شهر بوکان مسلط شده بود شعار دادند. یکی از حوادث آن دوره، مقاومت فخرالدین رحمتی در مقابل نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی بود که وی را محاصره کرده بودند. فخرالدین رحمتی در روستای "نه‌وه‌ره" سنندج ۱۵ ساعت در مقابل نیروهای پاسدار و مزدوران محلی جمهوری اسلامی قهرمانانه جنگید و سرانجام در این نبرد نابرابر جان باخت. در تاریخ ۲۸ آذرماه ۶۰ پیشمرگان کومه‌له در ناحیه‌ی دیواندره طی یک عملیات جسورانه پایگاه خوش مقام بین تکاب و بیجار را به تصرف خود در آوردند. در تاریخ ۱۵ دی ماه ۱۳۶۰، ۱۵ نفر دیگر توسط جلادان جمهوری اسلامی در مهاباد تیرباران شدند. جنگ و کشتار جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان و مقاومت سرسختانه‌ی نیروی پیشمرگ کومه‌له و مردم شهرها و روستاهای کردستان ایران نیز در مقابل آن ادامه داشت. همزمان کاروان ملاهای مرتجع کردستان ایران به مناسبت "هفته وحدت" به رهبری ملاکریم شه‌ریکنندی برای دیدار با جلادان مردم آزادیخواه ایران و کردستان ایران، عازم تهران شد. کومه‌له در ادامه مبارزه‌ی مردم کردستان علیه یورش جمهوری اسلامی، روی تسلیح توده‌ای مردم تبلیغ میکرد و در روستاهای معینی "هیزی برگری" (نیروی دفاع مردمی) را تشکیل میداد. کنگره سوم کومه‌له در چنین فضا و اوضاع و احوالی و بعد از گذشت قریباً یک سال از یورش دوم و همه‌جانبه‌ی جمهوری اسلامی به مردم کردستان ایران و مقاومت سنگر به سنگر مردم و نیروی پیشمرگ کومه‌له، در اردیبهشت ماه سال ۶۱ در نزدیکی روستای "برده سور" ناحیه‌ی سردشت برگزار شد. در این کنگره نیز تعداد زیادی از کادرها و اعضاء

کومه‌له از جمله از تشکیلات شهرها شرکت داشتند. بعد از کنگره دوم ارتباط حضوری و نزدیکتری با رهبری اتحاد مبارزان کمونیست به وجود آمده بود. منصور حکمت در این فاصله دو بار از تهران به کردستان آمد و به اندازه‌ی کافی بحث و تبادل نظر از نزدیک با رهبری کومه‌له‌ی آن دوره داشت. در این فاصله همچنین پیشرفتهای سیاسی و اساسی مهمی برای تدوین برنامه "مشترک اتحاد مبارزان کمونیست و کومه‌له" به وجود آمده بود. چند روز قبل از کنگره‌ی سوم کومه‌له و برای بار سوم منصور حکمت به کردستان ایران بازگشت و در آنجا ماندگار شد. منصور حکمت در کنگره سوم کومه‌له حضور داشت و از طرف اتحاد مبارزان کمونیست سخنرانی کرد. روز دوم کنگره رفقا حمید تقوایی و خسرو داور نیز از رهبری اتحاد مبارزان به کنگره می‌رسند. در این کنگره همچنین جلال طالبانی، دبیرکل اتحادیه میهنی کردستان، ملا بختیار و فریدون عبدالقادر عضو رهبری "کومه‌له رنجدران" و اتحادیه میهنی کردستان، شیخ عزالدین حسینی و چند نفر دیگر از افراد دفتر شیخ و خالد از "آلای رزگاری (کردستان ترکیه) نیز به عنوان مهمان به جلسه افتتاحیه آن دعوت شده بودند. من در این کنگره شرکت نداشتم، از طرف کمیته مرکزی کومه‌له برای ماموریت راهی ناحیه سنندج بودم. نیروهای جمهوری اسلامی حمله شدیدی را به مناطق آزاد اطراف سنندج و مقرهای کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج در "چم شار" (روستاهای اطراف سنندج) شروع کرده بودند. کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج که در آن زمان ساعد وطن دوست (ماموستا برایم) مسئول آن بود به روستای "هه‌شه میز" عقب نشینی کرده بود. جنگ شدیدی

در گرفته بود، من هم روانه‌ی آنجا و از شرکت در کنگره سوم محروم شدم. به این دلیل از جزئیات مربوط به آن چیز زیادی را به خاطر ندارم. متأسفانه تعدادی از نوارهای آن، آن هم بدون تاریخ و دستور جلسه و به طور نامنظم موجود است که تقریباً غیر قابل استفاده اند. تا آنجا که به یاد دارم ابتدا ابراهیم علیزاده به مهمانان و نمایندگان اعضاء شرکت کننده در این کنگره خوشامد میگوید و سپس برنامه‌ی افتتاحیه کنگره و سخنرانان را معرفی میکند. عبدالله مهدی در سخنرانی افتتاحیه گزارش مانند مفصلی را ارائه میدهد، روی اهمیت این کنگره تأکید میکند و به جزئیاتی که سنتا و معمولاً در قالب افتتاحیه نمیگنجد در مورد نقایص کار کومه‌له‌ی آن دوره اشاره میکند. بعد از او جلال طالبانی و شیخ عزالدین صبحت میکنند. هردو، هم جلال طالبانی و هم شیخ عزالدین، به کومه‌له هشدار میدهند. آنها از این که کومه‌له‌ی آن دوره داشت به طرف جریان سراسری و کمونیسم میچرخید و به زعم آنها از "کردایه‌تی" (ناسیونالیسم کرد) فاصله میگرفت، نگران بودند و به کومه‌له هشدار میدادند. آخرین سخنران منصور حکمت بود. سخنرانی او چاپ شده و همانجا روشن است به عنوان سیاستمداری کمونیست و هوشیار بر دو جهت‌گیری کومه‌له‌ی آن دوره، اول پیوستن آن به جریان کمونیستی و سراسری و دوما و در عین حال به عنوان نیرویی دخیل در جامعه‌ی کردستان که باید راه‌حل روشن و شفاف رفع ستم ملی و طرح اداره امور مردمی در مناطق آزاد را به دست بگیرد، تأکید میکند. سخنرانی او بر جهت‌گیری کومه‌له در آن دوره بسیار تاثیر داشت. بعد از آن، کنگره وارد دستورهای خود میشود.

مهمترین دستور جلسه‌ی کنگره‌ی سوم کومه‌له تصویب برنامه حزب کمونیست ایران بود. پیشتر پیش نویس این برنامه توسط "اتحاد مبارزان کمونیست" تهیه شده بود. این برنامه سرانجام با بحثهای مفصلی که در این کنگره حول آن صورت می‌گیرد به تصویب میرسد. برنامه‌ی حزب کمونیست ایران بعداً در کنگره‌ی اول اتحاد مبارزان کمونیست در شهریور ماه ۶۱ تحت عنوان برنامه‌ی "مشترک اتحاد مبارزان کمونیست و کومه‌له" به تصویب رسید. بعدها برنامه‌ی مشترک به رای همه‌ی اعضای کومه‌له گذاشته شد و با اکثریت قریب باتفاق تصویب شد. از دیگر دستورهای جلسات کنگره سوم، بحث حاکمیت توده‌ای در مناطق آزاد کردستان ایران، شوراها و همچنین تهیه‌ی چهارچوب برنامه‌ی کومه‌له برای خودمختاری در کردستان ایران بود. کمیسیونی برای تهیه متن نهائی و ارجاع آن به کنگره چهارم کومه‌له تشکیل میشود. در پایان، کمیته مرکزی منتخب کنگره سوم مرکب از شعیب زکریائی، ساعد وطن‌دوست، جعفر شفیعی، عبدالله مهتدی، جواد مشکی، ابراهیم علیزاده، عمر ایلخانی زاده، ایرج فرزاد، سعید یزدیان، محمد شافعی، و حسین مرادبیگی انتخاب میشود. محسن رحیمی نیز بعنوان عل البدل کمیته مرکزی انتخاب میشود. در پلنوم اول کمیته مرکزی بعد از این کنگره، پلنوم از میان اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره سوم این عده را بعنوان دفتر سیاسی کومه‌له انتخاب میکند: شعیب زکریائی، عبدالله مهتدی، ابراهیم علیزاده، جواد مشکی، حسین مرادبیگی و سعید یزدیان. عبدالله مهتدی نیز در اولین پلنوم به عنوان دبیرکل کومه‌له انتخاب میشود.

جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له

جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له یکی از جنگهای زودرس بورژوازی علیه پرولتاریا است. بورژوازی کرد و حزب مربوطه هنوز مسالهی ملی خاتمه نیافته تسویه حساب با پرولتاریا را شروع میکنند. معمولاً بورژوازی صبر میکرد تا "مبارزه ملی" به پیروزی برسد آن وقت به تسویه حساب و قلع و قمع پرولتاریا و سازمان سیاسی آن دست میزد. در کردستان ایران مساله برعکس بود. بورژوازی کرد و حزب مربوطه هنوز "مبارزه ملی" خاتمه نیافته تضاد طبقاتی خود را با طبقه کارگر و سازمان سیاسی او برجسته تر می بینند، لذا به پرولتاریا و سازمان آن، کومه‌له‌ی آن دوره، در کردستان اعلان جنگ میدهند و تسویه حساب با او را قبل از ختم مساله ملی به محور سیاست خود تبدیل میکنند. تلاش برای پرده پوشی این واقعیت بیهوده است، جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له چیزی جز بیان این سیاست بورژوازی و جنبش ملی کرد در قبال طبقه کارگر و سازمان سیاسی آن یعنی کومه‌له‌ی آن دوره نبود. تکرار دهها بار این گفته از زبان رهبری و کادرهای حزب دمکرات، که پرولتاریا و بورژوازی میکنند، جنگ میشود، چیزی جز بیان این واقعیت نبود که بورژوازی کرد و حزب مربوطه از طریق تهدید و تحمیل جنگ میخواستند پرولتاریا و سازمان سیاسی او را مرعوب و در برابر خود وادار به تمکین کنند. میخواستند او را وادار کنند که از استقلال سیاسی، سازمانی و تبلیغ کمونیستی خودش دست بردارد و حزب دمکرات را در رسیدن به "خودمختاری" اش یاری دهد.

جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له در آن دوره در عین حال یکی از جنگهای کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریا است که در آن کارگران و فعالین کارگری و توده مردم محروم خود را در سرنوشت آن سهیم می‌دیدند. آنها پشت سازمان سیاسی خود و در عین حال نگران و دلوایس سرنوشت و آیندهی سیاسی آن بودند. از خود می‌پرسیدند که آیا سازمان سیاسی آنها در این جنگ پیروز و یا حداقل شکست نخورده بیرون خواهد آمد یا نه؟ وقتی دیدند که حزب دمکرات در جنگ علیه کومه‌له ناکام ماند و کومه‌له آن دوره از نظر نظامی شکست نخورد، اعتماد و اطمینانشان به خود و به سازمان سیاسی شان ده چندان شد. جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له ابتدا موضعی است، اما به تدریج از حالت موضعی خارج و سرانجام به جنگ سراسری علیه کومه‌له منجر میشود. برای نشان دادن این ادعا و آگاهی از چند و چون آن و از اتفاقات و رویدادها و بحث و جدلهای آن دوره، به گوشه هائی از آن اشاره می‌کنم:

ابتدا مختصری در مورد خود حزب دمکرات، حزب دمکرات بعنوان یک حزب سیاسی محصول جمهوری مهاباد بود. این حزب بعد از مدتها رکود فعالیت سیاسی در اوآخر سال ۵۷ در گرماگرم نبرد حاد میان نیروهای طبقاتی اجتماعی جامعه کردستان خود را به کردستان رساند. در این دوره آویزان شدن به عبای ارتجاع اسلامی و در پیش گرفتن "مشی امامی" حزب توده آن سیاستی بود که حزب دمکرات در پیش گرفته بود تا با آن در همگامی با ضد انقلاب اسلامی به قدرت رسیده به نوائی برسد. کردستان یک پارچه به میدان رویارویی انقلاب و ضد انقلاب اسلامی به قدرت رسیده و حامیان مرتجع محلی او تبدیل شده بود. مردم انقلابی و آزادیخواه کردستان فراندم جمهوری اسلامی، فراندوم قانون اساسی، انتخابات مجلس خبرگان و دیگر نمایشات ارتجاع اسلامی را تحریم میکردند،

لیکن حزب دمکرات در پی آستان بوسی خمینی و پرسه زدن در راهروهای "دولت موقت" بازرگان و بعدها "لیک" گفتن به خمینی و تعظیم و تکریم به "رئیس جمهور" بنی صدر بود. در عوض در مقابل انقلاب و رادیکالیسم انقلابی توده های کارگر و زحمتکش کردستان میایستاد و به نوبه خود مثل دیگر احزاب و جریانات بورژوائی در ایران تا آنجا که توانست و تا آنجا که ظرفیت کهنه پرستانه اش اجازه داد خمینی و حکومت اسلامی را در سرکوب انقلاب و دست آوردهای آن در کردستان و مالا در ایران کمک کرد. مجموعهی این تلاشها همانطور که در چند نوشتهی دیگر هم قبلاً توضیح داده ام در دو جزوه منتشره از حزب دمکرات بنام "تلاش در راه تفاهم" از اوایل سال ۵۸ تا اواخر سال ۵۹ آمده است که متأسفانه کپی ای از آن در دست نیست تا بدون شرح به چاپ آن اقدام کنیم. با این حال تا قبل از فرمان یورش خمینی به مردم کردستان، حزب دمکرات هنوز نیروئی نبود که بتواند بر کومه‌له فشار وارد کند یا حتی علیه دیگر سازمانهای سیاسی در کردستان نیز زورگویی کند. حزب دمکرات برای جلوگیری از انزوای خود، علیرغم میل باطنی اش، بارها مجبور میشد که به دنبال قطب رادیکال جامعه کشیده شود. تنها با فرمان یورش خمینی به مردم کردستان است که ناسیونالیسم کرد زنده میشود، با رفتن مطالبه‌ی خودمختاری، مطالبه‌ی جنبش ملی‌گُرد و حزب دمکرات، به صدر مطالبات مردم کردستان ایران حزب دمکرات نیرو میگیرد و تقویت میشود و به دنبال آن قلدری و زورگویی حزب دمکرات نیز شروع میشود.

هرچه افق سیاسی ما رهبری کومه‌له آن دوره روشنتر و شفافتر میشد، درک ما هم نسبت به موقعیت حزب دمکرات و نیروی اجتماعی پشت آن در مبارزه ای که مردم کردستان علیه جمهوری اسلامی درگیر بودند روشنتر و شفافتر میشد. شاخک حسی جنبش ملی‌گُرد و

حزب مربوطه، خودمختاری طلبی، سهمین شدن در قدرت محلی در همیاری با جمهوری اسلامی بود، لیکن جمهوری اسلامی حاضر به دادن هیچ امتیازی به حزب دمکرات نبود. سیاست ما در کل در آن دوره در قبال حزب دمکرات تا آنجا که به مبارزه علیه جمهوری اسلامی برمیگشت، این بود که با تامین حضور خود در جلو صحنه‌ی سیاست در کردستان، حزب دمکرات و نیروی اجتماعی پشت آن را مجبور کنیم که در میدان مقابله با جمهوری اسلامی، با هر نوسانی که داشتند، باقی بمانند. در عین حال با تمام قدرت از آزادیهای سیاسی و حقوق پایه ای مردم زحمتکش در کردستان دفاع و حراست کنیم و در مقابل یورشهای گاه و بیگاه حزب دمکرات به نیروهای خود نیز، تا آنجا که امکان داشته باشد از درگیری خودداری کرده و در صورت اجبار تا آنجا عکس العمل نشان دهیم که حزب دمکرات را وادار به عقب نشینی کرده و سر جای خود بنشانیم، طوری که مانع کار و فعالیت سیاسی ما و توده مردم کارگر و زحمتکش نشود. جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له ی آن دوره و عکس العمل ما در آن دوره گوشه ای از این حقایق را بیان میکند.

حمله به آزادیهای سیاسی و تشدید زورگوئی حزب دمکرات علیه کومه‌له و مردم زحمتکش و دیگر سازمانهای سیاسی در کردستان، آنجا که حزب دمکرات دست بالا را داشت به ویژه از پائیز سال ۵۸ شروع میشود و ادامه مییابد. اولین بار افراد حزب دمکرات با جمع آوری و تحریک هواداران خود از جمله ملای روستای "میرثاوی" (امیر آباد) در ناحیه سردشت، روستائی که من و محمد حسین کریمی قبل از انقلاب ۵۷ در آن مخفی بودیم، میخواستند مقر کومه‌له را در این روستا برچینند. تحریک هواداران حزب فایده ای نداد و آنها با دیدن آمادگی ما برای در هم شکستس هر نوع تعرضی به مقر کومه‌له، پراکنده

شدند. این روستا برای مدتی طولانی به عرصه کشمکش و تقابل هر روزهی حزب دمکرات و کومه‌له تبدیل شده بود. حزب دمکرات خیال میکرد با قلدری و زورگویی بقول گردی در "کونه چال" (منطقه تحت نفوذ) خود میتواند ما را از آن منطقه بیرون کند، لیکن هر بار با مقاومت ما روبرو و ناچار از عقب نشینی میشد.

پس از بهم خوردن "هیئت نمایندگی خلق گرد" در اواخر سال ۵۸ در اثر تمایل شدید حزب دمکرات برای مذاکرهی جداگانه با جمهوری اسلامی خارج از این ائتلاف، در طول سال ۵۹، زورگویی، تهدیدات، مزاحمتهای مسلحانه، خلع سلاح این جا و آنجای پیشمرگان کومه‌له، و حتی تعرض مسلحانه علیه مقرها و واحدهای کومه‌له ی آن دوره و دیگر سازمانهای سیاسی اپوزیسیون ایران در کردستان نیز شدت پیدا کرد و ادامه یافت. در این دوره حزب دمکرات حتی حاضر نبود نامه های کومه‌له را به طور رسمی پاسخ بگوید، از آوردن نام کومه‌له و از نشست با نمایندگان کومه‌له نیز خودداری میکرد. تنها در زمستان سال ۵۹ بود که به طور رسمی به کومه‌له نامه نوشتند، آن هم در اولتیماتومی بدین مضمون: "چنانچه شما (منظور رهبری کومه‌له بود) به انتشار اعلامیه و مطالب تبلیغاتی در رابطه با حزب دمکرات ادامه دهید ما نمی توانیم جلوی خشم پیشمرگانمان را بگیریم". در این دوره کومه‌له بارسنگین و اصلی نبرد علیه جمهوری اسلامی را برعهده داشت، حزب دمکرات از جناح بنی صدر پشتیبانی میکرد و فعالیت نظامی کمتری داشت. حزب دمکرات حتی کومه‌له را به "جنگ افروزی" علیه جمهوری اسلامی متهم و به نوعی جمهوری اسلامی را "تبرئه میکرد!"

در ادامه‌ی این سیاست، سال ۵۹، حزب دمکرات اولین یورش خود را به یکی از مقرهای نظامی ما در روستای "بیتوش" در ناحیه "آلان" سردشت، سازمان داد. در مرداد ماه ۵۹ تعداد زیادی از افراد مسلح حزب دمکرات با سلاحهای سبک و سنگین به مقر کومه‌له در روستای "بیتوش" (آلان سردشت) حمله کرده و ۱۷ نفر از پیشمرگان کومه‌له را خلع سلاح و دستگیر کردند. آن زمان من فرماندهی نظامی کومه‌له بودم. تصمیم گرفتیم که برای پس گرفتن سلاحهای مصادره شده و آزادی پیشمرگان کومه‌له و عقب نشاندن حزب دمکرات حتی با درگیری نظامی هم شده، اقدام کنیم. نیروئی حدود ۱۵۰ نفر از پیشمرگان کومه‌له تحت فرماندهی من از شهر بوکان راهی ناحیه سردشت شد تا از آنجا به "آلان" سردشت رفته و اگر حزب دمکرات سلاحها را پس نداد و مسئولین و پیشمرگان کومه‌له را آزاد نکرد، با توسل به درگیری نظامی این کار را عملی کنیم. نیروی ما وارد "آلان" سردشت شد و در روستای "بیژوی" سردشت مستقر گردید. طی دیدار من و حسن رستگار عضو دفتر سیاسی آن دوره‌ی حزب دمکرات مساله حل شد و کار به درگیری نکشید. رفقای ما آزاد و سلاحها نیز تحویل داده شدند. ما نیز به خاطر کاهش تنش با حزب دمکرات و جلوگیری از درگیری احتمالی از بازگشائی مقر خود در روستای "بیتوش" صرفنظر کردیم. حزب دمکرات اما از تعرض به آزادیهای سیاسی، به هواداران کومه‌له، به شوراها‌ی مردم زحمتکش و دیگر سازمانهای سیاسی دست نکشید و در پی تدارک تعرض و خلع سلاح سازمانهای سیاسی به اصطلاح آن دوره "خط ۳" و غیره نیز بر آمد که من به مواردی از آنها اشاره می‌کنم:

در تاریخ ۲۱ آبان ماه ۵۹، افراد مسلح حزب دمکرات در روستای "عزیز کند" بوکان مقر افراد مسلح راه کارگر را محاصره کرده و آنان را خلع سلاح میکنند.

در تاریخ ۱۷ آذر ماه ۵۹ چهار تن از هواداران کومه‌له در نزدیکی مهاباد را دستگیر کرده و مورد اذیت و آزار قرار می‌دهند. در این رابطه کومه‌له اطلاعیه ای می‌دهد که در خبر نامه شماره ۱۰۲ به تاریخ دوم دی ماه ۵۹ چاپ شده است. در این اطلاعیه کومه‌له از مردم کردستان ایران می‌خواهد که به این اعمال حزب دمکرات اعتراض کنند.

روز ۱۷ اسفند ماه ۵۹/ عده ای از افراد مسلح حزب دمکرات مقرر پیشمرگان سازمان پیکار در شهر بوکان را با آر پی جی و نارنجک انداز و سلاحهای سبک مورد حمله قرار می‌دهند. این حمله بعد از ۴۰ دقیقه به جان باختن ۳ نفر از پیشمرگان سازمان پیکار، طاهر ابراهیمیان، محمد ابلاغیان و باقی خیاطی و زخمی شدن ۳ نفر دیگر منجر میشود. به دنبال آن "سرکار رمضان" (یکی از مسئولین حزب دمکرات در شهر بوکان) و پیشمرگان مسلح حزب دمکرات به شکار دیگر اعضای سازمان پیکار می‌پردازند، همهی آنان را در شهر بوکان دستگیر و زندانی کرده و اموال این سازمان را نیز غارت میکنند. کومه‌له آن دوره طی اطلاعیه ای در تاریخ ۸ اسفند ماه ۵۹ این اقدام جنایتکارانهی حزب دمکرات را محکوم میکند و از مردم کردستان می‌خواهد که از دمکراسی و آزادیهای سیاسی در کردستان در برابر حزب دمکرات دفاع کنند. روز بعد از این جنایت رهبری حزب دمکرات عده ای از اهالی روستاهای اطراف بوکان را با وعدهی گرفتن قند و شکر و غیره در شهر بوکان جمع میکند که علیه "خط ۳" تظاهرات کرده و شعار بدهند. اهالی این روستاها نیز با تجمع در خیابانهای شهر بوکان بی آنکه واقعا بدانند "خط ۳" چیست علیه "خط ۳" شعار میدادند. حزب دمکرات حتی شایع کرده بود که به مقرر کومه‌له در شهر بوکان نیز حمله میکند. جالب این

بود که خود رهبری حزب دمکرات که فرمان حمله به مقر سازمان پیکار را داده بود، این شوی مسخره و عوام فریبانه را راه انداخته بود. در مقابل، روز ۱۹ اسفند ماه ۵۹ با شرکت هزاران نفر از مردم شهر بوکان و دیگر سازمانهای سیاسی موجود در این شهر مراسم تشییع جنازه جان باختگان این یورش جنایتکارانه برگزار شد که طی آن مردم شهر بوکان تنفر خود را از این جنایت حزب دمکرات ابراز داشتند. حمله‌ی افراد مسلح حزب دمکرات به مقر سازمان پیکار در شهر بوکان به دنبال اطلاعیه‌ی ای بود که سازمان پیکار در مورد مصاحبه قاسملو دبیرکل سابق حزب دمکرات با روزنامه مجاهد شماره ۱۰۷ انجام داده بود، در این نوشته سازمان پیکار، سازمان مجاهدین خلق را به سازشکاری! با حزب دمکرات متهم میکرد و به خیال خود داشت با نشان دادن ماهیت ارتجاعی حزب دمکرات، سازمان مجاهدین را نیز مورد انتقاد قرار میداد. حزب دمکرات طرح خلع سلاح اعضاء و هواداران سازمان پیکار در شهر بوکان را قبلاً ریخته بود، بدون این موضع‌گیری سازمان پیکار هم آن را عملی میکرد. موضع‌گیری سازمان پیکار آن را چند روز جلوتر انداخت. نه به این خاطر که گویا سازمان پیکار موی دماغ حزب دمکرات بود و یا با موضع‌گیری نوع پیکاری خود، ورق را علیه حزب دمکرات بر میگرداند، بلکه به این خاطر که حزب دمکرات از خودمختاری، اقتدار بورژوائی خود را می‌فهمید و به خیال خود داشت آن را "تمرین" میکرد. حزب دمکرات به مقر سازمان پیکار حمله کرده بود، به سازمانهای سیاسی هشدار میداد که در اجرائیات کردستان دخالت نکنند! (اطلاعیه‌های ۸ و ۹ اسفندماه ۵۹ حزب دمکرات). معلوم شد نوشته‌ی سازمان پیکار صرفاً بهانه‌ای بود برای حمله به آزادیهای سیاسی و سازمانهای سیاسی، به قول حزب دمکرات خط ۳.

حزب دمکرات به عنوان حزب بورژوازی کُرد مخالف آزادیهای سیاسی بود و با حمله به آزادیهای سیاسی و آزادی بیان و عقیده در کردستان از جمله حمله به مقرر سازمان پیکار و خلع سلاح سازمانهای سیاسی دیگر در پی تمکین توده مردم زحمتکش به خود بود. این نه تنها شیوهی حزب دمکرات که شیوهی هر نیروی مرتجع و کهنه پرست دیگری نیز برای به تمکین در آوردن توده مردم زحمتکش در جامعه بوده است. حزب دمکرات هر جا که دست بالا را داشت و زورش میرسید این سیاست را اجرا میکرد. در آن دوره حزب دمکرات تعرض خود علیه آزادیهای سیاسی را عوام فریبانه با عدم رعایت قواعد "بازی" در آگهی های تجارتي! توجیه میکرد. میگفت هر کس حق تعریف از "جنس" خود را دارد، حق ندارد از "نامرغوب" بودن جنس دیگری انتقاد کند. بگذریم از اینکه حتی در مورد آگهی های تجارتي هم اینطور نبود و نیست، اما همین نکته برای نشان دادن نگرش کهنه پرستانه و ضد دمکراتیک حزب دمکرات به مقوله آزادیهای سیاسی در آن دوره در کردستان ایران کافی است. اولاً، مردم متمدن با موشک کاتیوشا سراغ کسی که به زعم حزب دمکرات قوانین "بازی" را در آگهی های تجارتي رعایت نکند نمیروند، از او به نزدیکترین دادگاه محل شکایت میکنند، ظاهراً در کردستان احزاب مسلح ناسیونالیست کُرد میتوانند به این شیوه رفتار کنند، یعنی قانون جنگل و یا چیزی شبیه حاکمیت جمهوری اسلامی و دولتهای مرتجع منطقه. ثانیاً، مقوله آزادیهای سیاسی در جامعه مساله سرنوشت سیاسی یک جامعه و توده مردم ساکن در آن است و با آگهی تجارتي اصلاً قابل مقایسه نبوده و نیست. آزادی فعالیت سیاسی و بیان و اندیشه یعنی تحمل زمخت ترین نظرات مخالف و مخالفت های سیاسی در جامعه. ناسیونالیستهای رنگارنگ ادعا میکنند که موضع سازمان پیکار در آن دوره "تند" بوده است، خشم پیشمرگان حزب دمکرات را برانگیخته است. اگر موضع گیری سازمان

پیکار "خشم" پیشمرگان حزب دمکرات را برانگیخت، راه کارگر چه گناهی داشت که حزب دمکرات افراد آن را در روستای "عزیزکند" بوکان خلع سلاح کرد؟ افراد چریک "آرخا" چه مشکلی برای حزب دمکرات ایجاد کرده بودند که آنان را خلع سلاح کرد؟ افراد سازمان توفان چی؟ چرا حزب دمکرات به ضرب و شتم آنان پرداخت و آنان را خلع سلاح کرد؟ افراد سازمان اقلیت که اتفاقاً میانهمشان هم با حزب دمکرات بد نبود، چرا در روستای "جهوتاش" ناحیه بانه مورد ضرب و شتم قرار گرفته و خلع سلاح شدند؟ تیراندازی به صف تظاهرات زحمتکشان روستای "تکانتپه" چی؟ دستگیری اعضای شورای زحمتکشان روستای "حمامیان"، داربسر و خانقاه در اطراف بوکان و روستاهای دیگر چی؟ آیا علیه حزب دمکرات اطلاعیه داده بودند، "خشم" پیشمرگان حزب دمکرات را برانگیخته بودند؟ اینها و دهها مورد دیگر از نقض آزادیهای سیاسی و قلدری و زورگویی حزب دمکرات هر جا که این حزب دست بالا را داشت، تنها ظرفیت ارتجاعی و ضد دمکراتیک و ضد آزادیهای سیاسی حزب دمکرات را در آن دوره در کردستان نشان میدهند. حزب دمکرات حتی امر دفاع از مرتجعین و مجرمین را نیز با تعرض به پیشمرگان کومه‌له برعهده گرفته بود. در خرداد ماه سال ۵۹ حزب دمکرات چند تن از پیشمرگان کومه‌له را در ناحیه مهاباد به منظور بازپس گرفتن مالکان "نهلین" سردشت که در زندان کومه‌له بودند، دستگیر کرد، خبرنگار کومه‌له شماره ۱۴۲، ۶۰/۱۷/۲۱.

دوره بعد از کنگره دوم کومه‌له

بعد از کنگره دوم کومه‌له و مصوبات آن که نشانه چرخش آشکار کومه‌له آن دوره به طرف کمونیسم و برنامه‌ی کمونیستی بود، حملات و اشکال تراشی‌های حزب دمکرات بر

سر راه فعالیت سیاسی کومه‌له نیز تشدید شد. در این مرحله حزب دمکرات علاوه بر تبلیغات رادیویی حملات موضعی را علیه مقرها و نیروی پیشمرگ کومه‌له در دستور کار خود قرار داد و اذیت و آزار هواداران کومه‌له را تشدید کرد. روز ۲۸ فروردین ماه سال ۶۰ حزب دمکرات در برنامه های رادیویی خود تحت عنوان "کومه‌له ی ضد انقلابی"، کومه‌له را مورد حمله ی شدید تبلیغی قرار داد و ادعا کرد که کومه‌له دیگر در "جنبش مقاومت" نمانده است و مبارزه مسلحانه را کنار گذاشته است. خودشیرینی حزب دمکرات قبل از ورود اشراقی به کردستان نیز مزیدی بر گرم کردن آتش تبلیغات عوام فریبانه حزب دمکرات علیه کومه‌له بود. در فروردین ماه ۱۳۶۰ رادیوی جمهوری اسلامی اعلام کرد که "آیت الله اشراقی برای رسیدگی به وضع افراد و گروههایی که از جمهوری اسلامی تامین می‌خواهند و قصد تسلیم شدن به نیروهای دولتی را دارند به ارومیه می‌آید". جمهوری اسلامی که با نفرت عمومی مردم کردستان روبرو بود می‌خواست مسالهی تحویل دادن و تسلیم شدن توده ایهای کردستان ایران و اعضاء و هواداران چریکهای فدائی خلق (اکثریت) و پیروان توده ای کنگره‌ی چهار حزب دمکرات را که از این حزب جدا شده بودند و خود را به رژیم و نیروهای آن در کردستان تسلیم می‌کردند، بهانه ای کند برای گرفتن "امان نامه" که گویا افراد سازمانهای سیاسی تقاضای "امان نامه" کرده اند و چند بار نیز آن را تمدید و اعلام کرد. اشراقی آمده بود که به کار این حضرات رسیدگی کند، دفتر سیاسی حزب دمکرات نیز فرصت را غنیمت شمرده و خود را به اشراقی میرساند تا شاید از "برکت" شیخ چیزی هم نصیب آنان شود. خود عبدالله حسن زاده در جلد دوم کتابش، "۵۰ سال مبارزه"، می نویسد که آیت الله اشراقی صراحتاً از آنها می‌خواست که تفنگچی جمهوری اسلامی شوند، عبدالله حسن زاده می نویسد: "مرحوم قاسملو سکوت کرد من به حرف آمدم و گفتم این "جاشیه‌تی" (لقبی برای

نامیدن مزدوران محلی رژیم مرکزی در سنت ناسیونالیسم کرد) است و از نظر ما قابل قبول نیست". همان منبع. در تاریخ ۹ اردیبهشت ماه ۶۰ به دنبال حمله نیروهای حزب دمکرات علیه کومه‌له در منطقه مه‌باد و بوکان، توافقنامه‌ای مبنی بر رعایت آزادیهای دمکراتیک و عدم تعرض نظامی حزب دمکرات و کومه‌له به یکدیگر توسط نمایندگان حزب دمکرات و کومه‌له در بوکان به تصویب رسید. جریان از این قرار بود، واحدی از نیروهای پیشمرگ کومه‌له در ناحیه "شارویران" مه‌باد در حال جوله بودند، شب هنگام در یکی از خانه‌های در روستای "قم قلعه" که پیشمرگان در آن در حال استراحت بودند مورد حمله غافلگیرانه پیشمرگان مسلح حزب دمکرات قرار می‌گیرند و آنان را خلع سلاح می‌کنند. روز بعد از این حادثه به پیشمرگان کومه‌له در روستای "تکان لوجه" ناحیه‌ی مه‌باد حمله می‌کنند. پیشمرگان کومه‌له از خود دفاع می‌کنند که متأسفانه در این درگیری علی حبیب پناه و علی کلیجه‌ای و یک نفر دیگر هم از پیشمرگان کومه‌له در ناحیه‌ی مه‌باد جان خود را از دست می‌دهند. ما نیز به نیروهای خود دستور دادیم که مقرر افراد حزب دمکرات در روستای "آجیکند" را خلع سلاح کنند. درگیری به ناحیه مه‌باد و بوکان کشیده شد، "هیزی بهرگری" (نیروی مسلح محلی حزب دمکرات) به کمین نیروهای ما افتاد و تعداد زیادی از آنان اسیر شدند. سپس اسراء طرفین، ۴۰ نفر حزب دمکرات و ۸ نفر از کومه‌له در "کانی تومار" ناحیه‌ی بوکان مبادله شدند. در مجموع در این اولین جنگ جدی حزب دمکرات علیه کومه‌له، کومه‌له پیروز شد و زمینه آتش بس را فراهم کرد. در جریان این درگیری‌ها یوسف حسنخالی پیشمرگ و پستچی کومه‌له که در بین روستاهای مختلف و محل استقرار نیروهای کومه‌له با موتور سیکلت رفت و آمد میکرد، هنگام عبور از روستای "عیسی کند" مه‌باد توسط افراد مسلح حزب دمکرات دستگیر و همانجا اعدام شد. تعدادی از افراد

مسلح حزب دمکرات نیز در این درگیری ها کشته شدند. سرانجام آتش بس شد و توافق نامه مذکور بین طرفین در شهر بوکان امضاء گردید. هنوز جوهر این توافقنامه خشک نشده بود که پیشمرگان مسلح حزب دمکرات در روزهای ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ اردیبهشت ماه ۶۰ با حمله به هواداران ما در نقاط مختلف و کمین گذاشتن بر سر راه پیشمرگان کومه‌له در "واوان" سردشت و حمله به "سیسر" از روستاهای سردشت، آتش جنگ دیگری را روشن کردند. در "واوان" سردشت راه را بر پیشمرگان کومه‌له می بندند و به آنان تیراندازی میکنند. به دنبال آن مقر ما را در روستای "سیسر" ناحیه سردشت نیز مورد حمله قرار میدهند که با مقاومت پیشمرگان کومه‌له روبرو میشوند، در این درگیری اسماعیل حمزه‌ای پیشمرگ کومه‌له جان می بازد و یکی دو نفر از افراد حزب دمکرات نیز کشته میشوند. سرانجام به دنبال مذاکراتی طولانی در اردیبهشت ماه سال ۶۰ به این درگیری ها نیز خاتمه داده شد و طرفین طی موافقت نامه ای بر رعایت دمکراسی و آزادیهای سیاسی و بر روی حل اختلافات بین حزب دمکرات و کومه‌له به شیوه سیاسی، تاکید میکنند. دفتر شیخ عزالدین حسینی نیز در این مورد پیامی داده و طرفین را به مذاکره و حل اختلاف به شیوه سیاسی دعوت میکند.

همزمان با درگیریهای این دوره، پیشمرگان حزب دمکرات در ناحیه‌ی مریوان به پیشمرگان کومه‌له که از خلع سلاح مقرر جمهوری اسلامی در روستای "سرو آباد" به روستای "گلیه" برگشتند حمله میکنند. در این درگیری رفیق محمود نگلی جان میبازد یکی دو نفر نیز از افراد حزب دمکرات کشته میشوند. رفقای ما صبح زود بعد از تصرف مقر مزدوران جمهوری اسلامی به روستای "گلیه" بر می گردند، حزب دمکرات تمام نقاط و بلندیهای اطراف روستای "گلیه" را میگیرد، در نقاط حساس روستا مستقر میشود و به

پیشمرگان ما حمله میکند. باز هم در همین دوره، پیشمرگان حزب دمکرات در روستای "دوزه غهره" (دوزخ دره) آموزشیهای بدون اسلحهی کومه‌له را که مشغول آموزش بودند به رگبار می‌بندند که با مقاومت رفقای ما روبرو شده و فرار میکنند.

درگیری در کامیاران

به دنبال ملحق شدن عده ای از سران رزگاری به حزب دمکرات در کامیاران، تشکیلات حزب دمکرات در کامیاران نه تنها به هشدارهای ما در مورد پیوستن افراد رزگاری توجهی نمیکند بلکه به تحریکات و سپس تعرض مسلحانه علیه پیشمرگان کومه‌له و سازمان پیکار مستقر در روستای "طا" در ناحیه کامیاران مبادرت ورزیده و جنگی جدید را در اوایل شهریور ماه ۶۵ به کومه‌له در منطقه کامیاران تحمیل میکنند. قضیه از این قرار بود، در اواخر تیر ماه ۶۵ حزب دمکرات تمام نیروهای خود را در اورامان به عنوان عقب نشینی در برابر یورش جمهوری اسلامی به "نودشه" و "نوسود" وارد کامیاران کرده بود، به این نیرو نیروی خود در ناحیه "لیلاخ" سندنج را اضافه کرده و بعد از تجمع نیرو دست به جوله در منطقه میزند و به تهدید و ارباب مردم و تبلیغات و تحریکات پرداخته و کومه‌له می‌پردازد. در این هنگام جمعی از سران "رزگاری" از فرصت استفاده کرده و به حزب دمکرات می‌پیوندند و حزب دمکرات آنان را در روستای "طا" که محل استقرار نیروی کومه‌له و در آن وقت سازمان پیکار بود، مستقر میسازد. کومه‌له در مقابل پیوستن افراد رزگاری به حزب دمکرات طی اطلاعیههای هشدار دهنده ای سلب حمایت حزب دمکرات از سران رزگاری را خواستار میشود. حزب دمکرات به جای این کار راههای منطقه را میندود و به دستگیری و ضرب و شتم هواداران کومه‌له می‌پردازد و کومه‌له را ناچار از عکس العمل میکند. درگیری

شروع میشود و سرانجام بعد از چند روز درگیری و وارد آمدن تلفاتی بر طرفین، نمایندگان حزب دمکرات و کومه‌له در نشستی در تاریخ ۱۶ شهریور ماه ۶۵ به توافق میرسند:

۱- طرفین توافق دارند که بلافاصله و در اسرع وقت اجرای آتش بس فوری را به دو تشکیلات حزب و کومه‌له در منطقه کامیاران پیشنهاد نمایند.

۲- اخیراً گروهی از سران رزگاری به حزب دمکرات کردستان ایران پناهنده شده اند که سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له این عمل را توطئه علیه خود و جنبش مقاومت (ملی دمکراتیک) خلق کرد میداند. مسائل فوق موجبات درگیریهای اخیر کامیاران را فراهم کرده است. طرفین توافق کردند به جای ادامه درگیری در کامیاران در این مورد به مذاکره بنشینند.

۳- هر دو طرف آزادی فعالیت سیاسی و انقلابی و وجود دمکراسی در کردستان را پذیرفته و آن را حفظ می نمایند.

۴- هر دو طرف می پذیرند که از این تاریخ به بعد برای حل اختلافات فی مابین خود به شیوه حل سیاسی متوسل شده و از دست زدن به اقدام نظامی جدا خودداری نمایند. بدیهی است مبادله اسرای دو طرف و مسائل جنبی وابسته به این درگیری در محل با حسن نیت اقدام لازم و عملی به عمل خواهد آمد و ... سرانجام در تاریخ ۲۱ شهریور ماه ۶۵ به این درگیریها پایان داده شد. این توافق نامه ها البته از جانب حزب دمکرات فوراً زیر پا نهاده

میشدند و امضای دفتر سیاسی حزب دمکرات زیر این توافق نامه ها باعث نمیشد که حزب دمکرات به چیزی که خود بارها زیر آن را امضاء کرده بود، وفادار بماند. درگیری کامیاران با توافق نامه ای به پایان رسید ولی حزب دمکرات در تاریخ ۵ مهر ماه ۶۰ هنگامیکه پیشمرگان کومه‌له برای انجام مراسم یادبود رفیق فرامرز مرادی به روستای "بزوهش" میروند، با وجود این که قبلاً در مورد برگزاری این مراسم باخبر شده بودند به پیشمرگان کومه‌له تیراندازی میکنند که متأسفانه یکی از پیشمرگان کومه‌له بنام یداله خاطری جان خود را از دست میدهد.

همزمان با تلاش ما برای خاموش کردن درگیری در کامیاران، حزب دمکرات از رادیوی خود خمپاره باران کردن مردم مهاباد توسط پادگان جمهوری اسلامی در این شهر را به عملیات نظامی چند روز قبل کومه‌له در این شهر ربط میدهد و آن را تحت این عنوان برای جمهوری اسلامی توجیه میکند. گویا جمهوری اسلامی تا قبل از آن برای مردم شهر مهاباد "نقل و نبات" پخش میکرد. حزب دمکرات حتی از عملیات نظامی خود علیه نیروهای جمهوری اسلامی نیز به هدف تعرض به آزادیهای سیاسی و ایجاد مزاحمت سر راه فعالیت کومه‌له‌ی آن دوره استفاده میکرد. در اسفند ماه سال ۶۰ رهبری حزب دمکرات هم در مصاحبه‌های خود در اروپا و هم از رادیوی خود در کردستان ایران شروع میکند به "غیر مسئول" خواندن کومه‌له و "مسئول خواندن" خود. از رادیوی خود رجز میخواند که کردستان "شهر بی دروازه نیست"، در آن حزب دمکرات "حاکم" است و به شیوه‌ی حزب توده کومه‌له‌ی را "آمریکائی" میخواند و علناً میخواهند زمینه را برای درگیری جدیدی فراهم کنند.

بیانیه مشترک کومه‌له و حزب دمکرات

با وجود ادامه و گسترش حملات تبلیغی حزب دمکرات علیه کومه‌له، ما، رهبری کومه‌له در آن دوره، تصمیم گرفتیم به منظور کاهش تنش موجود میان حزب دمکرات و کومه‌له و جلوگیری از درگیریهای احتمالی با رهبری حزب دمکرات نشستی داشته باشیم و حتی بر سر همکاریهای معینی نیز با آنان به توافق برسیم. در این کار پیش قدم شدیم و در نامه‌ای پیشنهاد نشستی را بدین منظور به دفتر سیاسی حزب دمکرات اعلام کردیم. سرانجام در تاریخ ۲۷ تیرماه ۶۱ در نشستی بین اعضاء رهبری کومه‌له و رهبری حزب دمکرات طرفین بر همکاری فی مابین تاکید کردند و هر دو طرف تصمیم گرفتند که به منظور رسیدن به همکاریهای بیشتر و محکمتر در زمینه‌های سیاسی، نظامی و اجتماعی این نشستها و گفتگوها را ادامه دهند و اطلاعیه‌ای نیز در همین مورد به امضای کمیته مرکزی سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران- کومه‌له و کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران، ۲۷ تیرماه ۶۱، علنا منتشر شد.

اما در تاریخ ۷ شهریور ماه ۶۱، یعنی دو ماه بعد از امضای این توافق نامه، در روستای قره داغ افراد مسلح حزب دمکرات فرمانده نظامی "پل" (یکی از واحدهای نظامی ما در آن دوره) در ناحیه مهاباد سلیمان رحیمی و مسئول سیاسی دسته رحیم قادری و حمید نعلی عضو و پیشمرگ کومه‌له را با توطئه قبلی به قتل رسانند. ما نیز دیدیم نرمش هم حدی دارد و رهبری حزب دمکرات نرمش ما را در حکم ضعف ما تلقی میکند و حملات موضعی خود را علیه نیروها و مقرهای کومه‌له یکی پس از دیگری انجام میدهد و آن را پایانی نیست، تصمیم گرفتیم که از آن لحظه به بعد برای دفاع از خود تعرض حزب دمکرات علیه کومه‌له

را بی جواب نگذاریم. تصمیم گرفتیم هر جا حزب دمکرات به پیشمرگان و مقرهای کومه‌له تعرض کرد، ما هم متقابلاً به مقرها و پیشمرگان حزب دمکرات تعرض کنیم. ما نیز به نیروهای خود در ناحیه مهاباد دستور دادیم که مقر "درمان" حزب دمکرات در ناحیه مهاباد را تصرف کنند. رهبری حزب دمکرات راه دیگری جز این برای کومه‌له در آن دوره باقی نگذاشته بود. پیشمرگان ما سریعاً مقر "درمان" حزب دمکرات را تصرف کردند و افراد آن را خلع سلاح و به اسارت در آوردند. جنگ با حمله پیشمرگان حزب دمکرات به مقرهای کومه‌له در ناحیه مهاباد گسترش یافت، به "حاجی ثالی کند" و اطراف "وه‌ته‌میش" مقرهای کومه‌له در نواحی مهاباد و بوکان نیز کشیده شد. در درگیری اطراف "حاجی ثالی کند" نیز دو نفر از رفقای پیشمرگ ما عطا میری و اصغر جودی (اهل تبریز) جان باختند، تعدادی از افراد مسلح حزب دمکرات نیز در این درگیری‌ها کشته شدند. سرانجام آتش بس برقرار شد. طی نشستی که عبدالله مهتدی و جعفر شفیع‌ی و من تا آنجا که بخاطر دارم در روستایی پایینتر از "خورخوره‌ی گه‌ورک" به طرف جاده سردشت با قاسملو دبیرکل وقت حزب دمکرات و عبدالله حسن زاده دبیرکل سابق این حزب داشتیم، مجدداً توافق نامه‌ای بین طرفین به امضاء رسید که در آن بر رعایت آزادیهای سیاسی و عدم دست بردن به اسلحه برای حل مسائل فی مابین حزب دمکرات و کومه‌له تأکید شد. آتش بس اعلام شد و به این درگیری‌ها نیز موقتا خاتمه داده شد. تبلیغات و تهدیدات حزب دمکرات علیه کومه‌له همچنان ادامه داشت و کمشکتهائی هم گاه و بیگاه روی میداد. تا سال ۶۲ که رهبری کومه‌له و حزب دمکرات به "ئالان" سردشت نقل مکان کردند. مدتی از وارد شدن حزب دمکرات به "شورای ملی مقاومت" مجاهدین خلق نگذشته بود که ناگهان به ما خبر دادند که پیشمرگان حزب دمکرات در ناحیه سردشت به مقر ما در "به‌رده سوور" حمله کرده‌اند. مسئولین و پیشمرگان

کومه‌له در این مفر مقاومت میکنند و بعد از جان باختن سه نفر از رفقای ما عزیز بایزیدی، حسین عبدالی و عطا سلیمانی (محمد) مفر کومه‌له در "به‌رده سوور" به تصرف نیروهای حزب دمکرات - ناحیه سردشت در میاید. این بار ما (رهبری کومه‌له ی آن دوره) به جای مقابله به مثل به خاطر شرایط سیاسی حاد آن دوره و اجتناب از گسترش درگیری علیرغم از دست دادن سه تن از رفقای عزیز کومه‌له تصمیم گرفتیم راه گفتگو و مذاکره را در پیش گیریم و از اقدام متقابل نظامی که برای ما کاملاً مقدور بود خودداری کردیم. گفتیم شاید رهبری حزب دمکرات سرعقل بیاید و این بار با محکوم کردن این تجاوز آشکار و علنی زمینه را برای حل مسائل فی مابین از طریق گفتگو و راه حل سیاسی فراهم کند. لذا به دفتر سیاسی وقت حزب دمکرات پیشنهاد کردیم که تعرض نظامی نیروهای خود را به مفر کومه‌له در ناحیه سردشت و کشتن مسئولین و پیشمرگان کومه‌له در آن مفر را که یک جنایت کاملاً آشکار بود، محکوم و مسبب این جنایت را دادگاهی و مجازات کند. دفتر سیاسی وقت حزب دمکرات وانمود میکرد که هنوز مقصر این حادثه معلوم نشده است! تا حزب دمکرات آن را محکوم کند. حزب دمکرات حاضر نبود حمله به مفر کومه‌له و کشتار رفقای ما را محکوم کند، چه رسد به دادگاهی و مجازات مسبب این رویداد. مفر کومه‌له محاصره و تصرف شده بود، سه نفر از رفقای ما کشته شده بودند، هنوز رهبری حزب دمکرات قبول نمیکرد که مسبب این جنایت افراد حزب دمکرات بوده اند! ناچار ما پیشنهاد تحقیق در این مورد را دادیم. قرار شد هیئت تحقیق بیطرفی در این مورد تحقیق کند و نتیجه هیئت تحقیق را هر دو طرف، هم حزب دمکرات و هم کومه‌له، بپذیرند. دفتر شیخ عزالدین حسینی این مسئولیت را قبول کرد. بعداً نتیجه تحقیقات هیئت تحقیق نیز نشان داد که افراد حزب دمکرات مقصر بوده اند و بدون هیچ دلیل و عذر و بهانه‌ای به مفر کومه‌له در ناحیه سردشت

حمله کرده و رفقای ما را به قتل رسانده اند. دفتر سیاسی وقت حزب دمکرات زیر بار نتیجه هیئت تحقیق نرفت که نرفت، حتی حاضر نشد این جنایت را محکوم کند تا تشنج فی مابین کاهش یابد. بعد از رفت و آمدهای هیئت تحقیق معلوم شد که دفتر سیاسی حزب دمکرات در جریان این حمله بوده و کاری را که خود از آن مطلع بوده است حاضر نبود محکوم کند. ما هم در آن دوره به علت حساس بودن وضعیت و اجتناب از درگیری دیگری با حزب دمکرات علیرغم از دست دادن رفقای خود، پیگیری در این مورد را متوقف کردیم و قضیه را مسکوت گذاشتیم. سالها بعد از این واقعه "سعید کویستانی" که در زمان حمله پیشمرگان حزب دمکرات به مقر کومه‌له یکی از اعضای کمیته ناحیه سردشت یا مسئول ناحیه سردشت حزب دمکرات بود و خود از نزدیک شاهد این ماجرا بوده است، اعتراف میکند که دبیرکل وقت و دفتر سیاسی حزب دمکرات از این که پیشمرگان حزب دمکرات بدون هیچ دلیلی به مقر کومه‌له حمله میکنند و مرتکب جنایت میشوند، کاملاً مطلع بود. برای صحت و سقم این ادعا به کتاب خاطرات سعید کویستانی مراجعه شود. نتیجه هیئت تحقیق هم این را نشان میداد، با وجود این دفتر سیاسی حزب دمکرات حتی برای اجتناب از درگیری و یا تخفیف تنش میان حزب دمکرات و کومه‌له حاضر به محکوم کردن این جنایت توسط مسئولین و پیشمرگان خود در ناحیه سردشت نشد.

در تیرماه ۶۲ هرچند هنوز زخم از دست دادن رفقایمان در ناحیه سردشت التیام نیافته بود، ما رهبری آن دوره کومه‌له با توجه به حساس بودن شرایط آن دوره و حمله قریب الوقوع جمهوری اسلامی به آخرین پایگاه ما در "ئالان" سردشت، تصمیم گرفتیم که رهبری حزب دمکرات را ملاقات کرده و برای رسیدن به تفاهم و همکاری نظامی به ویژه دفاع از "ئالان"

سردشت با آنان به توافق برسیم. بدین منظور با پیشنهاد قبلی و قبول آن از جانب دفتر سیاسی حزب دمکرات، عبدالله مهدی و من در نشستی با قاسملو دبیرکل وقت حزب دمکرات و صادق شرافکنندی معاون دبیرکل که آن موقع در روستای "اشکان" ناحیه سردشت اقامت داشتند، روی خطوط همکاری فی مابین به ویژه دفاع مشترک از "ئالان" سردشت توافق کردیم و ظاهراً فضا را به حال "عادی" بازگرداندیم.

بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران در شهریور ماه سال ۶۲، موضع حزب دمکرات نسبت به کومه‌له سازمان کردستان این حزب تهاجمی تر شد. حزب دمکرات مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود، هرچند ابتدا با تمسخر آن را حزب "میش که‌په" میخواند(میش که‌په محلی است در آلان سردشت که در شهریور ماه سال ۶۲ در آن کنگره موسس حزب کمونیست ایران برگزار شد). به تدریج هرچه فعالیت و پراتیک کمونیستی کومه‌له آن دوره روشنتر و شفافتر میشد، حزب دمکرات نیز چهره واقعی و ضد کمونیستی خود را بیشتر آشکار و رجز خوانی علیه کومه‌له آن دوره را تشدید میکرد. تا وقتی که تبلیغات و پراتیک کومه‌له‌ی آن دوره در محدودهی "جنبش مقاومت"، در محدودهی جنبش ملی و مطالبات آن، خودمختاری، و تا حدی فراتر از آن بود، ظاهراً حزب دمکرات به تحمیل جنگهای موضعی گاه و بیگاه علیه کومه‌له و تحدید فعالیت او رضایت داده بود. با گسترش تبلیغ و پراتیک کمونیستی کومه‌له، بالا رفتن مطالبات سوسیالیستی و کارگری در جامعه و متقابلاً منتسب شدن مبارزه و اعتراض توده‌ی کارگر و زحمتکش کردستان به کمونیسمی که کومه‌له‌ی آن دوره آن را نمایندگی میکرد، موضع حزب دمکرات هم در تقابل با کمونیسم تهاجمی تر و خصمانه تر میشد. کاملاً آشکار بود با جلو آمدن مبارزهی توده کارگر و زحمتکش در صحنه

سیاسی کردستان ایران، افق ناسیونالیسم گُرد و حزب دمکرات کورتر و مطالبه خودمختاری و جنبش ملی گُرد نیز با آن بیشتر به حاشیه جامعه رانده میشد.

در اواخر سال ۶۲ و اوایل سال ۶۳ جامعه کردستان ایران با پیشروی و عقب نشینی ظاهراً متناقضی روبرو بود. یکی عقب نشینی در عرصه‌ی نظامی، که طی آن ارگانهای رهبری و بخشهایی از نیروی پیشمرگ کومه‌له و حزب دمکرات به کردستان عراق انتقال یافتند و تقریباً عمده مناطق آزاد توسط جمهوری اسلامی تصرف شد، دیگری پیشروی جنبش کارگری و جنبش اعتراضی توده ای شهری علیه جمهوری اسلامی که بر فشار خود بر جمهوری اسلامی میافزود و جامعه را رادیکالیزه میکرد. پا به پای آن کمونیسم نیز در کردستان ایران که کومه‌له آن دوره آن را نمایندگی میکرد در حال گسترش بود و تدریجاً به یک واقعیت اجتماعی تبدیل میشد. در مورد حزب دمکرات برخلاف کومه‌له قضیه کاملاً برعکس بود. فعالیت مسلحانه که کل افق و استراتژی ناسیونالیسم گُرد و حزب دمکرات را تشکیل میداد در حال رکود بود و با میلیتاریزه کردن کامل کردستان توسط جمهوری اسلامی، میدان عمل آن نیز هر روز تنگتر میشد. برای سازمانی کمونیستی که اتکایش به طبقه و مبارزه توده زحمتکش باشد، رکود در عرصه‌ی نظامی میتواند موقتا رکود در بخشی از فعالیتش باشد نه کل فعالیتش. در مورد حزب دمکرات که مبارزه نظامی کل افقش را تشکیل میداد، قضیه کاملاً برعکس بود. ملاک پیش روی و پس روی او وجود یا عدم وجود منطقه تحت کنترل نیروی پیشمرگ بود. عقب نشینی در عرصه‌ی نظامی و در عین حال بی ربطی حزب دمکرات به مبارزه اقتصادی و اجتماعی توده‌ی کارگر و زحمتکش کردستان که در حال گسترش بود، افق ناسیونالیسم گُرد و حزب مربوطه را بیش از پیش تاریک تر میکرد. در

نتیجه استیصال عملی و نیاز به سازش با بورژوازی مرکزی (جمهوری اسلامی) به عنوان عامل دیگری حزب دمکرات را به نشان دادن ضرب شست به کمونیسم و تشکیلات کمونیستی طبقه کارگر که کومه‌له‌ی آن دوره آن را نمایندگی میکرد، کشاند. حزب دمکرات در آن دوره با توسل به نیروی نظامی خود میخواست یک تناسب قوای جدید را به کومه‌له‌ی آن دوره تحمیل کند تا از این طریق کومه‌له و به تبع آن توده‌ی کارگر و مردم زحمتکش کردستان ایران را به تمکین وادارد. به این هدف در کنگره ششم خود (سال ۶۳) بی آن که مساله خاصی میان کومه‌له و حزب دمکرات پیش آمده باشد، پروژه جنگ سراسری خود را با کومه‌له مطرح کرد، در پلنوم بعد از آن کنگره آن را تصویب کرد و بعداً نیز آن را رو به جامعه علنا اعلام کرد و سرانجام در ۲۵ آبانماه سال ۶۳ با حمله‌ی از قبل سازمانیافته‌ی خود به پیشمرگان و مقرهای کومه‌له‌ی آن دوره در شهر "نوسود" و "شویشمه" در ناحیه اورامان "ضرب شست" خود را نشان داد و شیپور جنگ سراسری خود علیه کومه‌له را به صدا در آورد.

روز ۲۵ آبان ماه ۶۳ تشکیلات حزب دمکرات در اورامان حمله به پیشمرگان و مقرهای کومه‌له در (نوسود و شویشمه) را آغاز کرد و جنایت آفرید. حزب دمکرات برای این حمله از قبل تدارک دیده بود، نیروهای خود را آماده کرده و نیروی مقاومت محلی خود در "نوسود و شویشمه" را نیز فراخوانده و به حال آماده باش در آورده بود. بر اثر این حمله‌ی جنایتکارانه سه تن از مسئولان و پیشمرگان کومه‌له در اورامان جان خود را از دست دادند، ۱۰ تن دیگر نیز که زنده اسیر شده بودند بی رحمانه تیرباران میشوند، مقرهای کومه‌له را با سلاحهای سنگین درهم می‌کوبند و چادر درمانگاه کومه‌له را نیز به آتش میکشند. در این

مورد دو جلد کتاب به نام "فاجعه اورامان"، جلد یک و دو، توسط کومه‌له آن دوره در سال ۶۳ به زبان کردی منتشر شد که بعداً به زبان فارسی نیز ترجمه شدند. در این دو جلد چگونگی این فاجعه و نتایج کار هیئت تحقیقی که بدین منظور تشکیل شده بود به تفصیل بیان شده است، کسانی که مایل باشند از جزئیات مربوط به این رویداد مطلع باشند میتوانند به این دو جلد کتاب مراجعه کنند. با وجود ابعاد به غایت هولناکی که این فاجعه داشت، به خاطر اجتناب از درگیری، ما، رهبری کومه‌له ی آن دوره، دست به اقدام متقابل نزدیم با وجود این که قادر به انجام آن بودیم، بلکه از رهبری حزب دمکرات خواستیم که این جنایت کاملاً آشکار را محکوم کند و مسببین آن را نیز مجازات کند تا از جنگ دیگری اجتناب شود و ضایعات و خسارات دیگری دامن این دو تشکیلات را نگیرد. بدین منظور هیئت تحقیقی مرکب از ابراهیم جلال و جمیل هه‌ورامی از اتحادیه میهنی کردستان و مصطفی شلماشی و ماموستا گوران (حسن ایوب زاده) از حزب دمکرات و فاتح شیخ الاسلامی و فاروق بابامیری از کومه‌له برای بررسی این جنایت تشکیل گردید. نتیجه کار این هیئت تحقیق همان طور که پیشتر گفتم در دو مجلد، "فاجعه اورامان" یک و دو، چاپ شده است. رهبری حزب دمکرات که خود طرح این جنگ را برای شروع جنگ سراسری خود با کومه‌له از قبل ریخته بود، در جریان لحظه به لحظه‌ی آن قرار داشت. حکیم رضائی عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات و مسئول کمیته ناحیه اورامان این حزب در جواب به سوالات هیئت تحقیق میگوید که دفتر سیاسی حزب دمکرات لحظه به لحظه در جریان این جنگ قرار داشت، در این مورد به فاجعه‌ی اورامان جلد دوم، نوار پیاده شده اظهارات حکیم رضائی مراجعه کنید). حزب دمکرات حتی خود را برای گسترش آن در دیگر نقاط کردستان ایران نیز آماده کرده بود. حزب دمکرات با وجود نتایج گزارش هیئت تحقیق از این واقعه حاضر

به محکوم کردن این جنایت که در آن پیشمرگان حزب دمکرات ۱۰ انسان اسیر را تیرباران کرده بودند، نشد. دفتر سیاسی حزب دمکرات به جای محکوم کردن این جنایت آشکار با پرده پوشی آن به شیوهی حزب دمکرات، صدور فرمان آن را از جانب خود ثابت کرد. حزب دمکرات از سویی با راه انداختن ماشین دروغ و جعل خود درباره حوادث اورامانات و از سویی دیگر با ایجاد فضای رعب و وحشت در میان مردم اورامان تمام کوشش خود را برای پرده پوشی این جنایت هولناک و جلوگیری از رسیدن حقایق به هیئت تحقیق به کار برد. سناریو سازی مسئولان حزب دمکرات در اورامان به قدری ناشیانه بود که حتی خود آنان را نیز قانع نمیکرد چه رسد به اعضای هیئت تحقیق. با خودداری رهبری حزب دمکرات از محکوم کردن این جنایت آشکار، حزب دمکرات راهی برای کومه‌له جز دست زدن به اقدام متقابل باقی نگذاشت. حزب دمکرات ماشین جنگی خود را علیه کمونیسم در کردستان ایران که کومه‌له ی آن دوره آن را نمایندگی میکرد به حرکت درآورده بود، ضربه‌ی اول را در اورامان وارد کرده بود، زدن ضربه‌ی دوم حزب دمکرات هم قطعی بود، در صورت سکوت کومه‌له و امتناع کومه‌له از تعرض متقابل ضربات بعدی بسیار زیانبارتر برای کومه‌له تمام میشد. رهبری ای که حاضر نبود اعدام آشکار اسرای کومه‌له را محکوم کند، خود را برای دست زدن به جنایات هولناک تری آماده کرده بود. نیروهای حزب دمکرات در اورامان حتی به شیوه‌ی جمهوری اسلامی از دفن کردن پیشمرگان کومه‌له در قبرستان عمومی تحت این عنوان که کمونیستها را نباید در قبرستان عمومی دفن کرد جلوگیری میکنند که با اعتراض مردم روبرو میشوند. بنابراین سوالی که در مقابل ما قرار داشت این بود که چه باید کرد و رهبری کومه‌له باید چه عکس‌العملی را از خود نشان دهد، اکنون که رهبری حزب دمکرات از محکومیت این جنایت کاملاً آشکار خودداری میکرد؟ ما به هیچ وجه خواهان

تلافی و درگیری نبودیم، آن هم نه از سر ضعف و عدم توانائی در دست زدن به تعرض متقابل، بلکه از سر احساس مسئولیت در مقابل مبارزه مردم کردستان ایران علیه جمهوری اسلامی، گسترش درگیری جدیدی میان حزب دمکرات و کومه‌له را به ضرر این مبارزه و به نفع جمهوری اسلامی میدانستیم. ما نه تنها این بلکه تحمیل هر نوع درگیری حزب دمکرات به نیروهای کومه‌له را اقدامی در جهت منافع جمهوری اسلامی و تضعیف مبارزه مردم کردستان علیه رژیم اسلامی میدانستیم و جواب متقابل ما هم که حزب دمکرات ما را ناچار به آن میکرد در حدی بود که حزب دمکرات را سر جای خود بنشانند. آنچه که روشن بود، این بود که پیشمرگان حزب دمکرات به نیروهای کومه‌له در "اورامان" حمله کرده بودند، مقرهای ما را به آر پجی بسته و چادر بیمارستان ما را آتش زده بودند، سه تن از رفقای ما را کشته و ۱۰ نفر از رفقای ما را اسیر و تیرباران کرده بودند. مردم محل که جرات میکردند این جنایت آشکار را افشاء میکردند، گزارش هیئت تحقیق هم این را مدلل میکرد. باوجود این ما گفتیم اگر رهبری حزب دمکرات واقعا حاضر شود این فاجعه را محکوم کند و مسبب این جنایت را دادگاهی و مجازات کند، ما از حق خود، یعنی دست زدن به تعرض متقابل، صرفنظر می‌کنیم و تفوق سیاسی خود را در جامعه بر حزب دمکرات ثابت می‌کنیم. اما خودداری رهبری حزب دمکرات از محکوم کردن این جنایت هولناک دقیقا نشان داد که رهبری حزب دمکرات نه تنها خیال آشتی و صلح بلکه حتی خیال رفع تشنج با کومه‌له ی آن دوره را نیز نداشت. هدف حزب دمکرات به تمکین واداشتن و تحدید فعالیت کمونیستی کومه‌له بود، به زعم خود آن را شروع و برای ادامه آن نیز خود را آماده کرده بود. در نتیجه امتناع ما از دست زدن به تعرض متقابل نه تنها کمکی به کاهش جنگ افروزی حزب دمکرات علیه کومه‌له نمیکرد، بلکه رهبری این حزب را که حتی حاضر نبود این فاجعه را

محکوم کند در ادامه‌ی تحمیل فجایع بیشتری به کومه‌له‌ی آن دوره جری تر میکرد. رهبری حزب دمکرات راهی جز تعرض متقابل برای ما، رهبری کومه‌له در آن دوره، باقی نگذاشته بود. ما همهی تلاش سیاسی خود به کار بستیم که مانع این درگیری شویم، رهبری حزب دمکرات که آن را شروع کرده بود، حاضر به متوقف کردن آن نبود. ناچار راه تعرض متقابل را در پیش گرفتیم. پاسخ متقابل ما در ۶ بهمن ماه سال ۶۳ به جنگی که حزب دمکرات علیه ما شروع کرده بود، در "اورامان" یعنی جایی که نیروهای حزب دمکرات حمله خود را شروع کرده بودند، داده شد. همانطور که پیش بینی میکردیم، حزب دمکرات به جای مذاکره و آتش بس، جنگ سراسری خود را که با حمله نیروهای خود به نیروهای کومه‌له در ۲۵ آبانماه سال ۶۳ شروع کرده بود، با بسیج نیرو و عربده کشی معمول رهبری حزب دمکرات ادامه داد. جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له عملاً از سال ۶۳ تا سال ۶۷ طول کشید، و به قیمت از دست دادن جان عده‌ی زیادی از رفقای فداکار و رزمنده و کمونیست کومه‌له‌ی آن دوره که در راه آزادی و سوسیالیسم جنگیدند، تمام شد. عده زیادی از نیروهای حزب دمکرات نیز قربانی سیاست ضد کمونیستی و ضد کارگری و خشک مغزی رهبری حزب دمکرات شدند. این جنگ در سال ۶۷ با اعلام آتش بس یک جانبه از جانب کومه‌له عملاً به پایان رسید، هرچند تا مدتی بعد از آن نیز حالت جنگی به علت خودداری رهبری حزب دمکرات از اعلام آتش بس، برقرار بود و رهبری حزب دمکرات به خیال خود آن را پایان یافته تلقی نمیکرد. بی افقی ناسیونالیسم‌گرد در این دوره و ناکامی حزب دمکرات در جنگ علیه کومه‌له‌ی آن دوره به اختلافات درونی آن دامن زد و سرانجام آن را منسحب کرد. جالب این بود که دفتر سیاسی وقت حزب دمکرات تلاشهای سازمانهای سیاسی اپوزیسیون ایران در کردستان عراق حتی دوستان خود حزب دمکرات از قبیل راه

کارگر و اقلیت را برای خاموش کردن این جنگ و اعلام آتش بس از جانب حزب دمکرات، بدون جواب میگذاشت و همچنان سرسختانه به سیاست جنگ طلبانه خود علیه کومه‌له ادامه میداد، در خرداد ماه سال ۶۶ شش جریان سیاسی، دفتر شیخ عزالدین حسینی، چریکهای فدائی خلق ایران، چریکهای فدائی خلق ایران (ارتش رهاییبخش خلقهای ایران)، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، دفتر سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) و کومه‌له یکسانی در قطع نامه‌ی مشترکی اعلام آمادگی کردند که برای برقراری آتش بس میان حزب دمکرات و کومه‌له فعالانه شرکت میکنند. در این قطع نامه آمده بود .. که ما نیروهای سیاسی امضاء کننده زیر (شش جریان نام برده) از دو طرف درگیر موکدا می‌خواهیم:

۱- جنگ را فوراً قطع نمایند.

۲- اختلافات خود را به طریق سیاسی حل و فصل کنند.

۳- به آزادی تبلیغ و ترویج و حق فعالیت سیاسی- نظامی متعهد شوند.

(امضاء شش جریان سیاسی نامبرده در زیر آن آمده است) ۱۶، منبع (شش جریان سیاسی و درگیرهای کومه‌له با حزب دمکرات، انتشارات و تبلیغات حزب دمکرات، سال ۶۶، اوت

(۱۹۸۷)

از میان این شش جریان سیاسی کمیسیون منتخبی مرکب از: چریکهای فدائی خلق ایران، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) انتخاب شد. این کمیسیون در نامه ای در به تاریخ ۲۴ تیرماه ۶۶ برای رهبری حزب دمکرات و کومه‌له از آنان می‌خواهند که برای بحث حول قطع نامه پیشنهادی این شش جریان سیاسی با کمیسیون منتخب ملاقات کنند. کومه‌له در ۳۰ خرداد ماه سال ۶۶ به پیشنهاد این کمیسیون جواب مثبت می‌دهد و اعلام آمادگی می‌کند. حزب دمکرات به بهانه ی مشغله زیاد از آن سر باز میزند. حزب دمکرات در نوشته ای که در همین جزوه چاپ شده است می‌گوید این سه شرط شرطهای کومه‌له است و وی آن را قبول ندارد. دفتر سیاسی حزب دمکرات در نامهای شرطهای خود را برای قبول آتش بس با کومه‌له که گویا آن را تخفیف داده بود، برای این کمیسیون می‌فرستد. حزب دمکرات در نامه‌ی خود، پیشنهادات! خود را برای پایان دادن به درگیریهای مسلحانه با کومه‌له چنین مطرح می‌کند:

حزب دمکرات و کومه‌له می‌پذیرند که:

۱- جنبش کردستان یک جنبش اصیل انقلابی است و حزب دمکرات و کومه‌له هرکدام به تناسب نیروی خود در آن شرکت دارند. ۲- حاکمیت و اجرائیات در کردستان باید بیانگر اراده اکثریت مردم کردستان باشد. حزب دمکرات مطابق معیارهای پیشنهادی (تعداد شهدا، تعداد پیشمرگان، مراجعه به انتخابات گذشته، وضعیت مناطق تحت نفوذ) نماینده اکثریت مردم کردستان است و به همین جهت تا هنگامی که مردم کردستان در آینده آزادانه طور دیگر تصمیم نگیرند حاکمیت و اجرائیات به عهده‌ی حزب دمکرات کردستان ایران خواهد بود.

اعمال حاکمیت شمال موارد زیر میگردد:

الف- رسیدگی به کلیه اختلافاتی که در میان هموطنان بروز میکند و برای حل آن به نیروی پیشمرگ و ارگانهای انقلابی کردستان مراجعه میشود. حل و فصل همه مسائلی که در شرایط عادی رسیدگی به آن در صلاحیت ارگانهای دولتی است.

ب- تعقیب و محاکمه و مجازات مجرمین قضائی، جنائی و سیاسی به استثنای اسرای جنگ.

ج- وضع و اجرای قوانین به منظور اداره امور مناطق کردستان.

د- اخذ گمرکات و عوارض و مالیات و کلیهی وجوهی که از دارائیهای مردم وصول میشود به جز حق عضویت اعضای سازمانهای سیاسی و کمکهای داوطلبانه هموطنان به هریک از سازمانهای سیاسی.

۳- پس از حصول توافق در مورد نحوه اداره اجرائی و قوانین جاری و همچنین در مورد نسبت نیروها، می توان کومه له را هم در حاکمیت شرکت داد و هم از درآمد حاصله از کمرگ و عوارض و مالیات و غیره متناسب با حجم این شرکت برخوردار نمود. ۴- پس از حصول توافق در مورد آتش بس در جریان مذاکره مبانی هماهنگی و همکاری نظامی حزب

دمکرات و کومه‌له به منظور مقابله با نیروهای مسلح رژیم خمینی با موافقت طرفین تنظیم میگردد. همان منبع

کمیسیون در نامه ای که متوجه زیادی بودن شروط حزب دمکرات به کومه‌له ی آن دوره میشود، طی نامه ای در تاریخ ۳ مرداد ماه ۶۶ به دفتر سیاسی حزب دمکرات مینویسد که پیشنهادات حزب دمکرات را صرفاً جهت اطلاع برای رهبری کومه‌له آن دوره میفرستد. همان منبع.

حزب دمکرات اینجا البته "شروط" (پیشنهادات!) خود را نسبت به شروط قبلی حزب دمکرات در گرماگرم جنگ آن موقع که حزب دمکرات خواب پیروزی بر کومه‌له را میدید و از رادیوی خود به شیوه لمپن مابانهی خود عربده میکشید که "شهبانای قوناق له کویه" (زور مسیر را تعیین خواهد کرد) و میخواست با زور چماق سند "انقلابی" بودن خود را از کومه‌له ی آن دوره بگیرد ظاهراً با آشکار شدن درجه ای از تناسب قوا تا حدودی تخفیف داده بود. اوایل، جنگ جنگ تا پیروزی شعار بی پرده حزب دمکرات بود. وقتی در میدان نبرد کاری از پیش نبرد، شروط خود را پیشنهاد کرد تا بتواند سیاست جنگ طلبانه خود را هم چنان ادامه دهد. چکیدهی شروط اولیهی حزب دمکرات برای آتش بس از این قرار بودند: ۱- کومه‌له اعلام کند که حزب دمکرات را بعنوان یک حزب اصیل انقلابی به رسمیت میشناسد. ۲- کومه‌له در نزد سازمانهای سیاسی موجود در کردستان تعهد بسپارد که رودیداد ۶ بهمین را در هیچ جائی تکرار نخواهد کرد. ۳- کومه‌له بپذیرد که خودش نماینده

اقلیت کوچکی است و باید از اراده اکثریت - یعنی حزب دمکرات - تبعیت کند. کردستان شماره ۱۰۳.

در مقابل، پیشنهادات کومه‌له‌ی آن دوره برای آتش بس اینها بودند: الف- طرفین آزادی فعالیت سیاسی را به طور کامل به رسمیت بشناسند و در عمل مراعات کنند. ب- طرفین متعهد شوند که در قبال اختلافات سیاسی فی مابین به اسلحه متوسل نمیشوند و به این ترتیب از درگیری مسلحانه با یکدیگر خودداری می‌ورزند. ج- طرفین حق توده‌های مردم و آحاد جامعه را برای این که آزادانه و بنا به اراده‌ی خود راه سیاسی و حزب سیاسی خود را انتخاب کنند به رسمیت بشناسند و تعهد کنند که در این رابطه بزور متوسل نخواهند شد. نه تنها اینها که شروط جدید رهبری حزب دمکرات نیز به اندازه‌ی کافی گویای این بود که هدف حزب دمکرات از این جنگ علیه فعالیت کومه‌له، سلب استقلال سیاسی از طبقه کارگر کردستان، به تمکین واداشتن کومه‌له و از این طریق تبدیل کردن کومه‌له به تشکیلاتی زیر دست حزب دمکرات آن طور که حزب دمکرات دلش میخواست، بود. رهبری حزب دمکرات آن قدر کوتاه بین و در عین حال از خود راضی بود که حاضر نبود تناسب قوای واقعی موجود میان حزب دمکرات و کومه‌له را به رسمیت بشناسد. رهبری کومه‌له‌ی آن دوره خواهان اعلام آتش بس فوری و قطع جنگ و گفتگو با رهبری حزب دمکرات بود. ما برای حصول آن هم اقدام کردیم و بارها آمادگی خود را برای قطع فوری جنگ و مذاکره با رهبری حزب دمکرات اعلام کردیم. حتی مردمی را که از شهرها و روستای مختلف کردستان ایران طومار جمع کرده و خواهان قطع فوری این جنگ بودند به ادامه کار خود تشویق می‌کردیم، نه به این خاطر که توانائی ادامه جنگ را نداشتیم، بلکه به این خاطر که ادامه آن را

به نفع جمهوری اسلامی و به قیمت تحمیل تلفات و ضایعات بیشتری برای طرفین درگیر میدانستیم. رهبری حزب دمکرات اما علیرغم ناکامی در این جنگ حاضر نبود که آن را پایان دهد. آنتی کمونیسم شدید رهبری حزب دمکرات باعث شده بود که رهبری حزب دمکرات نه تنها واقعیت‌های جامعه کردستان ایران را قبول نکند و سرسختانه در مقابل آن بایستد، بلکه هر نوع تلاش ما، رهبری کومه‌له ی آن دوره، را نیز حمل بر ضعف ما میکرد و غرور احمقانه خود را با آن باد میزد. همان طور که میدانید "شروط" حزب دمکرات که در آن سیاسی بودن نیز از نظر حزب دمکرات جرم محسوب میشد، نه تنها آن دوره روی کاغذ ماند بلکه اکنون روی کاغذ نیز لکه ننگی است بر پیشانی حزب دمکرات. در این رویدادها بقایای چپ سنتی از راه کارگر گرفته تا اقلیت عملاً در کنار حزب دمکرات بودند، در مواردی حتی نقش سخنگوی بورژوازی گرد را عهده دار میشدند. مثل روز روشن بود که حمایت چپ سنتی از حزب دمکرات و به ویژه انکار سرمایه‌داری بودن جامعه‌ی کردستان ایران از طرف چپ لیبرال، وحدت کمونیستی که در آن دوره موجود بود، و از طرف حزب دمکرات، نعل وارونه تئوریک بود برای دربردن حزب دمکرات و ناسیونالیسم گرد از زیر تیغ انتقاد کارگری و کمونیستی.

در درون کومه‌له در مورد جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له مباحث متعددی صورت گرفت و اسنادی نیز در همین رابطه نوشته شدند. در مجموع کومه‌له سیاست انقلابی و مسئولانه‌ای داشت، در عین حال در برخورد به این جنگ نظرات مختلف هم شکل گرفت از جمله آن زمان، دو سند وجود داشت یکی سند ارزیابی کمیته مرکزی کومه‌له و دیگری قطعنامه‌ی کمیته مرکزی کومه‌له ی آن دوره در مورد جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له. آن

موقع مشخصاً عبدالله مهتدی و عموماً اعضای کمیته مرکزی کومه‌له‌ی آن دوره مطابق سند ارزیابی فکر میکردند و معتقد بودند که جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له جنگی بود بر سر هژمونی و تامین رهبری خود در "جنبش کردستان". تبیینی تماماً ناسیونالیستی به عنوان مبنای این جنگ. در این تبیین کردستان ایران به طور استراتژیک بین دو حزب یک جنبش تقسیم میشد که مبارزه برای تامین هژمونی و رهبری بر این جنبش بین این دو حزب الزامی و حال به درگیری نظامی بر سر آن کشیده شده بود. این تزه به درست مورد نقد منصور حکمت قرار گرفت و به تزه دو حزب در یک جنبش در میان ما پایان داد و ماهیت جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له‌ی آن دوره را به درست و سرجای خود توضیح داد. علت درگیری حزب دمکرات با کومه‌له‌ی آن دوره، در واقع جدال بر سر کسب هژمونی در یک جنبش واحد ملی نبود، بلکه تقابل طبقات و جنبشهای مختلف طبقاتی بود. یکی جنبش ملی گُرد که رهبری آن با بورژوازی و حزب مربوطه، حزب دمکرات، با صندلی و سنت خود، دیگری جنبش کمونیستی طبقه کارگر با سازمان سیاسی آن کومه‌له و اهداف و آرمانهای طبقاتی خود. جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له به خاطر تسویه حساب با این نیرو و سازمان سیاسی این طبقه و این جنبش بود، نه تامین هژمونی خود بر جنبش ملی گُرد، که همیشه و فی الحال برای او تامین بوده و هست.

(با توجه به این که سازمان زحمتکشان این اواخر رسماً درباره‌ی ماهیت جنگ حزب دمکرات با کومه‌له، دست به جعل میزند، و با منتسب کردن شروع جنگ به کمونیستهای "فارس" و شخص منصور حکمت، آغاز جنگ توسط این حزب و جنگ و جنایت آن دوره‌ی حزب دمکرات علیه کومه‌له‌ی وقت را پرده پوشی میکند، به این هدف که نفرت علیه

کمونیسم را دامن بزند و در ضمن به در یوزگی در محضر و بارگاه حزب دمکرات برود، و متاسفانه این وارونه کردن رذیلانه‌ی حقایق توسط امثال عبدالله مهتدی با سکوت سازمان کومه‌له روبرو میشود، من خوانند را به گوشه‌های از نظرات عبدالله مهتدی در آن دوره در این مورد جلب می‌کنم: عبدالله مهتدی در کمونیست‌های شماره ۱۵، مورخ ۳۰ آذر ماه ۶۳ در مورد مضمون و محتوایی که جنبش ملی در کردستان به زعم او باید به خود بگیرد چنین می‌نویسد: "حزب دمکرات خواهان هرچه بیشتر محدود کردن و دم بریده کردن این جنبش، هرس کردن جنبه‌های انقلابی و دمکراتیک آن و تبدیل آن به جنبشی با محتوای لیبرالی، جنبشی که متضمن هیچ‌گونه تغییر واقعی در زندگی توده‌ها و مناسبات اجتماعی موجود نیست بلکه وضع موجود را با حداکثر تغییرات جزئی حفظ میکند..." همانجا. عبدالله مهتدی شرط پیشروی "جنبش ملی" را در سوار کردن سیاستها و رهبری کمونیستها بر آن میداند. به این دلیل بارها به مواردی از این دست که حزب دمکرات خود ترمزی بر سر راه جنبش کردستان (جنبش ملی‌گرد) است اشاره میکند. می‌نویسد: " .. حزب دمکرات تکیه‌گاه و نقطه قوت جنبش کردستان نیست، بلکه نقطه ضعف آن است، حزب دمکرات نقطه امید جنبش نیست، بلکه محل تولید خطر برای آن است.." همانجا. یا در جای دیگری در ادامه‌ی این خط جنبش ملی را ایده آلیزه میکند و مینویسد: " .. حزب دمکرات نه حزب جنبش ملی بلکه حزب بورژوازی در جنبش ملی است، مدتهاست که دیگر جنبش انقلابی بر حزب دمکرات سنگینی میکند....." از نظر عبدالله مهتدی جنگ ما و حزب دمکرات بر سر تامین هژمونی در "جنبش کردستان" بود که در این صورت و با این تحلیل می‌بایست تا از میدان به درکردن یکی توسط دیگری ادامه مییافت. این را میتوان به روشنی در سرتاسر نوشته‌های عبدالله مهتدی در نشریه‌های کمونیست شماره‌های ۱۹ و ۲۰، سال ۶۴ مشاهده

کرد. می نویسد: "جنگ حزب دمکرات علیه ما ادامه‌ی ناگزیر سازشکاری و خیانت پیشگی وی در قبال انقلاب در کردستان است، ... در مقابل، جنگ ما سازمان کردستان حزب در مقابل این نیروی بورژوائی لجام گسیخته، جنگی است به منظور حفظ و بسط جنبش انقلابی کردستان ... یا " .. امروزه دفاع از جنبش کردستان ... فقط یک معنی میتواند داشته باشد و آن هم حمایت از رهبری پرولتری این جنبش و موضعگیری علیه رهبری بورژوائی آن تواما میباشد. بورژوازی (کرد) صلاحیت، توان و تمایل خود را به پیروزی انقلاب رهاییبخش کردستان نه فقط در وجه تاریخی آن بلکه به معنای سیاسی، عملی و مبرم آن نیز از دست داده است، رهبری حزب دمکرات بر این جنبش تنها میتواند به انفعال و دلسردی توده‌ها، زائل شدن مضمون دمکراتیک و انقلابی آن، مسخ و به سازش کشیده شدن و سرانجام شکست جنبش کردستان منجر شود. اینها واقعیت بحثها و جدالهای آن دوره در مورد جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له را درون رهبری کومه‌له‌ی آن دوره منعکس میکند. خوشبختانه اسناد و همان طور که در بالا مثالها و حتی روز شمار آن را نیز آورده‌ام، جعل و قلب آن واقعیات نیز فقط باعث بی‌آبرویی اینها و تنفر و انزجار مردم و کسانی که از نزدیک شاهد آن رویدادها بوده‌اند، از آنان می‌گردد. در مقابل، منصور حکمت با سند ارزیابی و بویژه نگرش عبدالله مهتدی و بعضی از اعضاء کمیته مرکزی کومه‌له‌ی آن دوره که جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له را جنگی بر سر رهبری و هژمونی بر "جنبش کردستان" میدانستند کاملاً مخالف بود. منصور حکمت معتقد بود که جا دادن کومه‌له و حزب دمکرات در "جنبش کردستان" راست روی و امتیاز دادن به حزب دمکرات و قبول ضمنی همان شروطی میشد که حزب دمکرات به زور اسلحه آن را از کومه‌له میخواست و در عمل چپ روی نظامی به دنبال می‌آورد. در واقع هم به دلیل اشغال نظامی کردستان توسط

جمهوری اسلامی نه جایی برای حاکمیت و به قول حزب دمکرات "اجرائیات" باقی مانده بود و نه جنبش اعتراضی آن چنان رو به اعتلائی بود که مسالهی انتخاب این یا آن آلترناتیو معین را به مسالهی فوری روز تبدیل کرده باشد که جنگ بر سر هژمونی بر آن را اجتناب ناپذیر و یا در دستور کار قرار داده باشد. منصور حکمت میگفت اگر جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له بر سر رهبری و هژمونی در "جنبش کردستان" می بود، در این صورت این جنگ می بایست تا پیروزی و یا شکست یکی در مقابل دیگری ادامه پیدا میکرد و این افقی برای پایان دادن به جنگ پیش پای پیشمرگ و تشکیلات کومه‌له نمیگذاشت. او معتقد بود این نگرش شرایط ختم جنگ را نمی شناسد و شرایط پیروزی را تشخیص نمی دهد. میگفت جنگ حزب دمکرات علیه فعالیت و پراتیک کمونیست است که کومه‌له ی آن دوره آن را نمایندگی میکرد و به هر درجه که ما مزاحمت حزب دمکرات را کم کرده باشیم به همان درجه به تناسب قوای معینی برای خاتمه دادن به این جنگ از جانب خود نزدیک تر شده ایم. به این دلیل در پلنوم قبل از کنگره ششم کومه‌له در سال ۶۷، منصور حکمت پیشنهاد کرد که کومه‌له یک جانبه اعلام آتش بس کند. این پیشنهاد با مخالفت و شک و تردید و این که اگر کومه‌له اعلام آتش بس کند و نیروی پیشمرگ حزب دمکرات به نیروهای ما حمله کند چه پیش خواهد آمد، روبرو شد؟ عبدالله مهتدی، جواد مشکی و صلاح مازوجی ممتنع بودند، ابراهیم علیزاده، شعیب زکریائی و من و یکی دو نفر دیگر از کمیته مرکزی کومه‌له موافق بودیم. منصور حکمت استدلال میکرد که جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له جنگی بود علیه ممانعت از تبلیغ کمونیسم، حال که آن چنان تناسب قوایی بین ما و حزب دمکرات ایجاد شده بود که نیروی نظامی حزب دمکرات دیگر نمی توانست مانع فعالیت کمونیستی ما شود، دلیلی نداشت که ما از اعلام آتش یک جانبه و پایان این جنگ

از جانب خود تردید نشان دهیم. میگفت اعلام آتش بس یک جانبه از جانب کومه‌له در واقع اعلام پیروزی "دوفاکتوئی" است که در آن از نظر ما دیگر توان نظامی حزب دمکرات قدرت این که جنگ علیه کومه‌له را به محور فعالیت ما تبدیل کند، ندارد و اعلام آتش بس یک جانبه بر اعتبار کومه‌له و اعتماد بنفس آن در جامعه و در میان مردم میافزاید و در عین حال فعالیت بخشهایی از تشکیلات کومه‌له را از حالت جنگی در آورده و روتین خواهد کرد. در کنگره ششم قطع نامه مربوط به اعلام آتش بس یک جانبه کومه‌له نوشته منصور حکمت تصویب و بعد از اتمام کنگره از رادیو اعلام شد.

رهبری حزب دمکرات به جای پیروی از کومه‌له و اعلام آتش بس بازم بر طبل جنگ کوبید که غیر از آبروریزی سیاسی نتیجه ای برایش بیار نیورد. هم زمان جنگ دیگری را با جناح دیگری که از حزب دمکرات منشعب شده بود، آغاز کرد. حزب دمکرات با یکی دو حمله‌ی دیگر به پیشمرگان کومه‌له تلاش کرد که نشان دهد آتش بس یک جانبه کومه‌له را بی اعتبار خواهد کرد، لیکن معلوم بود دیگر آخرین نفسها را میکشد و رمق ادامه‌ی جنگ را به ویژه با بحران سیاسی ای که آن را فراگرفته بود، ندارد. معنی پیروزی از نظر ما هم تاکید مجددی بود بر این که کمونیسم در کردستان ایران مستقل است، فعالیت آن آزاد است و کسی نمی تواند از تشکل و سازمانیابی آن جلوگیری کند. این از نظر ما تامین شده بود. مزاحمت‌های حزب دمکرات نیز رفع شده بود، در نتیجه به پیشنهاد منصور حکمت یک جانبه به جنگ پایان دادیم و آن را اعلام کردیم.

سند آتش بس کومه‌له با حزب دمکرات توسط منصور حکمت نوشته شد و به تصویب کمیته مرکزی کومه‌له رسید که در زیر توجه تان را به آن جلب می‌کنم:

اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له در باره موقعیت کنونی حزب دمکرات و ختم درگیری جنگ داخلی در کردستان

کارگران و زحمتکشان!

مردم مبارز کردستان!

بحران سیاسی و بن بست عملی حزب دموکرات آن را به انشعاب کشانید. اینک سردرگمی و پریشانی تمام پیکر بخشهای مختلف این جریان را در بر گرفته است. مناقشات و افشاگریهای متقابل جناحها و گروهبندیهای حزب با صراحت تکان دهندهای موقعیت و سیمای سیاسی امروز حزب دموکرات را در برابر مردم تصویر میکند. اکنون دیگر عمق انحطاط، بی افقی و ناتوانی سیاسی حزب دمکرات بیش از هر زمان آشکار شده است.

اما بر خلاف آنچه طرفین این منازعه ادعا میکنند، وضعیت کنونی و بحران عمیق حزب دمکرات رویدادی ابتدا به ساکن نیست که در آخرین کنگره حزب و صرفاً در نتیجه مقام‌طلبی یکی و باند بازی دیگری، استبدادمنشی یکی و بی‌اصولی دیگری و نظایر آن به وقوع پیوسته باشد. سرنوشت احزاب و نیروهای سیاسی قبل از هر چیز تابعی از موقعیت عینی آنان در صحنه مبارزه طبقات در جامعه است. بحران و بن‌بست حزب دموکرات اساساً انعکاسی از این واقعیت است که کارگر و زحمتکش گردد، با خواستها و مطالبات خود، با

پرچم خود، با سازمان و حزب خود پا به میدان گذاشته و به نیروی محرکه جنبش در کردستان تبدیل شده است. بحران حزب دموکرات انعکاس این واقعیت است که در متن مناسبات سرمایه‌داری طبقه کارگر آن چنان وزن اجتماعی و سیاسی یافته است که دیگر میتواند محور همه تحولات اجتماعی قرار بگیرد. عقب ماندگیهای سنتی و خرافات و تعصبات ارتجاعی در برابر ظهور و رشد این طبقه پیشرو رنگ میبازند و تمام آن احزاب و جریاناتی که موجودیت خود را به چنین عقب ماندگیهایی متکی کرده‌اند به اضمحلال و انزوا کشیده میشوند. سیر رشد آگاهی سیاسی توده‌های کارگر و زحمتکش و مطرح شدن شعارها و مطالبات دموکراتیک و سوسیالیستی طبقه کارگر در کردستان در عین حال سیر نزول و انزوای این حزب بوده است. حزب دموکرات به عنوان جریانی که دیگر به گذشته‌ی جامعه‌ی کردستان تعلق دارد، به عنوان جریانی که نه قادر به درک مسائل نو جنبش و جامعه بود و نه یارای ارائه پاسخ و راه حلی در قبال این مسائل داشت به انزوا و بحران کشیده شد.

حزب دموکرات واقعیت تغییر یافته‌ی جامعه‌ی کردستان را انکار کرد و در برابر آن قد علم کرد. حزب دموکرات نپذیرفت که کردستان امروز کردستان کارگران و زحمتکشان و جنبش امروز جنبش کارگران و زحمتکشان است. حزب دموکرات حتی وجود طبقه کارگر در کردستان را منکر شد و در برابر کارگر و زحمتکش گُرد، خواستها و آرمانهای او و نهایتاً حزب سیاسی او ایستاد و امروز تاوان این کوتاه نظری و خشک مغزی خود را میپردازد.

در پاسخ به چنین بن بست و انزوای سیاسی‌ای بود که حزب دموکرات در ۲۵ آبانماه سال ۶۳ تعرض مسلحانه‌ی سازمان یافته‌ی او را به واحدها و مقرهای پیشمرگان کومه‌له آغاز کرد.

توطئه‌ی مسلحانه‌ی حزب دمکرات علیه کومه‌له تازگی نداشت، اما آنچه که دوره‌ی اخیر را متمایز می‌ساخت این بود که این بار حزب دمکرات به یک جنگ سراسری و تمام عیار با کومه‌له پای گذاشته بود. رهبری حزب دمکرات می‌پنداشت که می‌تواند به نیروی اسلحه‌روند پیشروی حزب و طبقه پیشرو در کردستان و سیر اضمحلال و انزوای سیاسی خود را کند کند. حزب دمکرات با هدف محدود ساختن دامنه‌ی فعالیت آزادانه‌ی کمونیستی و مرعوب ساختن کارگران و زحمتکشان کردستان به جنگ با کومه‌له دست یازید و طی این مدت علاوه بر بکارگیری همه ظرفیت نظامی اش علیه کومه‌له، با دست آویز قرار دادن ابزارهایی چون مذهب، ناسیونالیسم تنگ نظر، اخلاقیات عقب مانده نسبت به زنان و غیره کوشید تا بلکه برای تعرضش به کومه‌له پشتوانه‌ی مادی در میان ارتجاع کردستان به وجود بیاورد. اما واقعیات سرسخت تغییر یافته‌ی جامعه کردستان و اتکای کومه‌له به نیروی کارگر و زحمتکش بیدار شده‌گرد، هر روز بیشتر بی نتیجه بودن این تلاشها را به رهبران این حزب فهماند. این جنگ و پریشان‌گوئی و سردرگمی سیاسی و تبلیغی حزب دمکرات در پی آن، این حزب را بیش از پیش در یک تجربه‌ی زنده سیاسی به مردم و بویژه زحمتکشان کردستان شناساند.

ما طی این دوره بارها از حزب دمکرات خواستیم که از خصومت قهرآمیز با کارگر و زحمتکش‌گرد و ستیزه‌جویی مسلحانه با نیرویی که پرچم آرمانهای کارگری در کردستان را برافراشته است و در دل زحمتکشان کردستان جای گرفته است، دست بردارد. ما بارها از حزب دمکرات خواستیم که دمکراسی در کردستان و شرایط فعالیت آزادانه زحمتکشان و نیروها و احزاب سیاسی در آن را محترم بشمارد. ما به حزب دمکرات هشدار دادیم که

نمیتوان به زور اسلحه کومه‌له را وادار به سازش بر سر سیاستها و اهداف خود نمود و این تقلا جز لطمه زدن به جنبش خلق‌گُرد در مقابله اش با جمهوری اسلامی و رسوایی و انزوای سیاسی برای حزب دمکرات حاصلی نخواهد داشت. ناکامی های نظامی پی در پی حزب دمکرات در جنگ با کومه‌له و امروز انشعاب و بحران آن، حقانیت پیشین بینی ها و هشدارهای ما را به ثبوت رسانده است.

کومه‌له در برابر سیاست جنگی و ارتجاعی حزب دمکرات با قاطعیت ایستاد. هدف ما این بود که بی حاصلی این سیاست به حزب دمکرات اثبات شود و شرایطی فراهم گردد که در آن نیروهای ما بتوانند فارغ از مزاحمت حزب دمکرات، به هدف اساسی خود، یعنی نبرد با رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی معطوف گردند. امروز حزب دمکرات از لحاظ توانائیهای عملی خود به چنان موقعیتی سوق پیدا کرده است که دیگر قادر به ایجاد مزاحمت جدی بر سر راه فعالیت کومه‌له نیست. لذا از آنجا که هدف ما نه انتقام جویی از حزب دمکرات بلکه رسیدن به شرایطی است که در آن دمکراسی در کردستان برای آگاهگری و سازمانیابی طبقه کارگر بر قرار بماند و حقوق اولیه مردم زحمتکش و فعالیت آزادانه احزاب و نیروهای سیاسی مورد تعرض قرار نگیرد، و نیز بنا به مصالح جنبش انقلابی مردم کردستان در مقابله با جمهوری اسلامی، از تاریخ صدور این اطلاعیه از جانب خود با هر دو بخش جریان‌ی که به نام حزب دمکرات کردستان ایران فعالیت میکنند، آتش‌بس و ختم جنگ اعلام میکنیم.

اضافه میکنیم که حزب دمکرات کردستان ایران - رهبری انقلابی طی اعلامیه ای به سهم خود ختم جنگ با کومه‌له را اعلام کرده است. ما این حرکت را گامی مثبت ارزیابی میکنیم. اعلام ختم جنگ از هر دو طرف این امکان را فراهم میکند تا طرفین مناسبات خود را به طور مسالمت آمیز و در یک فضای تفاهم و براساس موازین دمکراتیک تنظیم کنند.

سیاست ما مبنی بر اعلام یک جانبه‌ی آتش بس بر مبنای مسئولیت کومه‌له در قبال جنبش انقلابی مردم کردستان و در نظرگرفتن مصالح مبارزه سراسری علیه جمهوری اسلامی اتخاذ گردیده است. ما اعلام میکنیم مادام که هر جریانی از حزب دمکرات علیه کومه‌له دست به اقدام مسلحانه نزند و به زور اسلحه مانعی بر سر راه سازمانیابی و فعالیت سیاسی کارگران و زحمتکشان کردستان ایجاد نکند، کومه‌له علیه آن دست به اسلحه نخواهد برد. در عین حال از آن بخش حزب دمکرات که تحت نام کنگره هشتم فعالیت میکند و هنوز سیاست تداوم جنگ با کومه‌له را کنار نگذاشته است می‌خواهیم که بیش از این در مقابل خواست توده‌های مردم نایستد و ختم جنگ و اصل احترام به دمکراسی را بپذیرد.

کمیته مرکزی سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه‌له

۱۳۶۷/۲/۳

سرانجام در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ماه سال ۶۹، حزب دمکرات اعلام آتش بس کرد. بعد از اعلام آتش بس حزب دمکرات، کمیته مرکزی کومه‌له ی آن دوره در اطلاعیه ای نظر خود را در این مورد چنین اعلام کرد:

بیانیه کمیته مرکزی کومه‌له درباره قبول آتش بس از جانب حزب دمکرات کردستان ایران

کارگران، توده‌های مردم کردستان!

سرانجام پس از قریب ۶ سال پافشاری حزب دمکرت بر ادامه‌ی جنگ علیه کومه‌له و بیش از دو سال بعد از اعلام آتش بس یک جانبه از جانب ما، رهبری حزب دمکرات در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۶۹ اعلام نمود که جنگ علیه کومه‌له را ادامه نمیدهد.

جنگی که تا امروز حزب دمکرات ختم آن را به طور رسمی میپذیرد از ۲۵ آبان سال ۱۳۶۳ آغاز شد و اسناد و شواهد زنده و انکارناپذیر آن دوره بی گمان به حزب دمکرات اجازه نمیدهد که پرده ابهام و ناروشنی بر رویدادهای آن بکشد. در آن روز که حزب دمکرات به یورش طرح ریزی شده ای علیه مقرهای کومه‌له در ناحیه اورامان دست زد و بر اثر آن فاجعه جنایتکارانه شماری از رفقای ما به دست حزب دمکرات جان باختند.

یورش حزب دمکرات به مقرهای کومه‌له در اورامان در واقع عملی کردن سیاستی بود که پس از یک دوره مزاحمت و سنگ اندازی بر سر راه فعالیت کومه‌له، چند ماه پیش از آن در پلنوم کمیته مرکزی آن حزب چهارچوب آن تعیین گردیده بود و تلاش رهبری حزب دمکرات

تنها متوجه یافتن زمان مناسب برای اجرای آن بود. به همین دلیل هم بود که تمام کوششهای کومه‌له برای جلوگیری از گسترش آن جنگ به شیوه مسالمت آمیز و از راه مذاکره بدون نتیجه ماند و به بن بست کشانیده شد. کومه‌له علیرغم آن که پاسخ مسلحانه به تعرضات حزب دمکرات را حق بی چون و چرای خود میدانست و به موقع نیز تعرضات حزب دمکرات علیه نیروی پیشمرگ و فعالیت سیاسی کومه‌له و به تجاوز آن حزب به حقوق مردم زحمتکش پاسخ مناسب داد، اما طی این چند سال هیچگاه از پیگیری راههای مسالمت آمیز در جهت طرح و پیشبرد اختلافات خود با حزب دمکرات علی العموم فروگذار نکرد. اگر احساس مسئولیت کومه‌له برای حفظ مصالح جنبش مردم کردستان علیه جمهوری اسلامی علت اساسی پیگیری راه مسالمت آمیز (از جانب کومه‌له) برای جلوگیری از گسترش آن جنگ بود، در مقابل حزب دمکرات از هیچ اقدامی برای به بن بست کشاندن این تلاش و کوشش ما کوتاهی نکرده است.

جنگی که حزب دمکرات آغاز کرد و قریب ۶ سال به رغم ابراز تنفر و بیزاری از جانب مردم زحمتکش بر ادامه آن پای فشرد، تلاش مذبحانه‌ی یک جریان بورژوائی و ناسیونالیستی بود که مدتها بود سیر زوال و تضعیف آن آغاز شده بود و با گذشت زمان هرچه بیشتر بیگانگی و بی ربطی سیاست و شعارها و کردار و روش سیاسی آن با مسائل واقعی جامعه‌ی کردستان آشکار گشته بود. حزب دمکرات که نمیتوانست و یا نمیخواست تحولات چند دهه‌ی اخیر در صحنه‌ی کردستان و در راس آنها سیر تکامل طبقه کارگر و گسترش جریان رادیکال سوسیالیستی در درون جامعه‌ی کردستان را ببیند، در تلاش آن بود تا بلکه از طریق استفاده از آخرین حربه خود و به کار بستن همه ظرفیت و توانائیهای نیروی مسلح خود

در یک جنگ سراسری علیه کومه‌له، موقعیت از کف رفتی خود را بار دیگر به چنگ آورد، از طریق ضربه زدن به کومه‌له و از طریق اعمال ضد دموکراتیک و پخش بذر ترس و رعب راه را بر روی آوری توده های کارگر و زحمتکش به میدان مبارزه سیاسی کند کند، عرصه‌ی فعالیت سوسیالیستی را در کردستان محدود نماید، ضدیت علیه کمونیسم را به وسیله‌ی کسب اعتبار نزد بورژوازی و امپریالیستها که خود را برای شکل بخشیدن به آینده حاکمیت سیاسی در ایران آماده میکنند، تبدیل کند، راه سازش را باز نگهدارد و قابلیت‌های خود برای ضربه زدن به کومه‌له را وثیقه‌ی معامله‌گری با رژیم بنماید. اما هدف کومه‌له در آن جنگ ناکام گذاشتن و به شکست کشاندن یورش نظامی علیه نیروی پیشمرگ کومه‌له، دفاع از فعالیت کمونیستی و دفاع از حقوق مردم زحمتکش بود.

حزب دموکرات طی این سالها نه تنها در میدان جنگ و رودروئیهای مستقیم نظامی توفیقی کسب نکرده و تماماً ناکام ماند، نه تنها در عرصه مبارزه سیاسی حول مسائل مربوط به آن جنگ و بویژه با پیش کشیدن مجموعه شرط و شروطی که امروز به تمامی از آن دست کشیده است نیز کاملاً در انزوا قرار گرفت، بلکه و از آن مهمتر طی این دوره بیش از همیشه امکان آن فراهم شده که چهره راستین ضد کمونیستی و ضد کارگری حزب دموکرات بیش از پیش شناخته شود و ریاکاری و دو روئی رهبران آن حزب که در تمام آن مدت بر ادامه جنگ علیه کومه‌له پافشاری میکردند و خود را در تلاش بی ثمری برای نزدیک شدن به جمهوری اسلامی درگیر کرده بودند، آشکارتر از هر زمان دیگر برملا گردد.

مبارزه موفقیت آمیز برای به شکست کشاندن نقشه و سیاستهای حزب دمکرات حاصل سیاست روشن کمونیستی، مبارزه ای پیگیرانه و خستگی ناپذیر، مقاومت و فداکاری بی نظیر نیروی پیشمرگ کومه‌له و پشتیبانی فعالانه‌ی توده‌ی کارگر و زحمتکش در کردستان بود. و امروز قبول رسمی آتش بس از جانب حزب دمکرت در واقع سنگر دیگری است که در این مبارزه به دست آمده است. به عبارت دیگر این در واقع قبول شکست سیاست جنگ‌طلبانه‌ی حزب دمکرات است، سیاستی که طی چند سال گذشته از طرف رهبری آن حزب بر آن پافشاری میشد.

ما هم چنان که در بیانیه‌ی سوم اردیبهشت ماه ۱۳۶۷ اعلام کردیم امروز هم یک بار دیگر اعلام میکنیم مادامی که حزب دمکرات علیه کومه‌له به یورش مسلحانه دست نزند و به زور اسلحه مانعی در راه فعالیت سیاسی کارگران و زحمتکشان کردستان ایجاد ننماید، کومه‌له نیز علیه حزب دمکرات دست به اسلحه نخواهد برد. در همان حال بدیهی است که دفاع از خود در برابر هر یورش مسلحانه‌ی او را حق بی چون و چرای خود میدانند.

کمیته مرکزی سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه‌له ، ۲۴ اردیبهشت ماه ۶۹

در تابستان سال ۷۰ سرانجام کومه‌له ی آن دوره و حزب دمکرات طی نشستی روابط خود را عادی کردند. اطلاعیه خبری دبیرخانه‌ی کمیته مرکزی کومه‌له ی آن دوره در این مورد چنین میگوید:

کارگران، مردم مبارز کردستان!

بدین وسیله به اطلاع میرساند که بدنبال یک رشته تماس ها و دیدارهای مقدماتی که در ماههای اخیر بین حزب دمکرات کردستان ایران و سازمان کردستان حزب کمونیست ایران، کومه‌له در جریان بوده است، سرانجام در تاریخ بیستم خرداد ماه ۱۳۷۰ نشستی با شرکت هیأتی از جانب کومه‌له با مسئولیت دبیر اول کومه‌له و هیأتی از حزب دمکرات با مسئولیت دبیرکل این حزب در یکی از مقرهای کومه‌له برگزار گردید.

در این نشست طرفین بر لزوم عادی شدن مناسبات بین حزب دمکرات و کومه‌له تاکید کردند تمایل خود را برای گشودن باب بحث و گفتگوهای سازنده بر سر مسائل مشترک در قبال مبارزه با جمهوری اسلامی اعلام کردند و توافق نمودند که در فاصله کوتاهی بعد از این نشست جلسه دیگری را بین نمایندگان دو طرف در همین سطح در یکی از مقرهای حزب دمکرات ترتیب نمایند.

دبیرخانه کمیته مرکزی کومه‌له ۲۹ خرداد ۱۳۷۰

کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست

کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست آشنائی کومه‌له با رفقای اتحاد مبارزان کمونیست در تهران و در تماس با رفقای کومه‌له آن دوره از تهران شروع شد و در کردستان ایران تثبیت گردید. بعد از کنگره دوم کومه‌له که در آن برنامه کمونیستی که رئوسش همان رئوس اصلی

برنامه اتحاد مبارزان کمونیست بود بعنوان مبنای تشکیل حزب کمونیست ایران مورد تاکید قرار گرفت، تلاش برای نزدیکی و تماس بیشتر با اتحاد مبارزان کمونیست گسترش یافت. منصور حکمت بار اول تنها و اواخر تابستان سال ۶۰ به کردستان ایران آمد. آمدن او همزمان بود با برگزاری کنفرانس ششم کومه‌له در شهریور ماه ۶۰. این کنفرانس در تکمیل کنگره دوم کومه‌له و اتفاقاً بدنبال نقدی که منصور حکمت به بعضی از قطع نامه های کنگره دوم کومه‌له، از جمله قطعنامه در "مورد مسئله ملی" و "مسئله ارضی" داشت، برگزار شد. تا همین جا کومه‌له آن دوره منصور حکمت را ندیده برگزاری مهمترین کنگره و کنفرانس تاکنونی خود را مدیون نظرات و دخالت بموقع او بود. در فاصله یکی از جلسات این کنفرانس با ابراهیم عزیزاده و شعیب زکریائی و عبدالله مهتدی بدیدن او رفتیم. پیراهن و شلوار کردی تنش بود و پارچه ای را بعنوان "شلمه" کردی دور سرش پیچیده بود. قبل از وارد شدن به اطاق از دور او را که داشت چیزهائی را جمع و جور میکرد ورنانداز کردیم. قیافه دوست داشتنی و چهره کنجکاوی داشت. وارد اطاق شده و با او احوالپرسی کرده و خود را معرفی کردیم، او هم خودش را نادر معرفی کرد. چون طبع شوخی داشت بسرعت با شوخی و مزاحهای همیشگی ما رهبری آن کومه‌له آن دوره قاطی شد و طولی نکشید که خیلی زود همدیگر را صمیمی و نزدیک یافتیم. بحثهای او در مورد بحران سرمایه‌داری، دورنمای فلاکت، انقلاب ۵۷ و بقدرت رسیدن ارتجاع مذهبی در این انقلاب، خیلی زود شناخت عمیق و احاطه کامل او را بر آنچه که در ایران آن دوره میگذشت، آشکار کرد. بدین سان دوستی و آشنائی و مبارزه در کنار او شروع و ادامه یافت. منصور حکمت در سفر اولش مدتی پیش ما ماند و سپس دوباره عازم تهران شد. باردوم در زمستان ۶۰ با ایرج آذرین برگشت. مجددا در سال ۶۱ به کردستان ایران بازگشت. این بار آذر ماجدی، حمید تقوایی و

خسرو داور هم همراهش بودند و عده ای دیگر از رفقای اتحاد مبارزان کمونیست نیز بتدریج برای برگزاری کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست به کردستان آمدند. چند نفر از آنان بعد از برگزاری این کنگره به تهران بازگشتند که متأسفانه عده ای دستگیر شده و در جریان اعدامهای بعد از سال ۶۰ همراه دهها کمونیست و انسان آزادیخواه دیگر توسط جوخه های مرگ جمهوری اسلامی تیرباران شدند. در این دوره بحثهای مقدماتی روی برنامه، تصویب آن بعنوان مبنای کار و در ادامه انجام کارهای مقدماتی برای تشکیل حزب کمونیست ایران، انجام گرفت. با بازگشت منصور حکمت و همراه او حمید تقوایی و دیگران، مساله جدی تر شد و شروع کارهای مقدماتی ایجاد حزب کمونیست ایران در دستور کومه‌له آن دوره و اتحاد مبارزان کمونیست قرار گرفت. منصور حکمت به کادرها بعنوان ستون حزب کمونیست ایران نگاه میکرد، میگفت حزب را کادرها خواهند ساخت. کادرها موجود بودند، اما می بایستی با مهمترین مسائل گرهی آندوره مربوط به ایجاد حزب کمونیست ایران از نزدیک در جریان قرارگرفته و آموزش می یافتند تا توافق عمومی روی آن حاصل میشد. بدین منظور و قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران، سمینار مقدماتی شمال در دستور کار قرارگرفت. در این سمینار چند دستور مهم از جمله تشکیل حزب کمونیست ایران در گرو چیست؟ سبک کار کمونیستی، جایگاه کومه‌له در حزب کمونیست ایران و چند دستور فرعی تر دیگر نیز در دستور قرار گرفتند. این سمینار در زمستان سال ۶۱ در روستای "ئاجی کند" در ناحیه بوکان برگزار شد. در جریان این سمینار بتدریج کادرها با سابقه این بحثها و ضرورت ایجاد حزب کمونیست ایران و اینکه تشکیل حزب کمونیست ایران در گرو چیست بطور ملموسی آشنا شدند. سمینار شمال حین اینکه پرچم استقلال طبقه کارگر را بلند کرد، در واقع سنگ بنای تحکیم رابطه منصور حکمت و رفقای اتحاد مبارزان کمونیست با کومه‌له آن دوره و

کادرهای آن را ریخت. کادرهای کومه‌له آن دوره از نزدیک با منصور حکمت و دیگر رفقای اتحاد مبارزان کمونیست آشنا شدند، آموزش یافتند و بتدریج به عمق بحثها و اتوریته و جایگاه منصور حکمت و دیگر رفقای اتحاد مبارزان کمونیست پی میبردند. بعد از این سمینار برای خیلی از این کادرها دیگر منصور حکمت عضو یک سازمان کمونیستی دوست و آشنا نبود، نظیر سازمانهای چپ دیگر، بلکه اتوریته بود، رهبر بود. این سمینار اعتبار اتحاد مبارزان کمونیست در کومه‌له آن دوره و اتوریته منصور حکمت و دیگر رفقای آن را دوچندان کرد. پایه یک اتحاد واقعی با کادرهای کومه‌له آن دوره را ریخت که بتدریج و با گذشت زمان مابه‌ازاء تشکیلاتی و سیاسی خود را در میان صفوف کومه‌له آن دوره و به این اعتبار مابه‌ازاء اجتماعی خود را در میان توده کارگر و مردم زحمتکش کردستان ایران، ایجاد کرد.

ایجاد حزب کمونیست ایران

حزب کمونیست ایران یکی از مهمترین پدیده‌های سیاسی دوران معاصر خود بود. مقدمات فکری آن قبل از خرداد ۶۰ و در مباحثات ضد پوپولیستی بعد از انقلاب ۵۷ شکل گرفت. حزب کمونیست ایران با عدم قبول و رد بینش "خلقی" و "توده‌ای" از انقلاب ۵۷ و نقد پایه‌ای از این راست روی و سازش طبقاتی‌ای که به اسم "خلق" به کارگر حقنه میکردند، بوجود آمد. پروسه تکوین آن در بعد از خونبارترین سرکوبهای سیاسی معاصر در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، وقتی که جوان ۱۳، ۱۴ ساله را بخاطر پیدا کردن یک اطلاعیه در جیبش اعدام میکردند و هر حرکت سیاسی‌ای را بزور سرنیزه از صحنه حذف میکردند، ایجاد شد. حزب کمونیست ایران جوابی بود به این وضعیت، پرچم و گواه زدن ماندن

کسانی شد که این تجربه خونبار را پشت سر گذاشتند. یک عده کمونیست در درون ظلمت و سیاهی جمهوری اسلامی، پرچم کمونیسم در این کنگره را برافراشتند و خیلی ها بقا و موجودیت و فعالیت سیاسی خود را به وجود آن گره زدند. واضح بود دوران سختی در پیش بود ولی افق روشن بود، علیرغم عربده کشی بورژوازی اسلامی بذر کمونیسم در این جامعه کاشته میشد و دورنما این بار نه به سیر خودبخودی رویدادها که به پراتیک و عمل و اراده آگاهانه کسانی که خود را کمونیست میدانستند، بستگی پیدا میکرد. این عده در مدت کوتاهی اوضاع را علیه جمهوری اسلامی برگردانند. حزب کمونیست بعنوان حزبی خلاف جریان موجود، از رهبری قدرتمند و توانا و با افق روشنی برخوردار بود، رادیو داشت، نشریه داشت و صدها کادر تجربه دیده وظایف سیاسی و نظامی مختلفی را در این حزب برعهده داشتند. چند هفته بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران، مزدوران جمهوری اسلامی به منطقه پایگاهی "آلان" سردشت از سه طرف و با جمع آوری و تمرکز نیروی بسیار زیادی در کنار توپ خانه سنگین خود، حمله کردند که با مقاومت نیروی پیشمرگ و مردم مسلح "آلان" سردشت روبرو شدند. بعد از دو هفته نبرد سخت و سنگر به سنگر، نیروهای جمهوری اسلامی "آلان" سردشت آخرین پایگاه ما را تصرف کردند و ما، رهبری کومه‌له آن دوره و رهبری حزب دمکرات و دیگر سازمانهای سیاسی اپوزیسیون ایران زیر فشار نظامی و توپ باران سنگین آن منطقه به نواحی مرزی کردستان عراق عقب نشینی کردیم. میخواهم بگویم که ایجاد حزب کمونیست ایران در عین حال با عقب نشینی رهبری ما و دیگر سازمانهای سیاسی اپوزیسیون به کردستان عراق نیز همزمان بود. پروسه عملی تشکیل حزب کمونیست ایران، از اینجا شروع شد. قبل از برگزاری کنگره سوم کومه‌له بعنوان اولین اقدام، "کمیته برگزار کننده کنگره موسس حزب کمونیست ایران" در تاریخ ۱۵ مرداد ماه ۶۱ از این عده:

منصور حکمت، حیمد تقوایی، جعفر شفیع، عبدالله مهتدی، شعیب زکریائی و جواد مشکی تشکیل شد و عبدالله مهتدی بعنوان سخنگوی کمیته برگزار کننده تعیین گردید. بعد از برگزاری کنگره سوم کومه‌له در اردیبهشت ماه ۶۱ و تصویب برنامه حزب کمونیست ایران در این کنگره، کمیته برگزار کننده نیز به موضوع کار خود یعنی ایجاد حزب بویژه بعد از کنگره اتحاد مبارزان کمونیست نزدیک تر شد. کنگره اتحاد مبارزان کمونیست در آبانماه سال ۶۱ در نزدیکی روستای "سلامت" در ناحیه سقز برگزار گردید. "برنامه مشترک اتحاد مبارزان کمونیست و کومه‌له" و ضرورت تشکیل حزب کمونیست ایران بعلاوه موقعیت جنبش کمونیستی، پراتیک کمونیستی، سبک کار پوپولیستی و چند دستور دیگر در دستور کار این کنگره قرار داشت و قطعنامه های مختلفی در این کنگره به تصویب رسیدند. بعد از این کنگره گامهای عملی تری برای تشکیل حزب کمونیست ایران برداشته شد.

کمیته برگزار کننده کنگره موسس حزب کمونیست ایران در گزارش اقدامات عملی خود که سخنگوی آن عبدالله مهتدی بود، به لیست زیادی از اقداماتی که در دستور کار این کمیته قرار داشت اشاره میکند از جمله :

یکی "سمینار مقدماتی تدارک حزب در شمال و جنوب کردستان ایران.

دیگری تشکیل اجلاس کنگره: در این مورد میگوید، کنگره ها و مراجع صلاحیتدار سازمانهای طرفدار برنامه مصوبات را تصویب میکنند و بعد از تصویب در کنگره موسس رسمیت مییابد. کمیته برگزار کننده کنگره موسس میگوید تنها بلحاظ نظری و اجرایی بر کار تشکیل حزب کمونیست نظارت میکند، بعد از تشکیل اولین جلسه کنگره حزب کمونیست

ایران، به کار خود پایان میدهد. کمیته برگزارکننده کنگره موسس همچنین از سازمانهای طرفدار برنامه میخواهد که در تمام مباحث شرکت کنند. لیست سخنرانها در سمینارها را بعداً تعیین میکند، اعلامیه های که باید نوشته شوند را بعداً معلوم میکند و اهداف و دستور جلسات سمینارها را نیز تعیین میکند. "عبدله مهتدی بعنوان سخنگوی این کمیته اهداف سمینارها را این طور بر میشمارد که من از نواری که در این مورد موجود است پیاده کرده ام:

"ایجاد وحدت نظر بین کادرهای پیشتاز تاسیس حزب کمونیست ایران.

دامن زدن به یک جنبش حزبی در درون سازمانها و نیروهای تشکیل دهنده حزب.

بحث ضرورت تشکیل حزب، موازین و سبک کار کمونیستی، جدل دیدگاههای مختلف.

دستور سمینارها نیز بدین قرار بود:

"جلسه افتتاحیه معرفی سمینار. دستورهای عمده سمینار نیز اینها بودند: ۱- تشکیل حزب کمونیست ایران در گرو چیست؟ حمید تقوایی و منصور حکمت آن را ارائه کردند. ۲- سبک کار کمونیستی، منصور حکمت آن را ارائه داد. ۳- جایگاه کومهله در حزب کمونیست ایران، عبدالله مهتدی آن را ارائه کرد. و بحثهای کناری دیگری نیز حول برخورد به مذهب، مسئله زنان و برخورد به حزب دمکرات صورت گرفت.

مصوبات این سمینار لازم الاجرا نبود، سمینار اتوریته معنوی داشت نه تشکیلاتی. " این لیست تازه بخشی از دهها بحث پر ارزشی بود که قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران عمدتاً توسط منصور حکمت انجام گرفتند.

گامهای بعد از سمینار نیز اینها بودند: "برگزاری کنگره موسس حزب، اجلاس اولیه آن، تعیین تکلیف حزب و ارگانهای آن، سمینارهای آموزشی ویژه، نشست با فعالین تشکیلات مخفی شهر و روستا، برگزاری سخنرانی ها. " اینها تنها یک قلم از کارهایی بودند که قبل از برگزاری کنگره موسس حزب کمونیست ایران انجام گرفتند و روی دستورات ذکر شده جدل شد، بحث شد، مخالف و موافق وجود داشت. مخالفین ایجاد حزب کمونیست ایران یکی و دو تا نبودند. جلال طالبانی و شیخ عزالدین حسینی مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران و ادغام کومه‌له در حزب کمونیست ایران بودند و آن را در افتتاحیه کنگره سوم کومه‌له صراحتاً بیان کردند. حزب دمکرات مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود. سازمانهای دیگر نظیر اکثریت، اقلیت، راه کارگر، حزب رنجبران و غیره از دم مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بودند. در درون کومه‌له هم مخالفت با ایجاد حزب کمونیست ایران وجود داشت و عناوین مختلف ابراز میشد. ما رهبری کومه‌له آن دوره در مجموع جهت ایجاد حزب را داشتیم و بر آن کوبیدیم. در آن دوره در نهایت برای جواب دادن به آن و ادغام کومه‌له در حزب کمونیست ایران تصمیم گیری در مورد آن را به رفراندوم گذاشتیم. عده ای هرچند کم اما رای مخالف دادند. بنابراین مخالفت با ایجاد حزب کمونیست ایران بقدمت خود حزب کمونیست ایران بود. در درون نیروهای طرفدار "مارکسیسم انقلابی" نیز نظرات گوناگونی در مورد تشکیل حزب کمونیست ایران وجود داشت، یکی نگرش اکونومیستی که

ایجاد حزب را در پیوند با جنبش کارگری و رهبران کارگری میدید، دیگری دیدگاه سهل‌گرایانه و اراده‌گرایانه که ادغام ساده سازمانهای طرفدار مارکسیسم و برنامه حزب را کافی برای تشکیل حزب میدانست. منصور حکمت در مورد هر کدام از این دیدگاهها مفصلاً توضیح داد. در مورد دیدگاه سهل‌گرایانه و اراده‌گرایانه که میگفت حزب میتواند حاصل جمع سازمانها و جریانات طرفدار برنامه باشد، منصور حکمت میگفت حزب کمونیست مجموعه‌ای از تشکلهای تشکیل‌دهنده آن نمی‌تواند باشد. میگفت آنچه که مهم است نه سرهم بندی کردن حزب بلکه باید جوهر اساسی آن یعنی برنامه و نظر کمونیستی آن تامین شود. واضح بود هر سازمانی حزب کمونیست نمی‌شد مگر این خصوصیت آن تامین میشد. غیر از این نگرشها، در مورد خود ایجاد حزب همه یکسان فکر نمی‌کردند. یکی حزب را برای دادن افق به یک عده و قانع کردن آنان به ماندن در کوه و به امید "انقلاب دمکراتیک" میخواست، یکی هم برای سازمان دادن فعالیت کمونیستی. "شیرکو" (اسم مستعار عبدالله مهتدی) در نامه مشهور خود، که اکنون برای جعل این تاریخ ادعا میکند که حزب کمونیست ایران از ابتدا قرار بود حزب فعالین و رهبران کارگری باشد، نوشته بود اگر حزب کمونیست را تشکیل ندهیم نابود میشویم، نمی‌توانیم جلو برویم، این خط منصور حکمت چیست که ایجاد حزب را به شرکت عده‌ای از رهبران و فعالین علنی کارگری موکول میکند، باید حزب را فوراً تشکیل داد، در واقع عکس‌العملی بود به اینکه هر کس در آن دوره در مورد ایجاد حزب کمونیست ایران چگونه فکر میکرد. تشکیل حزب کمونیست ایران برای یک عده سابقانی بود که زیر آن وایستیم، برای عده‌ای نیز وسیله‌ای بود برای تشکیلات داری و یک عده هم حزب را واقعا برای اینکه کاری بکنند میخواستند تا در عالم واقع با تشکیل حزب کمونیست پراتیک کمونیستی انجام گیرد. منصور حکمت تحت این شرایط

بدرست از این تز خود دست کشید و تز نقش کادرها را بعنوان پیش شرط ایجاد حزب کمونیست ایران آورد. منصور حکمت ایجاد حزب کمونیست را در درجه اول به وجود کادرها گره زد. میگفت کادرها ستون فقرات حزیند و نقش کادرهای کمونیست در ایجاد این حزب تعیین کننده است و حزب را در ابتدا باید با اتکاء به این کادرها ساخت. از نظر او این کادرها وجود داشتند و میتوانستند ستون فقرات حزب را بسازند. از نظر منصور حکمت تصمیم و اراده این کادرها در ایجاد حزب کمونیست ایران در آن دوره تعیین کننده بود. میگفت اگر این کادرها اراده کنند، این حزب فردا تشکیل خواهد شد. او نقش پیشتاز را از نقش آدمهای معمولی تفکیک میکرد. البته منظور او از گردآوری کادرها صدا زدن صوری آنان نبود، بلکه آن را در تصمیم آگاهانه آنها میدید. او در آن دوره به رفع موانع سر راه این کادرها فکر میکرد و تلاش میکرد که این کادرها را بلحاظ نظری و عملی جمع کرده و بار آورد. سمینارها یکی از این اقدامات بود. میگفت اگر این امر متحقق شود، حزب را در آینده نزدیکی میتوان ساخت. در عین حال کمیت هم از نظر منصور حکمت مهم بود، میگفت کمیت هم مهم است باید آنقدر کادر وجود داشته باشد که بلافاصله ارگانهای رهبری حزب را از بالا تا پائین سازمان داد. این بحثها تا تشکیل حزب بارها و به مناسباتهای مختلف از طرف منصور حکمت مطرح شدند. منصور حکمت معمار این حزب هم بود، و داشت به چیدن مصالح آن فکر میکرد. در جریان این بحثها و بویژه برگزاری سمینار شمال بود که بتدریج بذر کمونیسم در درون کومه‌له کاشته شد و بعدها رشد کرد.

در مورد آینده ایجاد حزب کمونیست نیز منصور حکمت در نشست کمیته برگزار کننده (نوار آن موجود است) میگوید: " بگذارید سمینارها با موفقیت پیش رود، وحدت نظر

ایجاد شود، و کادرها به نتیجه گیری عملی برسند". آخر سر میگوید: "اگر کومه‌له دچار دشواریهایی شود، مشکلات سازمانی برای آن پیش بیاید، کنگره دیرتر برگزار میشود". میگوید: "در هر حال، ساغ شدن کادرها برای تشکیل حزب مهم ترین عامل است" همانجا. برای تشکیل حزب کمونیست ایران یک عالمه کار شد. منصور حکمت اگر میخواست دست بکار معماری هر کاری بشود روی همه جوانب آن فکر میکرد، حرف داشت، بحث داشت، نظر روشن داشت و راجع به احتمالات ممکن نیز همیشه از قبل فکر میکرد. او در همان دوره و با شناختی که از کومه‌له آن دوره پیدا کرده بود، حدس میزد که ممکن است با مشکلاتی که بعداً پیش خواهد آمد رهبری کومه‌له در مورد ایجاد حزب کمونیست دچار تردید شود. در واقع اینطور هم شد. ما رهبری کومه‌له آن دوره، هرچقدر که مناطق آزاد بیشتر اشغال میشد، شک و تردیدهای خود را در مورد ایجاد حزب کمونیست ایران نشان میدادیم. آیا پیشمرگان ناراضی نخواهند شد، مردم نگران نخواهند شد؟. با بازگشت ابراهیم علیزاده از خارج کشور و انتقاد او از به تعویق افتادن کار برگزاری کنگره موسس، دوباره بحث ایجاد کنگره موسس جان گرفت و سرانجام در شهریور ماه ۶۲ با برگزاری کنگره موسس حزب کمونیست ایران، این حزب ایجاد شد. بعد از ایجاد حزب کمونیست ایران، کومه‌له وارد دوره تازه ای از فعالیت خود شد. در این دوره کومه‌له تا قبل از جدائی در سال ۱۹۹۱، به یمن هژمونی کمونیسم کارگری در رهبری حزب کمونیست و کومه‌له آن دوره، وارد دوره ای از گسترش و نفوذ خود در جامعه و در میان توده کارگر و زحمتکش کردستان ایران شد که با هیچ دوره ای از حیات آن تا قبل از ایجاد حزب کمونیست ایران قابل مقایسه نیست. ایجاد حزب کمونیست و شروع پراتیک کمونیستی در آن دوره همزمان بود با شروع دور جدیدی از گسترش جنبش کارگری و مبارزات کارگری در ایران و بویژه در کردستان ایران در کوره

پزشخانه ها، در شهرها و دیگر مراکز کار کردستان ایران. هرچه کومه‌له آن دوره بیشتر بر خصلت کمونیستی خود تکیه میکرد، توده کارگر و مردم زحمتکش با حرارت بیشتری از سازمان کمونیستی خود، کومه‌له، در کردستان ایران دفاع میکردند. فعالین کمونیست و کارگری به آن می پیوستند و با برگزاری اول ماه مه های سنندج و دیگر شهرها وزنه اجتماعی این کمونیسم در جامعه کردستان ایران برجستگی بیشتری پیدا میکرد. در این دوره کومه‌له به یمن هژمونی کمونیسم کارگری بعنوان سازمانی مدافع کمونیسم و کارگر در میان کارگران و فعالین کارگری، زنان، جوانان و دیگر مردم آزادیخواه کردستان ایران نفوذ و اعتبار فوق العاده ای پیدا کرد. صدها کادر و عضو این تشکیلات، چه در عرصه نظامی و چه در عرصه های دیگر فداکارانه برای پیشبرد اهداف آن مبارزه کردند و صدها نفر از آنان نیز در راه آرمانهای آن، آزادی و سوسیالیسم جنگیدند و جان خود را از دست دادند. در تاریخ اول دیماه ۱۳۶۱ کمیته مرکزی کومه‌له اولین اطلاعیه خود را به مناسبت دستگیری عده ای از رفقای ما در تهران از جمله سعید یزدیان صادر میکند، ضمن دفاع از آنان مردم را به تشدید مبارزه علیه جمهوری اسلامی فرامیخواند. جالب این است که در مقابل این ضربه رهبری کومه‌له ایجاد حزب کمونیست ایران را که در دستور کار دارد بعنوان شاهد مثال ذکر کرده و میگوید که جنبش کمونیستی اکنون درخشان ترین دوران حیات خود را میگذراند، چرا که پرچم برنامه حزب کمونیست ایران، مصوب کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست، را برافروشته و ایجاد حزب کمونیست ایران را در دستور کار خود دارد. همانجا

در کنگره موسس حزب کمونیست ایران این عده بعنوان اعضاء کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران انتخاب شدند: منصور حکمت، حمید تقوایی، ابراهیم علیزاده، عبدالله

مهتدی، شعیب زکریائی، جواد مشکی، خسرو داور، محمد شافعی، فاروق بابامیری، صدیق کمانگر، ایرج آذرین، رضا مقدم، جعفر شفیعی، حسین مرادبیگی، عمر ایلخانی زاده، و ساعد وطندوست. در این کنگره همچنین ایرج فرزاد و کورش مدرسی و هاشم رضائی نیز بعنوان علل البدل کمیته مرکزی انتخاب شدند. همانطور که پیشتر گفتم این حزب برای عده ای پاسخ به یک بن بست بود، برای یک عده هم یک آرمان رو به جلو بود برای پراتیک کمونیستی. حزب کمونیست ایران بعداً بدلالی روشن دچار انشعاب شد، این حزب بدلیل وجود گرایشات طبقاتی معینی در درون آن و تحولات بعد از فروپاشی شوروی و کشورهای اروپای شرقی که گرایشات اجتماعی طبقاتی مختلف از جمله درون حزب کمونیست ایران را نیز تحت تاثیر قرار میداد، دچار انشعاب شد. در این فاصله اتفاقات زیادی روی داده بود، حمله مجدد جمهوری اسلامی به کردستان ایران، جنگ ایران و عراق و پایان آن، حمله دولت آمریکا به عراق، جنگ اول خلیج، عروج ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق، فروپاشی شوروی و اردوگاه شرق، این همه ماجرا و این همه راه را بقول منصور حکمت این گرایشات درون حزب کمونیست ایران نمی توانستند با همدیگر طی کنند و لب بر نیاورند. این رویدادها باعث شدند سرانجام گرایشات درون حزب کمونیست ایران از هم جدا شوند و هرکدام راه خود را بروند. همگام با گرایش مرکز معلوم شد در دورن کومه‌له ناسیونالیسم کرد نیز وجود داشت، این گرایش مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود، خودمختاری طلب بود و به سوسیالیسم رای نمیداد. این گرایش بعد از ۳۰ سال برای اولین بار از فرصتی که برایش پیش میاید استفاده میکند، سربلند میکند و سازمان زحمکشان را ایجاد میکند.

کومه‌له- سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران

جنبه واقعی تر مساله، موانع و مشکلات

بعضی ها دوست دارند که از کومه‌له چیزی مافوق طبقات و وجدان بالای جامعه که همیشه درست عمل کرده است بسازند، ناسیونالیستهای رنگارنگ نیز تلاش میکنند که این تاریخ و این دست آورد را هر طور شده به نام جنبش ملی کرد و کردایه‌تی ثبت کنند. مشکل اولی ها عدم درک رابطه احزاب و نیروهای سیاسی با گرایشهای اجتماعی طبقاتی در جامعه و همچنین بعد از مدتها عروج یک سازمان چپ که توانسته بود توده ای شود، این به نوبه خود آن را در هاله ای از تقدس پیچیده بود، که حتی جداشدن فرد از آن را نیز برای خیلی ها بشدت مشکل کرده بود. دسته دوم را ما نه اجازه داده ایم و نه اجازه خواهیم داد که این تاریخ و این سابقه را به نام جنبش ملی کرد و "کردایتی" سرقت کنند. کومه‌له جنبش نبود، سازمانی مافوق طبقات نبود، مثل هر سازمان و حزب سیاسی معینی گرایش طبقاتی و اجتماعی معینی را در جامعه نمایندگی میکرد و به معضلات آن و نیاز تاریخی آن گرایش معین پاسخ میداد و افق و سیاست آن را در مقابل جامعه قرار میداد و میکوشید که نیروی اجتماعی آن گرایش را زیر پرچم خود بسیج کند، و مثل هر سازمان سیاسی ای ضعفها و کمبودهای خود را داشت.

سوال این است، چگونه سازمان سیاسی ای مثل کومه‌له، یک سازمان طرفدار مائویسم که مدت زیادی نبود خود را علنی کرده بود، سازمانی که در مقایسه با چپ موجود آن دوره ایران در راست آن قرار داشت، توانست به یک سازمان سیاسی توده ای قدرتمند تبدیل شود

که در سطح جامعه نیرو جابجا کند و به یکی از نیروهای موجود در معادله قدرت تبدیل شود؟ چرا مثلا سازمان چریکهای فدائی خلق که آنزمان چپ موجود ایران را نمایندگی میکرد، یا دیگر سازمانهای سیاسی خط ۳ نظیر پیکار و غیره که از نظر نظری از کومه‌له آن دوره نیز چپ تر بودند، به این موقعیت دست پیدا نکردند؟ چگونه کومه‌له ای که حتی چند ماه مانده به انقلاب ۵۷ بیش از ۹۰ درصد از وقت اولین کنگره اش را به بحثهای بی ربط و پیش پا افتاده و اینکه چه افرادی هنوز به تجربه زندگی زحمتکشی احتیاج داشتند و غیره گذراند، کنگره ای که اگر مباحث آن منتشر شود، هر کس این سوال را از خود خواهد کرد که آیا واقعا مشغله ماههای قبل از انقلاب کومه‌له آن دوره این مسائل پیش پا افتاده بوده اند، توانست به یک سازمان سیاسی قدرتمند توده ای تبدیل شود؟ خیل ناسیونالیستهای رنگارنگ کرد که دوست دارند تاریخ و سابقه کومه‌له آن دوره را به نفع ناسیونالیسم کرد سرقت کنند، از کومه‌له آن دوره تصویر چپ ناسیونالیسم کرد را بدست میدهند، پیشینه برایش می‌تراشند و تلاش میکنند که نفوذ و اعتبار کومه‌له آن دوره را به مساله ملی کرد و دفاع کومه‌له صرفا از مبارزه برای رفع ستم ملی در کردستان ایران ربط دهند. اما این تلاش پوچ است، از چپ ناسیونالیسم کرد بعنوان رقیب حزب دمکرات در جنبش ملی کرد چیزی جز "کومه‌له یکسانی"، "سازمان خهبات" و اکنون سازمان قومی زحمتکشان بیرون نمی آمد. کومه‌له آن دوره اگر چیزی بکلی متفاوت تر از حزب دمکرات نبود، اگر کمونیست نبود و هژمونی کمونیستی بر آن غالب نمیشد، با هزار و یک دلیل میتوان نشان داد که سرنوشتی بهتر از "کومه‌له رهنجدران کردستان عراق" (سازمان رنجبران کردستان عراق) پیدا نمیکرد. رهبری کومه‌له آن دوره قبل از هر چیز بر خود فرض کرده بود که باید قدرت باشد و در صحنه سیاست نقش بازی کند، که جزو نیروئی باشد که چشم بقدرت سیاسی دارد، که طالب قدرت

سیاسی است که وزنه ای باشد در جامعه و بتواند نیرو جابجا کند. ما نمی خواستیم عامل فشار احزاب سنتی و راست جامعه باشیم، آنطور که مثلا سازمان چریکهای فدائی میخواست و بود. و این مستلزم آن بود که مقاطع تاریخی مهم و نقطه عطفهای مبارزه و اهرمهای قدرت شدن در جامعه را می شناختیم و در آن نقش بازی می کردیم. بعلاوه ما خود را جزو الیت سیاسی و انقلابی جامعه کردستان ایران میدانستیم، خود را به ناسیونالیسم کرد بدهکار نمی دانستیم، بخشی از زندانیان کمونیست دوره شاه بودیم، بهمین اعتبار در میان مردم شناخته شده و خوش نام و محبوب بودیم. برای جریان مرتجع مذهبی کوچکترین ارزشی قائل نبودیم، از چشم ما آنها یک عده انگل بودند که می بایستی از سر راه مبارزه آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم کنار میرفتند. حزب دمکرات هم مانع مبارزه مردم بود و لذا برای رهبری حزب دمکرات هم ارزشی قائل نبودیم، رهبران حزب دمکرات را هیچ حساب نمیکردیم، میخواستیم خود قدرت باشیم نه آنها. بر وجود حزب دمکرات و نیروی اجتماعی پشت سر این حزب وقوف کامل داشتیم، اما این مانع نمیشد که ما خود را بعنوان آلترناتیو قدرت و قابل انتخاب در دسترس مردم قرار ندهیم. انگار که حزب دمکراتی وجود نداشت علیرغم عقب ماندگی فکری خود، از موضع صاحبان جامعه وارد میدان شدیم و مبارزه و اعتراض مردم کردستان ایران را هدایت و رهبری کردیم. با حضور ما جامعه کردستان ایران بسرعت قطبی شد، راست مذهبی را با آخوند و ملای آن به حاشیه راندیم. اولین سازمان سیاسی چپ در ایران بودیم که علیه خمینی و جریان اسلامی بقدرت رسیده موضع گرفتیم، خمینی را نماینده ارتجاع مذهبی دانستیم، گفتیم چشمداشت برسمیت شناختن هرگونه حقوق دمکراتیکی از اسلام و خمینی بیهوده و پوچ است. بدون توهم به ارتجاع مذهبی بقدرت رسیده، مبارزه مردم را برای دفاع از انقلاب و دستاوردهای آن در

کردستان ایران سازمان دادیم. به این دلیل جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب را در شهر سنندج، اسمی که خود معرف اهداف آن دوره ما بود را بوجود آوردیم. همینطور در دیگر شهرهای کردستان ایران به تشکیل جمعیت های دیگری اقدام کردیم. راستش خود عنوان آنها هم زیاد مهم نبود، مهم این بود که ما میخواستیم از طریق سازمانهای دمکراتیک و مردمی، مردم را بسیج کنیم و آنان را در کلیه مسائل مربوط به زندگی، مشکلات و حتی رسیدگی به شکایات مردم انقلابی و بپاخاسته شهرها و روستاهای کردستان ایران دخالت دهیم. مردمی که انقلاب کرده بودند می بایستی قدرت انقلابی خود را عملاً اعمال میکردند. ما از هر طریق ممکن میکوشیدیم راه اعمال مستقیم قدرت آنان تامین شود تا در صحنه باقی بمانند. مهم نبود اسم تشکل مورد نظر چی بود، مهم این بود که توده کارگر و مردم انقلابی احساس قدرت کنند و بدانند که اگر با کومه‌له هستند احساس قدرت میکنند و قدرت خود را اعمال میکنند. انقلاب کار توده کارگر و مردم محروم و آزادیخواه است، با همه نقاط ضعف و قدرتی که دارند. اینها به میدان میایند و با حرکت انقلابی خود قدرت را دست بدست میکنند، باید کاری کرد که این قدرت را ما بگیریم و ما در این جهت حرکت کردیم. برای یک حزب سیاسی مساله مهم این است که بتواند به رهبری این مردم و سازمان دادن انقلابی که دارد شکل مبگیرد تبدیل شود. ما رهبری کومه‌له آن دوره، با همه ضعف و کمبودهای سیاسی و تئوریکی که داشتیم در این راه گام نهادیم. جمعیتها و تشکلهای صنفی و توده ای در آن دوره به مراکز قدرت در شهرها تبدیل شدند. همه کارهای مربوط به شهر و روستا از طریق آنها صورت میگرفت. مرکز بسیج و ابزار دخالت ما در اداره شهر و در سیاست بودند. خود را مسلح کردیم، مردم را مسلح کردیم، در میوان فواد مصطفی سلطانی ابتکار ایجاد اتحادیه دهقانان میوان را بعهده گرفت و اولین واحدهای مسلح نبروی دهقانی را ایجاد

کرد. اینجا هم مهم نه مساله زمین که نفس مسلح شدن بخشی از نیروی فعاله مردم برای دفاع از آزادی و اقتدار خود و ابراز قدرتی که این مردم در تلاطم انقلابی می بایستی میکردند، مد نظر بود. یورش خمینی و جریان اسلامی بقدرت رسیده به مردم کردستان ایران بمنظور ادامه سرکوب انقلاب در ایران از نظر ما حتمی بود، لذا فراهم کردن مقدمات سیاسی مقاومت مردم کردستان ایران در مقابل آن یکی از وظایف ما در آن دوره بود. کوچ تاریخی مردم یک شهر را سازمان دادیم. مردم یک شهر ۱۵ هزار نفری به خارج شهر کوچ داده شدند. برای پشتیبانی از این مردم و آزادی دستگیر شدگان در پادگان مریوان، راهپیمائی مردم سنندج به مریوان با حمایت و شرکت مردم دیگر شهرهای کردستان ایران را سازمان دادیم و از نظر سیاسی و روحی مردم را برای مقاومت در مقابل یورش قریب الوقوع خمینی به مردم کردستان ایران، آماده کردیم. با فرمان یورش خمینی به مردم کردستان ایران و شروع حمله نیروهای سرکوبگر خمینی مساله سازمان دادن مقاومت در مقابل یکی از هارترین دیکتاتورهای سرمایه داری اواخر قرن بیستم در دستور ما قرارگرفت. مردم کردستان ایران را به مقاومت در مقابل آن فراخوان دادیم، آن را سازمان داه و رهبری کردیم. در اطلاعیه ای بدین منظور، "خلق کرد در بوته آزمایش خطاب به مردم کردستان ایران چنین گفتیم:....مقاومت و مبارزه خلق کرد برای حفظ مبارزات مردم ایران صفحه زرینی از تاریخ مبارزات مردم ایران خواهد شد. سازمان ما تعهد تاریخی میدهد که با تمام قدرت خود و با استفاده از کلیه نیروهای انسانی و مادی در جهت شرکت در این مقاومت و تشکل و سازماندهی توده ها تلاش نماید... خلق کرد در بوته آزمایش، ۲۸ مرداد ماه ۵۸ نقل از خبرنامه شماره ۱۵۴، ۲۸ دیماه ۱۳۶۵. با شروع اولین ضد حمله های ما و شروع اعتراضات سیاسی توده ای شهری، بعد از سه ماه شهرها یکی پس از دیگری بازپس گرفته

شدند. زمینه مقاومت در میان مردم علیه جمهوری اسلامی البته وجود داشت ولی بدون سازمان دادن و رهبری کردن این مقاومت، مقاومت خودبحدودی راه به جایی نمی برد. ما رهبران کومه‌له آن دوره این مقاومت را سازمان دادیم، و با رهبری و سازمان دادن مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی، با شکست جمهوری اسلامی و بازگشت پیروزمندانه به شهرهای کردستان ایران به سازمان سیاسی توده ای و قدرتمندی تبدیل شدیم که نه تنها حزب دمکرات که جمهوری اسلامی نیز بیشتر از هر سازمان سیاسی مخالف خود از ما حساب می برد. اینها و آنچه که نهایتاً باعث عروج کومه‌له آن دوره بعنوان یک قطب چپ و کمونیستی در جامعه کردستان شد، تاکید کومه‌له بر کمونیسم و ایستادن کومه‌له آن دوره در کنار طبقه کارگر بود، طبقه ای که در کردستان و حتی ایران در حال رشد و گسترش بود و با مطالبات و مبارزات خود جامعه را رادیکالیزه میکرد. خلاصه کنم، شناختن اهرمهای تبدیل شدن بقدرت، ایفای نقش در نقاط عطف تاریخی مهم برای تبدیل شدن به یک حزب سیاسی، میتواند در مورد هر سازمان سیاسی اجتماعی دیگری نیز صادق باشد. این را ما، رهبران کومه‌له آن دوره، با همه کمبودهای سیاسی و فکری خود، تشخیص دادیم و با جسارت در آن وارد شدیم. بدین ترتیب کومه‌له بعنوان سازمانی چپ، علنی کار و رو به قدرت سیاسی، با رهبران شناخته شده و در دسترس مردم و جامعه، قابل انتخاب توسط توده کارگر و دیگر مردم آزادیخواه آن جامعه، حاضر در مجادلات سیاسی روز و در عین حال مورد اعتماد و اطمینان مردم، به سازمان سیاسی و وزنه قدرتمندی در جامعه کردستان ایران تبدیل شد که بعدها پشت رقیب بورژوازی خود را به دیوار کوید. اگر ما نبودیم هر سازمان سیاسی چپ دیگری غیر از ما هم بود و در موقعیت ما قرار میگرفت و راه ما را می رفت، به یقین میتوانست به یک سازمان سیاسی با نفوذ در کردستان ایران تبدیل شود. بقایای چپ سنتی و حاشیه ای جامعه که در

دنیای کوچک خود میخ شده بودند بجای دیدن این نقطه قوت، کومه‌له را دهقانی می نامیدند، یا میگفتند کومه‌له "ارگان" ندارد، نشریه ندارد و غیره، و بدین ترتیب بر فقر سیاسی خود صحنه میگذاشتند. با اینحال، کمبودها، مشکلات و موانع ما یکی و دوتا نبود، کمبودهای سیاسی و فکری بویژه وزنه ای بود بر پای ما. در سال ۵۸ کومه‌له آن دوره به سازمان سیاسی توده ای با نفوذی در کردستان ایران تبدیل شده بود، اما هنوز از چهارچوب فکری و افق و آرمانهای چپ رادیکال و حتی "مائوئیستی" قدیم نیز بیرون نیامده بود و بشدت از آن رنج می برد. افق سیاسی ما در آن دوره متاسفانه از مساله ارضی، مساله ملی و خودمختاری و امر "جنبش مقاومت فراتر نمیرفت. از آنهم مهمتر، ما بعلت محدود ماندنمان به فعالیت محلی در کردستان ایران، از نزدیک شاهد شکل گیری جمهوری اسلامی از دل جنبش اپوزیسیون ضد سلطنتی، نبودیم. ما از نزدیک شاهد شبوه کار جریان مذهبی و نحوه بسیج توده ای این جریان برای سرکوب انقلاب و خفه کردن چپ و جنبش کارگری، نبودیم. ما بطور زنده شاهد درهم شکستن احکام پوپولیستی و ورشکستگی مقولات "خلق" و "توده ای" و غیره در جدال روزمره سیاسی آن دوره ایران، نبودیم. در کردستان ایران سرگرم کار خود بودیم. بلحاظ نظری نیز امپریسم و تجربه گرایی صرف همچنان بر کار ما بویژه در عرصه نظری حاکم بود. یادداشت هیئت تحریریه شورش شماره ۲ سال ۵۸ در جواب به این سوال بسیار بجا از ما، حال که در "جنبش مقاومت" شرکت داشته و آن را رهبری میکنید، استراتژی شما چیست؟ این است که استراتژی اینطور تعیین نمیشود، "تجربه خود توده ها"! آنرا تعیین خواهد کرد، باید منتظر تجربه توده ها شد". یا گفتن اینکه "کومه‌له در عمل "ضد امپریالیست" است، بر امپریسم و عمل گرایی صرف در کومه‌له آن دوره دلالت میکند. مصاحبه با "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له" در پائیز سال ۵۸ توسط

"دانشجویان مبارز طرفدار آزادی طبقه کارگر"، هرچند نام مصاحبه کننده به شیوه چپ سنتی ذکر نشده است، اما معلوم است که عبدالله مهتدی است، این مصاحبه گویای وضعیت فکری سیاسی واقعی ما در آن دوره است. مصاحبه کننده در مورد اقتصاد ایران از تاخیر در رفع "وابستگی به امپریالیسم" توسط "دولت موقت" گله میکند! مثال صدور نفت و صنایع مونتاژ و غیره را میزند. در مورد سرمایه‌داری بودن ایران هنوز صراحت ندارد و میگوید باید دید "تجربه"! چه چیزی را نشان میدهد، تشخیص سرمایه‌داری بودن جامعه با تجربه! بازم (سفر به دهات سال ۴۹ را بیاد می‌آورد). شروط عضویت کنگره اول را مبنای عضو گرفتن در سال ۵۸ قرار میدهیم در حالیکه صدها روشنفکر انقلابی به صفوف کومه‌له روی آورده اند، چگونه همه اینها را میتوانستیم برای ۶ ماه دیدن دوره زحمتکشی بفرستیم؟ در بحثهای آن دوره چپ ایران اصلاً شرکت نداشتیم و از آنچه که درون آن میگذشت بشدت بی خبر بودیم، دقیقاً نمیدانستیم در تهران چه خبر است، یا در کنفرانس وحدت" چه میگذرد. مصاحبه کننده در این مصاحبه شرکت کنندگان در کنفرانس وحدت را به "عمل" و "انتقاد از خود در جریان عمل" تشویق میکند، میگوید نشستن در یک اطاق و انتقاد کردن از خود بد نیست ولی کافی نیست، باید عمل کرد و در عمل، کدام عمل؟ از خود انتقاد کرد. ما در آن دوره در کردستان ایران صاحب و رهبر یک جنبش اعتراضی عمومی و رادیکال بودیم ولی کمبودهای جدی فکری و سیاسی ما مانع از آن بود که سطح این جنبش را از آنچه که بود ارتقاء دهیم. سازماندهی مقاومت مسلحانه بدون داشتن استراتژی روشن کمونیستی و تحمیل شدن مبارزه برای حق تعیین سرنوشت به وجه عمده ای از کار ما در آن دوره، عوارض منفی خود را داشت. بالا رفتن مطالبه ملی بصدر مطالبات مردم کردستان ایران، مبارزه برای رفع ستم ملی و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت بعنوان یک کشمکش اجتماعی، در این دوره چهارچوب

ویژه ای را به کومه‌له آن دوره تحمیل کرد و فرجه ای داد که با استفاده از آن چپ ناسیونالیسم کرد خود را درون کومه‌له ادغام کند و بدین ترتیب در سرنوشت کومه‌له آن دوره شریک شود. چپ ناسیونالیسم کرد که از حزب دمکرات ناراضی بود و دل خوشی از او نداشت و کومه‌له آن دوره را تشکیلات مناسبی برای اهداف خود میدید با بلند کردن مطالبه خودمختاری توسط کومه‌له، به کومه‌له پیوست و بدین ترتیب خود را در سرنوشت کومه‌له آن دوره شریک کرد. این ناسیونالیسم پرچمی نداشت، بلکه خود را پشت "پوپولیسیم خلقی" کومه‌له پنهان کرده بود. حضور خود را در انتقاد ضعیف به ناسیونالیسم کرد، امتیاز دادن به آن و نوعی حقانیت قائل شدن برای آن، در عدم انتقاد به مذهب و حمایت از مذهب تحت عنوان مذهب زحمتکشان که گویا از اینطریق کومه‌له آن دوره توده ای میشد، در کیش اسلحه و تحقیر زن، در کردایتی، در تحقیر کار سیاسی و تشکیلاتی و بعدها تقدس تشکیلات و غیره نشان میداد. بقول منصور حکمت این ناسیونالیسم پرچم خود را بلند نکرده بود، لیکن گردان متحرکی بود که از برابری زن و مرد در صفوف کومه‌له تحت عنوان پیشمرگان قبول نمیکند مخالفت میکرد. اگر میگفتند زنان باید روسری را بردارند، به این بهانه که پیشمرگان قبول نمیکند مخالفت میکرد، با تشکیل حزب کمونیست ایران مخالفت میکرد، با آئین نامه نیروی پیشمرگ کومه‌له از این زاویه که پیشمرگ کومه‌له را نیروئی سوسیالیستی میدانست مخالفت میکرد. این ناسیونالیسم البته بعنوان جریانی فرعی هیچگاه جز در جریان انشعاب سازمان زحمتکشان از کومه‌له این دوره در سال ۲۰۰۰، پرچم خود را بلند نکرد. این ناسیونالیسم در جریان کنگره دوم کومه‌له آن دوره سکوت کرد، حاضر شد سهمش در کومه‌له انکار شود ولی درون کومه‌له به انتظار شرایط بهتری باقی بماند. ناسیونالیسم درون کومه‌له در جریان جدلهای پر حرارت راست و چپ (کمونیسم کارگری) ترور شخصیت کرد،

سم پاشی کرد، لیکن جرات نکرد که پرچم خود را علنا بلند کند. بعد از جنگ خلیج و پاگرفتن ناسیونالیسم کرد و "دولت نوپا" در کردستان عراق دوباره سر بلند کرد لیکن با ابتکار منصور حکمت در قرارداد حزب کمونیست ایران دست چپ رادیکال، ناچار شد مدت ۱۰ سال دیگر نیز سکوت کند و به انتظار بنشیند. در جریان انشعاب سازمان زحمتکشان از کومه‌له در سال ۲۰۰۰، سرانجام پرچم آن توسط عبدالله مهتدی، چپ رادیکال سابق، بلند شد و عمر ایلخانیزاده و همفکرانش نیز نفس راحتی کشیدند و ناسیونالیسم کرد نیز به آرزوی دیرین خود که عبارت بود از سرقت نام کومه‌له، بویژه بدلیل عدم جدیت سیاسی طرف مقابل (ابراهیم علیزاده)، برای رسیدن به اهداف خود که اکنون در فدرالیسم قومی و دامن زدن به عرق قومی متبلور شده است، رسید. ما برای خودمختاری به میدان نیامده بودیم، این از اول معلوم بود، کومه‌له قرار بود چیزی متفاوت تر را عرضه کند که قبلاً سنت و جنبش ناسیونالیسم کرد در کردستان عرضه کرده بود. این بدون تغییری جدی بلحاظ سیاسی و فکری در سنت و سبک کار عهد کهن مقدور نبود. این کار بدون فرارفتن از افق خودمختاری طلبی، بازگشت به بستر جنبش کمونیستی و تاکید بر منافع و مبارزه طبقه کارگر و دیگر توده زحمتکش ممکن نبود. نظرها بدرست به سمت مبارزه سراسری و دخالت در مسائل چپ و جنبش کمونیستی ایران برگشت، طوری که در کنگره دوم کومه‌له از فرط فشار پوپولیسم و ناسیونالیسم درون کومه‌له آن دوره بدرست اعلام کردیم که سوسیالیسم مساله ماست، که قرار نبود ما در بستر جنبش ملی دنبال اهداف طبقه کارگر باشیم. شهرها بعنوان مراکز بقدرت رساندن ما با جنبش کارگری و اعتراض سیاسی توده ای شهری هنوز در تفکر ما جا نیفتاده بود، همه و حتی تشکیلات ما در شهرها، با هر دیدی که از تشکیلات و سازماندهی فعالیت مخفی در آن دوره داشتیم، برای یک دوره در خدمت مبارزه مسلحانه و

بصورت پشت جبهه آن در آمدند. این پدیده دردناک، جانگرفتن شهرها در تفکر آن دوره ما، کمابیش تا کنگره ششم کومه‌له طول کشید. در این کنگره به آن خاتمه داده شد. در آن دوره کارگران شهر و حتی روستا نیز صریحا از ما سوال میکردند که کومه‌له اگر در قبال دهقانان موضعش روشن است، در مورد طبقه کارگر چه میگوید و برای این طبقه چه چیزی دارد؟ ما جواب روشنی نداشتیم. عشق کارگران به کومه‌له یکطرفه بود و متاسفانه این عشق یکطرفه تا مدتها بعد نیز ادامه پیدا کرد. در واقع این کارگران کردستان ایرانند که خود را به کومه‌له تحمیل میکنند، کومه‌له را مجبور میکنند که حتی اگر فرمال هم شده پرچم آنان را در جامعه بالا ببرد و در کنار آنان بایستد. جامعه کردستان ایران قطبی بود، حزبی بود، راست حزب دمکرات را داشت و چپ جامعه نیز غیر از کومه‌له نیروی دیگری را سراغ نداشت. کومه‌له تنها سازمان چپ این جامعه بود، از موقعیت قدرتمندی برخوردار شده بود، هرچند کنگ و مبهم از منافع کارگر و زحمتکش دفاع میکرد، کارگر و زحمتکش جامعه چپ خود را دوست داشتند و علیرغم اشکالاتی که در کومه‌له میدیدند، به او می پیوستند. جرقه‌هایی که آرزمان گاه و بیگاه روی میداد و سیگنالهایی که کومه‌له آن دوره گاه و بیگاه با پشتیبانی قاطع خود از مبارزه کارگران نشان میداد، این عشق یکطرفه را تحکیم میکرد. برای نمونه، در سال ۶۰ هنگامیکه شهر بوکان آزاد و در اختیار حزب دمکرات و کومه‌له بود، بر سر دستگیری مصطفی قاضی، یکی از اعضای کمیته شهرستان حزب دمکرات در بوکان و صاحب یکی از کوره‌پزخانه‌های اطراف بوکان نزدیک بود کار به درگیری میان کومه‌له و حزب دمکرات در این شهر بکشد. مصطفی قاضی مدت ۳ ماه از پرداخت حقوق کارگران این کوره‌پزخانه خودداری میکند. چند تن از کارگران به عنوان شکایت از مصطفی قاضی نزد کمیته ناحیه کومه‌له در شهر بوکان میروند. کومه‌له آن دوره از کارگران در مقابل کارفرما

یعنی مصطفی قاضی، حمایت میکند و خواستار پرداخت حقوق کارگران میشود، حزب دمکرات نیز از مصطفی قاضی حمایت میکند و میگوید حزب دمکرات دارد "خودمختاری" میگیرد و این نوع اعتراض را باید به بعد از گرفتن خودمختاری و حل مساله ملی در کردستان ایران موکول کرد. کارگران نیز زیر بار نمیروند و همچنان خواهان پرداخت فوری حقوق معوقه خود میشوند، میگویند بچه هایشان گرسنه هستند و حتی مشهور بود که در مقابل مسئولین حزب دمکرات گفته بودند کرد نیستند، بلکه کارگرند و حق خود را میخواهند. بعلاوه بی جواب ماندن کارگران، کمیته ناحیه بوکان کومه‌له آن دوره به دستگیری مصطفی قاضی اقدام میکند تا از اینطریق او را مجبور کند که حقوق کارگران را پرداخت کند. یکی از مسئولین کومه‌له در بوکان همراه عده ای از پیشمرگان کومه‌له برای دستگیری مصطفی قاضی به خانه ای که در آن ساکن بود میروند. مصطفی قاضی با محافظانش از حزب دمکرات به ماشین رفقای ما تیراندازی میکنند و از آمدن به مقر کومه‌له خودداری میکند. بعداً واحدی از نیروی نظامی کومه‌له برای دستگیری به محل میروند و خانه وی را محاصره میکنند. در این گیرودار یک نیروی بزرگ حزب دمکرات پیشمرگان کومه‌له را در آنجا محاصره میکنند. کار به تیراندازی متقابل کشیده میشود و دو طرف سنگر میگیرند. یکی از هواداران مسلح کومه‌له زخمی میشود. مردم دخالت میکنند و از گسترش ماجرا جلوگیری میکنند. در این جریان پیشمرگان کومه‌له موفق میشوند، مصطفی قاضی را دستگیر کنند و به مقر خود در شهر بوکان منتقل کنند. وقتی این خبر در سطح شهر پخش میشود. جمعیت وسیعی به عنوان پیروزی، پیشمرگان کومه‌له را در حلقه محافظت خود قرار میدهند و از محل درگیری تا مقر کومه‌له با شعار "بژی هیزی کومه‌له کریکاری له گه‌له"، (زنده باد کومه‌له، کارگر با اوست) "بژی هیزی کومه‌له، زه‌حمه‌تکیشی له گه‌له" (زنده باد کومه‌له که زحمتکش با

اوست) همراهی میکنند و خیابان اصلی شهر به شعارهای حمایت کارگران از کومه‌له و علیه حزب دمکرات تبدیل میشود. سرانجام مصطفی قاضی نیز ناچار میشود حقوق کارگران را پرداخت کند. رویدادهای از این نوع به محبوبیت کومه‌له در میان کارگران میافزود. کومه‌له آن دوره در آن سالها در یک مبارزه زنده اجتماعی درگیر بود که اتخاذ هر سیاست و هر تصمیمی از جانب ما در پراتیک معینی ترجمه میشد. شروع دور دوم یورش جمهوری اسلامی به مردم کردستان ایران، با همه وسعت و آمادگی رژیم اسلامی این بار نیز با مقاومت مردم شهرها روبرو شد. مردم و نیروی پیشمرگ در سنندج ۲۴ روز، در بانه ۳۴ روز و در سقز و مریوان نیز بهمین ترتیب جسورانه مقاومت کردند. لیکن دوره "جنبش مقاومت" بسر آمده بود، دور دیگری شروع شده بود که متاسفانه ما از درک آن عاجز بودیم. دیگر بازگشت به شهر و استقرار مجدد در شهرها نه سه یا چهار ماه که به دور دیگری از گسترش اعتراض توده ای وسیع در شهرهای کردستان ایران علیه جمهوری اسلامی و حتی به گسترش آن در سراسر ایران گره خورده بود. ما این را درک نمی‌کردیم، نیروئی هم که به ما هم ملحق میشد بطریق اولی این را درک نمی‌کرد. خیلی‌ها فکر میکردند که دوباره بعد از چند ماه به شهرها بازمیگردند، اما در واقع اینطور نبود و عملاً هم اینطور نشد. در این دوره جنبش اعتراضی عمومی توده ای شهری به افق دیگری غیر از خودمختاری طلبی احتیاج داشت و ما از دادن این افق به آن ناتوان بودیم. دور جدیدی آغاز شده بود. جنگ ایران و عراق به فاکتور یورش جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان ایران اضافه شده بود و این به معنی، بسیج اجباری، سربازگیر اجباری، باج و خراج جنگی و همانطور که دیدیم فقر و فلاکت بیشتر و ازدیاد صف نان و گوشت و دیگر احتیاجات روزانه توده مردم کارگر و زحمتکش و حتی کارمندان دون پایه و حقوق بگیر تبدیل شد. عدم درک ما از این وضعیت و غرق شدن ما تنها در بعد

نظامی، تشکیلاتی و سیاسی همراه با خودمختاری طلبی، حتی ما را نسبت به نفوذ توده ای که پشت سر خود جا گذاشته بودیم، دچار شک و تردید کرده بود. روزهای اول عقب نشینی ارگانهای رهبری کومه‌له به کردستان عراق، جرات فراخوان به توده های کارگر و دیگر مردم آزادیخواه در شهرهای کردستان ایران علیه جمهوری اسلامی را نداشتیم. تصور میکردیم با عقب نشینی نظامی نیروی پیشمرگ و بخش علنی تشکیلات، مردم نیز دچار یاس شده و بسردی به فراخوان ما برای به میدان آمدن علیه رژیم اسلامی برخورد میکنند. همانطور که بعدها نیز تنها نوک کوه یخ را می دیدیم. در حالیکه حرکات اعتراضی کارگری و اعتراض سیاسی توده ای شهری علیه جمهوری اسلامی علیرغم عقب نشینی نظامی نیروی پیشمرگ تازه در شروع رو به اعتلای خود بود. ۵ سال مقاومت و مبارزه رادیکال و انقلابی در مقابل جمهوری اسلامی علیرغم عقب نشینی نظامی، هم تناسب قوای معینی را ایجاد کرده بود و هم به توده کارگر و زحمتکش میدان داده بود که مطالبات خود را از زیر مطالبه کنگ و نامربوط خودمختاری طلبی بیرون بکشند. کارگران و دیگر مردم شهرهای کردستان ایران با بهره گیری از این تناسب قوا، مطالبات و خواسته های خود را از دولت و کارفرمایان مطرح میکردند. مبارزه روزانه کارگران همراه مبارزه و اعتراض توده ای شهری علیه سربازگیری و بسیج اجباری، علیه حجاب اجباری، برای برابری زن و مرد، علیه صف نان و گوشت و دهها مطالبه دیگر روز بروز گسترش مییافت و به مبارزه توده کارگر و مردم معترض در دیگر نقاط ایران که با ادامه جنگ ایران و عراق رو به گسترش بود، گره میخورد. این دوره خوشبختانه همگام است با ایجاد حزب کمونیست ایران و تامین هژمونی کمونیستی بر کومه‌له آن دوره که دور دیگری از حیات کومه‌له و کل جامعه کردستان ایران آغاز میشود که من در بخش مربوط به حرکت سوسیالیسم کارگری بیشتر توضیح خواهم داد و نشان خواهم داد که چرا کومه‌له آن

دوره که در این دوره کمونیسم را نمایندگی میکرد توانست نیروی توده کارگر و زحمتکش کردستان ایران را بدور خود جمع میکند.

بعد از جنگ سه ماه اول در پاییز ۱۳۵۸ و بازگشت سازمانهای سیاسی به شهرها تنها کومه‌له نیست که نیرو گرفته است، حزب دمکرات، حزب سنتی و سابقه دار ناسیونالیسم کرد نیز بویژه بعد از یورش خمینی به مردم کردستان ایران، با تقویت ناسیونالیسم کرد و رفتن "خودمختاری" به صدر خواسته های مردم کردستان ایران قدرت گرفته و بشدت تقویت شده است. همزمان مسائل و مشکلات جدیدی نیز در مقابل ما قد علم کرده بودند که ما قبلاً خود را برای آن آماده نکرده بودیم، و جواب واقعی خود را از ما میخواستند. مساله زمین، مساله مسکن مردم محلات زحمتکش نشین، حاکمیت و اداره جامعه کردستان ایران و اقدامات اقتصادی و رفاهی، در مقابل ما قرار داشتند. در سال ۵۸ به مساله آتش بس، مذاکره با دولت جمهوری اسلامی، شرکت در "هیئت نمایندگی خلق کرد" و شرکت در انتخابات مجلس شورای ملی، باید موانعی از جمله تهدید هر روزه و سرانجام دور دوم یورش نظامی جمهوری اسلامی به مردم کردستان ایران، کارشکنی های هر روزه حزب دمکرات و سنگ اندازی این حزب سر راه رشد رادیکالیسم جامعه کردستان ایران را افزود. هم میبایستی در مقابل همه این مسائل جدید خط داد و سیاست روشن کرد و هم در عین حال با موانع سر راه آن دست و پنجه نرم کرد. بعد از کنگره دوم کومه‌له، حزب دمکرات تبلیغات وسیعی را علیه کومه‌له راه انداخت. حزب دمکرات حقیقتاً از جهت گیری کمونیستی کنگره دوم کومه‌له نگران بود اما آن را با استفاده از جاخالی ای که کومه‌له در مورد "جنبش مقاومت" داده بود، تحت این نام که کومه‌له از مبارزه مسلحانه دست کشیده است و

اسحله را زمین گذاشته است و دیگر در "جنبش مقاومت" نمانده است و غیره بیان میکرد. در درون کومه‌له هم هرچند پرده "پوپولیسم خلقی" از روی چپ ناسیونالیسم درون کومه‌له کنار رفته بود ولی این ناسیونالیسم تلاش میکرد که با رفتار بد و تحقیر توده‌ها و نظامیگری صرف از حرکت کمونیستی کنگره دوم انتقام بگیرد و برای مدتی نیز وقت و انرژی ما را در آن دوره گرفت. عبور از این مشکلات، و از این موانع در عین حال کوهی از وظایف جدید، پیچ و خمهایی بودند که کومه‌له آن دوره میبایست طی میکرد. خنثی کردن جنگ افروزی و توطئه‌های هر روزه جمهوری اسلامی و کار شکنی و سنگ اندازی حزب دمکرات سر راه مبارزه کومه‌له و تعرض این حزب به آزادیهای سیاسی و حقوق دمکراتیک مردم زحمتکش کردستان ایران، دفاع و تعرض نظامی وسیع در مقابل یورش همه جانبه جمهوری که گام به گام جلو میامد و خانه و کاشانه و محل کار و زندگی مردم را به توپ و بمب و راکت هلی کوپترها و هواپیماهای خود می بست، جواب به دهها مشکل خرد و ریز روزانه مردم و بخش علنی تشکیلات از موانع سر راه فعالیت ما در آن دوره بودند. در این دوره نه تنها علیه یورش جمهوری اسلامی می‌جنگیدیم، بلکه مجبور بودیم با حملات موضعی حزب دمکرات نیز که علیه کومه‌له آن دوره شروع شده بود، مقابله کنیم. مبارزه با این مشکلات و رفع این موانع با توسل به دخالت خودبخودی و منتظر "تجربه توده‌ها" شدن و غیره مقدور نبود، بلکه تنها به دخالت آگاهانه و متکی به افق و سیاست روشن مقدور بود. تشکیل حزب کمونیست ایران با همه فشارهای بیرونی و درونی به یمن هژمونی کمونیستی بر رهبری حزب کمونیست ایران و رهبری کومه‌له آن دوره، راه پیشروی کومه‌له را به سمت کمونیسم هموار کرد، در کنگره چهارم و پنجم آن همچنان ادامه پیدا کرد و بویژه در کنگره ششم کومه‌له به پیروزی خط سوسیالیسم کارگری انجامید. در این دوره از کنگره چهارم به بعد تا حدودهای برگزاری

کنگره ششم کومه‌له، کومه‌له با تحمیل جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له مواجهه بود. دوران سختی بود که با فداکاری و جان بازی و جسارت عده ای از بهترین کادرها و اعضاء کومه‌له و پشتیبانی توده کارگر و مردم زحمتکش کردستان ایران با موفقیت از سرگردانده شد. سپس رویداد سهمگین رفقای گردان شوان پیش آمد، علیرغم همه این مشکلات، کومه‌له آن دوره بعلت داشتن افق روشن سیاسی کمونیستی در کنگره ششم خود شادابتر از هر دوره سیاسی خود از این کنگره بیرون آمد. دست آوردهای کنگره ششم، خود صحت این واقعیت و ضرورت تاکید بیشتر کومه‌له آن دوره بر کمونیسم را ثابت کرد. با اینحال، دوران بعد از کنگره ششم کومه‌له یکی از دشوارترین دورانی بود که کومه‌له آن دوره از سرگذارند، مشکلاتی که برای از پا در آوردن و بستن کامل هر تشکیلات چپ سنتی ای کافی بود. همین گواه ظرفیت عظیمی بود که از سال ۵۷ تا ۶۷، در کومه‌له آن دوره شکل گرفته بود. بمباران شمیائی اردوگاههای ما توسط رژیم جنایتکار بعث، بمباران اردوگاههای ما توسط فانتومهای جمهوری اسلامی که منجر به از دست داد تعدادی از کادرها و اعضاء عزیز ما شد. افزایش فشارهای سیاسی ناشی از حضور ما در خاک عراق، موشک باران و کاتیوشا باران گاه و بیگاه اردوگاههای ما، پایان جنگ ایران و عراق و افزایش فشار سیاسی منتج از "دیپلماسی" و غیره تنگناهای عملی و فنی ما بودند که متاسفانه تاوان خود را گرفتند. موفقیت کنگره ششم کومه‌له متاسفانه تحت الشعاع حفظ انسجام تشکیلات" قرار گرفت، فشار انتقادات به گذشته و از آنچه گسست کرده بودیم کند شد و هویت تشکیلات و عرق سازمانی جای آن را گرفت. نه تنها پیشرویهای حاصل شده در کنگره ششم تثبیت نشد، بلکه انسجامی را که تاکنون کمونیسم کارگری ایجاد کرده بود و از طرف ما مفروض گرفته میشد، نیز زیر سوال رفت. از این دوره به بعد جدالهای دورن کومه‌له، راست و چپ آغاز

میشود که من در آخر نوشته و مختصراً به آن اشاره خواهم کرد. اینها نمونه هائی از مشکلات و موانع و پیچ و خمهای مبارزه ای بودند که کومه‌له آن دوره از سال ۵۷ تا ۷۰، سال جدائی، طی کرد و در دل آن راه پیشروی خود را جستجو کرد. رجوع رهبری کومه‌له به دادن افق سیاسی روشن کمونیستی همانطور که در کنگره های دوم و سوم و بعدها در کنگره پنجم و در کنگره ششم کومه‌له دیدیم، راه پیشروی را باز میکرد و چسپیدن به عرق سازمانی و حفظ تشکیلات و در نتیجه بی خطی، به ناسیونالیسم و چپ رادیکال درون کومه‌له امکان میداد که مجدداً به این دست آوردها و "باورهای مشترک" بسادگی پشت شود و کومه‌له را بدوره کنگره اول و حتی قبل از آن بازگرداند. اتفاقی که بعد از جدایی کمونیسم کارگری افتاد و سرنوشت کومه‌له این دوره و سازمان قومی زحمتکشان دو نمونه واقعی از این ادعا هستند.

چرا اقدامات اقتصادی انجام نشد؟ انجام اقدامات اقتصادی و رفاهی در مناطق آزاد قبل از هر چیز به استقرار ارگانهای حاکمیت توده ای در مناطق آزاد بویژه در جاهائی که ما از همان شروع کار دست بالا را داشتیم، گره میخورد، این یکی از موضوعاتی بود که در آن دوره در مقابل ما، رهبری کومه‌له آن دوره، قرار داشت. کارهای کردیم از جمله با ابتکار جالب خود در بهار سال ۶۰ اداره بیمارستان شهر بوکان را بعهدہ گرفتیم که با استقبال بی نظیر مردم شهر بوکان و حومه روبرو شد. مردم نه تنها از شهرهای دیگر کردستان ایران، حتی از اطراف ارومیه نیز برای مداوای خود به این بیمارستان مراجعه میکردند. در خرداد ماه ۶۰ کومه‌له طی اعلامیه ای خطاب به مردم شهر بوکان چنین نوشت: "بدنبال انحلال ادارات و موسسات درمانی بوکان اخیراً تنها بیمارستان منطقه بوکان نیز از طرف رژیم ضد خلقی حاکم منحل و تعطیل گردید. ما بعنوان یکی از نیروهای انقلابی همانطور که مردم کردستان

بویره مردم بوکان و حومه نیک آگاهند که از اوایل قیام اقدام به تاسیس "نخوشخانه گه‌ل" (بیمارستان خلق) در محل ژاندارمری سابق نمودیم که وظیفه درمان بخشی از مردم شهر را برعهده داشت و در همان زمان بهداری روستای "تکانتپه" را نیز اداره میکردیم، با یورش رژیم به شهرهای کردستان، ما این وظیفه را در روستاهای اطراف ادامه دادیم و اقدام به تاسیس و برقراری چندین درمانگاه نموده ایم که وظیفه درمانی مردم منطقه را برعهده دارند. در تعقیب این امر انسانی و برای خنثی نمودن دسایس رژیم جمهوری اسلامی و همچنین جلوگیری از هرج و مرج و تلف شدن وسایل بیمارستان که تنها بیمارستان منطقه بوکان است، اقدام به اداره بیمارستان شهر نمودیم". کومه‌له طی این اعلامیه از مردم شهر بوکان میخواهد که "کومه‌له را در پیشبرد کار این بیمارستان کمک کنند در ضمن به اطلاع میرساند که غیر از پزشک، متخصص بیهوشی، رادیولوژی، مامائی و آزمایشگاهی، دیگر پرسنل لازم نیز بکار مشغولند. نمونه دیگر درمانگاه روستای "وه‌ته‌میش" از توابع بوکان بود که تا بخطر افتادن آن توسط سرکوبگران جمهوری اسلامی آن را اداره کردیم. یک ماه بعد از آن نیز کومه‌له درمانگاه "گنگه چین" در منطقه "سوما و برادوست و انزل و شپیران" را گشود. کومه‌له طی اطلاعیه ای مجددا نوشت، که "کومه‌له در اولین روز شروع مبارزه خلق کرد در تمام نقاط کردستان ایران اقدام به تاسیس و بازگشائی درمانگاهها در حد امکانات درمانی و پزشکی خود نموده است که از اهمیت قابل توجهی برخوردار بوده است." اقداماتی از این دست برای تامین بهداشت و درمان مردم در شرایطی که جمهوری اسلامی محاصره اقتصادی را به مردم شهرها و مناطق آزاد کردستان ایران تحمیل کرده بود و از ورود دارو نیز به شهرهای کردستان ایران جلوگیری میکرد، قطعا تاثیر زیادی در مردم کردستان ایران داشت و آنها را در ادامه مبارزه علیه جمهوری اسلامی راسخ تر میکرد. یکی دیگر از اقدامات کومه‌له

آن دوره به کمک آموزگاران انقلابی شهر بوکان بازگشایی مدارس و راه انداختن امر تدریس دانش آموزان شهر بوکان بود. آنها علیرغم قطع حقوقشان و علیرغم کارشکنی های حزب دمکرات که من پیشتر به آن اشاره کردم، تا اشغال شهر بوکان توسط سرکوبگران جمهوری اسلامی تدریس در مدارس شهر بوکان را ادامه دادند. همچنین خدمات پزشکی و درمانی در محدوده ای تا هنگام عقب نشینی ما به داخل کردستان عراق در مناطق آزاد همچنان دنبال شد، بدین منظور حتی از پزشکان بدون مرز نیز در فرانسه کمک گرفتیم که جا دارد همین جا نیز از کمک و همکاری صمیمانه آنان با کومه‌له آن دوره، قدردانی کنیم. اما اینها کافی نبود، و اصولاً بحث بر سر تامین این یا آن اندازه خواست اقتصادی و رفاهی نبود، این نه از کومه‌له آن دوره ساخته بود و نه با هجوم وسیع و گسترده و مداوم جمهوری اسلامی به شهر و مناطق آزاد ممکن بود. مردم شهرها و روستاهای کردستان ایران البته نفس اینکه زیر حاکمیت و سلطه سیاه جمهوری اسلامی نبودند، آزاد بودند که به شیوه سابق خود زندگی کنند، از اینکه آزادی فعالیت سیاسی خود و سازمانهای سیاسی شان تامین بود، کاملاً راضی بودند و بخاطر همین هم حاضر بودند علیه جمهوری اسلامی مبارزه کنند و از ما کاملاً حمایت و پشتیبانی میکردند. اما این کافی نبود. این تغییرات زیاد چشمگیری را در مقایسه وضعیت آنان با مردم دیگر نقاط ایران نشان نمیداد. ما می بایست کار دیگری میکردیم، میبایست به انجام اقداماتی دست میزدیم که مردم کردستان ایران برایشان ملموس میشد که با آمدن جمهوری اسلامی مثلاً از چه چیزی می بایستی دفاع میکردند و با راندن جمهوری اسلامی میبایستی چه چیزی را استحکام می بخشیدند. برای این کار ما میبایستی چیزی غیر از حاکمیت احزاب و سازمانهای سیاسی در کردستان ایران را سازمان میدادیم. یعنی حاکمیت ارگانهای توده ای مردم و از اینطریق آزاد کردن نیروی توده مردم برای اینکه پی

ببرند که میتوانند در بهتر کردن زندگی خود از آنچه که بود یا هست دخالت کنند و قدرت خود را در ساختن زندگی و یک دنیائی بهتر برای خود به میدان آورند. حاکمیت کومه‌له آن دوره در تناقض با حاکمیت ارگانهای توده ای مردم نبود و در تناقض نمی افتاد بلکه این دو همدیگر را تکمیل میکردند. درست مثل بنکه های شهر سنندج که در حد خود به مرکز بسیج نبرو برای کومه‌له آن دوره در شهر سنندج تبدیل شده بودند و شهر سنندج را به منطقه نفوذ کومه‌له آن دوره تبدیل کرده بودند. حاکمیت ارگانهای توده ای می بایست در اقدامات اقتصادی و بهداشتی و رفاهی و آموزشی معینی مابه ازای خود را پیدا میکرد، در اینصورت آزادی معنی مادی ملموسی پیدا میکرد و مردم میدانستند چه چیزی را بدست آورده اند، هرچند صرف اتکاء به نیروی مبارزه برای رفع ستم ملی و یا دفاع از آزادیهای که در آن دوره وجود داشت در مقایسه با جهنم اسلامی در تهران و دیگر نقاط ایران خود موهبتی بود، اما بقدر کافی انگیزه ای نبود که مردم در سطح وسیعی به مبارزه و دفاع همه جانبه ای در مقابل جمهوری اسلامی دست بزنند. مردم در کردستان ایران می بایستی برایشان ملموس میشد که فرقتشان با مردم مثلا تهران و دیگر نقاط ایران که زیر سلطه جمهوری اسلامی قرار داشتند، دقیقا در چه بود، می بایستی میدانستند که با بازگشت نیروی ارتش و پاسدار جمهوری اسلامی این تنها نیروی پیشمرگ نبود که آن مناطق را ترک میکرد، بلکه حاکمیت شورائی آنها، دخالت آنها در ساختن زندگی بهتری برای خود بود که ازهم پاشیده میشد و برای آن لازم بود با تمام قدرت در مقابل جمهوری اسلامی از خود دفاع کنند. صرف مبارزه سیاسی و تشکلاتی و نظامی برای مقابله با جمهوری اسلامی کافی نبود، محدود شدن همه فعالیت ما به این، ما را از حمایت فعال توده ای مردم محروم کرده بود. سازماندهی ارگانهای حاکمیت توده ای چیز تازه ای نبود، نه تنها تجربه بلشویکها در روسیه که حتی در چین و

ویتنام نیز تجربه شده بود. خود این امر هم در واقع منبعی میشد برای گسترش نیروی نظامی، ایجاد نیروی نظامی وسیع و توده ای دفاع محلی و در عین حال گسترش اعتراضات سیاسی توده ای شهری برای عقب نشاندن جمهوری اسلامی. هدف می بایستی در درجه اول در فعال کردن و آزاد کردن نیروی مردمی باشد که امکان پیداکنند مستقیماً در سرنوشت سیاسی خود و در بهتر کردن شرایط زندگی خود دخالت کنند. ما ولو بطور موقت هم که شده، البته ۵ سال وقت کمی نبود، می بایستی به مردم کردستان ایران نشان میدادیم که اگر کمونیستها سرکار بیایند چه تغییراتی در زندگی توده مردم کارگر و زحمتکش ایجاد خواهند کرد و یا چگونه سرکار آمدن کمونیستها در جامعه در اعمال اراده مستقیم آنان و در سازماندهی و بهتر کردن زندگیشان، تجلی مییابد. در آنصورت عوام فریبی رژیم اسلامی در متهم کردن مردم کردستان ایران و یا سازمانهای سیاسی به تجزیه طلبی و غیره از طرف مردم انقلابی و آزادیخواه دیگر نقاط ایران بشدت جواب میگرفت و بدون شک مردم به دفاع و حمایت مادی و معنوی بیشتر و حتی پیوستن وسیع به نیروی پیشمرگ کومه‌له آن دوره، برمیخواستند. مشکل واقعی تر از اینهم این بود که حاکمیت از جانب خود کومه‌له هم وجود نداشت، آنچه وجود داشت محدود و خودبخودی بود. حاکمیت نوع جنبش ملی کرد و احزاب مربوطه معلوم بود، سنت خود را داشت، مثل حزب دمکرات که بساط قلدری و باجگیری سرگردانه خود را پهن میکردند، اما حاکمیت نوع کومه‌له حال به نیابت و در غیاب حاکمیت توده ای مردم معلوم نبود چگونه است؟ چه جویری در غیاب حاکمیت توده ای مردم می بایستی جامعه را اداره و سازمان میدادیم؟ اعلام حاکمیت میکردیم، کابینه تشکیل میدادیم، دولت تشکیل میدادیم، حالا هر جا دست بالا و یا امکان آن را داشتیم؟ اینها ابدا بر ما روشن نبودند. اینکه یک سازمان کمونیستی مسلح در شهرها و مناطق آزاد چگونه به نیابت از توده

مردم امر حاکمیت را سازمان میدهد و جامعه را موقتاً اداره میکند، تا وقتی که حاکمیت مستقیم توده ای سازمان مییابد بر ما معلوم نبود. آیا از بالا دولت موقت تشکیل میدهد، و بدین ترتیب اداره جامعه را از بالا سازمان میدهد که اقدامات اقتصادی و رفاهی مناسب به حال مردم یکی از آنها خواهد بود؟ اینها ابدا روشن نبودند. هرچه بود محدود و خودبخودی بود، محل بسیج نیروی توده ای ما برای اداره جامعه معلوم نبود، به این لحاظ کومه‌له آن دوره در ظاهر کپی احزاب مسلح ناسیونالیست کرد بود، در شهرها مقر نظامی داشت، با این تفاوت که بعنوان بازوی مسلح توده کارگر و مردم زحمتکش کردستان ایران عمل میکرد، حامی آنان بود، در مقابل جمهوری اسلامی سرسختانه می جنگید، و از مبارزه و اعتراضات توده کارگر و مردم زحمتکش در مقابل مرتجعین محلی حمایت و پشتیبانی میکرد. توده کارگر و مردم زحمتکش نیز بشدت کومه‌له را دوست داشتند، اما کومه‌له مسلح در شهرها و مناطق آزاد ربط زیادی به زندگی واقعی در جامعه ای که صاحب آن بود نداشت، گویی مردم زندگی خود را میکردند و ما جنگ، جز موارد محدودی که قبلاً از آن اسم بردم، جامعه و ما کاملاً بهم جوش نخورده بودیم. فعالیت اقتصادی و سیاسی و نظامی مربوط بهم و از بالا تحت حاکمیتی که همه ارکان جامعه را بهم ربط دهد، وصل نشده بود، طوریکه جنگ همراه دیگر فعالیتهای اجتماعی مردم علیه جمهوری اسلامی به پیش برده شود و مردم بدانند با رفتن جمهوری اسلامی صاحب چه چیزی خواهند شد و یا با بازگشت جمهوری اسلامی چه چیزی را از دست خواهند داد که برای آن به مبارزه هماهنگ و بی امانی با سازمان تحت رهبری خود دست بزنند. متأسفانه این مسائل مهم و حیاتی در میان مبارزه شدید نظامی و محدود شدن ما به تنها فعالیت نظامی و سیاسی و تشکیلاتی، فراموش شد و مناطق آزاد بیشتر حالت مناطق آزادی عمل نیروی پیشمرگ را پیدا کردند. بعد از کنگره سوم ما دست به

اقداماتی در مورد سازماندهی نیروی نظامی محلی زدیم، فعالیت کمیته های تشکیلات روستائی را در مناطق آزاد گسترش دادیم که در حد خود تاثیرات خوبی بر مردم انقلابی و زحمتکش روستاها بجا گذاشت، در حدی که گفتم کارهای درمانی را دنبال کردیم، ایجاد شوراها و بنکه های زحمتکشان را در دستور کار هواداران خود و کمیته روستایی کومه‌له قرار دادیم، اما این اقدامات با ایجا حاکمیت ارگانهای توده ای مردمی در مناطق آزاد کردستان ایران، و یا حاکمیت موقت کومه‌له بعنوان یک سازمان کمونیستی و چپ کاملاً و از اساس فرق میکرد. در آن دوره ما از محدوده جنبش موجود و مطالبات آن فراتر نرفتیم و در آن سنت عمل کردیم. همانطور که پیشتر گفتم با عقب نشینی ما از شهرها به روستاها، روستا عملاً به پشت جبهه ما تبدیل شدند، محل استراحت بودند و بخشی از خورد و خوراک نیروی پیشمرگ را تامین میکردند، توقع ما هم از آنها و خودشان در این سطح باقی ماند. با هر درجه از عقب نشینی نظامی، بیشتر به آنان و کمکهای پشت جبهه ای آنان نیاز پیدا میکردیم. بتدریج پوپولیسم شکست خورده سر در میاورد، سازش با مذهب و باورهای خرافی آنان، در قالب مذهب زحمتکشان در میان ما رشد میکرد، به همان درجه تزلزل ما در مورد ایجاد حزب کمونیست ایران نیز بیشتر میشد. نمونه برجسته آن گذاشتن نوار آیات قران در مسجد روستای "بیژوی" آلان سردشت هنگام جان باختن رفیق خالد فرهاد زاده(استاد عبدالله) بود. در یک دوره برای حل مشکل مالی خود نیز حتی از حزب دمکرات تقلید کردیم و به سبک آنها برای مدتی یکی دو جا نیز پست بازرسی ("گمرکات") گذاشتیم، لکن با پی بردن به قبح این مساله، آن را فوراً برچیدیم. از سال ۵۸ تا پائیز سال ۶۲، سال عقب نشینی رهبری ما و حزب دمکرات و دیگر سازمانهای سیاسی به کردستان عراق که حدود ۵ طول کشید، ۵ سالی بود که جمهوری اسلامی در حال هجوم نظامی به مردم کردستان بود و با

تصرف گام بگام شهرها و محوره‌های اصلی، به عمق مناطق آزاد نفوذ میکرد. با این حال این ۵ سال مدت کمی نبود، با اعلام حاکمیت و یا اعلام "دولت موقت" کومه‌له آن دوره و یا مستقیماً با ایجاد ارگانهای حاکمیت توده‌ای، میتوانستیم نیروی مردم را مستقیماً در سازمان‌دادن زندگی و آینده سیاسی خود عملاً شرکت و دخالت دهیم. میشد مسائل رفاهی‌ای از قبیل بهداشتی، درمانی و آموزش پرورش و آنچه که به بهتر کردن شرایط زندگی و دخالت فعال خود آنها در زندگیشان بود منجر میشد، بکمک و دخالت و شرکت فعال خود آنها سازمان داد، متأسفانه همانطور که گفتم این امر حیاتی مهم در میان جنگ هر روزه و شدید با جمهوری اسلامی و محدود ماندن فعالیت ما به کار نظامی، سیاسی و تشکیلاتی و محدود ماندن ما به سنت و سطح جنبش بالفعلی که بود، فراموش شد.

کومه‌له و سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان

این بخش را من بر اساس مصاحبه منصور حکمت با کمونیست شماره ۶۵، بهمن ماه ۶۹، تحت عنوان کمونیسم و سنت ناسیونالیستی در مبارزه نظامی، نوشته‌ام. سازماندهی نیروی نظامی از بعد از انقلاب ۵۷ و بعدها سازماندهی مقاومت مسلحانه در مقابله با لشکرکشی خمینی و اعلام جنگ جمهوری اسلامی به مردم کردستان ایران در مرداد ماه ۵۸، یکی از نقاط قوت کومه‌له آن دوره بود، در این شکی نیست. اشکال کار اینجا بود که ما، رهبری کومه‌له آن دوره، بجای دادن تبیین مستقل خود از سازمان نظامی و جنگی که به آن دست برده بودیم، بر مبنای سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در جامعه کردستان، ("پیشمرگایه‌تی") آرایش نظامی بخود گرفتیم، آن را الگوی کار نظامی خود قرار دادیم و به ملاکها و ارزشهای جنبشی که خود آن را فراخوان داده بودیم، تمکین کردیم. علت آنهم قبل

از هر چیز به کمبودهای فکری و سیاسی و بویژه بی‌اعتنایی مطلق ما در آن دوره به کار تئوریک که زمانی سنت چپ بود، برمیگشت. چپ رادیکال با شیفت شدن روی "مشی چریکی"، در مورد ما "مشی توده‌ای" (مائوئیسم)، نسبت به چپ زمان خود نیز عقب‌تر رفت، تحقیر کار سیاسی و تئوریک جزو "افتخاراتش" شد. به این دلیل کار تئوریکی که سابقاً چپ خود را در تقابل با سنتها و گرایشات موجود تعریف میکرد، انجام نگرفت و عمل‌گرایی پیش‌پا افتاده‌ای جای سنت کار تئوریک و سیاسی سابقاً موجود را گرفت. بر این بستر، کومه‌له آن دوره نیز بدون هیچ‌زمینه و کار تئوریک قبلی‌ای در تقابل با سنت ناسیونالیستی فعالیت مسلحانه در کردستان، آن را الگوی فعالیت نظامی خود قرار داد و بدون هیچ نقدی بر آن، بر آن مبنا آرایش نظامی بخود گرفت، انگار که میتوان فعالیت نظامی را بعنوان قلمروئی درخود و بی‌ارتباط با اهداف سیاسی و خصلت اجتماعی نیروئی که از آن تاثیر میگیرد، در سیستم خود هضم کرد. بتدریج و در عمل متوجه شدیم که سنت موجود نه تنها راه‌گشا نبود بلکه فشار اجتماعی خود را نیز به ما تحمیل میکرد. نظامیگری، کیش اسلحه و تحقیر کار تئوریک و سیاسی را رواج میداد و عملاً با سیاست و اهدافی که ما دنبال میکردیم در تناقض می‌افتاد. در این سنت خط‌کشی مبارزه‌جویی این بود که کسی چقدر به مبارزه "پیشمرگانه"، اعتقاد داشته باشد و این به وفور در صفوف ما بازتاب خود را پیدا کرده بود. ما بجای اینکه بیایم روشها و سنت کار نظامی خود را بعنوان یک سازمان کمونیستی که درگیر مبارزه در کردستان بود در تقابل با سنت موجود بازتعریف کنیم، در جهت انطباق آن با سیاست و اهداف خود در آن جرح و تعدیلهایی بعمل می‌آوردیم و اینجا و آنجا تبصره‌هایی را اضافه میکردیم. مشکلات و معضلاتی که در سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان برای احزاب و گروههای ناسیونالیستی کرد بسادگی قابل حل بود

برای ما وقت و انرژی بسیاری میگرفت و بعضا هم لاینحل باقی می ماند. زیرا سنت موجود را نمیشد با مبارزه سیاسی و اجتماعی یک سازمان کمونیستی تطبیق داد، این سنت مال احزاب ملی - عشیره ای در کردستان و مهر اهداف سیاسی و خصلت اجتماعی آنان را بر خود داشت، با سیاست و اهداف اجتماعی آنان تناسب داشت، در حالیکه با سیاست و اهداف کومه‌له آن دوره بعنوان یک سازمان کمونیستی، ادا تناسب نداشت.

منصور حکمت در اولین گام با دادن تبیین سوسیالیستی از خصلت نیروی نظامی کومه‌له آن دوره، بحساب آوردن آن به عنوان بخشی از تشکیلات کمونیستی، کمک به تدوین آئین نامه نیروی پیشمرگ کومه‌له آن دوره و بیان فلسفه وجودی آن، کومه‌له آن دوره را به تبیین مستقل خود از مبارزه مسلحانه ای که پیش می برد، نزدیک تر کرد. در کنگره پنجم این مسئله روشن تر شد و در کنگره ششم با تدوین استراتژی کومه‌له توسط منصور حکمت، تغییرات عمیقی در نگرش کومه‌له آن دوره به نیروی نظامی و مبارزه مسلحانه ایجاد شد.

مبارزه مسلحانه نمی توانست چیزی باشد جز امتداد سیاست و مبارزه سیاسی و اجتماعی نیروئی که دست به اسلحه برده بود. این مبارزه از خصلت اجتماعی نیروئی که دست به اسلحه برده بود تاثیر میگرفت. خصلت نیروی نظامی آن، روابط آن با مردم، با نیروهای دشمن و تاکتیکها و حتی فنون و روشهای جنگی آن نیز از زیر تاثیر خصلت اجتماعی نیروئی بود که دست به اسلحه برده بود. مبارزه مسلحانه سازمان طبقه کارگر نمی توانست و نمی تواند شکل چریکی و یا جنگ دهقانی باشد، این اشکال از مبارزه مسلحانه نمی توانست و نمی تواند ادامه کاری آن را تضمین کند. تصور اینکه بتوان مبارزه مسلحانه را از اهداف و

سیاست نیروئی که بر این مینا دست به اسلحه برده بود جدا کرد، آن را درخود و جدا از آن دید و در نتیجه بتوان از مبارزه نظامی بعنوان امری صرفا نظامی و درخود الگوبرداری کرد، اشتباه بود. حتی اگر جز این سنت موجود سنت دیگری موجود نمی بود و ما ناگزیر از اتخاذ آن بودیم، سازمان کمونیستی می بایست در اولین فرصت آن را نقد کند و سنت و روش مبارزه مسلحانه خود را جایگزین سنت موجود کند. کومه‌له آن دوره همانطور که پیشتر گفتم به این سنت تمکین کرد، بر این مینا آرایش نظامی بخود گرفت و بتدریج فشار مشکلاتی را که این سنت بدرون کومه‌له آن دوره منتقل میکرد، شاهد شدیم. نظامیگری یکی از وجوه برجسته آن بود. در سنت ناسیونالیستی مبارز مسلحانه در کردستان، پیروزی همواره "دیپلماتیک" است، مبارزه نظامی مکمل سازش و سیاست از بالا است، در خدمت کسب امتیازات دوره ایست، در خدمت تجدید قوا و تحمیل سازش از بالا (مذاکره) به دولت مرکزی است سیکل سرگردان مذاکره - جنگ - انتظار، محصول این سنت است. به این دلیل سیاست ناظر بر فعالیت مسلحانه نیز مستقیما از این تاثیر می پذیرفت. این سنت، سازمان نظامی، تاکتیکها و حتی فنون نظامی خود را در خدمت رسیدن به این اهداف بکار گرفته و بکار خواهد گرفت. برای یک نیروی کمونیست مبارزه نظامی در خدمت اهداف و آرمانهای طبقاتی، مکمل مبارزه اقتصادی و مبارزه اعتراضی توده ای شهری در ایجاد تناسب قوای لازم به نفع پیشبرد این مبارزه و سرانجام تامین شرایط پیروزی خود بر بورژوازی و دولت مرکزی است. مذاکره اگر جایی داشته باشد در خدمت تحکیم سنگری برای پیشرویهای آینده است، نه در پیش گرفتن سیاست انتظار. به این دلیل سازمان کمونیستی باید نیروی نظامی خود را در امتداد این اهداف بکار برد. سازمان کمونیستی طبقه کارگر باید استراتژی و بکارگیری تاکتیکهای خود، جایگاه فرد در نیروی رزمی، و حتی فنون نظامی و

کارآئی نظامی خود را در خدمت این اهداف و بر این مبنا تعریف کرده و بکارگیرد. در غیر اینصورت دنباله رو خودبخودی حوادث خواهد شد، آرایش نظامی خود بر مبنای سنت موجود بخود خواهد داد، و خواسته یا نخواستہ در امتداد سیاستهای این سنت فعالیت نظامی خود را سازمان خواهد داد. وقتی این سنت پیشروی و پسروی "جنبش" را در پیشروی و پسروی نظامی و یا حفظ و از دست دادن مناطق میداند و افق خود را از آن میگیرد، درگیر شدن در عملیتهای فرسایشی و پر تلفات دفاع از منطقه، بجای در پیش گرفتن تاکتیکهای ویژه نبرد متحرک، انتخاب زمین و تحمیل شرایط نبرد به نیروی دشمن و چیدن آرایش رزمی بر مبنای اهداف سیاسی دور و نزدیک خود، یا گذاشتن تلفات از قبل برای گرفتن یک پایگاه که ممکن بود از لحاظ نظامی نیز هدف قابل توجهی نباشد، خواسته یا نخواستہ انجام فعالیت نظامی ما بود در این سنت، بهدف نظامی صرف و یا در خدمت تحمیل شرایط پیروزی "دیپلماتیک" بر دشمن، یعنی همان کسب امتیازات دوره ای برای تجدید قوا. این چیزی نبود جز نگرش ما به منطقه بعنوان ملاک پس روی و پیشروی نظامی و از دست رفتن منطقه بمعنی تمام دیدن کار "جنبش"، آنطور که در سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان رسم است. مبارزه مسلحانه از دید این سنت خود "جنبش" است، لذا انقباض و انبساط آن از نظر او بمعنی انقباض و انبساط جنبشش است. در این سنت گرفتن و یا از دست دادن منطقه، به معیار پیشروی و پس روی آن تبدیل میشود. در حالیکه انقباض و انبساط نیروی نظامی ما را در آن دوره نمیشد از از دست دادن یا حتی بازپس گرفتن یک منطقه نتیجه گرفت. این، مستقیماً از تناسب قوای سیاسی در جامعه به نفع ما و توده کارگر و مردم آزادیخواه و همچنین از تفوق کمیت نیروهای دشمن، در می آمد. در نتیجه، حفظ نیرو در سنت ما و انجام عملیتهای نظامی بر مبنای اهداف سیاسی و تناسب قوای موجود می

بایست در سیاست نظامی ما جایگاه خود را پیدا میکرد. انجام عملیاتهای هدفمند، سازمان دادن واحدهای رزمی و آموزش دیده مخصوص این کار، و از روی قدرت که می توانست تفوق رزمی نیروی ما را بر نیروی دشمن در هر عملیات معین نشان بدهد، باعث تقویت روحیه مبارزاتی مردم میشد، شاهدهی میشد بر دیدن تناسب قوای واقعا موجود میان ما و نیروهای دشمن، هم روحیه رزمی صفوف نظامی ما را تقویت میکرد و هم باعث تقویت مبارزات اعتراضی شهری میشد. هر جا اینطور کار کریم، اثرات مثبت آن را نیز شاهد بودیم. وظایف سیاسی و سازمانگرانه در سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان جایی ندارد، در حالیکه برای یک رزمنده کمونیست ایجاد یک قطب رادیکال و خودآگاه و متشکل از کارگر و زحمتکش در محیط روستا نیز یکی از وظایف مهم او است. ما در آن دوره بجای سازمان دادن درست این بخش از کار، وظایف سیاسی را بار نیروی پیشمرگ در این سنت میکردیم، این، بجای اینکه گشایشی در کار او، بار او را اضافه میکرد و از کارآئی نظامی او میکاست و خود این مساله موجب سنگین شدن نیروی متحرک و درگیر شدن آن در نبردهای فرسایشی و پر تلفات میشد. از دیگر عوارض سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان، تقابل شهر و روستا بود. در سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه (پیشمرگایه‌تی)، روستا و مردم روستا مرکز و محور آن است. در نتیجه نیروی نظامی رابطه خود را با روستا و مردم روستا تعریف میکند. روستا جهان او را میسازد، روستا غذای او را تامین میکند، او نیز خود را وابسته به آن می بیند. لذا مبلغ و مشوق هیچ ارزش و سنت پیشروی در آنجا نخواهد بود، عقب ماندگی و جهل و خرافه موجود در روستا را توجیه میکند و در نتیجه نسبت به خود روستائی در مورد مسائل مربوط به روستا و بویژه فرهنگ و خصوصیات عقب مانده آن، محافظه کار تر و عقب مانده تر ظاهر میشود. در این مورد به نمونه های بسیار زیادی از

رابطه پیشمرگان کومه‌له آن دوره در برخورد به روستا، تقدس روستا و مردم روستا میتوان اشاره کرد. تذکر دادن به زنان درون صفوف کومه‌له در مورد رعایت روسری و غیره در دهات، در نیفتادن با مذهب تحت عنوان "مذهب زحمتکشان" و بویژه خواندن قران در مسجد روستای "بیژوی" هنگام جان باختن خالد فرهاد زاده مشهور به "استاد عبدالله" نمونه برجسته ایست از تمکین کومه‌له آن دوره به سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه و رابطه نیروی نظامی با روستا و مردم روستا. در منطقه آزاد نیز چون در این سنت مردم زیر سایه نیروی پیشمرگ زندگی میکنند، نیروی پیشمرگ بزودی جای ماموران دولت مرکزی را میگیرد و در برخورد به مردم روشهای آنان را در پیش میگیرد. در این نگرش روستا جای شهر را برای یک نیروی کمونیست که اساساً شهری است میگیرد و شهر را که مرکز به قدرت رساندن یک نیروی کمونیست است از محاسبه او خارج میکند. مدتها طول کشید، تا شهر جای واقعی خود را در کومه‌له آن دوره پیدا کند. تنها در کنگره ششم کومه‌له بود که شهر برای اولین بار جای واقعی خود را در کومه‌له آن دوره پیدا کرد. شهر و تشکیلات شهر، وحتى نیروی کل تشکیلات در این سنت به پشت جبهه نیروی نظامی تبدیل میشد و در خدمت آن قرار میگرفت. ارتقاء کار مخفی به فعالیت نظامی خود نوعی ارتقاء مبارزه محسوب میشد. فراخوان ما برای پیوستن به نیروی پیشمرگ، باعث میشد که رهبران و فعالین عملی مبارزه کارگری و اعتراض توده ای شهری از شهر خارج شوند و این عرصه از میارزه بتدریج رهبران و فعالین خود را از دست میداد. در سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان، مبارزه اقتصادی و اجتماعی جایی ندارد، ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه با مبارزه اقتصادی و اجتماعی بیگانه اند، خود را نسبت به آن بی وظیفه میدانند و پلاتفرمی برای آن ندارند. مبارزه مسلحانه در این سنت در حکم خود "جنبش" است. این سنت، مبارزه اقتصادی و

اجتماعی توده کارگر و مردم زحمتکش شهر را از دستور ما خارج میکرد، که این برای یک سازمان کمونیستی یک اشتباه ساده نبود، پشت کردن به نقطه قدرت خود و در حکم مرگ آن بود. برای یک سازمان کمونیستی مبارزه نظامی در خدمت گسترش مبارزه اقتصادی، جنبش کارگری، و مبارزه و اعتراض توده ای شهری و مکمل آن است. برای یک سازمان کمونیستی مبارزه نظامی نه تنها کل فعالیت و افق او را تشکیل نمیدهد، بلکه تنها جزئی از فعالیت او محسوب میشود. تا سال ۶۱ و قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران بجز در موارد انگشت شماری، فضای نظامی بر کل فعالیت کومه‌له آن دوره حاکم بود. مبارزه اقتصادی و اجتماعی زیر فشار فعالیت مسلحانه کمتر حتی امکان بروز علنی پیدا میکرد. با عقب نشینی نیروی نظامی و کمرنگ شدن فعالیت مسلحانه در این سنت است که مبارزه اقتصادی و اجتماعی توده کارگر و مردم زحمتکش شهرها امکان بروز علنی پیدا میکند و خود را از زیر فشار سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان خارج میکند. در کنگره ششم کومه‌له آندوره، منصور حکمت مبارزه اقتصادی و اعتراض سیاسی توده ای شهری را همراه مبارزه مسلحانه جزو ارکان به پیروزی رساندن استراتژی کومه‌له آن دوره و هر سازمان کمونیستی دیگری میداند که اگر بخواهد در کردستان مبارزه کند. در سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه، همانطور که پیشتر گفتم، پیشروی و پس روی "جنبش" منوط است به پیشروی و پسروی در عرصه نظامی و تصرف و یا از دست دادن مناطق، در حالیکه برای یک نیروی کمونیست، پیشروی و پسروی مبارزه مسلحانه تابعی است از پیشروی و گسترش مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و توده مردم زحمتکش شهر و گسترش مبارزه سیاسی توده ای شهری. دیدیم ناسیونالیسم کرد و حزب مربوطه با عقب نشینی نظامی و از دست دادن مناطق افقش کور شد، در حالیکه برای کومه‌له آن دوره، بعنوان سازمانی کمونیستی، که پشتش قبل

از هرچیز به نیروی طبقه و مبارزه و اعتراض توده ای شهری توده کارگر و مردم زحمتکش و آزادیخواه بود، پیشروی و گسترش مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی توده ای شهری توده کارگر و زحمتکش علیرغم عقب نشینی نظامی توانست شروع گشایشی در کار سیاسی و نفوذ اجتماعی آن باشد. این را ما در کردستان ایران بعد از عقب نشینی نظامی خود به خاک کردستان عراق بعینه شاهد بودیم. برخلاف انتظار، با شروع و گسترش مبارزه اقتصادی توده کارگر و مردم زحمتکش شهرها و گسترش مبارزه اعتراضی توده ای شهری، علیرغم عقب نشینی نظامی به خاک کردستان عراق، نفوذ اجتماعی کومه‌له آن دوره در شهرها و در میان توده کارگر و مردم معترض به جمهوری اسلامی در شهرهای کردستان ایران، تازه داشت گسترش مییافت. مساله دیگر تجدید قوا و بازتولید نیروی نظامی است. بازتولید نیروی نظامی و تجدید قوا در سنت ناسیونالیستی مبارزه نظامی در کردستان، سهل تر و مکانیزم مربوط بخود را دارد. آمدن به و رفتن از صفوف آنان ساده تر انجام میگردد و انجام میگرفت. رفقای ما در سال ۵۷ در صفوف اتحادیه میهنی در عرض یک هفته شاهد آمدن و بازگشت ۱۲۰۰ نفر از نیروی مسلح یک عشیره از اتحادیه میهنی به صفوف رژیم بعث بودند. برای پارتیزان کمونیست تحت تعقیب این امر امکان پذیر نبود و نیست. سنت ناسیونالیسم مبارزه مسلحانه در کردستان احتیاجی به دادن افق طولانی مدتر برای نگهداشتن نیروی نظامی خود ندارد، یک آتش بس، مذاکره و کسب امتیاز دوره ای برای او کافی است. این سنت از نیروی مسلح خود برای تحمیل آتش بس و در نتیجه بقول خودشان "پشوودان" (چیزی معادل تنفس در زبان فارسی) استفاده میکرد و میکند و از اینطریق شرایط تجدید قوای نیروی نظامی خود را فراهم میکند. همچنین ادامه کاری یا انقباض و انبساط نیروی نظامی در سنت ناسیونالیستی مبارزه نظامی در کردستان رابطه مستقیمی با

اختلافات دولتهای منطقه و استفاده از شکافهای منطقه داشته و دارد. این سنت پشت جبهه خود را از طریق همکاری با دولتهای ارتجاعی منطقه تامین کرده و تامین میکند. در حالیکه یک نیروی کمونیست، انقباض و انبساط نیروی نظامی خود را نمیتواند با اتکاء به اختلافات و شکاف های منطقه تامین کند. باید محدودیتها و نقاط قدرت خود را بشناسد. بداند که بازتولید نیروی نظامی او در صورت عدم گسترش مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و گسترش اعتراض توده ای شهری محدودیتهایی را به نیروهای او تحمیل خواهد کرد و باید بداند که چطور و با اتکاء به چه مکانیزمهایی آن را جبران خواهد کرد. باید افراد با سابقه جای خود را به افراد تازه واردتر بدهند. نمی توان جنگیدن را به داستان زندگی آنان تبدیل کرد، بقول منصور حکمت نمیشود شرایط وارد شدن به صفوف آن را روشن کرد ولی شرایط خروج آن را مسکوت گذاشت. باید سن و سال معینی و دوره زمانی معینی را برای ماندن در واحدهای رزمی تعیین کرد و بعد از اتمام آن، فرد یا افراد قدیمی را در پستهای دیگری خارج از واحدهای رزمی گذاشت و بدین ترتیب امید به آینده را برای آنان معنی کرد. از دیگر مسائلی که باید در تقابل با سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان در سنت مبارزه نظامی کمونیستی بازتعریف شوند، عبارتند از، استراتژی، مراحل و اهداف این مبارزه، جایگاه آن در فعالیت کمونیستی، اشکال عملی آن، خصوصیت نیروی نظامی ما، روشهای گسترش و بازتولید آن، سیستم فرماندهی و تصمیم گیری، ملاکهای آن، ارزش فرد در نیروی نظامی، تاکتیکهای نظامی جنگ، مناسبات با افراد مسلح طرف مقابل، برخورد با اسراء، اداره امور مناطق آزاد، تاثیر نبردها بر اهالی و افراد غیر نظامی، تامین امکانات مالی، نظامی، آموزش سیاسی، مناسبات حاکم بر آن و غیره.

کومه‌له و مبارزات دمکراتیک

وجود ستم ملی و سرکوب مردم کردستان توسط دولتهای شوونیست و مرتجع بورژوائی مرکزی مینا و بستری شده است برای نیروگرفتن ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه، همچنین به ناسیونالیسم کرد امکان داده است تا پرچم خود را بلند کند، زیر آن نیرو بسیج کند و از آن سرمایه ای بسازد برای سهم خواهی از قدرت و شریک شدن در قدرت محلی با دولت مرکزی. همانطور که میدانیم سر این مساله تاریخی شکل گرفته است، جنگ شده است، لشکرکشی و سرکوب شده است، مردم کردستان قربانی تقابل ناسیونالیسم کرد و شوونیسم دولت مرکزی شده اند و سرانجام ستم ملی به مساله ملی تبدیل شده است که راه حل خود را از جامعه طلب میکند. این جامعه، در اینجا کردستان مد نظر است، در عین حال بعنوان بخشی از جامعه ایران، جامعه ایست سرمایه داری، که در آن طبقه کارگر و بورژوا با احزاب و سنت و مطالبات و جنبش های مربوط بخود شکل گرفته و وجود دارند، در یک دوره به تقابل نظامی هم رفته اند، در کنار مبارزه و خواست رفع ستم ملی، مبارزه و جنبش برابری طلبانه زن و اکنون نیز جنبش سکولاریستی و ضد مذهبی جوانان وجود دارند، که هرکدام به نوبه خود مهر خود را بر تحولات این جامعه میکوبند. ناسیونالیستهای کرد و احزاب و سازمانهای مربوطه تلاش میکنند از کردستان تصویر جامعه یک دستی بدست دهند و هر مبارزه و اعتراضی را در آن، به نام "کردایه تی" (جنبش ملی کرد) ثبت کرده و آن را به سنت و تاریخ اسماعیل آغا (سمکو) و "جمهوری خودمختار مهاباد" گره بزنند. برای مثال سال ۵۷ مردم کردستان ایران همراه مردم دیگر نقاط ایران برای تامین آزادی و رفاه اجتماعی علیه رژیم شاه به میدان آمدند، مبارزه و اعتراض آن دوره در کردستان ایران از دیگر نقاط ایران واقعا قابل تفکیک نبود. جنبش ملی کرد وجود داشت، لیکن هم جنبش ملی کرد و هم

حزب مربوطه، حزب دمکرات، در حضيض بودند، خودشان این را نوشتند و اذعان کردند، اول ماه مه ۵۸، کارگران شعار آزادی، برادری، حکومت کارگری دادند، صف چپ و رادیکال عموماً حالا با هر ناروشنی ای، اتحاد مبارزه، پیروزی، نان، کار، آزادی، شعارش بود، کارگران همزمان وام بیکاری، روستائیان بی زمین خواهان مصادره زمین و مردم محلات زحمتکش نشین نیز زمین، مسکن و آب و برق میخواستند، اگر هم اینجا و آنجا خواست ملی ای وجود داشت کم رنگ و در حاشیه بود. با اینحال و با علم براین واقعیت ها ناسیونالیستهای کرد بازهم بیهود تلاش میکنند مبارزه این دوره توده کارگر و مردم کردستان ایران را به نام و سنت و تاریخ اسماعیل آغا (سمکو) و "جمهوری خودمختار مهاباد" ثبت کنند. اینها حتی اکنون نیز که دست به قلم می برند، یقه کومه‌له آن دوره را در کنگره دوم کومه‌له میگیرند که چرا مبارزه و اعتراض این دوره توده کارگر و مردم زحمتکش کردستان ایران را برای آزادی و رفاه اجتماعی به مبارزه سراسری سال ۵۷ مردم دیگر نقاط ایران، وصل کرده است! یادشان میرود که نه تنها مبارزات توده ای سال ۵۷ و بعد از آن، حتی جنبش های توده ای قبل از اصلاحات ارضی نیز با جنبش ملی کرد و حزب دمکرات، که آئموغ غیر از حزب دمکرات سازمان سیاسی ای در کردستان ایران وجود نداشت، تداعی نمیشوند. در کردستان ایران ۶ - ۷ سال بعد از "جمهوری خودمختار مهاباد" که برای دهقانان کوچکترین مطالبه ای نداشت، همانطور که پیشتر یادآور شدم در اطراف بوکان در بخش "فیض اله بیگی" و "چوم مجید خان" یک جنبش دهقانی وسیع علیه زورگویی فئودالهای منطقه مکریان بوکان که بخشا بیکره "جمهوری خودمختار مهاباد" را میساختند، برپا میشود. حزب دمکرات نه تنها دخالتی در هدایت آن نمی کند، بلکه کادرهای خود را میفرستد که آن را فرونشانند. سال ۵۸ دقیقاً با حمله خمینی به مردم کردستان ایران

ناسیونالیسم کرد زنده میشود، حزب دمکرات نیرو میگیرد و مطالبه خودمختاری، مطالبه جنبش ملی کرد، متأسفانه در غیاب آلترناتیو روشن کمونیستی به صدر مطالبات مردم کردستان ایران میرود. بتدریج که کمونیسم در کومه‌له آن دوره هژمونی پیدا میکند، خواست توده کارگر و دیگر مردم آزادیخواه کردستان ایران نیز روشنتر و شفافتر بیان میشوند، خودمختاری هم به خود حزب دمکرات پاس داده میشود. طوریکه اکنون در کردستان ایران، جنبش ملی کرد و حزب دمکرات در قالب خودمختاری صرفاً با خواست مصالحه و مماشات با جمهوری اسلامی و جنبش کمونیستی (کمونیسم کارگری) بعنوان پرچمدار مبارزه برای آزادی و برابری و سرنگونی جمهوری اسلامی نمایندگی میشود. آنچه که اکنون در قالب خودمختاری طلبی و فدرالیسم قومی مطرح است واضح است به سنت "جمهوری خودمختار مهاباد" و اسماعیل آغا (سمکو) وصل است، پیشکش خودشان، ربطی به مبارزه توده کارگر و مردم سکولار و آزادیخواه جامعه کردستان ایران برای سرنگونی جمهوری اسلامی و رسیدن به آزادی و دیگر برابریهای اقتصادی و اجتماعی ندارد. مبارزه برای آزادی و برابری و سرنگونی جمهوری اسلامی جزو مبارزه سراسری و منفک ناپذیر مردم کردستان ایران با مردم دیگر نقاط ایران و برای درهم کوبیدن جمهوری اسلامی است، با هیچ چسبی نمیتوان آن را به سنت ناسیونالیسم کرد و جنبش "کردایه‌تی" و حزب مربوطه وصل کرد که در دو دهه اخیر تنها کارشان سنگ اندازی بر سر راه مبارزه آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم کردستان ایران علیه جمهوری اسلامی، در کنار آن دادن چراغ سبز به ماموران اطلاعاتی جمهوری اسلامی و در یوزگی به درگاه این یا آن جناح درون جمهوری اسلامی بویژه در این دوره جناح دوم خرداد، بوده است. برای یک سازمان کمونیستی و چپ، اما در جامعه کردستان با وجود ستم ملی و مساله ملی، داشتن یک موضع روشن و شفاف در قبال مساله ملی و به این اعتبار ارائه

راه حل درست برای حل این مساله در این جامعه جایگاه مهمی داشته و هم اکنون نیز دارد. کومه‌له آن دوره در کنگره اول خود در سال ۵۷، با توجه به موضع سیاسی سراسری خود، "نیمه مستعمره - نیمه فئودال" خواندن جامعه ایران، هرچند به مسله ملی در کردستان ایران واقف بود، لیکن کار ویژه کردستانی ای در دستور کار خود قرار نداد، به این جهت هم از مساله ملی کرد یا دفاع از حق تعیین سرنوشت تحت این عنوان حتی هنگام فرمان یورش خمینی به مردم کردستان ایران نیز خبری نبود. در فراخوان مردم کردستان به مقاومت در برابر یورش خمینی نیز چنین می‌گوئیم: "... مقاومت و مبارزه خلق کرد برای حفظ مبارزات مردم ایران صفحه زرینی از تاریخ مبارزات مردم ایران خواهد شد. سازمان ما تعهد تاریخی میدهد که با تمام قدرت خود و با استفاده از کلیه نیروهای انسانی و مادی در جهت شرکت در این مقاومت و تشکل و سازماندهی توده‌ها تلاش نماید... خلق کرد در بوته آزمایش، ۲۸ مرداد ۵۸، نقل از خبرنامه شماره ۱۵۴، ۲۸ دیماه ۱۳۶۰. تنها در روزهای بعد از انقلاب ۵۷ که "هیئت دولت موقت" برای "شنیدن" مطالبات مردم کردستان ایران به مهاباد آمده بود، طرح ۸ ماده ایی بنام "مطالبات" مردم کردستان نه بنام احزاب سیاسی، بلکه از طرف شخصیت‌های سیاسی مطرح در آن دوره، از میان رهبران کومه‌له آن دوره، فواد مصطفی سلطانی، از حزب دمکرات، قاسملو تا شیخ عزالدین حسینی، تا افراد و شخصیت‌های منفرد، از قبیل صلاح مهتدی، یدالله بیگلری، صارم صادق وزیری و غیره، به هیئت "دولت موقت" پیشنهاد شد که در واقع چکیده خودمختاری حزب دمکرات بود. این طرح اما در میان مبارزات واقعی توده ای آن دوره مردم کردستان ایران بسرعت به حاشیه رفت و این نشان داد که دینامیسم انقلاب در کردستان ایران نیز همچنان زنده بود و نشان داد که در کردستان ایران نیز تقابل انقلاب و ضد انقلاب، یعنی دفاع توده مردم انقلابی از دست آوردهای انقلاب ۵۷ همچنان مضمون

مبارزه و تقابل اردوی انقلاب با ضد انقلاب اسلامی بقدرت رسیده بود. این واقعیت نه تنها این طرح که حتی خود حزب دمکرات را نیز به نظاره‌گر وقایع و رویدادهای آن دوره تبدیل کرد و در نتیجه بی ربطی ناسیونالیسم کرد و حزب مربوطه را به آزادی و رفاه اجتماعی توده کارگر و دیگر مردم آزادیخواه کردستان نشان داد. سال ۵۸ با یورش خمینی به مردم کردستان ایران و در نتیجه برجسته شدن مبارزه برای رفع ستم ملی، بجای اینکه کومه‌له آن دوره موضع شفاف و روشن خود را در قبال مساله ملی در کردستان ایران بیان کرده و راه حل واقعی آن را به جامعه و مردم اعلام کند، عملاً در مبارزه برای رفع ستم ملی در قالب حق تعیین سرنوشت، در واقع در جنبش موجود غرق شد. کومه‌له آن دوره نتوانست یا بهتر است گفته شود بدلیل کمبودهای جدی فکری و سیاسی خود قادر نشد بین مبارزه برای رفع ستم ملی بعنوان یکی از وجوه مبارزه دمکراتیک مردم کردستان ایران و مطالبه جنبش ملی کرد و حزب مربوطه خط فاصل دقیقی ترسیم کند. ناسیونالیسم کرد از پایه نقد نشد، با سطح فکر آن دوره ما هم نمی توانست نقد شود، چپ ناسیونالیست درون کومه‌له حتی برای آن نوعی خصلت "مترقی" قائل بود و بدین وسیله به آن امتیاز میداد. کومه‌له آن دوره می بایست از خواست دمکراتیک و آرمان برحق رفع ستم ملی در کردستان ایران پشتیبانی کند بدون آنکه مجبور شود از جنبش ملی و یا خودمختاری طلبی که در واقع شکل عملی ای بود که جنبش ملی کرد در آن دوره بخود گرفته بود، دفاع و پا پشتیبانی کند. وظیفه کمونیستها بعنوان رهبران توده کارگر و مردم زحمتکش این است که توده کارگر و مردم زحمتکش را از سیطره احزاب بورژوائی جدا کرده و از گسترش نفوذ این احزاب در میان توده کارگر و مردم زحمتکش در جریان و بر متن حرکات دمکراتیک در جامعه، جلوگیری کنند. دفاع از رفع ستم ملی نباید به وسیله و مقدمه ای برای تیرئه و آب تطهیر ریختن بر ناسیونالیسم مربوطه

شود. مبارزه برای رفع ستم ملی بعنوان یک مبارزه دمکراتیک و در ضمن یکی از وجوه مبارزه پرولتاریا و سازمان سیاسی او در جدال بر سر کسب قدرت سیاسی می بایستی از جنبش ملی تفکیک میشد و مبارزه همگانی برحق مردم از زیر پرده ایدئولوژیک و سیاسی و مطالبات ناسیونالیسم کرد و جنبش ملی و حزب مربوطه بیرون کشیده میشد. تحت عنوان مبارزه برای حق تعیین سرنوشت، مبارزه برای رفع ستم ملی به مثابه خود جنبش ملی گرفته شد که گویا در درون آن پرولتاریا و سازمان سیاسی اش در جوار ناسیونالیسم کرد و حزب مربوطه برای به پیروزی رساندن آن، البته در رقابت با هم، مبارزه می کردند. یکی ناپیگیر بود و دیگری پیگیر، لقبی که حزب دمکرات به آن راضی بود و بعدها بزور اسلحه میخواست آن را از کومه‌له آن دوره بگیرد. این التقاط یعنی تعقیب دو استراتژی در یک "جنبش" تحت فشار ناسیونالیسم چپ درون کومه‌له همانطور که پیشتر گفتم در قالب "جنبش کردستان" تا مدتها خود را به کومه‌له آن دوره تحمیل کرد. در این دوره کومه‌له خود را با بورژوازی کرد و حزب مربوطه در یک "جنبش" می بیند و از نظر تئوریک عملاً خود را در چپ این جنبش قرار میدهد. تلاش میکند حتی از لحاظ تاریخی نیز خود را بخش "انقلابی و رادیکال" این جنبش قلمداد کند (سیر مبارزات خلق کرد از جمهوری خودمختار کردستان تا کنون). از لحاظ علمی نیز ما شیوه‌ها و سنت مبارزاتی مسلحانه جنبش ملی کرد را اقتباس کردیم، بعداً که در عمل متوجه اشکالات و تناقض آن با آرمان و افق خود شدیم در آن دست می بردیم و اصلاحات و تبصره‌های خود را وارد میکردیم تا شاید آن را با سنت و روشهای چپ و کمونیستی خود منطبق کنیم. سال ۵۹ ما فشار این جنبش را برگرد خود احساس میکنیم، آن را با اهداف سوسیالیستی و سراسری‌ای که برای آن با هر ناروشنی‌ای به میدان آمده بودیم، در تناقض می بینم، در نتیجه در کنگره دوم کومه‌له بجای تفکیک این دو مساله

از همدیگر اعلام می‌کنیم که مبارزه و جنبش دمکراتیک مسئله مرگ و زندگی پرولتاریا و حزبش نیست، و حتی حل مسئله ملی را نیز یکسره به سوسیالیسم احاله می‌کنیم. خوشبختانه منصور حکمت با نقد درست خود از قطعنامه‌های کنگره دوم کومه‌له آن دوره، کومه‌له را در موضع درست خود قرار داد. او گفت، با موضع قطعنامه‌های کنگره دوم در قبال مسئله ملی در کردستان کومه‌له به حاشیه رانده میشود و راه‌حل درست و دخالت‌گرانه را نشان داد که چند ماه بعد در کنفرانس ششم کومه‌له قطعنامه کنگره دوم در این رابطه را تغییر دادیم. این تناقض تا کنگره پنجم کومه‌له گاه و بیگاه بویژه بعد از کنگره چهارم کومه‌له در جریان جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له در سال ۶۴ دوباره سر باز کرد. در کنگره پنجم تدقیق شد و بعد از کنگره ششم کومه‌له به آن خاتمه داده شد. مبارزه برای رفع ستم ملی بعنوان یک مبارزه دمکراتیک همچنان بعنوان یکی از وجوه مبارزه پرولتاریا و حزبش برای کسب قدرت سیاسی در دستور کار ما قرار داشت، لیکن مرز ما با جنبش ملی کرد و حزب مربوطه و بعدها راه حل ما برای حل مساله ملی در کردستان روشن و شفاف ترسیم شد. از کنگره ششم به بعد خواست جدائی برای حل این مساله در صورت کسب رای اکثریت مردم کردستان برسمیت شناخته شد.

خودمختاری، اما چند کلمه هم در مورد خودمختاری، در سال ۵۸ مردم کردستان ایران خود را با هجوم وحشیانه نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی روبرو دیدند، خود را تنها یافتند، ما مقاومت را فراخوان و سازمان دادیم، لیکن آلترناتیو روشن کمونیستی ای مقابل آنان نگذاشتیم، لذا مردم کردستان ایران به خودمختاری بعنوان سنگری که در آن روزها همه را علیه جمهوری اسلامی متحد می‌کردند، پناه بردند. برای بورژوازی کرد و حزب دمکرات

که خودمختاری کل پلاتفرم آن را تشکیل میداد خودمختاری راهی بود برای چانه زدن بر سر آن با دولت مرکزی که حزب دمکرات فکر میکرد امکانی برای آن پیدا شده بود، به امید گرفتن امتیازاتی برای خود در داخل کردستان ایران و شرکت در حاکمیت محلی در جوار جمهوری اسلامی. برای کومه‌له و توده مردم زحمتکش و انقلابی کردستان ایران، خودمختاری سنگری بود برای ادامه پیشرویهای بعدی. درهرحال، خودمختاری چیزی نبود جز گرفتن امتیازاتی در محل از دولت مرکزی، نه وسیع بود، نه دمکراتیک و نه ۲۶ ماده ای آن با ۶ ماده ای آن که طرح حزب دمکرات بود فرق داشت، نه چیزی راجع به رفاه و آزادی و زندگی روزانه مردم میگفت و نه اکنون هم میگوید و نه حتی مساله ملی را نیز حل میکرد و حل میکند، چون در خود و هر لحظه بنا بر اراده و خواست طرفین میتوانست و می تواند مساله ساز شروع درگیری و لشگرکشی جدیدی باشد. بتدریج که ما متوجه نواقص آن شدیم بجای کنار گذاشتن آن، آن را ایدآلیزه کردیم انگار که خودمختاری جز گرفتن امتیازاتی از دولت مرکزی می تواند چیزی دیگری نیز باشد. بزعم خود برای آن محتوی دمکراتیک تراشیدم و بدین منظور بخش حداقل برنامه حزب کمونیست ایران را در آن جا دادیم، به این اعتبار که اگر جایی خودمختاری نصیب مردم میشد ما طبق بخش حداقل برنامه حزب کمونیست آن را اداره می کردیم. بعد از شروع دور دوم یورش جمهوری اسلامی به کردستان ایران، دیگر دور اول "جنبش مقاومت" نبود، مردم کردستان ایران وارد دور دیگری از یورش ضد انقلاب اسلامی بقدرت رسیده و در نتیجه وارد دور جدیدی از یک مبارزه انقلابی طولانی با جمهوری اسلامی شده بودند که رفع ستم ملی تنها یکی از خواستهای آنان در کنار دیگر مطالبات مهم آنان بود. بتدریج مطالبات اساسی توده کارگر و مردم معترض شهرها حای خود مختاری را گرفت، و خود مختاری عملاً به حزب دمکرات پاس داده شد. در

مقطع کنگره چهارم کومه‌له آن دوره که ظاهراً در آن برنامه کومه‌له برای خودمختاری کردستان تصویب شد، خودمختاری طلبی در واقع عملاً توسط مطالبات توده کارگر و دیگر مردم زحمتکش و آزادیخواه کردستان ایران به حاشیه رانده شده بود. به این دلیل هم از آن تاریخ به بعد نه کسی سراغ خودمختاری را گرفت و نه کسی آن را جدی گرفت، خودمختاری بعنوان مطالبه آن دوره ما در طاقچه جای گرفت. کنگره پنجم کومه‌له یک پیشروی دیگر بود در برخورد به ناسیونالیسم کرد و جنبش ملی کرد، کومه‌له آن دوره را گامی به تدوین استراتژی کمونیستی در کردستان و مکان مبارزه مسلحانه در پیشبرد این فعالیت نزدیک تر کرد. کنگره ششم کومه‌له به این تناقض و همچنین به برنامه خودمختاری پایان داد و استراتژی ما در کردستان ایران را نیز تعیین و تصویب کرد.

مساله زن در جریان انقلاب ۵۷ و بعد از آن مبارزه برای رفع ستم بر زن بعنوان یکی از معضلات واقعی جامعه که از مبارزه برای رفع ستم ملی بسیار مهمتر بود بتدریج شکل گرفت که بعدها تحت تاثیر کمونیسم در کردستان ایران بعنوان جنبش برابری طلبانه زن قد علم کرد که جلوه هایی از آن را اکنون در روزهای ۸ ماه مارس هر سال شهرهای کردستان ایران، روز جهانی زن، می بینیم. در آن دوره، کومه‌له مدافع حقوق زن بود، بودن زن در صفوف کومه‌له نیز این را قوت می بخشید. به این جهت زنان حتی در خانواده هایی که افراد ذکور آن هوادار و حتی عضو حزب دمکرات بودند، خود را هوادار کومه‌له میدانستند و این را از مردان خانواده نیز پنهان نمی‌کردند. با این وجود کومه‌له نه در سال ۵۷ و نه در سال ۵۸ و بعد از آن که در شهرها و روستاها عملاً حاکم بود، قانونی را به نفع تغییر شرایط موجود به نفع زنان نگذراند، تا توده وسیع زنان را پشت خود و برای خواستها و حقوق معینی بسیج

کند. طرفداری کومه‌له آن دوره از زن در جامعه، تنها در حد برخوردهای ظاهری برابری طلبانه باقی ماند. زن در آن جامعه شاهد این نشد که قانونی در دفاع از حقوق او توسط کومه‌له بگذرد. گویی همه چیز به گرفتن خودمختاری محول شده بود! تا در شهرها بودیم وضع بهتر بود، وقتی به روستاها عقب نشینی کردیم، سازش ما در این مورد بیشتر شد، مدت‌ها طول کشید تا از زن در صفوف کومه‌له رفع روسری شود. در داخل صفوف کومه‌له نیز فشار و تحقیر زن بویژه از جانب چپ ناسیونالیسم کرد که در کومه‌له خانه کرده بود. کم نبود. اوایل زنان بطور خودبخودی در بعضی مناطق کارشان عمدتاً آشپزی بود، به زنان درون صفوف کومه‌له در مورد نحوه لباس پوشیدن، پوشاندن موی سر و غیره تحت این عنوان که مردم روستا قبول نخواهند کرد، به ما بدبین خواهند شد، از کومه‌له دور خواهند شد، در مواردی حتی تذکر داده میشد. در صفوف کومه‌له آن دوره زن مجبور بود فداکاری زیادی از خود نشان دهد تا ثابت کند که در موقعیت برابر با مرد قرار دارد. زنان پیشمرگ اوایل حق ماندن و استراحت کردن با مردان پیشمرگ در مساجد روستاها را نداشتند. این وضع بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران بتدریج عوض شد، در این مورد جدلهای زیادی صورت گرفت، حتی در یک مورد امتیاز مثبت برای زنان درون صفوف کومه‌له آن دوره مطرح شد که بعنوان راه دیگری برای تحقیر زن نقد شد و رد شد. بعدها به جدایی زن و مرد در کلیه فعالیتهای سیاسی و نظامی پایان داده شد. بعدها زن و مبارزه برابری طلبانه زن به یمن هژمونی کمونیسم کارگری بر کومه‌له آن دوره بتدریج جایگاه واقعی خود را پیدا کرده

چند کلمه در مورد اصطلاح "جنبش کردستان" "جنبش کردستان" در واقع همان جنبش ملی کرد است، در این شکل و با این بیان، زوروقی است برای لاپوشانی کردن این واقعیت از

چشم کارگر، روپوشی است برای دادن ماهیت فوق طبقاتی و تقدم طبقاتی به آن تا بتوان تحت این نام جنبش ملی کرد را بخورد کارگر داد و خاک در چشم کارگر پاشید. این تحلیل بهانه ایست برای اینکه طرف از زدن تن خود به ناسیونالیسم کرد، خودداری کند. ته آن در خدمت این است که حساب ناسیونالیسم کرد را از حساب احزاب و گروههای مربوطه جدا کند و از اینطریق قدوسیت ناسیونالیسم کرد را حفظ کند. گفتن اینکه حزب دمکرات تکیه گاه و نقطه قوت جنبش کردستان نیست، بلکه نقطه ضعف آن است، حزب دمکرات نقطه امید جنبش نیست، بلکه محل تولید خطر برای آن است.. " یا در جای دیگری " .. حزب دمکرات نه حزب جنبش ملی بلکه حزب بورژوازی در جنبش ملی است، مدتهاست که دیگر جنبش انقلابی بر حزب دمکرات سنگینی میکند....." اشاره به نوشته های عبدالله مهتدی در بخش جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له، این ادعا را ثابت میکند که در پناه این تحلیل میتوان حساب ناسیونالیسم کرد را از احزاب مربوطه جدا و به این طریق قدوسیت ناسیونالیسم و جنبش ملی کرد را حفظ کرد. در این تحلیل گناه ناسیونالیسم رسمی همچنان کوتاهی است، تزلزل است، اشتباه کاری است، "زدودن آخرین پیرایه های رادیکال" از خود است، در بهترین حالت و رادیکالترین تبین، سازشکاری است، خیانت به منافع ملت خودی است. تحلیل "جنبش کردستان" ظرف عمومی ای میشود برای هر حرکت و هر اعتراض طبقاتی در جامعه کردستان که بعضاً کاملاً متضاد و در تقابل با هم صورت میگیرند. تو این انبان همه چیز را میشود ریخت. میتوان تحت این نام به "دوستان حال و آینده" نامه نوشت که یک عده نوشتند، میشود تحت این نام با رهبران احزاب ناسیونالیست کرد که به مانعی بر سر راه مبارزه آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم کردستان تبدیل شده اند، خوش و بش کرد. این تحلیل پیوستگی تاریخی خاصی با گذشته جنبش ملی کرد برقرار میکند، خود را به

گذشته آن پیوند میزند و بر آن اساس سنت حال خود را میسازد. "جنبش کردستان" بجای جنبش ملی و خودمختاری طلبی که در جوار و موازی جنبش کارگری، جنبش زنان و غیره وجود دارند، بعنوان ظرف عمومی بیان این اعتراضات معرفی میشود. درحالیکه جنبش کارگری، جنبش برابری طلبی زن و غیره، نه تنها اجزاء "جنبش کردستان" نیستند، بلکه جنبشهای هستند متکی بر مبانی طبقاتی و اجتماعی خاص خود که کاملاً در تقابل با "جنبش کردستان" قرار دارند. کومه‌له این دوره ظاهراً برای کشیدن خط تمایز خود با سازمان زحمتکشان، به "جنبش کردستان" کلمه انقلابی را اضافه کرده است، "جنبش کردستان" شده "جنبش انقلابی کردستان"، کلیتی که مورد نقد منصور حکمت قرار گرفت و در کومه‌له آن دوره کنار گذاشته شد. رجعت به این فرمول بندی و دادن این تصویر از جامعه کردستان ایران، تعریف کردن سازمان خود بعنوان "جنبه رادیکال" جنبش ملی کرد است. مضافاً اینکه "جنبش انقلابی کردستان" در شرایطی که جامعه دو جنبش، کمونیسم و ناسیونالیسم را با شعارها، رهبران و اهداف و آرمانهای طبقاتی کاملاً متضاد، در جوار و در تقابل با هم برسمیت شناخته است، یک راست روی کامل و دادن امتیاز به جنبش ملی کرد و احزاب مربوطه است، این در واقع اعتراف به همان چیزی است که حزب دمکرات زمانی به زور اسلحه میخواست از کومه‌له آن دوره بگیرد، که نتوانست. کومه‌له این دوره با فرمول بندی "جنبش انقلابی کردستان" این امتیاز را دو دستی تقدیم ناسیونالیسم کرد و احزاب و گروههای قومی میکند. ظاهراً باید یک جوری این بند ناف را حفظ کنند.

کومه‌له و نقش آدمها

نقش بعضی از شخصیت‌های آن عمده کسانی که اولین محفل (تشکیلات) را بوجود آوردند و در اولین کنگره خود در سال ۵۷ سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له را پایه‌گذاری کردند. عموماً تحصیل کرده و فارغ التحصیل دانشگاه بودند و در آن دوره جزو الیت جامعه کردستان ایران به حساب می‌آمدند. بخش اعظم آنان در رژیم سابق زندانی سیاسی بودند و بعنوان کسانی که یک جریان کمونیستی و پیرو "مشی توده‌ای" را راه انداخته بودند، شناخته میشدند. کسانی مانند فواد مصطفی سلطانی، ایرج فرزاد، ساعد وطندوست، شعیب زکریائی، عبدالله مهتدی، محمد حسین کریمی، من (حسین مرادیگی) و در دوره ای صدیق کمانگر جزو فعالین و چهره‌های مهم "تشکیلات" بودند، ایرج فرزاد مسئول تشکیلات شهرها بود. بویژه ما در روزهای حساس سال ۵۷ با قرارگرفتن در رهبری تظاهرات‌های آن دوره و هویت اجتماعی دادن به صف چپ و رادیکال آن دوره، بعنوان رهبران چپ در کردستان ایران عرض اندام کردیم. نقش و جایگاه تک تک این آدمها به‌همراه دیگر کادرهای کومه‌له بتدریج کومه‌له آن دوره را ساخت و انسجام بخشید. این جایگاه پراتیکی و ظاهر شدن بعنوان رهبران اجتماعی مردم بود که کومه‌له را به یک سازمان معتبر سیاسی تبدیل کرد. نه مردم و نه حتی خود شخصیت‌های رهبری کومه‌له هیچگاه به مبانی فکری و تحلیلی آن دوره کومه‌له مراجعه نکردند و جامعه و چپ و رادیکالیسم نیز بر آن مبنا کومه‌له آن دوره را مورد قضاوت قرار نداد. اما با اینحال کاملاً معلوم بود که یک سازمان سیاسی فعال در سطح اجتماعی که مدعی کمونیسم هم بود نمیتوانست نسبت به مبانی هویتی و تعلقات سیاسی و فکری خود به مارکسیسم بی تفاوت بماند. این را از این به بعد حقیقتاً کومه‌له آن دوره مدیون کمونیسم و نقش منصور حکمت است که به رهبری کومه‌له راه

پیشروی را نشان داد که من در ادامه به آن میپردازم. اولین نشانه های آن را در کنگره دوم کومه‌له و تحولات عظیم پس از آن میتوان بخوبی دید. در این چهارچوب است که جایگاه و نقش شخصیت‌های کومه‌له معنی می‌یابد، که من به برخی از آنها میپردازم: فواد مصطفی سلطانی از جمله یکی از رهبران مشهور کومه‌له در سال ۵۷ و ۵۸ و همچنین از بنیانگذاران "تشکیلات" در سال ۴۸ بود. در دوره قبل از دستگیری در سال ۵۳ نیز در میان جمع اولیه محبوب و با اتوریته بود. فواد انسانی انقلابی و جسور و خون گرم بود، برخوردار ساده و گرمش دیگران را تحت تاثیر قرار میداد و بسرعت با رفقائی که در تماس بود، دوستی صمیمانه و گرمی را برقرار میکرد. فواد تجسم واقعی "کومه‌له سال ۵۷ و ۵۸ بود. بدین معنی از نظر تئوریک خط بسیار عقب مانده و تجربه‌گرایی صرف درون کومه‌له آن دوره را، تا وقتی که زنده بود، نمایندگی میکرد، اما در عمل و پراتیک سیاسی آنجا که لازم بود قدم پیش گذاشت، انقلابی و رادیکال عمل میکرد و این عقب ماندگی تئوریک را با پراتیک انقلابی خود جبران میکرد. فواد به نقش و جایگاه آدمها آگاه بود، ارزش آن را میدانست و بعضا جان خود را بخاطر آنان نیز بخطر میانداخت. در جریان رویدادهای نوروز خونین سندج فواد که به اهمیت و جایگاه صدیق کمانگر در رویدادهای آن دوره آگاه بود، هنگامی که به خانه ساعد و طندوست در خیابان چهارباغ باز میگردند صدیق را وسط خودش و ساعد و طندوست قرار میدهد تا اگر خطری متوجه صدیق شود، قبل از صدیق متوجه او و ساعد شود و به صدیق صدمه ای وارد نشود. از فواد متأسفانه هیچ اثر مکتوبی بجا نمانده است و شاید خود همین عامل به تنهایی جایگاه تشکیلاتی را که بعنوان کومه‌له در اواخر سال ۵۷ شناخته شد، نشان دهد. گرچه او در بحث‌های درونی از منسجم‌ترین مدافعان تر "نیمه مستعمره - نیمه فئودال" بودن جامعه ایران بود، اما همچنانکه تحولات و تغییر مسیر سیاسی

در تندپیچهای مهم بر سر راه کومه‌له تعداد دیگری را به مکان اجتماعی دیگری رساند، چه بسا حضور فواد در تحولات بعدی کومه‌له انتخاب دیگری را پیش پای او می‌گذاشت. اما آنچه که در مورد فواد مهم است این است که او خود را، با هر تعبیری، کمونیست و حتی مارکسیست میدانست. اتفاقی که برای فواد افتاد مصادره فواد از جانب ناسیونالیسم و قوم پرستی کرد است و همانطور که گفتم دلیل عمده اش از یک طرف در ضعف تاریخی کمونیسم ایران و آلودگی شدید آن در آن دوره به ملی‌گرائی و سوسیالیسم خلقی و از طرف دیگر غیر مکتوب بودن آن نوع کمونیسم عقب مانده و بدوی ریشه داشت. قلم و کتاب و تفکر و جدل که سنت مارکس و لنین و بلشویسم است، در این سنت جایی نداشت. فواد را نمیتوان و انصاف هم نیست که به محدودیت تاریخی دوران فعالیتش میخ کرد. فواد استعداد این را داشت که متحول شود، میتوانست در صورت ادامه حیات، خود را در تحولاتی که بر سر کومه‌له آمد به قضاوت بگذارد. اما با وجود همه اینها فواد نه شخصیت ناسیونالیسم کرد است و نه هیچ جریان قومی ای حق دارد و نه از نظر اخلاق سیاسی مجاز است، او را مصادره کند. از طرف دیگر درست نیست که فواد را از متن اوضاع اجتماعی و عینی دوره فعالیتش منفک کرد و از او تصویری غیر واقعی و اسطوره ای داد. فواد مثل اکثر دیگر شخصیت‌های کومه‌له نقاط ضعف و قدرت خاص خودش را داشت، در دوره ای از فعالیت سیاسی اش نقش کمتر مهمی داشته است و در دوره دیگری نقش مهمی داشته است. فواد با اعتصاب ۲۴ روزه در زندان سنندج که همزمان بود با اوج گرفتن اعتراضات توده ای در سراسر ایران و از جمله در کردستان ایران، سپس رویدادهای انقلاب ۵۷ و روزها و ماههای بعد از آن بویژه موقعیت سنندج و مریوان (بعثت نفوذ کومه‌له) در آن دوره در دفاع از دستاوردهای انقلاب در مقابل ضد انقلاب اسلامی بقدرت رسیده، سپس تشکیل اتحادیه

دهقانان مریوان و ایجاد نیروی مسلح آن، کوچ تاریخی مردم شهر مریوان، مذاکرات با مقامات تازه به قدرت رسیده جمهوری اسلامی، راه پیمائی سنندج - مریوان که در راه انداختن آن ها فواد همراه دیگر رفقای شناخته شده ما در مریوان و سنندج که اکنون اکثر آنان جزو رهبران و کادرهای صفوف حزب کمونیست کارگری ایرانند، نقش موثری داشت. اینها در مجموع از فواد چهره شناخته شده و مشهوری در سطح جامعه ساخت و او را در راس کومه‌له سالهای ۵۷ و ۵۸ قرار داد. اگر فواد زنده میماند، بطور قطع کومه‌له آن دوره در سال ۵۸ بعد از بازگشت به شهرها بسیار بهتر از آنچه ظاهر شد، ظاهر میشد. به نظر من در شرایطی که خود فواد زنده نیست تا در برابر داعیه های غیر اصولی و مصادره کردنیهای ناسالم تعبیر خود را بگوید و سند و مدرک و نوشته ای از او در تایید و یا رد چنان تحریفاتی موجود نیست، کسانی که سعی میکنند فواد را به سنت و تاریخ ناسیونالیسم کرد و جنبش "کردایه‌تی" وصل کنند، نه تنها یک سرقت آشکار که شارلاتانیسم و توهین به شخصیت انقلابی فواد است. صدیق کمانگر، در این دوره صدیق کمانگر هرچند موقعیت تشکیلاتی پائین تری از فواد و بقیه ما داشت، اما بعلت موقعیت شهر سنندج در رویدادهای آن دوره و نقش برجسته خود صدیق در آن رویدادها، از جمع رهبران کومه‌له آن دوره و از خود فواد نیز در سطح ایران شناخته شده تر بود. در مورد نقش صدیق در جریان رویدادهای نوروز خونین سنندج قبلاً اشاره کرده ام، صدیق کمانگر رهبر شورای انقلابی شهر سنندج در متن این رویدادها بود، چپ کردستان ایران در آن روزها در واقع با صدیق کمانگر تداعی میشد. صدیق کمانگر در آن روزها طرف حساب جریان اسلامی تازه بقدرت رسیده بود، حرکت جسورانه و انقلابی او در برابر تهدید طالقانی، در کنار بهشتی و رفسنجانی و بنی صدر در جلسه مذاکره در دانشگاه رازی شهر سنندج، بیانگر موقعیتی بود که صدیق کمانگر در آن

دوره در میان مردم شهر سنندج و در سطح سراسری ایران داشت. صدیق کمانگر همانطور که اطلاع دارید بدستور سران جمهوری اسلامی و توسط یکی از مزدورانش که در صفوف کومه‌له خود را جای داده بود، در سال ۶۹ ترور شد و جان باخت. شعیب زکریائی یکی دیگر از رهبران کومه‌له آن دوره بود. شعیب زکریائی سالهای قبل از ۵۷ در میان جمع اولیه که تمایل زیادی به کار در روستا و در میان کارگران ساختمانی داشتند به کار در کارخانه و مراکز صنعتی علاقه داشت و وقتی هم در سال ۵۳ دستگیر شد، در کارخانه کفش بلا بعنوان کارگر کار میکرد. شعیب زکریائی اساساً در جریان بحثهای "دیدگاه یک" و "دیدگاه دو" وقتی که فواد دیگر در میان ما نبود، جلو آمد و بویژه در کنگره دوم کومه‌له نقش مهمی داشت. او در سال ۶۵ با نوشته‌های خود از "کنگره یک تا کنگره دو" کار مهم و موثری کرد و راه نشان داد و اتوریتت خود را در کومه‌له آن دوره چسپاند. شعیب زکریائی در انظار و رو به جامعه بندرت و یا اصلاً ظاهر نمیشد ولی نیروی تشکیلات چه علنی و چه مخفی به اتوریتت سیاسی و فکری او در هبری کومه‌له آن دوره آگاه بود. در جریان مبارزه ضد پوپولیستی درون کومه‌له نقش مهم و برجسته ای داشت، در ادامه آن و در جریان جدلهای گرم و پر حرارت چپ و راست درون کومه‌له و حزب کمونیست ایران در سنگر کمونیسم کارگری ایستاد و از آن قویا دفاع کرد. اینکه امروز شعیب چگونه فکر میکند و کجا ایستاده است را من نمیدانم، اما در آن دوران نقش مهمی داشت. یکی دیگر از رهبران شناخته شده کومه‌له آن دوره عبدالله مهتدی بود. عبدالله مهتدی در آن دوره، بعد از درگذشت فواد، در واقع سخنگوی کومه‌له رو به جامعه بود و نقش اساسی ای در هدایت سیاسی کومه‌له آن دوره و در مبارزه ضد پوپولیستی درون آن ایفا کرد. از کنگره دوم کومه‌له تا تشکیل حزب کمونیست ایران، هرچند عبدالله مهتدی مدتهاست آن را نفرین میکند، در واقع دوره ای است که عبدالله مهتدی نقش

چشمگیری در تحولات آن دوره کومه‌له ایفاء میکند. او در پیشبرد دستور جلسات کنگره دوم کومه‌له و تدوین قطع نامه های این کنگره نقش مهمی داشت و در کنگره سوم کومه‌له از برنامه حزب کمونیست ایران (برنامه مشترک اتحاد مبارزان کمونیست و کومه‌له) قویا دفاع میکند. بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران، با انتخاب ابراهیم عزیزاده بعنوان دبیر اول کومه‌له و در واقع جابجائی اتوریته ها درون کومه‌له و حزب کمونیست ایران، نقش عبدالله مهتدی نیز بتدیج خاکستری میشود. این دوره از فعالیت عبدالله مهتدی با سکوت، دودلی و نوسان مشخص شده و در حیات حزب و کومه‌له آن دوره به حاشیه رانده میشود. عبدالله مهتدی به چپ ناسیونالیسم درون کومه‌له تعلق نداشت، در دوره ای به تبیین مارکسیستی نزدیک شد. او در عین حال افق رهبری ملی کرد را هرگز رها نکرد. این رویارویی، نوسان بین کمونیسم و رهبر ملی کرد، مهر خود را بر تبینهای التقاتی او میکوبد، در جریان جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له این التقاط سر باز میکند و او به تبیین ناسیونالیستی "جنبش کردستان" پناه میبرد. در جریان جدالهای چپ و راست درون کومه‌له و حزب کمونیست ایران ظاهراً به چپ می پیوندد، لیکن چند روز بعد با تحرک ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق و پدیدارشدن افق "دولت نوپای کرد"، ناسیونالیسمش گل میکند، از دفتر سیاسی وقت حزب کمونیست ایران میخواهد که به اتحادیه میهنی بعنوان "دوستان حال و آینده" خود نامه بنویسد. قطع نامه های او در این مورد، توسط منصور حکمت بعنوان تبینی ناسیونالیستی از رویدادهای آن دوره کردستان عراق و برخورد به احزاب ناسیونالیست کرد مورد انتقاد قرار میگیرد. سرانجام عبدالله مهتدی صندلی ناسیونالیسم را بر صندلی کمونیسم ترجیح میدهد، بعد از جدائی ما از حزب کمونیست ایران، راه خود را میروند، گذشته خود را نفرین میکند و با انشعاب از کومه‌له این دوره، در سال ۲۰۰۰، عملاً پرچم سازمان قومی خود را بالا میبرد،

بجای تبدیل شدن به رهبر ملی کرد، "آروزی دیرینه"، ناچار در ته لیست رهبران ریز و درشت ناسیونالیست موجود کرد، ثبت نام میکند. خوشبختانه او اکنون زنده است و با کردار و نوشته و مواضع خود نه تنها جایگاه فعلی خود، بلکه نظر و تعبیر و بازبینی های خود از گذشته خویش را نیز بدست داده است. از دیگر رهبران کومه‌له آن دوره جعفر شفیعی (دکتر جعفر) است، دکتر جعفر کمونیستی پرشور و انقلابی بود، وی بعد از کنگره پنجم کومه‌له و کنگره دوم حزب کمونیست ایران در تصادف ماشین حاملش با ماشین دیگری جان باخت. جعفر شفیعی از کادرهای کنگره موسس و کمیته مرکزی کومه‌له و حزب کمونیست ایران و مدتها سردبیر نشریه پیشرو و دبیر صدای انقلاب ایران (راديو کومه‌له) بود. دکتر جعفر بعنوان مبلغ و مروجی پرشور و یکی از رهبران کومه‌له آن دوره چهره محبوب و دوست داشتنی توده کارگر و مردم زحمتکش کردستان بود. در مورد جعفر شفیعی نیز ناسیونالیستهای رنگارنگ بارها و به مناسبتهای مختلفی سعی کرده اند با منتسب کردن دکتر جعفر به تاریخ و سنت خود و اتحادیه میهنی و غیره، از او شخصیتی در این سنت و در این تاریخ بسازند که به هیچ وجه واصله ای نمیتوان جعفر شفیعی را بعنوان کمونیستی پرشور به این سنت و به این تاریخ وصل کرد. جعفر شفیعی چهره سرشناس جنبش کمونیستی در کردستان از جمله کسانی است که نوشته ها و سخنرانیها و مواضعش در دفاع از آرمانهای کمونیسم و سیاستهای کمونیستی، شناخته شده است، این تاریخ و این واقعیت را نمیتوان مسخ کرد و از اتوریته جعفر شفیعی نمیتوان برای مشروعیت بخشیدن به سیاستهای ناسیونالیستی سوء استفاده کرد. دکتر جعفر متأسفانه از میان ما رفت، او این فرصت را پیدا نکرد که در این دوره نیز خود را مورد قضاوت مردم و جامعه قرار دهد. من (حسین مرادیبگی) بعنوان فرمانده نظامی کومه‌له جزو رهبران شناخته شده کومه‌له در آن دوره و نقش موثری در هدایت سیاسی و نظامی کومه‌له آن

دوره داشتم. در آن دوره شخصیتها و آدمهای یک سازمان سیاسی با هدایت جنبشهای توده ای، با جواب دادن به نیازهای مبارزاتی و به مسائل و گرهگاههایی که مردم و جامعه با آن روبرو بودند، نه تنها از سازمان سیاسی خود یک حزب سیاسی میساختند، بلکه خود نیز به شخصیتهای شناخته شده در جامعه تبدیل میشدند. در آن دوره سازماندهی نیروی مسلح یکی از ابزارهای قدرت یافتن کومه‌له آن دوره در تبدیل شدن به یکی از معادلات قدرت در جامعه بود. جامعه کردستان، عمدتاً کردستان عراق و ایران، با سابقه تاریخی و وجود احزاب مسلح، مسلح شدن را به بخشی از بحساب آمدن در معادلات قدرت تبدیل کرده است. هیچ سازمان و حزب سیاسی ای بویژه سازمان چپ و کمونیستی ای در کردستان ایران و عراق، از طرفی بدلیل لشکرکشی و سرکوب دولت بورژوازی مرکزی، در این دوره اعلام جنگ جمهوری اسلامی به مردم کردستان ایران و از طرفی دیگر بدلیل وجود احزاب مسلح ناسیونالیست کرد، کاره ای در آن جامعه نخواهد شد. بخش زیادی از نیروی مسلح این احزاب در خدمت سرکوب آزادیهای سیاسی و حقوق پایه ای مردم زحمتکش است. لذا عرصه نظامی و نیروی مسلح در آن دوره یکی از اهرمهای نه تنها اعمال قدرت کومه‌له آن دوره چه در مقابل ضد انقلاب اسلامی بقدرت رسیده و چه در مقابل احزاب و جریانات مسلح ناسیونالیست کرد، در عین حال اهرم دفاع از موجودیت سیاسی و آزادیهای سیاسی در جامعه و از حق تبلیغ کمونیستی در این جامعه بود. مسئولیت شکل دادن، سازماندهی، فرماندهی و گسترش این عرصه در آن دوره وظیفه اصلی من بود. من همچنین جزو کسانی بودم که در پیشبرد مبارزه ضد پوپولیستی آن دوره، بویژه کنگره دوم کومه‌له نقش موثری داشتم. از اعضای رهبری کومه‌له و حزب کمونیست ایران بودم، در جریان شروع جدلهای دوره دوم کمونیسم کارگری و راست درون کومه‌له آن دوره بر سر سیاست ما در مورد "دولت

کرد" و احزاب ناسیونالیست کرد در کردستان عراق که اسناد آن در کتاب بحران خلیج موجود است، در سنگر کمونیسم کارگری ایستادم، سپس با منصور حکمت و دیگر رهبران و کادرهای کمونیسم کارگری از کومه‌له و حزب کمونیست ایران جدا شده و حزب کمونیست کارگری ایران را تشکیل دادیم، اکنون نیز یکی از اعضای رهبری حزب کمونیست کارگری ایرانم. ابراهیم علیزاده، ابراهیم علیزاده که اکنون دبیر اول کومه‌له این دوره است، در دوران اولیه کومه‌له (تشکیلات) حضور نداشت. وی از سال ۵۱ به بعد در آشنائی با من به آن پیوست. ابراهیم علیزاده در جریان بروز اختلاف نظر میان دو دیدگاه مطرح شد، لیکن هنوز نه در سطح تشکیلات و نه در سطح جامعه چندان شناخته شده نبود. در سال ۶۲ بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران که عبدالله مهدی بعنوان دبیرکل آن انتخاب شد، و ابراهیم علیزاده دبیر اول کومه‌له آن دوره شد، همانطور که پیشتر گفتم، بتدریج نقش عبدالله مهدی در هدایت کومه‌له آن دوره حاشیه ای شد و ابراهیم علیزاده در سمت دبیر اولی کومه‌له جای سابق عبدالله مهدی را گرفت و سخنگوی کومه‌له آن دوره رو به جامعه شد. ابراهیم علیزاده در جریان تشکیل حزب کمونیست ایران و سالهای بعد از آن تا کنگره ششم کومه‌له آن دوره نقش مهمی در هدایت کومه‌له آن دوره داشت. از کنگره ششم و رویدادهای بعد از آن به باد زدن عرق تشکیلات و تشکیلات چگیری ویژه خود که زیر هژمونی کمونیسم کارگری امکان بروز علنی پیدا نمیکرد، پناه برد و روی آن باقی ماند. ابراهیم علیزاده آدمی است پراگماتیست، تئوری و اصول نظری مارکسیسم و حتی تحلیل سیاسی از نظر او تا وقتی بدرد میخورد که به امر سیاسی او، حفظ سازمانی که او آن را صاحب شده است، خدمت کند. حفظ "تشکیلات" نقطه عزیمت او در کار سیاسی است. تئوری و سیاست از نظر او اگر به رفع فلان گیر، حفظ چهره "تشکیلات"، توجیه فلان ضعف بخورد او مدافع آن میشود، در

غیر آن صورت از نظر او مردود است. مصلحت "تشکیلات" و تشکیلات داری نقطه عزیمت او بوده است. خیال میکند میتواند کومه‌له ای را که او صاحب آن شده است با چرخیدن در میان نظرات و باروها و گرایشات مختلف و یا اکنون با بعاریه گرفتن نظرات مفسرین دست چندم پروفیسورهای طرفدار دوم خرداد یا آوانس دادن به ناسیونالیسم کرد از سر "مصلحت تشکیلات"، محفوظ نگهدارد. تجربه این دوره نشان داده است که با اهمیت ندادن به افق، تئوری، خط مشی سیاسی روشن و کار با دورنما و صرفاً پراگماتیستی عمل کردن، تشکیلات را هم نمیشود حفظ کرد.

منصور حکمت، منصور حکمت البته جزو کادر رهبری کومه‌له آن دوره که در کنگره‌ها انتخاب میشدند، نبود اما جزو کسانی بود که بیشترین نقش را در هدایت و رهبری کومه‌له آن دوره و در تبدیل کردن کومه‌له آن دوره به سازمانی کمونیستی که به اعتبار فعالیت کمونیستی خود توده ای شده و جزو معادله قدرت در جامعه باشد، داشت. هدف من از مطرح کردن منصور حکمت در اینجا بهیچ وجه کم کردن نقش ما، رهبران کومه‌له آن دوره، نیست. بلکه بیان وضعیت واقعی ایست که وجود داشت. بدون منصور حکمت کنگره دوم کومه‌له که کومه‌له آن دوره را در سطح ایران در جای دیگری قرار داد، ممکن نبود. بدون وجود منصور حکمت و هژمونی کمونیسمی که او پرچمدارش بود، کومه‌له آن دوره همان چیزی میشد که از سال ۷۰ به بعد و یا هنگام انشعاب سال ۲۰۰۰ شد. منصور حکمت بدون اغراق از خود ما، رهبران کومه‌له آن دوره، بسیار بیشتر به اهمیت و جایگاه اجتماعی کومه‌له آن دوره پی برده و واقف بود. چه آنوقت که کومه‌له هنوز سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران بود و چه وقتی سازمان کردستان حزب کمونیست ایران شد. او در کومه‌له آن دوره آن سازمان

سیاسی چپی را میدید که می بایستی در صحنه سیاسی جامعه نقش ایفا کند، بخشی از معادله قدرت باشد و نیرو جابجا کند، تصویری که او از رابطه حزب و جامعه یعنی یک حزب سیاسی داشت. به این دلیل سرنوشت و آینده رهبران و کادرها و بدنه تشکیلات کومه‌له آن دوره برای او مهم بود، همانطور هم سرنوشت و توده کارگر و زحمتکش کردستان ایران. در فکر آینده کومه‌له آن دوره بود. حاضر بود راهش را کج کند بخاطر اینکه دو نفر بیشتر از این آدمها را با خودش همفکر کند. منصور حکمت به مشکلات فکری و موانع کار رهبری کومه‌له آن دوره واقف بود، تلاش بسیار هرکولی کرد که با کار مداوم و اقلانعی خود رهبری کومه‌له آن دوره را در حل این مشکلات یاری دهد و یاری داد. او به نقش و جایگاه تک تک آدمها در کومه‌له آن دوره واقف بود، ضعف و کمبودهای آنان را بهتر از خود آنان میشناخت، در نتیجه تمام تلاشش روی این متمرکز بود که چگونه این آدمها را که هرکدام در قامت رهبران توده ای و سیاسی و نظامی این جامعه ظاهر شده بودند، از لحاظ سیاسی و فکری ارتقاء دهد و جنبش کمونیستی را صاحب دهها و صدها رهبر و کادر توانای کمونیست کند تا کمونیسم به یمن آنان در جامعه بخشی از معادله قدرت شده و به پیروزی برسد. در کنار اینها، نقش منصور حکمت را باید بیشتر در نقطه عطفها و گرهگاههایی که کومه‌له آن دوره با آن روبرو میشد، دید. کنگره دوم کومه‌له بدون وجود اتحاد مبارزان کمونیست و اساساً منصور حکمت، معجزه بیشتری از کنگره اول کومه‌له نمیکرد. کنگره دوم بود راه نشان داد، افق و استراتژی روشنی را پیش پای کومه‌له آن دوره قرار داد. بدون این کنگره، بدون کنفرانش ششم کومه‌له که اساساً بخاطر اصلاح قطع نامه هایی که منصور حکمت بدرست از آن انتقاد کرده بود، تشکیل شد، معلوم نبود کومه‌له آن دوره چه سرنوشتی پیدا میکرد. حتی در مقابل جنبش ملی و حزب دمکرات، مساله زمین و مسله ملی و

خودمختاری طلبی و حداکثر امر "جنبش مقاومت" که جواب نبود، نه خط فاصل دقیقی با بورژوازی و ناسیونالیسم کرد می کشید و نه استراتژی اجتماعی چندان جدایی از ناسیونالیسم کرد و حزب مربوطه را در مقابل جامعه قرار میداد. بدون کنگره دوم کومه‌له، کومه‌له آن دوره صاحب کنگره پنجم و ششم خود نمیشد. نقش منصور حکمت را در کنگره سوم کومه‌له باید دید. در حالیکه جلال طالبانی و عزالدین حسینی و دیگر شخصیت‌های ناسیونالیسم کرد در مورد پیوستن کومه‌له آن دوره به کمونیسم هشدار میدادند و از فشار اجتماعی جنبش خود برای دور کردن کومه‌له از کمونیسم استفاده میکردند، منصور حکمت همانجا در همان جلسه رو در روی اینها بسیار روشن و صریح به عنوان سیاستمداری کمونیست و هوشیار بر دو جهت‌گیری کومه‌له آن دوره، اول پیوستن آن به جریان کمونیست و سراسری و دوما و در عین حال به عنوان نیرویی دخیل در جامعه کردستان که باید راه‌حل روشن و شفاف رفع ستم ملی و طرح اداره امور مردمی در مناطق آزاد را به دست بگیرد، تاکید میکند و کنگره سوم را روی این خط می برد. منصور حکمت در عرصه نظامی، بر خصلت نیروی پیشمرگ کومه‌له بعنوان بخشی از تشکیلات کمونیستی و نیروئی سرخ و سوسیالیستی تاکید و به این عنوان به آن هویت داد، نیرویی که در راه آزادی و سوسیالیسم می رزمید و از تشکیلات کمونیستی خود و از آزادیهای سیاسی و حقوق مردم زحمتکش و از تبلیغ و گسترش کمونیسم در کردستان دفاع میکرد. با منصور حکمت کنگره پنجم کومه‌له بطور روشن تر از مساله ملی، بورژوازی و ناسیونالیسم کرد و موقعیت حزب مربوطه، حزب دمکرات، و از استراتژی روشن کمونیستی در کردستان و فعالیت نظامی بحث های روشن و راه گشا میکند. در جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له، قبل از گفته های من خود اسناد موجود شاهد دخالت بموقع و نقش موثر منصور حکمت در بیرون آوردن سرافرازانه کومه‌له آن دوره از این درگیری، تشخیص

درست علل جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له، نشان دادن راه پایان دادن دوفاکتوی آن، نشان دادن افقی به تشکیلات و نیروی پیشمرگ کومه‌له برای پایان دادن به این جنگ، آزاد کردن بخش زیادی از نیروی تشکیلات برای پیشبرد کار روتین خود و سرانجام پیشنهاد آتش بس یک جانبه و از موضع قدرت که در واقع به فداکاری و جسارت و از خودگذشتگی نیروی انسانی کومه‌له آن دوره از بالا تا پائین در جنگی که حزب دمکرات به کومه‌له تحمیل کرده بود، مادیت بخشید. اینها و دهها نمونه دیگر جزو دخالت‌های بموقع و پیشبرنده منصور حکمت در نقاط عطف و تندپیچ‌هایی است که کومه‌له آن دوره با آن روبرو بود. کنگره ششم کومه‌له که کنگره پیروزی سوسیالیسم کارگری در کومه‌له آندوره بود، اساساً محصول کار و جدلهای قانع کننده و خستگی ناپذیر منصور حکمت با رهبری کومه‌له آن دوره بود. اسنادی که از این کنگره بجای مانده اند، هر چپ و کمونیستی اگر بخواهد به تاریخ فعالیت نسل آن دوره خود مراجعه کند، از آن با غرور و مباهات یاد خواهد کرد. در این کنگره استراتژی کومه‌له کمونیست در مبارزه در کردستان تدوین شد. این استراتژی روی نیروی اجتماعی بقدرت رساندن ما یعنی توده کارگر و مردم معترض شهرها، تاکید میکند، و شهرها را مرکز بقدرت رساندن ما میداند. در اسناد این کنگره بطور شفاف موقعیت حزب دمکرات مورد ارزیابی قرار میگیرد و شیوه برخورد ما به این حزب بروشنی تعیین میشود. در عرصه نظامی سرانجام منصور حکمت است که ناسیونالیسم را در عرصه نظامی مورد نقد پایه ای قرار میدهد، به فعالیت کمونیستها در عرصه نظامی هویت می بخشد، و ریتم منظمی را در فعالیت نظامی کومه‌له پیشنهاد میکند که متضمن حداقل تلفات و فرسایش نیروی انسانی آن باشد. این کارها، این تلاشها و دلسوزهای شبانه روزی سرانجام به بار نشست، کمونیسم کارگری مابه ازاء تشکیلاتی و اجتماعی خود را ایجاد کرد، و صف وسیعی از رهبران و کادرهای

سرشناس و با اتوریته کمونیست کومه‌له آن دوره به کمونیسم کارگری پیوستند و همراه منصور حکمت حزب کمونیست کارگری ایران را تاسیس کردند. منصور حکمت تلاش بدون وقفه و صمیمانه ای کرد که اگر بتواند همه را با خود همفکر کند، آنها که رفتند و با منصور حکمت و کمونیسم کارگری نیامدند، نخواستند با ما بیایند، نشان دادند که به افق و آرمان طبقاتی دیگری تعلق دارند، راه خود را رفتند.

نکته پایانی قهرمانان

شخصیتها، چهره ها و عناصر کلیدی سیاسی و اجتماعی هر دوره با دوره خودشان تعریف میشوند، عده زیادی از اینها در جریان تاریخی که من از آن صحبت میکنم در راه آزادی و سوسیالیسم جان باختند، یادشان گرامی باد. شخصیتها و چهره ها و عناصر کلیدی این دوره، از نظر من کسانی هستند که بطور مداوم به تلاشی شفاف و کمونیستی مشغول بوده اند. اینها تعدادشان حقیقتاً زیاد است، آوردن نام تک تک آنان در این نوشته مقدور نیست، اینها کسانی هستند که هرکدام کمابیش تاریخی ۳۵ ساله از فعالیت کمونیستی پشت سر دارند. کسانی که نامشان در لیست شورای کادرهای کردستان حزب کمونیست کارگری ایران آمده است، چهره ها و شخصیتهایی که برای پیشبرد امر کمونیسم جنگیدند، بار اصلی آن را بدوش کشیدند، رهبران و کادرها و شخصیتهایی که هم اکنون در صفوف حزب کمونیست کارگری ایران دوشادوش دیگر رهبران و چهره ها و شخصیتها و کادرهای این حزب برای بقدرت رساندن کمونیسم در ایران فعالیت میکنند.

نقش کنگره ها و پلنومها

کنگره اول کومه‌له

نقد و ارزیابی این کنگره در نوشته های نسبتاً مفصلی از شعیب زکریائی یکی از رهبران کومه‌له آن دوره که در پیشروهای دوره اول، سال ۶۰ به چاپ رسیده اند، انجام گرفت. شعیب زکریائی در سه نوشته تحت عنوان "از کنگره اول تا کنگره دوم"، نمونه هائی از "پوپولیسیم خلقی" و بینش و سنت و سبک کار عقبمانده ناظر بر فعالیت محافل سابق و کنگره اول کومه‌له، نگرش خرده دهقانی این کنگره به سرمایه‌داری و مساله ارضی، عضو گیری، خرده کاری و تحقیر کار تئوریک و سیاسی، عدم برنامه و غیره مفصلاً بحث کرده است. به این خاطر من از تکرار مجدد آن در اینجا خودداری میکنم و تنها به نکاتی اشاره میکنم:

ایران سال ۵۷ در آستانه تحول تاریخی مهمی بود، و این کنگره قاعدتاً می بایست روی مهمترین مسائل سیاسی روز و رو به آینده آن تصمیم میگرفت، در حالیکه حدود دو هفته از وقت خود را با بحثهای به شدت عقبمانده گذراند. شروع مبارزات خودبخودی خارج از این کنگره نیز که هیچ چپ رادیکال و "خلقی" ای را قادر به مقاومت و عدم تمکین در مقابل آن نبود، اجازه نداد که این گنگره خود را روی مسائل مربوط به تعیین سیاست، نحوه شرکت ما در آن، رهبری و تعیین شعارها و یا پرچمی که باید بلند کند، متمرکز کند. متأسفانه کمبودهای فکری و سیاسی آن دوره ما عملاً این اجازه را نمیداد. به زعم ما "تئوری از تجربه توده ها" در میامد و کسی را یارای آن نبود که قبل از عمل توده ها به "تئوری بافی"

مشغول شود. راه افتادن و شرکت خودبخودی در مبارزات اعتراضی سال ۵۷، بدون برنامه، بدون استراتژی و دورنما، بدون شعار و مطالبه، ویژه چپ رادیکال از جمله کومه‌له سال ۵۷ بود و از ما هم انتظاری بیش از این نمی رفت. مباحث این کنگره، در حد تئوریک و برنامه ای نیز به شدت ضدو نقیض، کنگ و نامفهوم و مغشوش بود.

در مورد ساختار اقتصادی جامعه ایران کنگره اول همان حرفهای عهد کهن را تکرار میکرد، به قول شعیب زکریائی به سرمایه‌داری بودن ایران، به عنوان موجودی بیگانه با سوء ظن از طرف طرفداران نظم کهن نگاه میشد (شعیب زکریائی، از کنگره یک تا دو، پیشرو شماره ۲، مرداد ماه ۶۰). در مورد خطوط برنامه ای، اسناد کنگره اول، تکرار همان حرفهای پیشا ۵۷ است و چنین میگوید:

"...برنامه سازمان ما از ابتدای تشکیل آن، مبارزه در راه انقلاب دمکراتیک به رهبری طبقه کارگر و برقراری جامعه سوسیالیستی بوده است. ما معتقد بودیم که بدون ایجاد حزب سراسری طبقه کارگر بدون تشکیل جبهه واحد از تمام طبقات و اقشار ضدامپریالیست و ضدفتوئدالی، یعنی جبهه واحد خلق و بدون مبارزه مسلحانه توده ای به رهبری حزب مزبور برای سرنگونی دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم شاه، دستیابی به اهداف فوق ممکن نیست. در تعیین وظایف فوق نیز ما از مشی توده ای پیروی میکردیم. اکنونهم کوشش در انجام وظایف عملی و فوری جنبش در دستور کار ما قرار دارد (منظور جنبش برای سرنگونی شاه بود، همان "مشی توده ای" دوره سال ۴۸، پرائنز از من است). اسناد کنگره اول، شعیب زکریائی، از کنگره یک تا دو، پیشرو شماره ۲، مرداد ماه ۶۰.

در مورد سرنگونی شاه اسناد کنگره اول کومه‌له چنین میگوید:

".. سرنگونی شاه قطعی است، ولی مبارزه کنونی که دارای خصلتی دمکراتیک و ضدامپریالیستی است باید از مراحل مختلف و طولانی ای بگذرد تا به انقلاب سوسیالیستی برسد. بنابراین سازمان ما خود را برای یک مبارزه دمکراتیک پیگیر آماده میکند (تبلیغ سوسیالیسم، حتی تبلیغ آنهم! در دستور کار ما نبود، پرانتز از من است)، سرانجام کار به مبارزه مسلحانه میکشد و ما باید امکانات خود را برای مبارزه مسلحانه بخصوص هنگام سقوط شاه بررسی کنیم!؟"

کنگره اول در مورد شوراها که در حال تشکیل بود اظهار نظر نمیکند، در مورد خمینی و به قول آن دوره لیبرالها افشاگری نمکند. در مورد آمادگی توده ها فقط به خرده کاری و شرکت خودبخودی، بدون هیچ نقشه و برنامه ای اکتفا میکند. به ویژه هیچ برنامه ای برای خلع سلاح پادگانها و مراکز نظامی رژیم سابق، مسلح کردن مردم و غیره ندارد. اسناد کنگره اول میگوید: " .. مساله فوری سرنگونی شاه است، این امر نه فقط روی مردم شهر بلکه روی مردم دهات به خصوص در کردستان تاثیر مثبت میگذارد. (اتویی "انقلاب دهقانی" دوباره گل میکند، پرانتز از من است) سقوط شاه باعث میشود که دهقانان ناچار شوند خودشان از زمین و زندگیشان دفاع کنند (میشد چنین برداشت کرد که تاکنون شاه از دهقانان دفاع میکرد است، پرانتز از من است) و همین امر میتواند پایه جنبش انقلابی در میان آنان باشد." (همانجا)، نکته پیداست که این کنگره همه امید و آینده خود را به دهقانان گره میزد.

درهرحال، عدم برنامه و اهداف روشن در آن دوره باعث شد که هرکس ناگزیر برنامه کار خود را اجباراً از شرایط سیاسی و اجتماعی محل فعالیت خود به دست آورد و لاجرم برای جواب دادن به مسائل کوچک و بزرگ زیادی که او را احاطه کرده بودند فشار فوق العاده سنگینی را تحمل کند. در نتیجه هرکس به تشخیص خود در محل فعالیت خود کار میکرد. اگر رفقای ناحیه مریوان میگفتند تا قبل از سال ۵۸ ارتباط چندانی با رهبری کومه‌له نداشته اند، از این واقعیت سرچشمه میگرفت که هرکس در محل با امکانات و سلیقه خود تبلیغ و کار میکرد و مشکلات و موانع سر راه را نیز خود حل میکرد.

کنگره اول در مورد کار سراسری، همان سبک کار قدیمی ارتباط و همکاری با گروههای م. ل. و بویژه با آنهائیکه دارای "مشی توده ای" هستند، را در دستور کار خود قرار میدهد و مثل بقیه چپ رادیکال ایران، کوشش در جهت وحدت مبارزاتی بین پرولتاریا و خلقهای ایران را در برابر خود قرار میدهد.

شرایط عضوگیری در کومه‌له سال ۵۷ نیز با نگرش "پوپولیستی" کنگره اول منطبق بود. در مورد شرایط عضویت، اسناد کنگره اول کومه‌له چنین میگوید:

"کسی عضو سازمان است که :

۱- مشی توده ای را براساس اعتقاد به مارکسیسم - لنینیسم بپذیرد.

۲- توده های مردم او را بعنوان انسانی خوب و دلسوز نسبت به خودشان قبول داشته باشند.

۳- قدرت سازماندهی و فعالیت خویش را در عمل نشان دهد.

۴- برنامه سازمان را (به قول ایرج فرزاد کدام برنامه؟، داخل پرانتز از من است) از هر لحاظ قبول کند.

۵- برای حرفه ای شدن و هر طریقی که سازمان به او پیشنهاد میکند آماده باشد.

۶- آماده باشد زندگی زحمتکشی را بپذیرد و در این راه گام برداشته باشد.

۷- حدا اقل دو عضو سازمان و کمیته بالا دست عضویتش را توصیه کنند.

قبول شرایط فوق برای روشنفکران اجباری بود. برای زحمتکشان شرط اول، پذیرفتن "مشی توده ای" بر اساس اعتقاد به م. ل. و شرط ششم، پذیرش زندگی زحمتکشی حذف شده بود.

از اقدامات کنگره اول کومه‌له، کردستانی کردن کومه‌له و محدود کردن فعالیت آن صرفاً به محدوده کردستان ایران بود. نقطه رجوع ما در این مورد نیز حضور عمده کادرهای کومه‌له در داخل کردستان ایران بود. همه قانع شدیم که باید فعلاً در محدوده کردستان ایران فعالیت کنیم. واقعیت این بود از دیگر سازمانهای چپ رادیکال در ایران دست شسته بودیم، عملاً

ارتباطی با آنها نداشتیم و چاره ای جز اینکه عمده فعالیت خود را به کردستان ایران محدود میکردیم نداشتیم.

اقدام دیگر کنگره اول کومه‌له، انتخاب آرم کومه‌له بود. آرمی با "خیش و گاو آهن" و تفنگی در وسط نقشه ایران. "خیش و گاو آهن" معرف نیمه فئودالی بودن جامعه ایران بود که ما حتی "داس و چکش" روسیه ۶۰ سال قبل را نیز قابل این جامعه در اواخر قرن بیستم نمدانستیم. کنگره اول کومه‌له با روستا دیدن جامعه کردستان ایران، لاقل در "تئوری" وجود طبقه کارگر مزدی و در نتیجه مطالبات او را در مقابل بورژوازی در کردستان ایران انکار میکرد. به این علت نیز خود را نه سازمان انقلابی کارگران کردستان ایران که سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران نامید. به همین دلیل نیز برای طبقه کارگر مطالبه ای از جامعه نداشت. به زعم این کنگره و بینش پوپولیستی ناظر بر کار ما، لاقل از لحاظ نظری، کارگر موجودی بود که سرمایه‌داری وابسته او را به مصرف کننده تبدیل کرده بود و تنها در سایه سرمایه‌داری "ملی" و رفع "وابستگی" بود که هویت اجتماعی پیدا میکرد. ریاکاری چپ رادیکال و پوپولیستی را در مورد طبقه کارگر و رهبری فرمال طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک به عینه در همین اقدام آن دوره ما هم میتوان دید.

"هم میهنان مبارز" نیز از دیگر دستاوردهای آن کنگره بود و حکایت از هسته ناسیونالیستی قوی تفکر "مائوئیستی" در میان ما میکرد. از آن به بعد اطلاعیه های کومه‌له بدون ذکر نام کومه‌له - سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران با "هم میهنان مبارز" شروع میشد. بعد از علنی شدن کومه‌له در ۲۶ آبانماه ۵۷ به جای نشریه سیاسی، خبرنامه کومه‌له منتشر شد. "هم میهنان مبارز" و "خبرنامه کومه‌له"، تحفه کنگره اول کومه‌له بودند.

در مجموع، کنگره اول بیان حال فکری و سیاسی کومه‌له سال ۵۷ و محافل ایجاد شده از سال ۴۸ به بعد بود. این کنگره افق جدیدی به کسی نداد و سیاست و تاکتیکی جز نشخوار خزعبلات عهد قدیم، تدوین نکرد. در واقع کومه‌له قبل از سال ۵۷ هرچه بود یک بار دیگر خود را تمام و کمال در این کنگره به صحنه آورد. گذراندن چندین روز این کنگره با نقد و انتقاد به شیوه محافل مائوئیستی پوپولیستی قدیم و تنها یک روز را به بحث در مورد مناسبات تولیدی و بویژه انقلابی که در جریان بود اختصاص دادن، نقطه پایانی بود بر این گذشته.

آنچه که کومه‌له را ساخت در واقع رویدادهای بعد از این کنگره بود. پائیز سال ۵۷ ما یک عده سابقه دار سیاسی داشتیم وقت خود را آنهم در آن مواقع حساس صرف چه مسائل پیش پا افتاده ای میکردیم؟ در حالیکه همزمان چند قدم دورتر از ما منصور حکمت و حمید تقوایی "خطوط عمده" را تدوین میکردند. یادداشتهایی که از این کنگره برجای مانده است سند گویایی است که این کنگره چقدر از جنس محافل آن دوره بود و چقدر به کمونیسم انقلابی مارکس بی شباهت و دور بود.

به این دلیل حرفهائی که در کنگره اول زده شد، چه انتقاد و انتقاد از خود روانکاوانه دوره فعالیت پوپولیستی و چه بحث در مورد تحلیل اقتصادی جامعه به طاق نسیان سپرده شد. هرکس بدون اینکه این دیدگاه چیزی را برایش روشن کرده باشد به ابتکار فردی خود راه خود را گرفت و در انقلاب ۵۷ شرکت کرد، خود را به آب و آتش زد، هرکدام روانه شهر و دیاری شدیم و به علت سابقه سیاسی، خوشنامی در میان مردم و جسارت و لیاقت شخصی خود و مهمتر از آن وزنه اجتماعی طبقه کارگر در مبارزات آن دوره که خود را بر دیگر گرایشات موجود از جمله خود کومه‌له تحمیل میکرد، به تدریج در راس مبارزات آن دوره

قرار گرفتیم.. این کنگره دوم کومه‌له بود که شد بن بست پوپولیسیم و جناح چپ ناسیونالیسم کرد. این کنگره دوم کومه‌له بود نوری نشان داد، چراغی نشان داد و ما را چند گام جلو برد.

کنگره دوم کومه‌له

کنگره دوم کومه‌له کنگره پیروزی "مارکسیسم انقلابی" بر "پوپولیسیم" بود. اهمیت کنگره دوم کومه‌له نه در نحوه بیان و فرمولبندی بحثها و یا حتی قطعنامه های آن، بلکه در اهمیت سیاسی و در دور و نقش ضد "پوپولیستی" آن در سطح ایران بود. بسیاری از بحثهای این کنگره در نقد پوپولیسیم قبلاً توسط "اتحاد مبارزان کمونیست" و شخص منصور حکمت بسیار عمیقتر و روشنتر از ما بیان شده بودند. ما حقیقتاً در آن مقطع با نقد پوپولیسیم بعنوان یک سیستم نظری کمابیش حاضر و آماده روبرو بودیم و اصولاً شکل گرفتن فراکسیون ضد پوپولیستی در میان بخشی از رهبری و کادرها و اعضاء کومه‌له نیز نتیجه نقد سوسیالیسم کارگری اتحاد مبارزان کمونیست از پایه های این پوپولیسیم بود. اهمیت این کنگره در نقش تاریخی آن علیه "پوپولیسیم خلقی" در ایران بود. کنگره دوم کومه‌له در مقیاس ایران زیر پای "پوپولیسیم خلقی" را بکلی جارو کرد. آنهم نه بخاطر نقد عمیق آن به پایه های این پوپولیسیم، بلکه به دلیل نقش و جایگاهی که کومه‌له آن دوره در چپ ایران داشت. بخش زیادی از مقاومت و سرسختی "پوپولیسیم خلقی" در مقابل مارکسیسم انقلابی به این دلیل بود که میدیدند یک سازمان سیاسی با نفوذ و توده ای در کردستان ایران وجود دارد که به تز "نیمه فئودال- نیمه مستعمره" در جامعه ایران معتقد است و از نفوذ و اعتبار بسیار زیادی نیز در میان مردم کردستان ایران برخوردار است. پیوستن کومه‌له به جریان "مارکسیسم انقلابی" و اعلام صریح آن در کنگره دوم کومه‌له این دلخوشی را به یاس مبدل کرد. خیلی‌ها بعداً با

"دهقانی" نامیدن کومه‌له و از این طریق تحقیر کومه‌له، داشتند آبی بر آتش خشم خود از کومه‌له آن دوره می‌پاشیدند.

در قطعنامه‌های این کنگره در نیمه اول فروردین ماه سال ۶۰ از اتحاد مبارزان کمونیست با این عبارات تجلیل شد: "در پایان لازم میدانیم کوششهای ارزنده‌ای را که از جانب رفقای "اتحاد مبارزان کمونیست" در راه مبارزه با پوپولیسم و اکونومیسم و تثبیت تئوریک بینش پرولتری در جنبش کمونیستی ایران بعمل آمده و ما را نیز در طرد بینشهای انحرافی مساعدت کرده است، خاطر نشان سازیم. (هیات تحریریه، قطعنامه‌های کنگره دوم، مورخ ۶۰/۳/۶۰).

با این حال باید گفت کنگره دوم کومه‌له فقط نمودهایی از پوپولیسم را مورد نقد قرار داد در واقع سنگرهایی را که قبلاً توسط "اتحاد مبارزان کمونیست" درهم کوبیده شده بود فتح کرد. لذا آثار و بقایای سنت و سبک کار پوپولیستی در کنار ناسیونالیسم چپ درون کومه‌له به شیوه‌های مختلف تا مدتها به حیات خود ادامه داد.

یکی از نکات جالب این کنگره اعتراض اکثریت کادرها و اعضای کومه‌له به ضعف تئوریک، عدم فعالیت نظری و تحقیر تئوری در سنت پوپولیستی سابق بود. در این کنگره برای اولین بار نوشته‌های اتحاد مبارزان کمونیست در میان اعضای کنگره دوم دست بدست می‌گشت. این کنگره اعتماد سیاسی بالائی به رهبران و کادرها و اعضای کومه‌له داد که تا آنوقت سابقه نداشت.

کنفرانس ششم کومه‌له

کنگره دوم و مصوبات آن با استقبال اتحاد مبارزان کمونیست روبرو شد و همین مبنای ارتباط نزدیک و شروع کار مشترک شد. بعد از انتشار قطعنامه‌های کنگره دوم کومه‌له،

رفقای "اتحاد مبارزان کمونیست"، مشخصاً منصور حکمت، به قطعنامه مصوب این کنگره در مورد شرکت در "جنبش مقاومت خلق کرد" و قطعنامه در مورد "مساله ارضی" نقد داشت و این نقد را در نواری برای ما، رهبری کومه‌له آن دوره، فرستاد. در قطعنامه مربوط به "جنبش مقاومت" (جنبش دمکراتیک) ما به درست "محدویتهای"، "جنبش مقاومت" و اینکه از این جنبش نباید انتظار داشت که در ادامه خود به قیام سراسری برای تصرف قدرت سیاسی در ایران تبدیل شود، اشاره کرده بودیم. اما به جای ارائه راه حل درست در قبال وضعیت پیش آمده، میگفتیم:

".. پرولتاریای آگاه نمی تواند سرنوشت خود را به یکی از مقاطع و عرصه های انقلاب دمکراتیک وابسته کند. میگفتیم، ما نبایستی جنبش مقاومت را به مثابه عرصه نبرد مرگ و زندگی برای خود در آوریم". (از قطعنامه های کنگره دوم کومه‌له، ۶۰/۳۱). منصور حکمت این نگرش ما به جنبش دمکراتیک را از موضع پرولتاریای سوسیالیست نقد کرد و گفت طبقه کارگر و سازمان سیاسی اش به عرصه مبارزه دمکراتیک نیز به عنوان عرصه ای از مرگ و زندگی خود نگاه میکند، زیرا مبارزه برای آزادیهای دمکراتیک بخشی جدائی ناپذیر از مبارزه پرولتاریا برای رسیدن به قدرت سیاسی است. میگفت طبقه کارگر باید پیشتر از مبارزات دمکراتیک نیز باشد و کومه‌له با کم‌رنگ کردن آن در قطعنامه های خود مرتکب اشتباه میشود و به لحاظ سیاسی ضرر میکند.

نقد اصلی‌تر منصور حکمت در این قطعنامه سر مسئله ملی بود، که کنگره دوم میگفت مسئله ملی در سوسیالیسم حل میشود. منصور حکمت آن را نقد کرد و میگفت این موضع هم به لحاظ تئوریک غلط است و هم به لحاظ عملی کومه‌له را غیر دخالتگر میکند. منصور حکمت میگفت احاله کردن حل مساله ملی به سوسیالیسم از لحاظ تئوریک غلط است،

درست است سوسیالیسم به هرگونه ستمی از جمله ستم ملی پایان میدهد، لیکن کمونیستها باید راه حل آن را در جامعه سرمایه‌داری نیز ارائه کنند. میگفت از لحاظ عملی احاله کردن مساله ملی به سوسیالیسم در کردستان ایران که مساله ملی برجسته است عملاً کومه‌له را بی‌وظیفه خواهد کرد و منزوی خواهد کرد.

در مورد قطعنامه درباره مساله ارضی نیز، ما به درست درک قبلی، به ویژه درک کنگره اول از مساله ارضی را مورد نقد قرار میدهیم، لیکن با توجه به عدم درک مارکسیستی خود از این مساله میگفتیم: "...محتوای اقتصادی این خواست (مساله زمین) از لحاظ مبارزه طبقاتی پرولتاریا هیچ چیز متریقی ای در بر ندارد و بر پرولتاریای آگاه نیست که انرژی و هم خود را صرف خرده بورژوا کردن کارگران روستا سازد. ... بنابراین تا جایی که به گسترش آگاهی و تشکل پرولتاریا یاری میرساند و در همین جهت بایستی مورد پشتیبانی قرار گیرد." (قطعنامه های کنگره دوم). کنگره دوم بجای نقد موضع غیر مارکسیستی سابق در مورد مساله ارضی، از موضعی ظاهراً چپ پشتیبانی خود را از مصادره اراضی مالیکن بزرگ توسط دهقانان و خوش نشینان روستا مشروط میکرد. میگفتیم، اگر مصادره زمین به خاطر اتویی ثروتمند شدن دهقانان و خوش نشینان است، ما از آنان پشتیبانی نمی‌کنیم، اگر سیاسی است و به مبارزه طبقه کارگر کمک میکند، از آن پشتیبانی میکنیم! هیئت تحریریه کومه‌له در سال ۵۹ در نشریه "تئوریک داخلی" ویژه جدلهای دو دیدگاه، مینویسد: "... لنین در بررسی جنبشهای دهقانی به کمبود وسعت دید سیاسی دهقانان اشاره کرده و گفته است که حداکثر دید دهقانان تا حد مصادره زمین است و نه تا حد سرنگونی رژیم". ما از این به نفع این استدلال خود استفاده کرده و میگفتیم:

" این نکته در میان دهقانان کردستان ایران که دستگاهها و مامورین دولتی نقش بزرگی در سرکوب و چپاول دهقانان داشته اند، حداکثر تا حد مقاومت و دفاع در مقابل استقرار نهادهای سرکوبگر رژیم است نه مبارزه تا سرنگونی رژیم"، به همین دلیل است که نمیتوان توده های دهقانان را بدون شرکت طبقه کارگر برای سرنگونی رژیم ضد خلقی بسیج نمود. این وضعیت نیز در ذهن بعضی از رفقا و مسئولین طوری منعکس شده که کوششی برای تشخیص این نکته و چاره اندیشی برای آن نکنند و تحت عنوان "همگامی با خلق" ... دنباله رو جریان خودبخودی شده و به دورنمای انقلاب و کشف تئوری انقلابی نپردازند. وسیعی زیادی نکرده اند که آگاهی سیاسی و ایدئولوژیک خود را به سطح مارکسیستی برسانند" (نشریه تئوریک داخلی، ۵۹۱۲۱۲۴).

ما در آن دوره از توجه بیش از حد اعضاء و کادرهای کومه‌له به مساله دهقانان و "خلق" و کم توجهی به نقش طبقه کارگر و آموزش مارکسیستی خود نگران بودیم، به جای راه حل درست، تلافی آن را سر دهقانان در میاوردیم. دهقان یا خوش نشین روستا از سیاست، تنها مصادره و صاحب شدن زمین فئودال و یا بورژوا ملاک را میفهمد، نه اینکه آیا به مبارزه پرولتاریا خدمت میکند یا نمیکند. این مصادره اما در هر حال از نظر سازمان سیاسی طبقه کارگر قابل پشتیبانی است، چون بدون مبارزه سیاسی و درگیر شدن با دولت و فئودال و بورژواملاک پیش نمیرود. مبارزه با توهم آنان به سرمایه دار شدن مقوله دیگری بود، قاطعی کردن این دو با هم اشتباه بود. این سیاست در مورد مساله ارضی بلافاصله در عمل ضرر خود را رساند. در فاصله بین کنگره دوم کومه‌له و کنفرانس ششم، ما در کردستان ایران بویژه در منطقه بوکان، (شهر بوکان آنزمان هنوز دست ما بود)، با مساله مصادره زمین بورژوا -

ملاکها توسط دهقانان و خوش نشینان بیش از ۷۰ روستا روبرو شدیم ولی کادرها و اعضای ما بویژه در کمیته های روستائی نمدانستند چه موضعی بگیرند. اگر مخالفت میکردند درست نبود، موافقت هم میکردند، سیاست کومه‌له مطابق قطعنامه های کنگره دوم پشتیبانی از مصادره اراضی نبود! این موضع ناروشن باعث شد که بعضی از دهقانان هوادار کومه‌له، علیرغم مخالفت کومه‌له، به مصادره اراضی بورژوا - ملاکان دست بزنند. سرانجام رفقای کمیته روستائی بوکان که تصادفاً حل امپریالیستی مساله ارضی نوشته منصور حکمت را پیدا کرده و آن را مطالعه میکنند، به داد هیئت تحریریه کومه‌له که آنموقع در محلی به نام "باغ ملا" نزدیکی روستای علم‌آباد اطراف بوکان بود میرسند و این نوشته ها را در اختیار آنان قرار میدهند. آنها نیز با خواندن آن متوجه مساله میشوند که باید چکار کنند. سپس عبدالله مهتدی در سمیناری با شرکت اعضاء کومه‌له و کمیته روستائی بوکان، سیاست درستی را تدوین میکند که میگوید کومه‌له از مصادره اراضی ملاکین توسط دهقانان و خوش نشینان روستا پشتیبانی میکند و اشکالات موجود در قطعنامه کنگره دوم کومه‌له را توضیح میدهد.

از مسائل دیگری که در همین رابطه پیش آمد، مساله قطع درختان "چنارستان" صلاح مهتدی بود. زمستان سال ۵۹ بود، شهر بوکان و دیگر شهرها و مناطق کردستان ایران در محاصره اقتصادی جمهوری اسلامی قرار داشت. مردم به شدت از لحاظ سوخت در مضیقه بودند. حزب دمکرات از این فرصت استفاده کرده و مردم زحمتکش در شهر بوکان را تحریک میکند که درختان صلاح مهتدی را قطع کرده و به عنوان سوخت از آن استفاده کنند. کمیته ناحیه بوکان کومه‌له که از بروز هرج و مرج در شهر و گسترش آن به مسائل دیگر میترسد، میخواهد از این کار جلوگیری کند. نگرانی از گسترش هرج و مرج و جلوگیری از

قطع برویه درختان باعث میشود که کومه‌له عملاً جانب صلاح مهتدی را بگیرد. نزدیک بود کار به درگیری بین پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات بکشد، که سرانجام کمیته ناحیه شهر بوکان کومه‌له پیشنهاد میکند که حزب دمکرات و کومه‌له از دخالت در این مساله خودداری کنند و مساله را به خود مردم واگذار کنند. مردم نیز با رفتن نیروهای حزب دمکرات و کومه‌له، درختان صلاح مهتدی را که هرچند سوخت قابل ملاحظه ای هم نبود قطع میکنند و به مصرف میرسانند. این ماجرا که کومه‌له عملاً در موضع دفاع از چنارستان صلاح مهتدی قرار گرفت، با اعتراض بخشی از پیشمرگان کومه‌له در ناحیه بوکان روبرو میشود و به مدت دو روز جلسات مفصلی با حضور عبدالله مهتدی برای جوابگویی به آن برگزار میشود، تا مشکل حل شود.

این دو قطعنامه در کنفرانس ششم کومه‌له اصلاح شدند. در قطعنامه مربوط به "جنبش مقاومت" ما نه تنها خود را مدافع پیگیر مدانیم حتی طبقه کارگر و جنبش کمونیستی و نیروهای طرفدار آزادی و انقلاب را نیز به پشتیبانی از آن فرامیخوانیم. (قطعنامه در مورد "جنبش مقاومت خلق کرد" و مساله ملی در کردستان" کنفرانس ششم کومه‌له، ضمیمه پیشرو ۲، ۱۴ مهرماه ۶۵).

در مورد "مساله ارضی" قطعنامه کنفرانس ششم کومه‌له چنین اصلاح میشود:

".. کومه‌له از مبارزات و خواستهای انقلابی دمکراتیک زحمتکشان روستا و منجمله مصادره انقلابی اراضی بوسیله آنها ... پشتیبانی میکند و بر لزوم هم سرنوشتی و پیوند

مبارزاتی کارگران روستا و پرولتاریای شهر تاکید کرده و سوسیالیسم را تنها راه نهائی از میان بردن فقر و استثمار و بی حقوقی توده ها میدانند." (همانجا).

در مورد ششم بودن این کنفرانس توضیح بدهم که بعد از کنگره اول (که به کنفرانس نیز مشهور بود) تا آنجا که من یادم هست، یک کنفرانس بهار سال ۵۸ در شهر سردشت داشتیم که فواد نیز در آن شرکت داشت و در مورد اتحادیه دهقانان میروان و ضرورت مسلح شدن آن و بعضی جنبه های فعالیت عملی در کارمان بحث شد. بعد از پایان جنگ سه ماهه یک کنفرانس در شهر مهاباد داشتیم، در روزهای شروع هجوم نظامی جمهوری اسلامی به شهر سنج نیز کنفرانس دیگری داشتیم. اگر درست خاطرمانده باشد در اواخر اسفند ۵۸ و یا در نوروز ۵۹ در شهر بوکان کنفرانسی در خانه متعلق به خالد سیادت، نزدیک مکتب قرآن برگزار کردیم. کنفرانس ششم در هر حال، ششمین کنفرانس بود و بعد از کنگره دوم تشکیل شد. در آن کنفرانس همانطور که در بالا گفتم قطعنامه های کنگره دوم بویژه قطعنامه مربوط به "جنبش مقاومت" و مساله ارضی تدقیق شدند، بحث های پخته تری در مورد جنبه های مختلف پوپولیسم و اکونومیسم انجام شد و بر دخالت بیشتر کومه‌له آن دوره در جنبش کارگری، مبارزه طبقه کارگر تاکید شد. همچنین بحثهای پخته تری در مورد فعالیت نظامی ما انجام گرفت که اگر همان بحثها ادامه پیدا میکرد جهت روشنتری به فعالیت نظامی ما میداد. نوارهای کنفرانس ششم کومه‌له موجود است.

یکی از بحثهای داغ کنفرانس ششم کومه‌له بحث "دیپلماسی"، رابطه با دولت بعث عراق بود. که در اینجا مختصراً به آن اشار خواهم کرد. در سفری که محسن رحیمی که جزئیات آن یادم نیست، در هنگام جنگ سه ماهه به عراق داشت، دولت عراق دادن امکانات داروئی و

پزشکی و اسلحه را به کومه‌له مطرح میکند. با مطرح شدن آن این بحث در میان ما میگشت. کردستان ایران به شدت توسط جمهوری اسلامی محاصره شده بود و اسلحه و امکانات نظامی ما نیز برای جنگیدن با نیروی نابرابر دشمن به شدت ضعیف بود. دولت عراق هم در شرایط جنگ ایران و عراق حاضر بود بدون قید و شرط این امکانات را در اختیار ما قرار دهد. موقعیت ما هم طوری نبود که زیر بار هیچ قید و شرطی برویم. رهبری و کل نیروی پیشمرگ و بخش علنی کومه‌له در آن دوره در داخل کردستان ایران بود، شهرهای بوکان و مهاباد هنوز آزاد بودند و مجبور نبودیم زیر بار هیچ قید و شرطی برویم و هر وقت میخواستیم میتوانستیم عطای این کمکها را به لقای آن ببخشیم. محسن رحیمی آن زمان در کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم کومه‌له مسئول تشکیلات مخفی شهرها بود و از ما بیشتر گرفتن این کمکها را توصیه میکرد ولی به علت فضای ضدبعثی شدیدی که بر چپ پوپولیستی آن دوره ایران از جمله خود کومه‌له نیز حاکم بود، جرات طرح کردن آن را نداشت. در این کنفرانس میخواست آن را مطرح کند و روی آن استدلال کند. شعیب زکریائی و عبدالله مهتدی و من به محسن گفتیم که بحث خود را مطرح کند و بداند که ما هم از پیشنهاد او حمایت می‌کنیم. تا آنجا که بخاطر داشته باشم ابراهیم علیزاده هم جزو مخالفین بود. وقتی این دستور جلسه مطرح شد همه حاضرین این پا و آن پا کردند و به هم نگاه معنی داری انداختند و بعضی هم زدند زیر خنده. محسن هم با مقدمه چینی اولیه بالاخره اصل بحث را مطرح کرد. در این مورد مخالف و موافق بحث کردند. جوکهای شیرینی در مورد کلک زدن به دولت بعث از طرف حاضرین مطرح شدند و سرانجام به استدلالات واقعی و زمینی تر رسیدیم و در مجموع با گرفتن رابطه با دولت عراق برای گرفتن این کمکها و تاکید بر عدم قبول هیچ قید و شرطی توافق حاصل شد. قرار شد که آن را در درجه اول با رفقای "اتحاد

مبارزان کمونیست" و نادر(منصور حکمت) که در زمان برگزاری این کنفرانس به نزد ما رسیده بود، و بعداً با بقیه سازمانهای چپ ایران که با آنان ارتباط داشتیم مطرح کنیم، در صورت موافقت آنان، به گرفتن این رابطه و گرفتن اسلحه از دولت بعث عراق اقدام کنیم. شب آن روز پیش منصور حکمت رفتیم و آن را با او در میان گذاشتیم، او هم در آن شرایط با آن موافق بود. بعداً آن را با اتحادیه میهنی و شخص جلال طالبانی در میان گذاشتیم، زیرا نمخواستیم بدون نظر و موافقت آنان که با دولت عراق مسجنگیدند، با عراق رابطه برقرار کنیم، حتی اگر خیلی هم ضروری بود. در سنت احزاب ناسیونالیست کرد البته چنین پرس و جوهای اصلاً مطرح نبود. خود جلال طالبانی مثل یاسر عرفات به دیدار خمینی شتافت. اینها هر وقت هم با دولت بورژوائی مرکزی ایران و یا دولتهای ارتجاعی منطقه ارتباط میگرفتند منتظر نظر اپوزیسیون این دولتها نمشدند و بعضاً هم اولین قولشان به این دولتها، وارد شدن علیه این اپوزیسیون بود. پرنسپ کومه‌له آن دوره، گرفتن روابط پنهانی با دولتهای ارتجاعی منطقه را اجازه نمیداد، بنابراین علناً آن را با نیروهای چپ و نیروهای ناسیونالیست کرد درگیر در این ماجرا نظیر اتحادیه میهنی در کردستان عراق نیز مطرح کرد. وقتی این مساله را با اتحادیه میهنی مساله مطرح کردیم. بر خلاف انتظار ما، جلال طالبانی با خوشحالی با آن موافقت کرد، ضمن اینکه در مورد ماهیت دولت عراق و البته "تجارب" خودشان تذکرها لازم را نیز داد. جالب این بود که جلال طالبانی صراحتاً میگفت که این دولتها، مکارند، توطئه میکنند، میگفت ما باید در مقابل "حیله باز" باشیم، میگفت ما هم باید بلد باشیم که چگونه علیه آنان "توطئه" کنیم! هرچند خود جلال طالبانی شخصاً همیشه بازنده این "دیپلماسی" بوده است.

در هر حال، بعد از توافق آنها در تابستان سال ۶۰ هیئتی مرکب از حسن شمس، دکتر جعفر شفیعی (عضو کمیته مرکزی کومه‌له)، فاروق بابامیری که در آن دوره عضو کمیته ناحیه بوکان بود و کیهان فرزاد را برای دیدن مقامات عراقی و برقرار کردن این رابطه و گرفتن کمک‌هایی که در بالا ذکر شد به شهر سلیمانیه در کردستان عراق که در آن زمان در دست دولت بعث عراق بود فرستادیم. تاکید لازم هم شده بود که ما خواهان گرفتن کمک مالی (پول) به هیچ وجه نیستیم، فقط اسلحه و مهمات و کمک‌های درمانی و پزشکی را می‌خواهیم. در ضمن به آنها گفته بودیم که از گرفتن هر نوع هدیه ای از مقامات عراقی خودداری کنند. برای تسهیل در کارهایمان، دادن هدیه به آنان بعداً آزاد شد و ضروری هم بود، لیکن گرفتن هدیه ما از آنان همچنان ممنوع ماند.

کنگره سوم کومه‌له

این کنگره در واقع تداوم کنگره دوم کومه‌له بود. کنگره سوم کومه‌له با بحث روی مبانی برنامه و لزوم تشکیل حزب کمونیست ایران حول این برنامه مشخص میشود. شور و شوق برای ایجاد حزبی کمونیست که وجوه فعالیت کمونیستی را سازمان دهد در آن وجود داشت. کل کنگره بحث روی برنامه و ضرورت تصویب برنامه کمونیستی به عنوان مبنایی برای تشکیل حزب کمونیست ایران بود. در آن کنگره در عین حال، در مورد دولت موقت، انقلاب دمکراتیک، دمکراسی بورژوازی، انقلاب سوسیالیستی و غیره مفصلاً بحث میشود. دوره، دوره شروع اختناق شدید اسلامی بود، جمهوری اسلامی در مقیاس صدها و هزارها داشت اعدام میکرد، جوان ۱۷ ساله را با یک اعلامیه میگرفتند اعدام میکردند، چیزی که کسی قبلاً انتظار آن را نداشت. در چنین فضائی، ادامه مبارزه و بلند کردن برنامه کمونیستی

خود گواه در صحنه ماندن و جنگیدن ما برای آرمانهای انقلابی و کمونیستی بود. این تلاشها نشان میداد که آینده کمونیسم به پراتیک و فعالیت آگاهانه ما در آن دوره بستگی داشت.

نادر (منصور حکمت) که در آن کنگره شرکت داشت، ضمن ابراز خوشحالی از برگزاری این کنگره تلاش میکند که کنگره را متوجه دو نکته اصلی کند، یکی تصویب برنامه حزب کمونیست و ضرورت نزدیک شدن نیروهای طرفدار برنامه، دیگری اعمال حاکمیت توده ای در کردستان ایران. او در عین حال به نکات دیگری از جمله نقش طبقه کارگر در تحولات اجتماعی و روی تمرکز اقتصاد سرمایه‌داری بحث میکند. در عین حال هشدار میدهد که پوپولیسم کارش تمام نشده است. میگوید زمینه رشد پوپولیسم اختناق است و اختناق در مخدوش کردن آرمانهای طبقه کارگر با دمکراسی طبقات دیگر تاثیر دارد. میگوید، اینکه مثلا آیا نمیشود جمهوری اسلامی را سرنگون نکرد، اما یک چیزی بیاید که مثلا حجاب نباشد، که به جای اعدام هر روز ۵۰۰ نفر، ۵۰ نفر از رهبران را اعدام کنند، مطرح خواهد شد. میگفت پیدا خواهند شد کسانی که به این بگویند دمکراسی! منصور حکمت اینها را در نوار با کیفیت بسیار پائینی که از این کنگره بجا مانده است در سال ۶۱ بر زبان میاورد و دیدیم که بعدها و مشخصا در سال ۷۶ یک عده پیدا شدند و اسم آن را هم گذاشتند "دمکراسی". منصور حکمت مثل همیشه در آن کنگره نیز روی استقلال طبقاتی طبقه کارگر و اهداف و آرمانهای این طبقه در جامعه و مبارزات سیاسی اجتماعی آن تاکید میکند.

منصور حکمت روی کومه‌له آن دوره به عنوان مهمترین و با اعتبارترین نیروی کمونیستی موجود در آن دوره ایران که در میان توده های مردم نفوذ دارد تاکید میکند و میگوید کومه‌له باید پیشبرنده فعال این برنامه باشد. حتی چند بار تکرار میکند که اگر کومه‌له آن دوره در این کار با اشکال روبرو شود انجام اینکار سخت‌تر خواهد شد. جایی نیز میگوید اگر مشکلات

سختی برای کومه‌له پیش بیاید، این مشکلات میتواند در این روند، روند تشکیل حزب کمونیست ایران، خلل ایجاد کند. سرانجام این کنگره مهمترین دستور کار خود، یعنی برنامه حزب کمونیست را تصویب کرد.

در آن کنگره همچنین خطوط برنامه خودمختاری کومه‌له، این وصله ناجور، برای کردستان ایران تدوین میشود. تاثیرات کنگره دوم و کنفرانس ششم و کنگره سوم کومه‌له را بر حیات کومه‌له بوضوح میشد دید. روی کار تشکیلات شهرها، پیشرفت در کار کمیته‌های روستایی، تبلیغات، رابطه موثرتر با مردم، بعدها ایجاد رادیو صدای انقلاب و شور و شوق آمادگی بیشتر بکار و برداشتن گامهای عملی برای ایجاد حزب کمونیست ایران و برای بحثهای سمینار شمال و جنوب، تاثیر گذاشت، آنهم در شرایط یورش هرروزه نیروهای سرکوبگر جمهوری به مناطق عمقی نیروی پیشمرگ و فضای خفقان و اعدام و کشتار بعد از خرداد ۶۰ در ایران.

پلنوم دوم کمیته مرکزی کومه‌له

(پلنوم دوم بعد از کنگره سوم کومه‌له)

این پلنوم در اوایل اگر دقیق یادمانده باشد اوایل زمستان سال ۶۱ در روستای "خانقاه" نزدیکی شهر بوکان برگزار شد. اهمیت آنهم در این بود که بحث نیروی پیشمرگ کومه‌له را مطرح کرد. بحث نیروی پیشمرگ کومه‌له و آئین نامه نیروی پیشمرگ کومه‌له، اینکه آیا نیروی پیشمرگ کومه‌له سازمانی است دمکراتیک و جانبی در کنار کومه‌له یا نیروئی است

سوسیالیستی و بخشی است از تشکیلات کومه‌له آن دوره. در این مورد مفصلاً جدل شد و بحث جدلی مفصلی بویژه از طرف منصور حکمت روی سوسیالیستی بودن نیروی پیشمرگ کومه‌له و اینکه بخشی از تشکیلات کومه‌له آن دوره بود، انجام گرفت. تصمیم گرفته شد که این بحث تدقیق شود. منصور حکمت بر لزوم تدوین آئین نامه نیروی پیشمرگ کومه‌له تاکید داشت. این بحث موافق و مخالفانی داشت و پیدا کرد، در این مورد بحثهای داغی درگیر شد و سرانجام در کنگره چهارم کومه‌له که من در سمیناری جانبی در جوار کنگره چهارم کومه‌له برگزار کردم، توافق عمومی روی آن حاصل شد و آئین نامه آن نیز نوشته و بعداً تصویب شد. این بحث، نیروی پیشمرگ کومه‌له را بعنوان نیروئی سوسیالیستی، بعنوان بازوی مسلح کومه‌له و کارگر و زحمتکش کردستان ایران در جای واقعی خودش قرار داد و تکلیف آن را یکسره کرد.

از دیگر بحثهای پلنوم بحث استراتژی نظامی کومه‌له و آینده تشکیل حزب کمونیست ایران بود. در این پلنوم روی استراتژی نظامی که در تقسیم بندی مناطق به مناطق پایگاهی، بینابینی و تحت اشغال به سبک جنگ ویتنام خود را نشان میداد، بحث شد. در مورد آینده حزب کمونیست ایران نیز بحث شد.

پلنوم سوم کمیته مرکزی کومه‌له (کنگره سوم)

پلنوم سوم کومه‌له در خرداد ماه سال ۶۲ در واقع آخرین پلنوم سازمان زحمتکشان کردستان ایران قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران بود، با شرکت اعضای کمیته مرکزی و همه علی‌البدل‌های آن تشکیل شد. دو هفته بطول انجامید. این پلنوم در واقع خصلت نمای دوره ای از رکود کار رهبری کومه‌له آن دوره بود که من لازم می‌بینم به آن اشاره کنم.

در این پلنوم رهبری کومه‌له آن دوره اذعان میکند که کارها مطابق قرارها و مصوباتی که روی آن توافق شده است پیش نمی‌رود، که رهبری کومه‌له آن دوره از رهبری استنکاف میکند! که رهبری کومه‌له رهبری کلیه وجوه مبارزه پرولتاریا را نمیکند که آکادمیسم در نظر و خرده کاری در عمل در این رهبری به چشم می‌خورد. همه روی کمبود از کار رهبری کومه‌له آن دوره توافق داشتیم و هرکس با برداشت خود میخواست به آن پاسخ بدهد. یکی روی جنبه‌های شخصی و ضعفهای شخصی افراد انگشت می‌گذاشت و دیگری روی وجه سیاسی و نظری آن. یکی روی عدم قاطعیت و حسابرسی و دیگری روی بعضاً تئوریک بودن و نه سیاسی بودن جلسات، دیگری هم روی جدا بودن پیش‌تازان نظری و عملی از همدیگر تکیه میکرد.

واقعیت این بود دوره بعد از کنگره سوم دوره سخت تری بود نسبت به دوره قبل از آن، دوره ای بود که شهرها و محورهای اصلی بدست نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی مافتادند، در نتیجه فشار مشکلات هم دوچندان میشد. در این دوره یورش نیروهای جمهوری اسلامی به عمق مناطق تحت نفوذ ما در اطراف شهرها نیز کشیده شده بود. در بعضی مناطق نیروهای ما تحت فشار شدید نظامی مجبور شدند به مناطق موقتا پایگاهی تر عقب نشینی کنند. در جنگهای دفاعی این دوره تلقات زیادی را متحمل شده بودیم و رهبری کومه‌له آن دوره مجبور شده بود مانند رهبری حزب دمکرات و دیگر سازمانهای سیاسی اپوزیسیون به ناحیه "آلان سردشت" که فاصله چندانی با خاک عراق نداشت، عقب نشینی کند. این آن موقعی بود که تزلزل زودرس بودن ایجاد حزب کمونیست برای کومه‌له اینجا و آنجا در میان ما مطرح میشد. این وضعیت عموماً رکودی در کار رهبری کومه‌له ایجاد کرده بود.

در این پلنوم منصور حکمت یک بار دیگر از تزه‌های رهبری کمونیستی بحث کرد و لزوم آن را برای رهبری کومه‌له آن دوره خاطر نشان کرد. میگفت رهبری کومه‌له باید تئوری و سیاست را یکجا به سرانجام برساند. با بحثهای راهگشای منصور حکمت مثل همیشه چهره‌ها گشاده تر و بحثها بازتر و پخته تر شد، در کار ایجاد حزب کمونیست ایران نیز تسریع حاصل شد. اطلاعیه پایانی این پلنوم چنین میگوید:

"... در این پلنوم شرایط کنونی جنبش خلق کرد، برداشتن گامهای آخر مربوط به تشکیل حزب کمونیست ایران و تدارک همه ملزومات عملی برگزاری کنگره موسس حزب کمونیست ایران، اصول و شیوه‌های رهبری کمونیستی و همچنین برخی نیازهای مبرم تشکیلاتی به تفصیل مورد بررسی قرار گرفتند... پلنوم کمیته مرکزی کومه‌له طی جلسات مشترکی با رفقای کمیته مرکزی اتحاد مبارزان کمونیست چنین نتیجه گرفت که در ادامه نقشه عمل کمیته برگزار کننده کنگره موسس حزب کمونیست ایران اکنون شرایط و ملزومات سیاسی تشکیل حزب کاملاً فراهم بوده و هیچگونه مانع سیاسی در راه تشکیل آن وجود ندارد. از این رو ضروری است که هرچه زودتر حزب کمونیست از طریق برگزاری کنگره موسس حزب کمونیست ایران تشکیل گردد. (اطلاعیه پایانی پلنوم سوم کمیته مرکزی کومه‌له، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له، پیشرو شماره ۵، ضمیمه، دوره دوم تیر ماه ۶۲)..."

در این پلنوم به درستی روی ناسیونالیسم کرد، پایه طبقاتی آن و نقش حزب دمکرات در جنبش ناسیونالیستی کرد در کردستان ایران برای اولین بار روشنتر از دوره‌های قبل بحث شد. همزمان درباره همکاری و اتحاد عمل با حزب دمکرات قطعنامه‌ای صادر شد. در مورد تشکیل کنگره موسس حزب کمونیست ایران نیز قطعنامه‌ای صادر شد. آئین نامه

نیروی پیشمرگ کومه‌له تدوین شد، اصول ناظر بر فعالیت و سازماندهی سیاسی و نظامی کومه‌له در جنبش انقلابی خلق کرد و شرایط کنونی جنبش خلق کرد و دورنمای آن و وظایف ما به تصویب رسیدند. مهمترین نکته این پلنوم، بحث روی اصول رهبری کمونیستی و تصمیم برای برگزاری فوری کنگره موسس حزب کمونیست ایران بود.

کلیت حرکت سوسیالیستی و تاثیرات آن

سوسیالیسم کارگری (اتحاد مبارزان کمونیست) که پرچمدار آن منصور حکمت بود، محصول انقلاب ۵۷ بود، با انقلاب ۵۷ رشد کرد و در جریان پیشروی خود قدم بقدم تحیکم شد و ارتقاء یافت. سوسیالیسم کارگری اتحاد مبارزان کمونیست چپ خرده بورژوا و غیرکارگر نبود، استالینیست و مائوئیست و تروتسکیست و اروکمونیست نبود، شرقی نبود، غربی بود، از محیط غرب تاثیر گرفته و آمده بود و ادامه سنت مارکس بود. انقلاب ۵۷ که مجالی برای به میدان آمدن و تقابل جنبشهای اجتماعی طبقاتی فراهم کرده بود به سوسیالیسم کارگری نیز مجالی داد که بعد از گذشت قریب ۷۰ سال دوباره فعال شود. با فعال شدن سوسیالیسم کارگری از درون طبقه کارگر با شوراها و کنترل کارگری بر مراکز کار و از برون با نقد پایه های "پوپولیسم خلقی" توسط سوسیالیسم کارگری اتحاد مبارزان کمونیست، جریان مارکسیستی ضد پوپولیستی قوی ای شکل گرفت و به سرعت فراکسیونهای موسوم به "مارکسیسم انقلابی" را در درون سازمانهای چپ رادیکال آن دوره شکل داد.

این سوسیالیسم کارگری هنوز رابطه ویژه ای با طبقه کارگر نداشت ولی اهداف و آرمانهای سوسیالیستی این طبقه را نمایندگی میکرد. در این دوره سوسیالیسم کارگری با نقد مبانی چپ رادیکال، یک بار دیگر تعبیر مارکسیستی از انقلاب، از دولت، دولت در دوره های

انقلابی، از طبقات و مبارزه طبقاتی، از هیئت حاکمه، از سرمایه‌داری، از امپریالیسم، از بحران سرمایه‌داری، از حل مساله ارضی، از برنامه و غیره و غیره را بازتعریف کرد. سوسیالیسم کارگری از درون و از برون "چپ خلقی" و چپ لیبرال را در تناقضات خود که با انقلاب ۵۷ سر باز کرده بود، خرد کرد و همانطور که گفتم فراکسیونهای سر به "مارکسیسم انقلابی" را در دوران سازمانهای این چپ شکل داد.

آنزمان کومه‌له در موقعیت متناقضی قرار داشت، از طرفی با مبارزه اجتماعی زنده ای پیوند خورده بود و با آن به توده کارگر و مردم زحمتکش نزدیک شده بود که هیچکدام از سازمانهای چپ رادیکال در چنان موقعیتی قرار نداشتند، از طرفی دیگر با کردستانی کردن خود و چسپیدن صرف به عرصه کار در کردستان ایران و مساله دفاع از حق تعیین سرنوشت و خودمختاری، از مسائل سراسری و جدلهایی که درون چپ ایران در آن دوره میگذشت کاملاً بی خبر بود و به سطحی از کار در محدوده جنبش موجود، خود را سرگرم کرده بود. آمپریسم و عملگرایی صرف نیز خود مزیدی شده بود بر از خود راضی بودن کومه‌له آن دوره و بر بی توجهی ما به آنچه که بزعم ما کار "تئوریک" نام داشت. اما نمیشد سر خود را زیر لحاف کرد و از کنار بحثهای آن دوره ای که درگیر بود رد شد.

این بحثها یقه کومه‌له آن دوره را نیز گرفتند. جوابهای ما به آن مضحک و خنده آور بود. ما، رهبری کومه‌له آن دوره، وقتی در سال ۵۸ دهن باز کردیم، همان تفاسیر و تعبیر رایج "چپ خلقی" را در مورد انقلاب و ماهیت طبقاتی هیئت حاکمه و غیره تکرار کردیم. دوباره بحثهای قدیمی چپ رادیکال مربوط به "انقلاب دمکراتیک" و امپریالیسم و "وابستگی" و غیره نیز از طرف ما سر برآوردند. در این مورد من به نمونه مصاحبه با سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له که معرف خط سیاسی و فکری کومه‌له آن دوره بود،

قبلاً اشاره کردم. در آن دوره ما هرچند عموماً خمینی را به عنوان نماد مذهب، ارتجاعی میدانستیم ولی دیدگاهی در کومه‌له آن دوره، "دیدگاه اول"، آن را نماینده فئودالیسم میدانست. میگفت: "... روحانیت وابسته به بقایای تولید فئودالی است .. که در راس آن شخص خمینی و بعداً شورای انقلاب، دادگاههای انقلاب، کمیته ها، پاسداران و بقیه روحانیون قرار دارند، و در مجموع یک هرم را تشکیل میدهند که از نظر شکل همان هیرارشی فئودالی است ("دیدگاه اول، در سال ۵۸ نوشته شد و در "نشریه تئوریک داخلی" در تاریخ ۵۹/۲/۲۴ منتشر شد). از نظر "دیدگاه یک"، همه کائئات در بقایای فئودالی و روابط فئودالی در ایران ریشه داشت و این دیدگاه خیال خود را راحت کرده بود و با این اتوپی به جنگ همه مسائل میرفت. سرکوب جنبش دهقانی در گنبد و کمک جمهوری اسلامی به فئودالها در کردستان ایران را به ماهیت فئودالی دولت، و از جمله اجرای حد و قصاص و دایر کردن دادگاههای شرع را به بقایای فئودالی ربط میداد!

دیدگاه دوم که من هم یکی از امضاء کنندگان اسناد آن بودم و تحت تاثیر بحثهای آن دوره اتحاد مبارزان کمونیست جامعه ایران را سرمایه‌داری وابسته میدانست و در مورد مسائل آن دوره سعی میکرد در اتکاء به آن اظهار نظر کند، باوجود این هنوز در مورد ماهیت طبقاتی هیئت حاکمه مانند بقیه چپ رادیکال ایران به سراغ پایه اقتصادی آن میرفت. آن را به دو جناح خرده بورژوا و بورژوا تقسیم میکرد، در نتیجه مثل بقیه چپ ایران خمینی را نماینده خرده بورژوازی میدانست، و بورژوازی "لیبرال" و صنعتی را نماینده بورژوازی درون هیئت حاکمه. این دیدگاه خرده بورژوازی خارج از حاکمیت را بخش دمکرات! این طبقه میدانست و میگفت باید آن را به عنوان متحد پرولتاریا جذب کرد. در واقع اگر از دور

رهبری کومه‌له آن دوره را نگاه میکردی، به لحاظ تئوری عقبمانده و حتی در راست چپ رادیکال قرار میگرفت. اگر هم به پراتیک کومه‌له آن دوره نگاه میکردی می دیدی که رادیکال و انقلابی عمل میکند و این راستروی تئوریک تحت الشعاع یک پراتیک چپ در عرصه سیاسی و در نزدیکی با منافع توده کارگر و زحمتکش جبران میشد. خوشبختانه همین باعث شد که ما، بخشی از رهبری کومه‌له آن دوره، خود پیشقدم کومه‌له شویم و نقد کمونیستی اتحاد مبارزان کمونیست از "چپ خلقی" را که بنیادهای فکری سابق کومه‌له را نیز هدف قرار داده و آن را زیرورو میکرد قبول کنیم و با آن به جنگ پوپولیسم درون کومه‌له برویم. دیدیم هژمونی "دیدگاه دو" از طرف طرفداران "دیدگاه یک" در کنگره دوم کومه‌له پذیرفته شد و "دیدگاه دو" به خط مسلط در کومه‌له آن دوره تبدیل گردید.

اما چرا کومه‌له "اتحاد مبارزان کمونیست" را به عنوان متحد خود انتخاب کرد؟ رمز اینکه این گروه کوچک نیز توانست سازمان بزرگ و توده ای مانند کومه‌له را جذب و به دنبال خود بکشاند در چه بود؟ ناسیونالیستهای رنگارنگ و حتی خود مهدی و دیگر رهبران سازمان زحمتکشانشان نیز دوست دارند که خود را در طبق ریاکاری "اخلاص" و اتحاد مبارزان کمونیست و شخص منصور حکمت را به استفاده از کومه‌له آن دوره بعنوان "نردبان" ترقی و غیره معرفی کنند که من در اینجا بطور مختصر به هردوی اینها می پردازم.

شکی در این نیست، بخشی از رهبری کومه‌له، انقلابی و رادیکال عمل کرد، تمایل زیاد و بدون تعارفی داشت که نقد "مارکسیسم انقلابی" اتحاد مبارزان کمونیست را از "پوپولیسم خلقی" بپذیرد. در مورد کادرها و اعضاء اما قضیه فراتر از این هم بود، آنها هراندازه که رفقای اتحاد مبارزان کمونیست و شخص منصور حکمت را بیشتر میشناختند، اتوریته آنان

نزدشان بالاتر میرفت و آمادگی برای پذیرائی رهبری آنان در میانشان نیز بیشتر میشد. نه بعد از ایجاد حزب کمونیست ایران که حتی بعد از پایان سمینار شمال به جرات میتوان گفت منصور حکمت در میان کادرها و اعضای کومه‌له آن دوره اتوریتیه اش از رهبران کومه‌له آن دوره اگر بیشتر نبود، کمتر نبود.

در هر حال، از لحاظ نظری آنزمان ما وضع چندان قابل تعریفی نداشتیم هرچند که از موقعیت توده ای قدرتمندی برخوردار بودیم، اما در مقابل با کوهی از مشکلات روبرو بودیم. رژیم اسلامی به طور وسیعی به مردم کردستان ایران حمله کرده بود، افق بازگشت مجدد به شهرها هرچه میگذشت تاریکتر میشد، محدودیتهای آنچه در آن دوره ما "جنبش مقاومت" می نامیدیم، آشکارتر میشد. در نتیجه نیاز به جوش خوردن مجدد ما به جنبش سراسری، به سوسیالیسم و چپ که از آن مدتها بود بریده بودیم و اثرات منفی خود را بجا گذاشته بود و دخالت در مسائل مربوط به مسائل سراسری، روز بروز نزد ما بیشتر احساس میشد.

بیرون آمدن از این وضعیت از دست ما و با محدودیتهای و کمبودهای فکری و سیاسی جدی ای که داشتیم مقدور نبود. طبیعی بود که هرکس ممکن بود از زاویه تمایلی که خود داشت در طلب این نزدیکی و ایجاد همسرنوشتی مجدد باشد. بطور قطع یکی از سر دادن افق به عده ای که بتواند آنان را به ماندن در کوه قانع کند، یکی از سر حفظ انسجام تشکیلات و مصون داشتن آن از گزند فشار حوادث و برای عده ای نیز همانطور که گفتم رجعت به کمونیسم و پراتیک کمونیستی و انجام دادن کاری برای کمونیسم و طبقه کارگر مساله بود. تمایل هرچه بود واضح بود با افق پیشا ۵۷ی نمیشد سازمان خود را نگهداشت، این را کسی نمیتواند منکر شود. جلو چشم ما سازمانها و گروههای چپ رادیکال آن دوره ایران به دنبال

نقد بنیادهای فکری "پوپولیسم خلقی" و تناقضاتی که خود این چپ دچار آن بود و با انقلاب ۵۷ پرده از روی آن کنار رفته بود، یکی بعد از دیگری در حال ورشکستگی و فروریختن بودند. ادامه وضع موجود ممکن نبود، حتی خود جنبش موجود را هم با عقلیت پیشا ۵۷ی نمیشد از آنچه که بود جلوتر برد. کومه‌له آن دوره یا به راست می‌چرخید و در دامن ناسیونالیسم کرد مافتاد که در آن صورت در بهترین حالت وضعیتی مشابه "کومه‌له رهنجدران کردستان عراق" (سازمان رنجبران کردستان عراق) را پیدا میکرد و یا به چپ می‌چرخید و از این موقعیت بیرون می‌آمد.

همانطور که دیدیم به طرف چپ، اتحاد مبارزان کمونیست چرخیدیم، کنگره دوم تا ششم کومه‌له را تشکیل دادیم، بعد از جدائی در سال ۹۱ نیز، بخش کمونیستی (اکثریت رهبری و کادرهای کومه‌له آن دوره) آن با منصور حکمت رفتیم و حزب کمونیست کارگری ایران را تشکیل دادیم. در سال ۹۱ عده ای نیز جدا شدند و راه خودشان را رفتند، بعداً دو تکه شدند، یکی تشکیلاتداری و کومه‌له بی خط را ترجیح داد، دیگری، سازمان قومی زحمتکشان را ایجاد کرد.

اما چرا در آن دوره اتحاد مبارزان کمونیست؟ به نظرم ما اتحاد مبارزان کمونیست را تصادفی انتخاب نکردیم. اینطور نبود که میرفتیم دست در قوطی قرعه کشی میکردیم و از میان سازمانهای چپ آن دوره یکی را بیرون می‌آوردیم. ما متوجه ضرر و زیان ناشی از دوری خود از چپ و مسائل سراسری جامعه ایران شده بودیم، این را هم حق خود مدانستیم که از میان سازمانهای چپ آن دوره ایران متحد یا متحدین خود را خود و آگاهانه انتخاب کنیم. از سازمانهای چپ سنتی آن دوره خیلها به ما مراجعه کردند، از جمله کنفرانس وحدتها. چرا آنها را که ظاهراً با ما هم خط هم بودند انتخاب نکردیم؟ برای اینکه سیاسی بودیم و

میدیدیم که آنها تقریباً بلا استثناء در اثر فشار تناقض درونی و زیر فشار سوسیالیسم کارگری جلو چشم ما از هم میپاشیدند. در میان آنها تنها اتحاد مبارزان کمونیست، چپی بود که خط روشن داشت، پرچم کمونیسم را برافراشته و در حال گسترش و پیشروی و کنار زدن موانع سر راه خود بود. بنابراین طبیعی بود که ما اتحاد مبارزان کمونیست را به عنوان سازمان چپ و کمونیستی و متحد سراسری خود انتخاب کنیم. کمیت مهم نبود، هرچند بعدها فهمیدیم که کمیت هم بودند، اما این واقعا نقشی نداشت. آنچه که ما را در آن دوره جذب کرد یا به قول یک عده چطور شد گروه "روشنفکری" کوچکی توانست کومه‌له به آن قدرتمندی را جذب خود کند، چیزی نبود جز اتوریته فکری و سیاسی و حقانیت سوسیالیسم کارگری اتحاد مبارزان کمونیست در تقابل با رگه های مختلف سوسیالیسم "خلقی" و دیگر چپ غیر کارگری. وگرنه چطور ممکن است یک عده روشنفکر چپ تقریباً ناشناخته بتوانند سازمان توده ای و قدرتمندی چون کومه‌له آن دوره را کاملاً جذب خود کنند. تنها ابزار آنها اتوریته فکری و سیاسی بود.

با پیش قدم شدن ما، رهبری کومه‌له آن دوره در چرخش بسمت "مارکسیسم انقلابی"، اولین گام بطرف سوسیالیسم کارگری برداشته شد ولی روشن بود که هنوز دعوا پایان نیافته بود. از این به بعد تلاش کمونیسم کارگری در طول بیش از یک دهه معطوف به این شد که سرنوشت کومه‌له رنجدران کردستان عراق، سرنوشت کومه‌له آن دوره نباشد، و کومه‌له در کردستان ایران به سازمانی کمونیستی و کارگری تبدیل شود. ناسیونالیسم چپ درون کومه‌له با این تلاش کمونیسم کارگری مخالف بود، حزب دمکرات مخالف بود، جلال طالبانی و شیخ عزالدین حسینی نیز مخالف بودند، هرکدام به شیوه خود سر راه آن سنگ اندازی میکردند. از کنگره دوم کومه‌له به بعد توجه به کارگر و مبارزه کارگری نسبت به سابق بیشتر شد، در

عین حال هنوز "هم میهنان مبارز" سر تیترا بعضی از اطلاعیه های ما بود. سال ۵۸ و ۵۹ که هیچ، سال ۶۰ هم هنوز دوم بهمن سالروز جمهوری خودمختار کردستان از طرف ما جشن گرفته میشد و مسئولین کومه‌له آن دوره در آن سخنرانی میکردند. چپ ناسیونالیسم و بقایای پوپولیسم سابق هنوز به زندگی خود ادامه میدادند و به مناسبت‌های گوناگونی عرض اندام میکردند.

در واقع بعد از کنفرانس ششم، کنگره سوم و اساساً بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران است که پوپولیسم در کومه‌له آن دوره مضمحل میگردد. بعد از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست به قول منصور حکمت "مارکسیسم انقلابی" به عنوان یک چهارچوب همزیستی سوسیالیسم کارگری و چپ غیر کارگری ترک میخورد (در باره فعالیت حزبی در کردستان، منصور حکمت). این کنگره به جریان "مارکسیسم انقلابی" میگوید: تنها برنامه و سازمان سیاسی کافی نیست، پراتیک اجتماعی مهم است. مگوید: پیاده کردن برنامه کمونیستی، پراتیک کمونیستی را میخواهد و باید رفت و در میان طبقه کارگر کار کرد و دست به کار سازماندهی انقلاب کارگری شد.

پس از تشکیل حزب کمونیست ایران، شکستن قالب "مارکسیسم انقلابی" توسط سوسیالیسم کارگری شروع میشود. در این دوره ما شاهد سر بر آوردن بحث سیاست سازماندهی ما در میان طبقه کارگر، بحث آژیتاسیون و آژیتاتور کارگری، درک مکانیسمهای "خود سازماندهی" طبقه کارگر، تبیین از انقلاب روسیه از زاویه تحول اقتصادی، نقد سرمایه‌داری دولتی، بحث آزادی، برابری حکومت کارگری، حقوق پایه ای مردم زحمتکش در کردستان، اینها نه مدیون چهارچوب فراکسیونهایی که "مارکسیسم انقلابی"، نام داشتند بلکه از آرمان کمونیسم و از نیازهای طبقه کارگر سرچشمه میگرفتند.

کومه‌له سرانجام با پیوستن به حزب کمونیست ایران قدم مهم دیگری برداشت. این تحولات همانطور که پیشتر گفتم همزمان است با اوج گرفتن مبارزات توده ای شهری و مبارزه کارگری که به تدریج از زیر دست و بال مبارزه مسلحانه به عنوان شکل محوری مبارزه و خودمختاری خواهی ناسیونالیسم کرد که در این مدت این مبارزات را تحت الشعاع خود قرار داده بودند، بیرون میاید. مبارزه علیه میلیتاریزه کردن کردستان ایران و علیه فضای سرکوب و خفقان در شهرها، اعتراض علیه جنگ ارتجاعی ایران و عراق، شعار خاتمه دادن آن، اعتراض علیه سربازگیری و کشتار فرزندان مردم در جبهه ها، مبارزه علیه بسیج اجباری، مبارزه علیه حجاب اجباری، مبارزه مردم آواره شهرها و روستاهای مرزی برای گرفتن خسارت جنگی، مبارزه مردم زحمتکش نشین شهرها برای آب و برق و مدرسه و درمانگاه و درست کردن سرپناه هر روز گسترش مییافت. به این مبارزات، مبارزه علیه صف نان و گوشت و دیگر مایحتاج مردم نیز افزوده میشد. همزمان هر سال و هر چند ماه از سال مبارزه هزاران کارگر کوره‌پزخانه که در شرایط بسیار وحشیانه ای استثمار میشدند، برای اضافه دستمزد و بهتر کردن شرایط کار در کردستان و در خارج کردستان در کوره خانه های همدان، ملایر، وایگان، سردرود تبریز و غیره که اکثر آن را کارگران فصلی کردستان ایران تشکیل میدادند، گسترش مییافت. اینها و دیگر اعتراضات کارگری در مراکز کار کوچک و بزرگ شهرهای کردستان ایران، بر جمهوری اسلامی و کارفرمایان فشار میاورند و فضای کردستان ایران را رادیکالیزه میکردند.

چرخیدن دستگاه تبلیغ و ترویج و پراتیک کمونیستی کومه‌له آن دوره، به یمن هژمونی کمونیسم کارگری در رهبری کومه‌له و حزب کمونیست ایران، به طرف کارگر به تدریج کومه‌له آن دوره را به سازمانی کمونیستی و نماینده کمونیسم در کردستان تبدیل کرد که مدتها بود نه

در کردستان بلکه در دیگر نقاط جهان نیز کمونیسم اینقدر با کارگر و مبارزه کارگر جوش نخورده بود. کمتر کارگری بود چه کارگری که در کردستان و چه آن کارگر فصلی ای که برای کار به خارج کردستان ایران میرفت و مبارزه میکرد، نداند که کومه‌له آن دوره کیست و چه میگوید، نداند که چگونه خواستها و مطالبات کومه‌له آن دوره با خواستها و مطالبات کارگران به هم پیوند میخورد. آنها میدانستند که کومه‌له آن دوره کمونیست بود و کومه‌له را به خاطر کمونیست بودنش دوست داشتند. این وضعیت با برگزاری سالروزهای اول ماه مه سنندج و دیگر شهرهای کردستان ایران که در آن هرسال بیش از چند هزار نفر شرکت میکردند، با طرح مطالبات و خواستهای کارگری و سوسیالیستی فضای جامعه کردستان ایران را به شدت رادیکالیزه کرده و فشار اعتراض عمومی روی جمهوری اسلامی را دوچندان میکردند.

این اعتراضات کارگری و توده ای شهری که با کمونیسم و اعتراض کمونیستی کومه‌له و کارگر جوش میخورد، برای اولین بار کمونیسم را اجتماعی کرد و به حضور کمونیسم به عنوان یک جنبش فعال در صحنه سیاسی کردستان ایران موجودیت داد. کومه‌له آن دوره به یمن هژمونی کمونیسم کارگری در رهبری آن به سازمانی عیمقا توده ای تبدیل شد که توده کارگر و رهبران و فعالین کارگری و توده ای شهری مبارزه و اعتراض خود را به کومه‌له این بار به دلیل کمونیست بودنش منتسب میکردند. کومه‌له را به این خاطر که کمونیست بود و ترجمان مطالبات و خواستهای آنان در جامعه بود دوست داشتند و به این اعتبار نیز به خاطر او حاضر به هر نوع فداکاری بودند.

در این دوره کمونیسم کارگری تصویر دیگری را از کمونیسم، از کومه‌له آن دوره و از مبارزه کارگر و زن و جوان و توده مردم آزادیخواه به جامعه داد، در نتیجه سیمای جامعه کردستان ایران را به شدت تغییر داد که با تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران ابعاد آن

گسترش یافت. کمونیسم کارگری از کارگر و فعالین کارگری شخصیت دیگری ساخت، توقع کارگر و فعالین کارگری را از خود و از جامعه بالا برد. کارگر در کردستان ایران برای اولین بار پا به میدان سیاست گذاشت و خواستار دخالت در قدرت سیاسی و تعیین تکلیف آینده سیاسی کردستان ایران شد. رهبران و فعالین کارگری جمهوری اسلامی و کارفرمایانرا به مصاف آشکار کشیدند. کمونیسم کارگری توقع زن را در این جامعه از خود بالا برد، جنبش برابری طلبی زن خواستار برابری کامل زن و مرد در این جامعه شد که ثمره آن را در اول ماه مه ها و در سالگردهای ۸ مارس روز جهانی زن شاهد هستیم. کمونیسم کارگری توقع جوان را از خود و از جامعه و محیط زندگی خود بالا برد، سکولاریسم و مدرنیسم و توقعات زندگی انسان امروز را در میان آنان رواج داد. علیه مذهب از هر نوعی، "زحمتکشی" و غیر زحمتکشی آن و علیه جهل و خرافه در آشکارترین شکل آن ایستاد. برای اولین بار پیروزی بر جمهوری اسلامی در مطالبات و خواستهایی معنی میشود که رابطه تنکاتنگی با زندگی روزانه و آینده توده کارگر و زحمتکش کردستان پیدا میکنند. آزادی بدون قید و شرط فعالیت سیاسی، آزادی بدون قید و شرط بیان و اندیشه و تشکل و اعتصاب، لغو اعدام، برخورداری از حق برابر در تولید و ثروت جامعه، برابری کامل زن و مرد، جدائی مذهب از دولت، تامین رفاه برابر و .. نشانه رشد و گسترش رادیکالیسم طبقه کارگر بود که سابقا با یورش جمهوری اسلامی و زیر مطالبه خودمختاری طلبی، مطالبه ناسیونالیسم کرد، خفه شده بود.

با تحرک سوسیالیسم کارگری و تفوق آن در حزب کمونیست و کومه‌له آن دوره، سیمای ارگانهای تبلیغی کومه‌له نیز دگرگون شد. تاکید بر خصلت کمونیستی کومه‌له آن دوره افزایش یافت. کارگر و مبارزه اجتماعی طبقه کارگر حجم بیشتری را در سازماندهی و ارگانهای

تبلیغی ما پیدا کرد. مسائل متنوعی از جمله در مورد مباحث شورا و مجامع عمومی، فراخوان به مجامع عمومی کارگران، تشکل و سازمانیابی آنان، مطالبات کارگری، قانون کار، مسائل و معضلات محافل و فعالین کارگری، مبارزات جاری و مشکلات زندگی و روزمره آنان بخش بیشتر فعالیتهای سیاسی ما را تشکیل داد.

با چفت شدن هرچه بیشتر کمونیسم به مبارزه زنده و اجتماعی طبقه کارگر و توده مردم زحمتکش، روند قدرتگیری کومه‌له به عنوان یک سازمان سیاسی در کردستان ایران در مقابل حزب دمکرات و تضعیف حزب دمکرات یک بُعد این حرکت و یکی از نتایج رشد کمونیسم و چفت شدن آن با مبارزه و اعتراض اجتماعی طبقه کارگر و توده مردم محروم شد. ناکامی نظامی حزب دمکرات علیه کومه‌له نیز در واقع به دلیل این پایه اجتماعی بود که پشت کومه‌له بسیج شده بود. کمونیسم با زندگی روزانه و خواستها و مطالبات توده کارگر و زحمتکش و دیگر مردم آزادیخواه جوش خورد و نیروی اجتماعی طبقه کارگر را در کردستان به میدان آورد و آن را حول پرچم کومه‌له آن دوره بسیج کرد.

این دستاوردها به نام کمونیسم کارگری در کردستان و جنبش کمونیستی طبقه کارگر ثبت شده اند. وارث این تاریخ و این دستاوردها جز کمونیسم کارگری و رهبران و کادرهای کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری نیست. اینها به عنوان تاریخ اجتماعی این حرکت در کردستان ایران ثبت شده اند. دیگرانی که به کمونیسم کارگری پشت کردند، ربطی به این تاریخ و این حرکت ندارند. بعضی آن را نفرت کردند و بعضی نیز میترسند که اگر با آن تداعی شوند، "ضرر" کنند و ناسیونالیستها از شان فاصله بگیرند. هم اکنون نسلی جدید، از زن و مرد، از میان توده کارگر و دیگر مردم آزادیخواه بار آمده اند که خود را بدهکار مذهب نمی دانند، به شدت ضد مذهبی اند، مدرنند، سکولار و آزادیخواه و جسورند، دارند شبانه

روز با جمهوری اسلامی و مزدورانش دست و پنجه نرم میکنند، جمهوری اسلامی را به مصاف طلبیده اند و تا سرنگونی و درهم کوبیدن آن از پای نمی نشینند. این نسل، نسل کمونیسم کارگری اند، از سنت و سیاست کمونیسم کارگری اند، و کمونیسم کارگری بر دوش آنان برای سرنگونی و درهم کوبیدن جمهوری اسلامی به جلو میرود.

چند نکته هم در مورد نقش رادیوها در آن دوره:

رادیو صدای انقلاب ایران

رادیو صدای انقلاب ایران، رادیوی کومه‌له در اوایل تیرماه ۶۱ شروع به کار کرد. در این مورد کمیته مرکزی کومه‌له پیامی به مناسبت آغاز به کار رادیو صدای انقلاب ایران به کارگران و زحمتکشان ایران و "خلق رزمنده کرد" میفرستد که مقایسه آن با پیام بعدی این کمیته، جالب است. در این پیام کمیته مرکزی کومه‌له از اینکه میتواند از طریق رایو نیز با کارگران و زحمتکشان ایران و خلق رزمنده کرد در تماس باشد، اظهار خوشحالی میکند. کمیته مرکزی کومه‌له در این پیام خود چنین میگوید:

"این رادیو انعکاسی از مبارزات کارگران و زحمتکشان و دیگر توده های ستمدیده خلق کرد است. در این پیام کمیته مرکزی کومه‌له اهداف کومه‌له: "سرنگونی جمهوری اسلامی، برقراری جمهوری دمکراتیک و کسب خودمختاری وسیع و دمکراتیک در کردستان را در دستور کار رادیو صدای انقلاب قرار میدهد". در پایان این پیام، کمیته مرکزی از تلاش گردانندگان رادیو صدای انقلاب برای راه انداختن آن تشکر میکند. دو ماه بعد از راه اندازی رادیو صدای انقلاب ایران روز ۶۱/۴/۸ کمیته مرکزی کومه‌له منتخب کنگره سوم در پیام

تبریک خود به مناسبت بازگشایی رادیو صدای انقلاب که در خبرنامه شماره ۱۷۲، ۲۵ مرداد ماه ۶۱ منتشر شده است، چنین میگوید:

"رادیو صدای انقلاب ایران صدای پرولتاریای آگاه ایران است که از کردستان برخاسته است به این اعتبار، صدای جنبش انقلابی، صدای دموکراسی و سوسیالیسم است. این رادیو به وسیله سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) اداره و هدایت میشود. سیاست حاکم بر این رادیو مبتنی بر "برنامه حزب کمونیست" و برنامه کومه‌له برای خودمختاری کردستان، قطعنامه‌های سیاسی و تاکتیکی مصوب کنگره سوم و رهنمودهای روزمره دفتر سیاسی کومه‌له است که رادیو را در انجام وظایف عملی روزانه اش هدایت مینماید. میگوید:

رادیو صدای انقلاب ایران دست‌آورد جنبش کمونیستی ایران و مبارزات دلیرانه پیشمرگان جان برکف سازمان ماست که در طول سه سال مقاومت و مبارزه قاطعانه صدها نفر از آنان در سنگر مبارزه برای حق تعیین سرنوشت خلق کرد، آزادی و سوسیالیسم جان خود را فدا کرده اند". (همانجا). در واقع همین دو ماه نشان میدهد که هرچه کومه‌له به سمت تصویب برنامه کمونیستی پیش رفته است و بر کمونیسم تکیه بیشتری کرده است، لحن تبلیغ کمونیستی آن نیز شفافتر و روشنتر شده است.

در واقع هم رادیو صدای انقلاب ایران برای اولین بار طبقه کارگر و توده مردم زحمتکش را از تریبون تبلیغی ای که تاکنون از آن محروم بود، برخوردار کرد. بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران رادیو صدای انقلاب ایران وارد دور دیگری از کار و فعالیت خود شد. رادیو صدای انقلاب ایران به عنوان ابزاری در دست سوسیالیسم کارگری بویژه بعد از ایجاد

حزب کمونیست ایران دور و نقش مهمی در تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمونیسم در کردستان ایران داشت. مقایسه برنامه های آن بعد از سال ۶۲ و بویژه از سال ۶۳ به بعد با انعکاس مبارزات کارگری به ویژه مبارزه هرساله هزاران کارگر کوره پزخانه و دیگر کارگران فصلی و کارگران مراکز کار در شهرهای کردستان ایران، انعکاس روزانه اعتراض و مبارزات توده ای شهری و روستاهای کردستان ایران، مباحث مربوط به شورا و مجامع عمومی کارگری، مسائل مربوط به مطالبات و خواستهای سوسیالیستی و روزانه کارگران و فعالین کارگری، آموزش مارکسیسم و افشای مذهب و خرافه و مبارزه با عقبماندگی و ناسیونالیسم در کردستان و دهها برنامه آموزشی و تبلیغی و ترویجی، به رادیوی کمونیستی کارگران و توده مردم زحمتکش تبدیل شد و بخشی از حرکت سوسیالیسم کارگری در آن دوره نمایندگی میکرد. این رادیو بیش از دهها هزار شنونده داشت. کارگران و دیگر توده های وسیع مردم، علیرغم وجود پارازیت جمهوری اسلامی، با اشتیاق به آن گوش میدادند و از آن رهنمود میگرفتند.

رادیو صدای حزب کمونیست ایران

رادیو صدای حزب کمونیست ایران در پائیز سال ۶۱ ایجاد شد. صدای حزب کمونیست ایران، ابزار دیگر حرکت سوسیالیستی در آن دوره بود. این رادیو نیز مبارزات کارگری در ایران، مسائل مربوط به مبارزه و جنبش کارگری ایران، مبارزه آن دوره کارگران ایران علیه قانون کار ضدکارگری جمهوری اسلامی، مبارزات توده ای شهری در ایران علیه جنگ ارتجاعی ایران و عراق و مصائب ناشی از آن، علیه صف نان و گوشت و غیره را منعکس میکرد. رادیو صدای حزب کمونیست ایران، صدای کمونیستی طبقه کارگر ایران بود. آموزش

مارکسیسم، معرفی مانیفست کمونیست، بحثها و جدلهای درون کارگران و رهبران و فعالین کارگری، بحثهایی مربوط به شورا و مجامع عمومی، مسائل مربوطه به مبارزه روزانه کارگران بر سر دستمزدها، کاهش ساعات کار، قطعه کاری، ممنوعیت کار کودکان زیر ۱۶ سال، مبارزه علیه حجاب اجباری و تهیه دهها مورد خبر و گزارش و بحث و مصاحبه و تفسیر سیاسی گوناگون بود.

رادیو صدای حزب کمونیست ایران نیز علیرغم سرکوب و خفقان شدید حکومت اسلامی رادیوی کارگران و فعالین کارگری بود و از این طریق آنان را به طور روزمره به حزب مرتبط میکرد. رادیو صدای حزب کمونیست ایران جای خود را درمیان کارگران و فعالین کارگری باز کرده بود و کارگران و رهبران و فعالین کارگری زیادی از طریق آن به حزب کمونیست ایران جذب میشدند. در مجموع صدای انقلاب و صدای حزب کمونیست ایران، با سالها فعالیت از دامنه نفوذ وسیعی برخوردار شدند و مهمترین ابزارهای تبلیغی و ارتباطاتی کومه‌له و حزب کمونیست ایران را تشکیل میدادند. این ارگانها جای خالی سازمان محلی ای که آنزمان وجود نداشت پر کردند و امر تبلیغ، ترویج و حفظ ارتباطات ما با فعالین آن دوره را انجام میدادند. این دو رادیو شنوندگان را در سراسر ایران از وجود کومه‌له و حزب کمونیست ایران و نظرات رهبری آن مطلع میکردند.

پایان

منابع

- ۱- خبرنگاره های کومه‌له آن دوره، بطور نامنظم از شماره ۱ (تاریخ ۵۸۱۷/۹) تا شماره ۸۶ (تاریخ ۵۹۱۸/۲)
- ۲- خبرنگاره های کومه‌له آن دوره بطور نامنظم از شماره ۸۷ (تاریخ ۵۹/۱۸۱۹) تا شماره ۱۵۰ (تاریخ ۳۰ آذر ماه ۶۰)
- ۳- خبرنگاره های کومه‌له آن دوره بطور نامنظم از شماره ۱۵۱ (تاریخ ۶ دیماه ۶۰) تا شماره ۱۷۷ (تاریخ ۱۳ دیماه ۶۱)
- ۴- مسلح شدن همگانی شرط ضروری پیشبرد جنبش انقلابی در کردستان
- ۵- برنامه کومه‌له برای خودمختاری کردستان

۶- خاطراتی از کوچ تاریخی مردم مریوان، صالح سرداری

۷- کمونیستها و جنبش دهقانی پس از حل امپریالیستی مساله ارضی در ایران، منصور

حکمت

۸- بسوی سوسیالیسم ۵، اتحاد مبارزان کمونیست

۹- قطع نامه های مصوب کنگره دوم کومه له، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان

ایران، نیمه اول فروردین ماه ۶۰

۱۰- "ما و مذاکرات"، (موضع سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه له در

مورد مذاکرات)

۱۱- مروری بر مبارزات خلق کرد از جمهوری خودمختار کردستان تا کنون، خبرنگار

شماره ۱۵۴ (۲۸ دیماه سال ۶۰)

۱۲- کارگر کمونیست شماره ۷، اتحاد مبارزان کمونیست

۱۳- فاجعه اورامان ۱ و ۲

۱۴- شش جریان سیاسی و درگیریهای کومه‌له با حزب دمکرات. از انتشارات حزب

دمکرات

۱۵- قطعنامه های کنفرانس ششم کومه‌له ، شهریور ماه ۶۰

۱۶- قطعنامه های سومین نشست کمیته مرکزی کومه‌له تیرماه ۶۲

۱۷- خطاب به رفقای فدایی در مورد خلع سلاح رزگاری (۵۸۱۱۱۲۷)

۱۸- مصاحبه با سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران- کومه‌له

۱۹- قطعنامه های مصوب کنگره ششم کومه‌له ، انتشارات مرکزی کومه‌له ، خرداد ماه ۶۷

۲۰- دیکتاتوری مذهبی جمهوری اسلامی و ضرورت جدایی مذهب از دولت

۲۱- حزب دمکرات برعلیه کومه‌له با هر مرتجعی همصدا میشود، نقل از خبرنامه ۱۶۸

۲۲- قطعنامه درباره تشکیل کنگره موسس حزب کمونیست ایران، ۱۵ تیرماه ۶۲

۲۳- کمونیست، شماره ۱۵، ۱۹ و ۲۰

۲۴- سخنی درباره رادیو صدای انقلاب ایران خبرنامه شماره ۱۷۲، (۲۵ مرداد ماه

(۶۱)

۲۵- چرا حزب دمکرات به جنگ داخلی ادامه میدهد، گزیده ای از گفتارهای صدای

انقلاب ایران

۲۶- سند مصوب پلنوم کمیته مرکزی کومه‌له، در باره جنگ جاری میان کومه‌له و

حزب دمکرات، تیرماه ۶۴

۲۷- موضعگیری ما و واکنش سازمانهای سیاسی، ارگان کمیته مرکزی حزب دمکرات

کردستان ایران- رهبری انقلابی

۲۸- از کنگره یک تا کنگره دوم، شعیب زکریایی

۲۹- نوار مصاحبه صدای حزب کمونیست ایران با صدیق کمانگر

۳۰- نوار مصاحبه خودم با لاله حمه در مورد اتحادیه دهقانان مریوان

۳۱- نوارهای مربوط به مقدمات تشکیل حزب کمونیست ایران

۳۲- نوروز خونین سنج، از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران



کتابی را که پیش روی دارید روایتی از تاریخ یک دوره مهم از تاریخ کردستان و ایران و گرایش‌ها و احزاب مختلف است. تعبیری از زبان کسی است که خود یک عنصر دخیل در آن تحولات و بنابراین سبک و شیوه جدیدی در تاریخ نگاری و شیوه نگرش به تاریخ و روندهای تاریخی و دست نشان کردن تمایز و تفاوت‌های گرایش‌ها اجتماعی و احزاب مختلف است. این کتاب شکل گیری چپ، سیرتکوین کومه‌له، تحركات کارگری، دور و نقش سوسیالیسم کارگری و رویدادهای سیاسی و اجتماعی مهم یک دوره مهم از تاریخ کردستان و بخشا ایران را مورد بررسی قرار میدهد. خواندن این کتاب را به همه کسانی که جویای حقیقت اند، میخواهند دیدگاهی متفاوت از تعابیر و تاریخ نگاری کلیشه ای و ناسیونالیستی و اکثرا غیر علمی در باره تحولات کردستان و گرایش‌ها اجتماعی طبقاتی موجود در آن و شکل گیری احزاب و جایگاه آنان در مهمترین نقطه عطفهای سیر تاریخ داشته باشند، توصیه میکنیم.